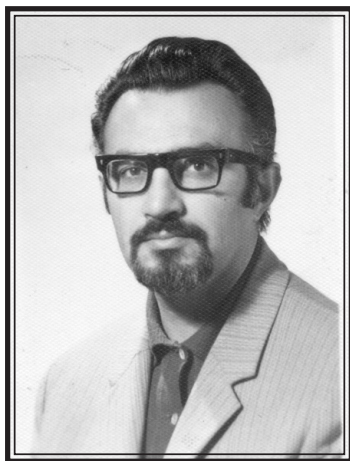




هوشنگ ناظمی (امیر نیک آیین)

تولد: مهر ماه ۱۳۱۰

شهادت: شهریور ۱۳۶۷

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی

یک صد گفتار برای نخستین آشنایی با شالوده‌های فلسفه مارکستی - لنینیتی

امیر نیک آیین



- امیر نیک آیین
- ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی
- کتاب دوم: ماتریالیسم تاریخی
- چاپ اول: ۱۳۵۸
- چاپ جدید: پاییز ۱۳۹۱
- همه حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany
www.tudehpartyiran.org
dabirkhaneh_hti@yahoo.de

کتاب دوم

ماتریالیسم تاریخی

چاپ جدید

پاییز ۱۳۹۱

فهرست

صفحه

عنوان

یادآوری ۱۱

فصل اول: کلیات ۱۵

درس ۴۱. موضوع علم ماتریالیسم تاریخی ۱۷

درس ۴۲. تعریف علم ماتریالیسم تاریخی و اهمیت آن ۲۳

درس ۴۳. جای ماتریالیسم تاریخی در سلسله عقاید و آرای اجتماعی ۲۹

درس ۴۴. ماهیت انقلابی که مارکسیسم در زمینه علوم اجتماعی

ایجاد کرد ۳۵

فصل دوم: طبیعت، جامعه، انسان ۴۳

درس ۴۵. جامعه، طبیعت و رابطه آنها ۴۵

درس ۴۶. محیط جغرافیایی ۵۱

درس ۴۷. نفوس و مسئله جمعیت ۵۷

درس ۴۸. انسان به مثابه یک مقوله فلسفی ۶۳

درس ۴۹. سرنوشت و سرنوشت انسان، مسئله بیگانگی از خود ۶۹

فصل سوم: شیوه تولید - عامل قاطع در تکامل اجتماع ۷۵

درس ۵۰. نیروهای مولده ۷۷

درس ۵۱. مناسبات تولیدی ۸۳

درس ۵۲. شیوه تولید و قوانین اساسی مربوط به آن ۸۹

فصل چهارم: قانونمندی در روندهای اجتماعی ۹۵

درس ۵۳. قانونمندی در روندهای اجتماعی

(تکرار در تاریخ، مفرد و عام، اجبار و اختیار) ۹۷

درس ۵۴. قانونمندی در روندهای اجتماعی
(جبر در تاریخ - عینی و ذهنی)..... ۱۰۳

فصل پنجم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی پایه و روبنا ۱۰۹
درس ۵۵. پایه و روبنا ۱۱۱
درس ۵۶. رابطه دیالکتیکی پایه و روبنا - نقش تعیین کننده پایه ۱۱۹
درس ۵۷. رابطه دیالکتیکی بین پایه و روبنا - نقش فعال روبنا،
استقلال نسبی آن ۱۲۵

فصل ششم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی فرماسیون‌های
اجتماعی - اقتصادی ۱۳۹
درس ۵۸. فرماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی ۱۴۱
درس ۵۹. کمون اولیه ۱۴۷
درس ۶۰. برده‌داری ۱۵۹
درس ۶۱. فئودالیسم ۱۷۱
درس ۶۲. درباره «شیوه تولید آسیایی» ۱۸۱
درس ۶۳. فرماسیون سرمایه‌داری، اصول اولیه ۱۸۵
درس ۶۴. فرماسیون سرمایه‌داری، قانون اساسی تولید سرمایه‌داری،
تضاد اصلی آن ۱۹۱
درس ۶۵. فرماسیون سرمایه‌داری، دو طبقه اساسی، بورژوازی ۱۹۷
درس ۶۶. فرماسیون سرمایه‌داری، دو طبقه اساسی، پرولتاریا ۲۰۵
درس ۶۷. فرماسیون سرمایه‌داری، امپریالیسم ۲۱۱
درس ۶۸. فرماسیون کمونیستی، مرحله سوسیالیسم ۲۱۹
درس ۶۹. فرماسیون کمونیستی، مرحله کمونیسم ۲۲۷

فصل هفتم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی طبقات اجتماعی و

مبارزه طبقاتی.....	۲۳۳
درس ۷۰. طبقه اجتماعی.....	۲۳۵
درس ۷۱. مبارزه طبقاتی.....	۲۴۳
درس ۷۲. مبارزه طبقاتی در نظام‌های مختلف.....	۲۵۳
درس ۷۳. اشکال و خصلت مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی.....	۲۵۹

فصل هشتم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی انقلاب اجتماعی.....

درس ۷۴. ماهیت و علت انقلاب و مسئله اصلی آن.....	۲۶۵
درس ۷۵. انواع انقلابات اجتماعی، مرحله کنونی انقلاب ایران.....	۲۶۷
درس ۷۶. اشکال انقلاب و راه‌های انجام آن.....	۲۷۳
درس ۷۷. شرایط عینی و ذهنی انقلاب - وضع انقلابی.....	۲۷۹
درس ۷۸. انقلاب سوسیالیستی.....	۲۸۵
درس ۷۹. قانونمندی و ناگزیری انقلاب سوسیالیستی.....	۲۹۳

فصل نهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی دولت.....

درس ۸۰. منشأ و ماهیت دولت.....	۳۰۵
درس ۸۱. انواع دولت.....	۳۰۷
درس ۸۲. رابطه دولت و جامعه.....	۳۱۳
درس ۸۳. دولت سوسیالیستی.....	۳۱۹

فصل دهم: اشکال تاریخی تجمع مردم.....

درس ۸۴. اشکال تجمع مردم در جوامع پیش از سرمایه‌داری.....	۳۲۵

درس ۸۵. ملت.....	۳۴۱
درس ۸۶. مسئلهٔ ملی.....	۳۵۳
درس ۸۷. مسئلهٔ ملی در ایران.....	۳۶۱
درس ۸۸. انترناسیونالیسم پرولتری و میهن‌پرستی.....	۳۶۹
درس ۸۹. خانواده.....	۳۷۷

فصل یازدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی نقش توده‌های مردم

و شخصیت در تکامل تاریخ.....	۳۸۵
درس ۹۰. توده‌های مردم - سازندگان تاریخ.....	۳۸۷
درس ۹۱. نقش شخصیت در تاریخ.....	۳۹۳

فصل دوازدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی هستی اجتماعی و

آگاهی اجتماعی.....	۴۰۳
درس ۹۲. هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی.....	۴۰۵
درس ۹۳. اشکال آگاهی اجتماعی - سیاست و حقوق،	
ایدئولوژی سیاسی و قضایی.....	۴۱۵
درس ۹۴. اشکال آگاهی اجتماعی - اخلاق.....	۴۲۱
درس ۹۵. اشکال آگاهی اجتماعی - علم، انقلاب علمی و فنی.....	۴۲۹
درس ۹۶. اشکال آگاهی اجتماعی - هنر.....	۴۴۳
درس ۹۷. اشکال آگاهی اجتماعی - مذهب.....	۴۵۱
درس ۹۸. اشکال آگاهی اجتماعی - فلسفه.....	۴۶۵

فصل سیزدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی ترقی اجتماعی.....

درس ۹۹. ترقی اجتماعی.....	۴۷۳
درس ۱۰۰. ترقی در جامعهٔ کمونیستی.....	۴۸۵

یادآوری

کتابی که در دست دارید، بخش دوم از یک صد گفتار پیرامون فلسفه مارکسیسم-لنینیسم است. بخش اول، «ماتریالیسم دیالکتیک»، طی ۴۰ درس اصول علم فلسفی آموزش مارکس، انگلس و لنین، آموزگاران و رهبران طبقه کارگر و همه زحمتکشان جهان را به صورت مقدماتی و برای نخستین آشنایی با شالوده‌های این علم بیان نمود. بخش حاضر، طی ۶۰ درس شما را با پایه‌های اولیه «ماتریالیسم تاریخی»، علم فلسفی روندهای اجتماعی و تکامل تاریخی که جزء متشکله‌ای از فلسفه مارکسیستی-لنینیستی است آشنا می‌سازد. هریک از گفتارها و بحث‌ها را یک «درس» نامیده‌ایم، زیرا که این کتاب بر اساس درس‌های هفتگی رادیوی پیک ایران تهیه گردیده است.

این گفتارها بر شالوده چندین درسنامه فلسفی مارکسیستی، چندین واژه‌نامه، اسناد احزاب کمونیستی، اسناد و نشریات حزب توده ایران و منابع دیگر تدوین شده است. شایان ذکر است که از پژوهش‌های منتشره توسط حزب توده ایران، برخی تعاریف، مطالب و پاراگراف‌ها عیناً نقل شده است. شکل تنظیم درس‌ها طوری است که به خودآموزی منظم و طبق برنامه هر توده‌ای و هر انقلابی خواستار آشنایی با فلسفه مارکسیسم-لنینیسم، و به تشکیل کلاس‌ها و دوره‌های آموزشی مرتب از جانب رفقا و دوستان مبارز می‌تواند کمک کند، و ضمناً پایه‌ای باشد تا بعداً بتوان با مطالعات دیگر، این علم را عمیق‌تر فراگرفت. بی‌تردید دریافت نظریات و پیشنهادهای رفقا و

آموزندگان در آینده می‌تواند کمک مؤثری در جهت بهبود مضمون و نحوه تنظیم این کتاب باشد.

در آغاز هر فصل، فهرست درس‌های مربوطه، و به‌ویژه عناوین قسمت‌های هر درس داده شده است که دَربرگیرنده نکات اساسی و مطالب گری در هریک از آنها است و بنابراین می‌تواند از جهت شیوه آموزش مفید واقع شود. توجه نوآموز و احتمالاً راهنمای گروه آموزشی را جلب می‌کنیم که این فهرست و جزئیات آن، هم کمکی است برای آموختن مطالب و برای درک نکات اصلی و مسائل عمده مورد بحث در هر بخشی از هر درس، و هم به‌ویژه می‌تواند به‌مثابه پرسش‌نامه‌ای در خاتمه آموختن هر فصل، برای نظارت بر کار خودآموزی یا آموزش گروهی و مرور مطالب به کار رود.

از آنجا که درک ماهیت مسائل اجتماعی برای همه اعضای حزب و طرفداران آن، برای همه مبارزان و رزمندگان میهن‌دوست و آزادی‌طلب اهمیت فراوان دارد، مباحث این بخش دوم از کتاب علم فلسفه مارکسیستی-لنینیستی را نسبت به بخش اول یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مفصل‌تر و با توضیحات بیشتر و با مراجعه وسیع‌تر به نمونه میهن ما ایران بررسی خواهیم کرد.

هدف از تهیه این گفتارهای آموزشی، کمک به مبارزان و به‌ویژه به جوانانی است که خواهان آموختن ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر هستند و می‌خواهند با روشن‌بینی و درایت در جاده نبرد به خاطر دموکراسی، استقلال، بهروزی و سوسیالیسم گام نهند.



ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی شالوده فلسفی جنبش کمونیستی بین‌المللی است. فراگرفتن آن شرط مسلم و بی‌تردید اتخاذ سیاست درست و استراتژی و تاکتیک درست، و وثیقه پربروزی در نبرد علیه سلطه سرمایه و ارتجاع، علیه ستم طبقاتی و ملی است. کمونیست‌ها و همه انقلابیون صدیق باید این علم فلسفی را بیاموزند تا در پیکار خود علیه امپریالیسم و ارتجاع، علیه

استعمار نو و استثمار پیروز گردند. وظیفه همه کمونیست‌ها دفاع از اصول جهان‌بینی مارکسیستی-لنینیستی و تحقق بخشیدن به آن در عمل و غنی کردن خلاق و تکامل بخشیدن آن است. فلسفه مارکسیستی-لنینیستی در حیطه پربار علوم و پراتیک اجتماعی و زندگی توده‌های زحمتکش، یعنی در آن چشمه‌های لایزالی که هرگز خشک نمی‌شود و مرتباً پرثمرتر و غنی‌تر می‌شود، ریشه‌های عمیق و نیرومند خود را دوانیده است. ایدئولوژی کمونیستی و هسته فلسفی آن ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به طور جدی و پیگیر با تطبیق مداوم در عرصه زندگی و واقعیت و در میدان نبرد اجتماعی باید فراگرفت.



یادآوری مهم: این کتاب قبل از پیروزی انقلاب بزرگ ضدامپریالیستی و دموکراتیک ایران تدوین شده و بنابراین هر جا از «رژیم کنونی» صحبت می‌شود، مقصود رژیم شاه مخلوع است و مثال‌هایی که پیرامون «وضع کنونی ایران» آورده می‌شود، مربوط به دوران سلطه آن رژیم است.

امیر نیک‌آیین

فصل اول: کلیات

درس ۴۱. موضوع ماتریالیسم تاریخی

۱. تفاوت تاریخ جامعه و تاریخ طبیعت، قانونمندی در روندهای اجتماعی

۲. موضوع علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی و خصوصیات آن

۳. رابطه بین ماتریالیسم تاریخی و دیگر علوم اجتماعی و وجه ممیزه آن

درس ۴۲. تعریف و اهمیت ماتریالیسم تاریخی

۱. قوانین، مقولات و مسئله اساسی این علم

۲. تعریف علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی

۳. اهمیت علمی آموزش این علم

۴. تاریخچه‌ای از تدوین و تکامل این علم

درس ۴۳. جای ماتریالیسم تاریخی در سلسله آرا و عقاید اجتماعی

۱. عقاید متفکران پیش از مارکس درباره جامعه و تاریخ

۲. نارسایی‌های نظریات پیش از مارکس، ایده‌آلیسم در بررسی اجتماع

۳. چهار شالوده و محملی که بر پایه آنها ماتریالیسم تاریخی تدوین شد

۴. رابطه بین ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک

- درس ۴۴. ماهیت انقلابی که مارکسیسم در این زمینه ایجاد کرده است
۱. ماتریالیسم پیگیر در همهٔ زمینه‌ها، پاسخ درست به مسئلهٔ اساسی فلسفهٔ اجتماع و تاریخ
 ۲. نقش مناسبات مادی تولیدی در جامعه
 ۳. نقش عوامل مادی عینی در جامعه و نقش عوامل معنوی و ذهنی

درس ۴۱. موضوع علم ماتریالیسم تاریخی

۱

بررسی موضوع این علم، یعنی اینکه در درجهٔ اول ببینیم چه پدیده‌هایی را، در چه سطح، چگونه و بر چه اساسی مطالعه می‌کند. برای پاسخ به این پرسش باید دو مطلب را روشن کنیم:

- نخست تفاوت بین طبیعت و جامعه و ویژگی این عرصه را؛
- دوم ارتباطات و وجه تمایز علم ماتریالیسم تاریخی را با سایر علوم اجتماعی.

تفاوت تاریخ جامعه را با تاریخ طبیعت در چند نکتهٔ اساسی می‌توان بیان کرد:

۱. قبل از هر چیز در آنکه انسان‌ها خالق و به وجود آورندهٔ تاریخ و جامعه‌اند و بدون انسان، جامعه و مسائل آن، مظاهر و قوانین آن، وجود ندارد. حال آنکه بدون انسان طبیعت بوده و قوانین آن عمل می‌کرده و می‌کند.

۲. در تکامل جامعه، همیشه عمل انسان‌ها که موجوداتی ذی‌شعور و آگاه هستند، دیده می‌شود. در مورد پدیده‌ها و روندهای اجتماع مشاهده می‌کنیم که انسان‌ها طبق احتیاجات خود و هدف‌هایشان عمل می‌کنند، و این عمل مهر خود را بر آن پدیده‌ها و روندها باقی می‌گذارد؛ حال آنکه قوانین فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و غیره خودبه‌خود عمل می‌کند.

۳. قوانین تکامل اجتماعی توسط انسان‌ها و از راه اقدام و عمل آنها جامعهٔ عمل می‌پوشند و با منافع گروه‌های افراد بشری و طبقات اجتماعی مستقیماً در

ارتباط بوده و انسان‌ها و طبقات اجتماعی در تسریع عمل آنها یا جلوگیری از عمل آنها، طبق منافع خویش فعالانه شرکت می‌کنند. حال آنکه قوانین طبیعت و عمل آنها با منافع گروه‌ها و طبقات بشری برخورد نمی‌کند یا برخوردی غیرمستقیم و با واسطه دارد.

در همه این موارد به هنگام بحث قوانین ماتریالیسم تاریخی مفصلاً صحبت خواهیم کرد. فعلاً مقصود ما فقط عبارت است از بیان برخی تفاوت‌های اساسی که بین عرصه طبیعت و عرصه اجتماع وجود دارد، و ویژگی‌های علم ماتریالیسم تاریخی، به مثابه بخشی معین و جدایی‌ناپذیر از فلسفه مارکسیستی-لنینیستی، از آنها ناشی می‌شود.

همانند قطرات آبی که در جویبارها و سپس در نهرها به روی هم می‌غلطند و آنگاه در شطّ جوشان و خروشان راه خود را به سوی هدف می‌گشایند، فعالیت افراد آدمی نیز در بستر فعالیت اجتماعی، در جریان فعالیت توده‌ها، طبقات و احزاب انجام می‌گیرد. در جریان حیات اجتماعی، اندیشه‌های مترقی و افکار ارتجاعی، عقاید درست و غلط، آوای ناامیدی و سرخوردگی و سرود شادمانی و ایمان با یکدیگر برخورد و هم‌آوردی می‌کند. به قول شاعری، یکی «در تب و تاب فکر غلامان است» و به گفته سراینده دیگری، دوّمی «در خلسه بزم و لثام». و این دو سینه به سینه هم می‌ایستند. هدف‌ها و منافع بی‌شمار و نیرومند، انفرادی و طبقاتی، ملی و بین‌المللی، با یکدیگر در تماس و در تعارض می‌آیند و بر روی هم تأثیر می‌کنند، همسویی یا رودرویی می‌کنند. دریایی از منافع عینی، از پندارهای انسانی، از طبایع سخت متفاوت، از توقعات رفیع و ذلیل، از تمایلات پست و گرامی، از عقاید شرافتمندانه و نفرت‌انگیز به طغیان می‌آید. آتش احساسات متخاصم و متضاد، نیک و زشت، حُب و بغض، شرف و ذلّت زبانه می‌کشد. در نظر اوّل، در برابر این امواج پریهاهو، انسان سردرگم می‌شود و به خود می‌گوید: آیا در این بحبوحه بغرنج، «منطق تاریخ» وجود دارد؟ آیا حیات اجتماعی مجموعه‌ای درهم و برهم، سرگشته و به قول شاعر «از اسرار شک‌آلود ازل ایمایی است» که شعور ما را به آن دسترسی نیست؟ آیا قانونی و احکامی بر این روندهای به‌ظاهر

مغشوش و هزارجانبه حکمروایی می‌کند؟

خلاصه مسئله این است:

- آیا جامعه را نظم و روالی و قاعده و قانونی هست؟
- و اگر هست آیا ما افراد بشر را آن قدرت دانایی هست که این نظم و قاعده را بشناسیم و با قانونمندی‌های روند تاریخ و جامعه آشنا شویم؟
- و اگر بشناسیم، آیا ما را آن توانایی هست که بر آن قواعد و روال تأثیر بخشیم و با شناختن این روندها آنها را در مسیری از پیش تعیین شده هدایت کنیم؟

۲

به همه این پرسش‌ها که: «جامعه بشری چیست؟ قوانین تکامل آن کدامند؟ چگونه انسان آنها را می‌شناسد و در فعالیت خود به کار می‌برد؟» فلسفه مارکسیستی-لنینیستی پاسخ می‌دهد. تاریخ چند هزار ساله بشریت و علوم ثابت می‌کند که در آن آشفتگی ظاهری، قانونمندی‌های ضروری اجتماعی وجود دارد و تکامل جامعه طبق قوانین عینی انجام می‌گیرد و این قوانین کاملاً قابل شناخت است.

آن بخش از فلسفه مارکسیستی-لنینیستی که عام‌ترین تئوری و اسلوب شناخت جامعه را همانند یک سیستم یگانه و در تکوین و تکامل آن مطالعه می‌کند، ماتریالیسم تاریخی نام دارد. ماتریالیسم تاریخی بیان عمل احکام ماتریالیسم دیالکتیک است در زندگی اجتماعی و کاربست قوانین آن بر پدیده‌ها و روندهای حیات جامعه. ماتریالیسم تاریخی علم قوانین عام تکامل اجتماعی است.

چنین است موضوع علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی. چرا می‌گوییم فلسفی؟ زیرا که این علم جزء متشکله و جدانشدنی از فلسفه مارکسیستی است که تکامل شکل اجتماعی حرکت و قوانین عام این فرم خاص را در کلیت آن مطالعه می‌کند. چرا روی کلمات عام و کلیت تکیه می‌کنیم و

می‌گوییم ماتریالیسم تاریخی، علم عام‌ترین قوانین تکامل جامعه است، زیرا که در زمینه علوم انسانی و مسائل مربوط به اجتماع و تاریخ بشری، دانش‌های گوناگون وجود دارد که هریک بخشی یا جهتی از حیات اجتماعی و گروه معینی از پدیده‌های جامعه را مطالعه می‌کند؛ از این قبیل است علوم اقتصادی، علوم تاریخی، علوم قضایی، علوم انسان‌شناسی، استتیک، زبان‌شناسی و غیره و غیره.

هریک از این علوم اجتماعی که برشمردیم، تنها این یا آن بخش، این یا آن جهت از حیات اجتماعی را بررسی می‌کند. هریک از آنها قوانین خاص تکامل اقتصادی، حقوقی، دولتی، زبان، هنر و غیره را مطالعه می‌نماید. اما نه هیچ‌یک از آنها و نه همه آنها باهم نمی‌توانند قوانین عام تکامل جامعه را در مجموع خود به مثابه یک سیستم واحد و به هم پیوسته و در حال رشد به ما نشان دهند. آنها نمی‌توانند درک روابط متقابل بین بخش‌های گوناگون جامعه و جای این یا آن پدیده را در سیستم کلی و عمومی امکان‌پذیر سازند. همه اینها از وظایف علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی است و موضوع آن را تشکیل می‌دهد. ماتریالیسم تاریخی یک دانش فلسفی است، دانشی که تئوری عمومی و اسلوب عمومی معرفت را برای همه دانش‌های اجتماعی به دست می‌دهد.

بین علم ماتریالیسم تاریخی و دیگر علوم اجتماعی پیوند و رابطه دیالکتیکی موجود است. از یک سو، ماتریالیسم تاریخی بر احکام، فاکت‌ها، نتیجه‌گیری‌ها و اطلاعاتی که علوم مختلف اجتماعی به دست می‌دهند تکیه می‌کند و آنها را برای تحلیل کلی و عمومی خود، برای تعمیم و بیرون کشیدن قوانین عام و مقولات اساسی در عرصه اجتماع به کار می‌برد؛ از سوی دیگر، به نوبه خود با ارائه این قوانین عام حرکت جامعه، به علوم مختلف اجتماعی در کار بررسی و تحلیل در هر رشته مشخص یاری می‌رساند و راهنمای تئوریک و متدولوژیک دیگر علوم اجتماعی است و اسلوب عمومی پژوهش را در

اختیار آنها می‌گذارد. پس تفاوت آن با دانش‌های مشخص اجتماعی که هریک زمینه معین و محدودی از حیات اجتماعی را در مدّ نظر دارند، آن است که ماتریالیسم تاریخی جامعه را در وحدت و کلیّت خود، در عمل متقابل جوانب گوناگون خود مطالعه می‌کند و به روند تاریخی اجتماع در سراسر خود نظر دارد.

برای آنکه این مرزبندی بین ماتریالیسم تاریخی و دیگر علوم اجتماعی کامل‌تر انجام گیرد و در نتیجه موضوع علم ماتریالیسم تاریخی روشن‌تر شود، باید دید که بین «ماتریالیسم تاریخی» و «جامعه‌شناسی» چه تفاوتی موجود است، چه ملاک‌هایی این دو علم را از هم جدا می‌کند، زیرا که چه بسا «ماتریالیسم تاریخی» را جامعه‌شناسی مارکسیستی هم خوانده‌اند؛ اما این تعریف کاملی نیست.

جامعه‌شناسی علمی است که روندهای ویژه‌ای از اجتماع و مناسبات بین انسان‌ها و بین نهادهای اجتماعی را در هر نظام و دوران معین، از نظر جمیع جامعه مطالعه و بررسی می‌کند. عناصر و هسته‌های علم جامعه‌شناسی از دوران برده‌داری با اندیشمندانی نظیر ارسطو پدید آمد و مدت‌ها در چهارچوب فلسفه باستان و سپس در آیین‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون رشد کرد. علم جامعه‌شناسی در اوایل قرن نوزدهم شکل جامعی یافت و با «اگوست کنت» و «سن سیمون» دانشمندان فرانسوی به صورت علمی قائم به خود درآمد.

اما ماتریالیسم تاریخی در آغاز نیمه دوم قرن گذشته توسط مارکس و انگلس به صورت فلسفه اجتماعی و بخشی از جهان‌بینی فلسفی و پژوهش‌کننده قوانین عامّ تحول جامعه تدوین شد؛ و این علمی است که دارای دایره کلی‌تر و عام‌تر بوده و از عرصه‌های مختلف ماکروسوسیولوژی و میکروسوسیولوژی جدا است. پژوهشگر ماتریالیسم تاریخی یک دانشمند فیلسوف است، و پژوهشگر جامعه‌شناسی و رشته‌های مختلف آن، یک دانشمند کارشناس فن مربوطه. روشن است که از یک‌سو، جامعه‌شناسی بدون فلسفه اجتماعی، که اسلوب عامّ پژوهش را به دست می‌دهد و قوانین عامّ و مقولات عامّ و

اساسی اجتماعی را روشن می‌کند، نمی‌تواند راه خود را در انبوه فاکت‌ها بگشاید، و از سوی دیگر، ماتریالیسم تاریخی، که همان تئوری ماتریالیستی و دیالکتیکی دربارهٔ جامعه است، به نوبهٔ خود برای پژوهش‌ها و عمیق‌تر کردن فرمول‌بندی‌ها و قوانین عامّ خود باید از جامعه‌شناسی و تحقیقات مشخص آن نظیر سایر علوم مربوط به تاریخ و جامعه فیض گیرد.

دانش فلسفی ماتریالیسم تاریخی، علاوه بر استفاده از دستاوردها و نتایج سایر علوم اجتماعی، خود نیز به مطالعهٔ بی‌واسطه و مستقیم روندهای اجتماعی و واقعیات موجود، اعمّ از گذشته و حال می‌پردازد و با غور و تحلیل، به کشف قوانین عامّ تکامل آن و پیش‌بینی سمت تحول آینده و روشن کردن مفاهیم عامّ، یعنی مقولات اساسی این علم دست می‌یابد و می‌تواند پایه‌گذار آینده‌نگری بر اساس علمی و اسلوب درست باشد.

چنین است اولاً تفاوت بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی، ثانیاً حد فاصل بین ماتریالیسم تاریخی، نه فقط با علوم طبیعی، بلکه وجه تمایز آن با علوم مشخص و مختلف اجتماعی. با درک موضوع علم ماتریالیسم تاریخی به عنوان علم قوانین عامّ تکامل جامعه، ما ضمناً پی می‌بریم که ماتریالیسم تاریخی چه جایی در سیستم فلسفی مارکسیستی-لنینیستی دارد و حیطهٔ مطالعه و پژوهش و کاربرست این علم کدام است.

■ توضیح بیشتر:

«قانون» درس ۱۶

«مقوله» درس ۲۰

«پیش‌بینی علمی» درس ۴۰

«رابطهٔ ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی» درس‌های ۲ و ۷.

درس ۴۲. تعریف علم ماتریالیسم تاریخی و اهمیت آن

برای بیان تعریفی از این علم، ناگزیریم پیرامون چند مقوله اجتماعی که بعداً به تفصیل در فصول آینده فراخواهیم گرفت، اجمالاً توضیحاتی بدهیم، زیرا که بدون استفاده از این مقولات نخواهیم توانست به تعریف جامعی از علم ماتریالیسم تاریخی دست یابیم.

۱

در جامعه یک رشته پدیده‌ها و روندهای مادی وجود دارد که مجموع آنها را «هستی اجتماعی» می‌نامیم. مقصود از پدیده مادی آن است که مستقل از خواست و اراده و شعور ما، به طور عینی وجود داشته باشد. یک رشته پدیده‌های معنوی نیز هست که مجموع آنها را «آگاهی اجتماعی» می‌نامیم. هستی اجتماعی عبارت است از حیات مادی جامعه و تمامی شرایط عینی زیست و رابطه انسان‌ها با طبیعت، و از همه مهم‌تر فعالیت تولیدی انسان و بالاخره مناسبات اقتصادی بین خود انسان‌ها در جریان تولید. آگاهی اجتماعی عبارت است از حیات معنوی و روحی انسان‌ها، کلیه اندیشه‌ها و تئوری‌ها و جهان‌بینی‌ها که فعالیت انسانی را رهبری می‌کنند، و همچنین کلیه نظریات و تصورات و روحیات. بین این دو مقوله اساسی اجتماع بشری، روابط و وابستگی‌های متقابل و مشخص وجود دارد که باید آنها را بشناسیم و به این

رابطه پی ببریم تا نقش نیروهای محرکه تاریخ را درک کنیم. مسئله اساسی در مورد اجتماع این است که رابطه درست بین این دو مقوله را پیدا کنیم. بدون حل صحیح مسئله رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، نمی توان اسلوب درست و علمی بررسی این یا آن پدیده اجتماعی را تدوین کرد، نمی توان چگونگی تحول این یا آن روند تاریخی را درک کرد، نمی توان راه تغییر انقلابی زندگی اجتماعی را پیدا کرد.

و جوه مشخصه علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی عبارت از آن است که: اولاً، مانند هر علم واقعی، مسئله اساسی را مطرح کرده و به درستی به آن پاسخ می دهد.

ثانیاً، مانند هر علم دیگری، ماتریالیسم تاریخی دارای مقولات مختص به خود است.

اینها عام ترین مقولات مربوط به جامعه بشری است، نظیر هستی اجتماعی، آگاهی اجتماعی، شیوه تولید، پایه، روبنا، انقلاب، دولت... که جمیع آنها و هریک از آنها ساختمان کلی حیات اجتماعی و جنبه هایی از آن را، و پیدایش و تکامل مفاهیم مربوطه را منعکس می کند.

ثالثاً، ماتریالیسم تاریخی مانند هر علم دیگر، دارای قوانین مختص به خود است. اینها عام ترین قوانین حرکت و تکامل جامعه هستند. برخی از این قوانین عام در تمام مراحل تکامل جامعه عمل می کنند، نظیر قانون «نقش تعیین کننده هستی اجتماعی نسبت به آگاهی اجتماعی» یا قانون «نقش قاطع شیوه تولید در تکامل جامعه» و غیره... برخی دیگر از این قوانین که بازهم قوانین عام هستند، دارای حیطه عمل محدودتری و مربوط به مراحل و دوران های ویژه خویش هستند، مانند قانون «مبارزه طبقاتی-نیروی محرکه تکامل اجتماعی» یا قوانین عمومی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم. تنها مجموع این قوانین و آن مقولات ماتریالیسم تاریخی، تابلوی واحد و موزون و جهان شمولی از تکامل اجتماعی را به دست می دهد.

بنابراین، ماتریالیسم تاریخی علاوه بر حل آن مسئله اساسی، همچو یک دانش فلسفی باید به این قوانین و مقولات پردازد و متدولوژی عمومی را نیز

برای تمام علوم اجتماعی در اختیار ما بگذارد.

۲

تعریف علم ماتریالیسم تاریخی باید همه این مطالب و آن مسئله اساسی را دربر گیرد، و می‌توان آن را به این ترتیب بیان کرد:

ماتریالیسم تاریخی یک علم فلسفی درباره رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، درباره عام‌ترین قوانین و قوای محرکه تکامل جامعه بشری و مقولات اساسی آن است؛ تئوری عام و اسلوب علمی شناخت جامعه و تغییر آن است.

از این تعریف می‌شود دانست که ماتریالیسم تاریخی جزء متشکله‌ای از فلسفه مارکسیستی-لنینیستی و بخش جدایی‌ناپذیر آن است، علمی که قوانین عام تکامل جامعه بشری و اشکال تحقق این قوانین را در عمل و طی فعالیت تاریخی انسان‌ها بررسی می‌کند. ماتریالیسم تاریخی پایه تئوریک و متدولوژیک برای جامعه‌شناسی و دیگر علوم اجتماعی است.

فلسفه اجتماعی مارکس، با تمام نظریات اجتماعی قبل از آن تفاوت اساسی دارد و در سیستم نظریات عمومی بشر در مورد اجتماع، چنان جای ویژه‌ای دارد که باید گفت توسط مارکس و انگلس در این زمینه دانش بشری، یک انقلاب واقعی حاصل شده است.

در این زمینه فعلاً کافایت خاطر نشان سازیم که از یک سو، فلسفه اجتماعی مارکسیسم به طور قاطع و پیگیر به هرگونه ایده‌آلیسم در برخورد با پدیده‌های اجتماعی پایان داد و در این زمینه نیز مسئله اساسی فلسفه را به طور علمی و به درستی حل کرد، و شالوده درک مادی تاریخ را به دست داد، و از سوی دیگر، در عین حال که سرشت و ماهیت مادی روندهای اجتماعی و تاریخی را کشف و ثابت کرد، ضمناً قاطعانه عقاید مبتذل مادی‌گرایانه یک‌جانبه و سطحی را رد کرده و به‌رغم این نوع ماتریالیسم مبتذل یا به اصطلاح ماتریالیسم اقتصادی که منکر نقش اندیشه‌ها و نهادها و سازمان‌های اجتماعی در تکامل

جامعه است، برعکس به طور علمی و دیالکتیک، بر تأثیر متقابل و عمل فعال این عوامل تکیه نموده، استقلال نسبی آنها را نشان داد و عمل متقابل آنها را بر حیات مادی جامعه ثابت کرد.

۳

از آنچه گفتیم اهمیت علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی نیز روشن می‌شود. ماتریالیسم تاریخی شالوده‌ اساسی تئوریک و اسلوبی تمام دانش‌های اجتماعی است. اسلحه‌ بی‌جان‌ترین تمام مبارزان انقلابی است. راهنمای عمل تمام دانشمندان و پژوهش‌کنندگانی است که در زمینه‌های مختلف اجتماعی و تاریخ جامعه مطالعه می‌کنند. برای یک جهان‌بینی مجهز به این دانش، تاریخ دیگر مجموعه‌ای درهم و آشفته و انبوهی از وقایع بی‌ارتباط و تصادفی و بدون معنا و بی‌منطق نیست، بلکه روندی است که طبق قوانین عامّ دیالکتیکی خویش جریان می‌یابد. مهم آنکه این قوانین را می‌توان کشف کرد و به طرز عمل آنها پی‌برد و از این راه در چگونگی رشد جامعه با فعالیت آگاهانه افراد بشر تأثیر گذاشت. ماتریالیسم تاریخی به ما امکان می‌دهد که در پدیده‌های بغرنج اجتماعی، خط اساسی تکامل را بیابیم و بتوانیم این پدیده‌ها را رهبری کنیم و در آنها تأثیر به جای گذاریم. اهمیت عظیم ماتریالیسم تاریخی در آن است که سلاح علمی احزاب مارکسیستی-لنینیستی طبقه کارگر و همه زحمتکشان، وسیله شناخت قوانین عینی تکامل جامعه و درک نقش عوامل ذهنی-آگاهی و تشکل توده‌هاست.

ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که مقتضیات قوانین اجتماعی-آنچه که قانونمندی تاریخ جامعه طلب می‌کند-توسط فعالیت و عمل انسان‌ها، طبقات، احزاب و شخصیت‌ها جامعه عمل به خود می‌پوشد.

ماتریالیسم تاریخی همراه ماتریالیسم دیالکتیک-یعنی مجموع فلسفه مارکسیستی-شالوده و اساس سوسیالیسم علمی است که خود یکی از سه بخش مارکسیسم را تشکیل می‌دهد. این دانش فلسفی همچنین شالوده و اساس سیاست و استراتژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد. همه اینها نشان می‌دهد چه اهمیت عظیمی فراگرفتن این علم برای اعضای

حزب، برای همه مبارزان و انقلابیون دارد. ماتریالیسم تاریخی سرچشمه زوال‌ناپذیر ایمان بی‌خلل ما به پیروزی توده‌ها و بنای جامعه سوسیالیستی است، زیرا که این علم تبدیل ضروری و اجتناب‌ناپذیر جامعه سرمایه‌داری را به جامعه سوسیالیستی ثابت می‌کند. آموزش اصول این علم در قلوب زحمتکشان ایمان قاطع به پیروزی نهایی را، صرف‌نظر از فراز و نشیب‌های راه، و ظفرمندی امر شریف آزادی و برابری و نیک‌بختی و رهایی از ستم ملی و طبقاتی را همواره فروزان نگاه می‌دارد. این علم، دورنمای تاریخی تابناکی را در جلوی دیدگان ما می‌گستراند و آینده جامعه و سرنوشت انسان را روشن می‌کند.

۴

برای علاقه‌مندان به پژوهش‌های عمیق‌تر یادآوری می‌کنیم که خطوط اساسی ماتریالیسم تاریخی توسط مارکس و انگلس در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» که در سال ۱۸۴۶ نوشته شده بیان گردید، و سپس در اثر داهیانه مارکس «تقدی بر اقتصاد سیاسی» اصول آن تدوین شد، و بالاخره در «سرمایه» مارکس است که ماتریالیسم تاریخی و اصول و قواعد آن به نحو درخشانی مورد استفاده قرار گرفت. هر مبارز انقلابی و هر پژوهش‌کننده علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی، در بسیاری از دیگر آثار مارکس و انگلس و هم‌زمان و شاگردان آنها، و در مرحله پس از آن در آثار فناپذیر لنین، و بالاخره در مراحل پس از آن در اسناد و مدارک احزاب کمونیست و کارگری، می‌تواند شاهد غنی شدن و ژرف‌تر شدن این علم باشد و از آنها در نبرد اجتماعی خود و در تحقیق و بررسی جامعه و تاریخ الهام بگیرد.

ماتریالیسم تاریخی به‌مثابه بخشی مهم و حساس از مارکسیسم، برخلاف ادعای برخی از مدعیان، نه تنها کهنه نشده و همچنان سلاح پیکار مبارزان و انقلابیون و وسیله بررسی اجتماع باقی مانده، بلکه در آینده نیز هرگز ارزش خود را از دست نخواهد داد و کهنه نخواهد شد. آیا بیان این حکم، آنهم در عصر

پرتحرک و پویای ما، یک ادعای بی‌پایه و یک دعوی ضددیالکتیکی و جزمی است؟ نه. زیرا که از یک سو ماتریالیسم تاریخی، به مثابه جزئی از دانش فلسفی مارکسیسم-لنینیسم، یک آیین متحجر نیست، بلکه دانشی است در حال تکامل دائم. این علم مجموعه‌ای از اندیشه‌های پراکنده و احکام تجربیدی نیست، بلکه یک سلاح نیرومند شناخت، یک اسلوب عمل، یک وسیله دگرگونی جهان است. اگر پراتیک، این یا آن نتیجه‌گیری علمی را تأیید نکند، علم از آن روی برمی‌تابد و به کاوش مجدد می‌پردازد. فراگرفتن این علم به ما امکان می‌دهد در شرایط پیچیده و بغرنج، آگاهانه و با کاردانی عمل کنیم. این علمی است که خود را مرتباً به شیوه‌های نوین پژوهش مجهز می‌سازد و از واقعیات زندگی و پراتیک اجتماعی نتیجه‌گیری علمی می‌کند. از سوی دیگر، این علم کهنه‌شدنی نیست، زیرا که احکام اصولی آن، و به قول لنین سنگ بنیاد تئوری مارکس، تمام ارزش و اهمیت خود را حفظ کرده و قانونمندی‌هایی که ما در جریان سلسله درس‌های خود مطالعه خواهیم کرد، همواره تمام و کمال به قوت خود باقی خواهند بود، مُنتهاً مرتباً غنی‌تر و همه‌جانبه‌تر و ژرف‌تر خواهد شد. زندگی اجتماعی و تجربه تازه مبارزه و پراتیک بشر در جامعه، همه مؤید صحت این اصول هستند.

ماتریالیسم تاریخی، به مثابه بخشی از تئوری مارکسیسم-لنینیسم، یک علم خلاق و پیش‌رونده و دائماً غنی شونده است. برای وفاداری به مارکسیسم-لنینیسم، باید هم اسلوب آن را به کار بست و هم از تئوری آن دفاع کرد و هم در تکامل هر دوی آنها کوشید. به گفته لنین، وظیفه کمونیست‌ها است که چنانچه نخواهند از زندگی عقب مانند، باید آن را در تمام جهات به پیش ببرند.

■ توضیح بیشتر:

«مادی و معنوی» درس ۳

«عام و خاص» درس ۲۱

«مسئله اساسی فلسفه» درس ۳.

درس ۴۳. جای ماتریالیسم تاریخی در سلسله عقاید و آرای اجتماعی

با درک این مسئله که ماتریالیسم تاریخی چه جایی را در سلسله عقاید و آرای پیرامون تاریخ و اجتماع بشری اشغال می‌کند، بهتر می‌توانیم پی ببریم که چرا این علم یک انقلاب واقعی در زمینه مورد بحث به وجود آورده و از بیخ و بن شالوده‌های نویی را ریخته است، و بر چه اساسی این انقلاب صورت گرفته است.

۱

قبل از مارکس و انگلس، عده زیادی از متفکران و سیاستمداران عقاید مختلفی پیرامون جامعه و مفاهیم وابسته به آن بیان داشته و سیستم‌های گوناگون اندیشه اجتماعی به وجود آورده‌اند.

هریک از این انواع نظرات و اندیشه‌ها، که گاه به صورت سیستم‌های جامعی نیز درمی‌آمدند، می‌کوشیدند به نحوی از انحاء، سرشت و ماهیت جامعه و نحوه تکامل آن و طرق رشد آن، منطق تاریخ را توضیح دهند. بدیهی بود که از کهنه‌ترین ادوار، اندیشمندان به مسائل مربوط به تکامل جامعه نیز توجه کنند و بکوشند که به علل این تکامل، به راز تغییرهایی که در اجتماع بشری حاصل می‌شود پی برند، به سرشت انسان و به سرنوشت تاریخ دست یابند، و بدانند که آیا این تحولات اتفاقی و تصادفی است یا در نتیجه عمل قوانین

عینی خاصی ضرورتاً ایجاد می‌شود، و اگر چنین علت‌ها و قانونمندی‌هایی وجود دارد، کدامند و چگونه می‌توان مظاهر مختلف زندگی اجتماعی بشر را توضیح داد. پاسخ به همه این پرسش‌ها که از دیرباز مطرح بود، متنوع و سخت متفاوت بود، و امروز می‌توان آشکارا دید که تا قبل از مارکسیسم، پاسخ جامع و همه‌جانبه، علمی و درست، به این مسائل داده نشد. با این همه، حتی قبل از پیدایش مارکسیسم در اواسط قرن گذشته، برخی از متفکرین به یک رشته نتیجه‌گیری‌های صحیح دربارهٔ تکامل تاریخ و جامعه رسیده بودند و عقاید و اندیشه‌های درستی در این یا آن زمینه بیان داشتند. مثلاً ماتریالیست‌های فرانسوی در قرن هجدهم - اصحاب انسیکلوپدی - به این نتیجه رسیده بودند که انسان و روش او و عقاید او ثمره و حاصل تأثیر محیط اجتماعی است. برخی از مورخین فرانسوی در اوایل قرن گذشته به وجود طبقات متخاصم در جامعه و مبارزهٔ طبقاتی پی‌برده بودند. عده‌ای از اقتصاددانان مشهور انگلیسی سعی داشتند که پایهٔ وجود طبقات را در امور اقتصادی پیدا کنند. سوسیالیست‌های تخیلی، چه در فرانسه و چه در انگلستان، ضمن اندیشه‌های خود پیرامون جامعهٔ آیندهٔ کمونیستی، برخی از وجوه مشخصهٔ آن را با آینده‌نگری موشکافانه‌ای توصیف می‌کردند. دموکرات‌های انقلابی روسیه دربارهٔ نقش اقتصاد در تکامل جامعه، نقش توده‌های مردم و مبارزهٔ طبقاتی و همچنین دربارهٔ مسائل گوناگون روبنا، نظیر ماهیت طبقاتی فلسفه و ادبیات و هنر، مطالب و نکات پُرارزشی بیان داشتند. با همهٔ اینها، جامعه‌شناسی قبل از مارکس و انگلس نتوانست به صورت یک علم درآمد و هرگز یک سیستم درست و علمی فلسفی دربارهٔ تاریخ و اجتماع به وجود نیامد.

۲

علت این امر در درجهٔ اوّل آن بود که در این زمینه ایده‌آلیسم حاکمیت قطعی داشت. اگر در زمینهٔ طبیعت یا تئوری شناخت، سیستم‌های ماتریالیستی پدید شد و دانشمندان علوم طبیعی بر اساس ماتریالیستی در تکامل رشتهٔ خود

می‌کوشیدند، در زمینهٔ اجتماع، برداشت و درک ماتریالیستی و برخورد علمی تا پایان پیگیر وجود نداشت، و دانشمندان علوم اجتماعی بر اساس ایده‌آلیسم دربارهٔ تاریخ و جامعه نظر می‌دادند. تئوری‌های ایده‌آلیستی ناچار ضد علمی و نادرست بود. فیلسوف بزرگ آلمانی، هگل، که اندیشه‌های داهیانهای دربارهٔ «ضرورت تاریخی» و «طرح دیالکتیک تاریخ جامعهٔ بشری» ارائه کرده، عقیده داشت که زندگی اجتماعی را اراده‌ای برتر از طبیعت رهبری می‌کند. حتی روشنگران قرون گذشته که ماتریالیسم را به مرحلهٔ بالاتری ارتقا داده‌اند، وقتی به بررسی اجتماع می‌پرداختند، با آنکه در مورد شکل گرفتن افکار بشری به تأثیر محیط اجتماعی عقیده داشتند، ولی می‌گفتند که خود این محیط ناشی از تفکر و اندیشهٔ انسانی است. نمونهٔ دیگر اینکه پیش از پیدایش مارکسیسم، جامعه‌شناسان می‌گفتند که شخصیت‌های نام‌آور، لشکرکشان و شاهان، طبق اراده و تشخیص خویش خالق تاریخ هستند. به طور خلاصه، ایده‌آلیسم وجه مشخصهٔ علوم اجتماعی را قبل از پیدایش مارکسیسم تشکیل می‌داد. برخورد ایده‌آلیستی، حتی در مورد هوشمندانه‌ترین سیستم‌ها، در عمل ناتوانی خویش را در توضیح پدیده‌های اجتماعی ثابت کرده و حتی در مورد پیشروترین اندیشمندان عصر، نقش سترون‌کنندهٔ خود را برملا ساخته بود.

۳

تنها مارکس و انگلس توانستند سیستمی به‌واقع علمی، تا پایان پیگیر، ماتریالیستی و درست به وجود آورند. بر چه اساسی آنها توانستند به این مهم دست یابند؟

۱. آنها بر بنیاد جهان‌بینی علمی خود، ماتریالیسم دیالکتیک، توانستند به رموز غامض اجتماع و تاریخ و به ماهیت متضاد تکامل جامعه دست یابند، و سرشت این تکامل، کنش و واکنش عوامل و نهادهای گوناگون و نقش علل عمده را روشن کنند، و وجود قانونمندی‌های عینی را بررسی نمایند.

۲. مارکس و انگلس در تدوین سیستم فلسفی خود دربارهٔ جامعه، یعنی

ماتریالیسم تاریخی، نه تنها بر جهان بینی علمی خویش و بر اصول ماتریالیسم دیالکتیک متکی بودند، بلکه آنها ارثیه غنی همه مکاتب قبلی را مورد بررسی نقادانه قرار دادند و از تمامی هسته های معقول و نکات درست و جنبه های مثبت این مکاتب بهره ها برگرفتند. سیستم فلسفی مارکس و انگلس درباره جامعه، نفی تمام مکاتب قبلی بود، ولی این نفی، یک نفی دیالکتیکی بود. و نفی دیالکتیکی من جمله یعنی آنکه در روند ارتقا به مرحله کیفیتاً نو و تازه، و طرد عنصر کهنه، تمام جنبه های مثبت و قابل زیستی که در پدیده کهنه وجود دارد، و نفی کننده همه این جنبه ها و نکات و عناصر هست را نیز دربرگیرد. سیستم فلسفی مارکسیسم در زمینه اجتماع و تاریخ، نسبت به تمام عقاید و مکاتب گذشته، یک چنین نفی دیالکتیکی است.

۳. علاوه بر این دو، در آستانه پیدایش مارکسیسم و در زمان حیات مارکس و انگلس، علوم مختلف و مشخص مربوط به رشته های گوناگون اقتصاد و تاریخ و سیاست و هنر و حقوق رشد بسیار یافته بود. آثار پرمغز و متکی به تجارب متعدد، در زمینه تاریخ، هنر، مذاهب، سیاست، تربیت، قضاوت و سایر فعالیت های اجتماعی زمان خود و دستاوردهای آن را تعقیب می کردند. آنها آثار تاریخ نویسان، باستان شناسان، نژادشناسان، شرق شناسان و عقاید و آرای رجال سیاسی و زمامداران را با توجه فراوان مطالعه می کردند. برپایه همه اینها و با سیراب شدن از کلیه چشمه های معرفت بشری در زمینه اجتماع بود که مارکس و انگلس به تعمیم علمی دست زدند و تئوری نوین خود را درباره تکامل جامعه ایجاد کردند که به طور کیفی از همه عقاید جامعه شناسان پیشین متمایز و متفاوت است.

۴. علاوه بر این سه نکته، مهم اینجاست که مارکس و انگلس برای برداشتن این گام کیفیتاً نو، بیانگر موضع طبقه کارگر شدند، در مبارزه و فعالیت پرولتاریا فعالانه و مستقیم شرکت جستند، و با بیان مواضع طبقاتی پرولتاریا موفق به انجام این انقلاب عظیم فکری گردیدند.

بنابراین، اصول و محمل های پیدایش ماتریالیسم تاریخی که مرحله کیفیتاً نویی در سلسله عقاید تاریخی و اجتماعی است عبارتند از: تکیه بر شالوده

فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک، بهره‌گیری از جنبه‌های مثبت و باارزش مکاتب اجتماعی و تاریخی قبل، تعمیم نتایج و دستاوردهای علوم مشخص انسانی و اجتماعی و تاریخی، و موضع طبقاتی پرولتاریا.

۴

یک مطلب را هم در توضیح رابطه بین ماتریالیسم تاریخی با ماتریالیسم دیالکتیک باید روشن کنیم. نباید تصور کرد که اوّل مارکس و انگلس اندیشه فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک را تدوین کردند و بعد نشستند و به انطباق آن با تاریخ و جامعه پرداختند، و در نتیجه علم ماتریالیستی تاریخی را به وجود آوردند. واضح است که عبارت «تکیه بر ماتریالیسم دیالکتیک برای تدوین ماتریالیسم تاریخی» یا عبارت «انطباق اصول ماتریالیسم دیالکتیک بر امور اجتماعی و تاریخی» ابداً چنان معنایی ندارد. مارکس و انگلس یک علم واحد و یگانه فلسفی ایجاد کرده‌اند که در همه سطوح بر پیگیری تا پایان علمی، بر بهره‌گیری از تمام مکاتب و علوم گذشته، بر تعمیم تمام دستاوردهای علوم، اعم از طبیعی و اجتماعی و غیره متکی است. این علم واحد فلسفی بر همه شئون و رشته‌ها، اعم از طبیعت و جامعه و تفکر ناظر است، و قوانین آن و مقولات آن نتیجه تفحص و پژوهش در همه زمینه‌ها است. ما از نظر آموزش مطالب و تدریس مسائل، بخش‌ها را از هم جدا می‌کنیم. پس این مسئله مهم را باید همیشه در نظر داشت که ماتریالیسم تاریخی مطلبی جدا از فلسفه مارکسیستی نیست، بلکه جزء متشکله آن است. اهمیت مسائل اجتماعی به‌مثابه یک شکل خاص حرکت ماده، ایجاب می‌کند که به طور مجزا و برای درک مسائل و نتیجه‌گیری عملی از آن، این مبحث جداگانه در نظر گرفته شود، و گرنه در تدوین و فرموله کردن قوانین دیالکتیک یا اصول ماتریالیسم فلسفی یا مقولات دیالکتیک، همان قدر پدیده‌ها و روندهای طبیعی مورد نظر بوده‌اند که پدیده‌ها و روندهای اجتماعی. تعمیم به عمل آمده، یک تعمیم فلسفی است و ناظر بر تمام اشکال حرکت ماده است. قوانین و مقولات ماتریالیسم

دیالکتیک عامّ و جهان‌شمول‌اند و من‌جمله عرصهٔ پدیده‌های اجتماعی را دربر می‌گیرند. همین قانون‌ها و مقولات هنگامی که در عرصهٔ اجتماع به کار برده می‌شوند، هنگامی که بر پدیده‌ها و روندهای جامعه ناظرند، محتوای ماتریالیسم تاریخی را تشکیل می‌دهند.

نگاهی کوتاه به جریان تکامل اندیشه‌های اجتماعی و بررسی عوامل و زمینه‌هایی که موجب شد در نیمهٔ قرن نوزدهم مارکس و انگلس موفق به تدوین علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی گردند، ما را به این نتیجهٔ کلی می‌رساند که ماهیت تفاوت کیفی و اساسی بین اندیشهٔ مارکسیسم و تمامی اندیشه‌های قبلی در زمینهٔ مورد بحث، یا به عبارت دیگر ماهیت انقلابی که توسط مارکسیسم در سیستم نظریات اجتماعی به وجود آمد، عبارت از آن است که در ماتریالیسم تاریخی به طور پیگیر و تا آخر، ایده‌آلیسم طرد شده و مسئلهٔ اساسی فلسفه، در مورد جامعه نیز به طرز علمی و درست حل می‌شود.

■ توضیح بیشتر:

«شرایط پیدایش مارکسیسم» درس ۶

«تاریخ عقاید فلسفی» درس ۵

«نفی دیالکتیکی» درس ۱۹

«علم واحد فلسفی مارکسیسم» درس‌های ۲ و ۷.

درس ۴۴. ماهیت انقلابی که مارکسیسم در زمینه علوم اجتماعی ایجاد کرد

ماتریالیسم تاریخی، به مثابه بخشی از فلسفه، دارای تفاوت ماهوی و کیفی با تمام سیستم‌های قبلی تفکر در مورد اجتماع و تاریخ است و از این نظر مارکسیسم یک انقلاب واقعی به وجود آورده است. ماهیت این انقلاب چیست؟ حل قاطع و پیگیر ماتریالیستی مسائل تاریخ و اجتماع و برخورد قاطع دیالکتیکی با آنها چگونه انجام می‌گیرد؟ چرا چنین راه‌حل و برخورد مارکسیستی، مکتب فلسفی اجتماع و تاریخ را به صورت یک علم درآورده است؟

۱

برخورد ماتریالیسم تاریخی با حیات جامعه و تاریخ بشری برخوردی ماتریالیستی و دیالکتیکی است. این برخورد در درجهٔ اول ایجاب می‌کند که به واقعیات عینی توجه شود و تاریخ و اجتماع، رویدادها و روندهای آن، همان طور که در واقع و به طور عینی هست درک گردد. چنین برخوردی نمی‌تواند این واقعیت ساده را در نظر نگیرد که انسان‌ها قبل از پرداختن به علوم و هنرها و فلسفه، و پیش از هرگونه فعالیت معنوی که هریک البته بسیار مهم‌اند و به جای خود مورد بحث قرار خواهند گرفت، باید غذایی بخورند و مسکنی داشته باشند و لباس به بر کنند و برای تهیهٔ آنها باید کار کنند و نعمات مادی

را تولید نمایند، و بدین منظور آنها با یکدیگر ناگزیر باید در تماس آیند و بین خود مناسباتی برقرار کنند. این توجه به واقعیت است که نشان می‌دهد شالوده زندگی و تکامل انسانی را در جامعه، کار و تولید نعمات مادی تشکیل می‌دهد. تولید وسایل مادی که به طور مستقیم به زندگی انسان خدمت می‌کند و مرحله رشد اقتصادی یا دوره متناسب با آن، پایه و شالوده‌ای را تشکیل می‌دهد که بر اساس آن نظام دولتی و عقاید قضایی و هنری و اندیشه‌های مذهبی و غیره پدید می‌گردند. از طریق آن پایه و شالوده است که می‌بایست این مظاهر را توضیح داد و روشن کرد، نه برعکس، آن طور که تا پیش از پیدایش مارکسیسم معمول بوده است.

این بیان به نحو ماتریالیستی با جامعه و روندهای گوناگون آن برخورد می‌کند و عنصر اساسی و مقدم را نشان می‌دهد و خود به روشنی حد فاصل بین علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی با تمام سیستم‌های نظریات ماقبل را ترسیم می‌کند. این حد فاصل عبارت است از ماتریالیسم پیگیر در همه زمینه‌ها، در همه شئون، درباره همه اشکال حرکت ماده. در تئوری مارکسیستی، ماتریالیسم نه تنها طبیعت بلکه اجتماع و پدیده‌های مربوط به انسان را نیز دربر می‌گیرد. در حقیقت، بدون درک مادی تاریخ جامعه، درک مادی جهان تکمیل نمی‌شد. مارکس و انگلس موجدین ماتریالیسم پیگیر و تدوین کنندگان درک ماتریالیستی اجتماع هستند. پیش از آنها حتی فلاسفه ماتریالیست هم در تحلیل اجتماع و تاریخ، ایده‌آلیست باقی ماندند و تصور می‌کردند که فکر و اراده رجال و زبندگان و برگزیدگان، یا عقاید و افکار عامه است که تاریخ را می‌گرداند و جامعه را متحول می‌سازد، یعنی عملاً شعور و آگاهی جامعه را موجد هستی مادی آن می‌شمردند. با مارکس و انگلس مسئله اساسی فلسفه در زمینه تاریخ و جامعه نیز پاسخ ماتریالیستی دریافت کرد. مسئله اساسی فلسفه که رابطه بین ماده و روح، بین هستی عینی و آگاهی ذهن بود، در ماتریالیسم تاریخی به این شکل ویژه درمی‌آید که رابطه بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی چیست؟ در یک سیستم فلسفی نظریات اجتماعی باید در درجه اول به این سؤال پاسخ داد که از این دو، کدام مقدم و تعیین کننده است:

هستی اجتماعی یا آگاهی اجتماعی؟

مارکس می نویسد:

«این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنها را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.»

این است تر اساسی ماتریالیسم تاریخی، این است پاسخ قاطع و پیگیر مارکسیسم به مسئله اساسی فلسفه در مورد جامعه.

۲

برای بیان ماهیت انقلابی که مارکسیسم در سیستم نظریات اجتماعی به وجود آورد، و برای بیان حل ماتریالیستی مسئله اساسی در فلسفه اجتماع و تاریخ، ناگزیر از بیان چند مقوله و مطلب اساسی هستیم که بعداً دربارهٔ هریک از آنها به تفصیل صحبت خواهیم کرد. اصولی که فعلاً اجمالاً به آنها اشاره می‌کنیم، عبارتند از:

۱. ماتریالیسم تاریخی معتقد است که جنبهٔ تعیین کننده در زندگی اجتماعی، پروسه یا روند تولید نعمات است. تولید مادی نیز دربرگیرندهٔ دو نوع مناسبات است؛ یکی مناسبات انسان با طبیعت که نیروهای مولده بیانگر آنند؛ دیگری مناسبات بین انسان‌ها که مهم‌ترین آنها مناسبات تولیدی است و در هر نظامی متناسب است با مرحلهٔ معینی از تکامل و خصلت نیروهای مولده.

۲. ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که از میان تمام مناسبات اجتماعی بسیار متنوعی که بین انسان‌ها برقرار می‌شود، مناسبات تولیدی مناسبات مادی و عینی هستند، یعنی مناسبات و روابطی که بدون خواست و شعور انسان‌ها، بدون شرکت ارادی آنها، به طور عینی، در جریان کار و تولید بین اعضای جامعه برقرار می‌شود.

۳. ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که مناسبات تولیدی به نوبهٔ خود به

این یا آن شکل، گاه به طور مستقیم و بیشتر اوقات به طور غیرمستقیم، روابط و مناسبات معنوی و ایدئولوژیک را تعیین می‌کنند. مناسبات تولیدی شالوده و پی ساختمان اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند و پایهٔ جامعهٔ مربوطه هستند، و بر روی آن پایه است که یک رشته مناسبات معنوی و ایدئولوژیک و نهادهای وابسته به آن، که مجموعاً آنها را روبنا می‌نامیم، ساخته و بنا می‌شود.

بنابراین ماتریالیسم تاریخی با تعیین مناسبات تولیدی به مثابه روابطی مادی و عینی، و با تأکید بر نقش آن، که در آخرین تحلیل، به این یا به آن شکل، مستقیم یا غیرمستقیم، تعیین کننده است، در جستجوی راه حل ماتریالیستی تا به آخر پیگیر پیش می‌رود، و از همین رو می‌تواند دانش اجتماع و تاریخ را به صورت یک علم درآورد.

پس می‌توانیم بگوییم که ماتریالیسم، در ماتریالیسم تاریخی بدین صورت تجلی می‌کند که در تاریخ اجتماع، تولید مادی است که نقش تعیین کننده را در تکامل جامعه ایفا می‌کند، نه حیات معنوی که جنبهٔ فرعی و مشتق دارد.

با این نحوهٔ برداشت، اصل تقدّم ماده بر روح و شعور، که اصل مرکزی ماتریالیسم است، بر عرصهٔ تاریخ و اجتماع نیز انطباق می‌یابد. در همین جا است که باید مفهوم چرخش انقلابی و تحول عظیم کیفی را که مارکسیسم در زمینهٔ درک قوانین تکامل جامعه ایجاد کرده است بیابیم.

۳

درحالی که قبل از پیدایش مارکسیسم، اندیشمندان حیات اجتماعی و تحول آن را با انگیزه‌ها و علل معنوی و هدف‌ها و تمایلات و اندیشه‌ها توضیح می‌دادند، مارکس و انگلس نشان دادند که در پشت انگیزه‌ها و محرک‌های معنوی فعالیت تاریخی انسان‌ها و طبقات، منافع مادی آنها قرار دارد که خود آنهم به نوبهٔ خویش وابسته به وضع و موقعیت این طبقات در هر سیستم معین مناسبات تولیدی است. چنین برخورد علمی و درستی است که امکان می‌دهد تحول و تکامل جامعه همچو یک «رشد تاریخی-طبیعی» در نظر گرفته شده و

مورد مطالعه قرار گیرد. این عبارت بدان معنا نیست که بین روندهای طبیعت و اجتماع تفاوتی موجود نیست و بر هر دو عرصه قوانین واحدی حکمروایی می‌کنند. نه! این عبارت به معنای تأکید بر این نکته اساسی است که بر روند اجتماعی نیز - همچو طبیعت - قوانین عینی حاکم است و بدون شناختن این قوانین حتی صحبتی هم از یک علم نمی‌تواند در میان باشد. به این ترتیب، همانند طبیعت که اشیاء و پدیده‌ها طبق قوانین خاص خود و بدون دخالت یک مشیت ازلی تکامل خود را در طی زمان پیموده‌اند، در عرصه اجتماع نیز جامعه انسانی مستقل از اراده و آگاهی افراد، بنابر قوانین ذاتی خویش ناگزیر تحول یافته و می‌یابد، و از این نظر تفاوتی با نسج طبیعت ندارد. فرق در این است که در عرصه تاریخ و اجتماع، شعور پدیدار می‌شود، قوانین عینی از راه فعالیت انسان‌ها به منصه ظهور می‌رسد، و نقش آگاهی انسان و ذهن او و اندیشه‌ها و نهادها نه تنها یک نقش منفعل نیست، بلکه این عوامل همه دارای نقش فعالی بوده و پدیده‌های روبنایی تا حدود معینی و وابسته به ماهیت هر پدیده، دارای استقلال نسبی نیز می‌باشند. و این نکته مسئله مهمی است که مارکسیسم-لنینیسم هرگز گذرا از روی آن رد نمی‌شود و هیچ‌گونه سازش و وجه مشترکی با ماتریالیسم سرراهی و مبتذل و جزمی ندارد. ماتریالیسم تاریخی، یک سیستم منظم و به هم پیوسته عقاید درباره قوانین عام مربوط به جامعه و تکامل و تاریخ آن بر شالوده ماتریالیسم دیالکتیک است. علم ماتریالیسم تاریخی با هر گونه جمود و تحلیل یک‌جانبه و متافیزیکی پدیده‌های اجتماعی ناسازگار است.

پدیده‌ها و روندهای اجتماعی بغرنج و همه‌جانبه، پر از کنش و واکنش‌های گوناگون عوامل مختلف است. ماتریالیسم تاریخی با حل مسئله اساسی، به هیچ‌وجه وجود و تأثیر سایر عوامل را نفی نمی‌کند، بلکه تنها نظریه اجتماعی است که همه عوامل را، همان طور که در واقع و به طور عینی هستند و در یکدیگر تأثیر می‌گذارند، مطالعه می‌کند. مارکس و انگلس با آنکه در آغاز تدوین تئوری علمی اجتماعی خود، به‌ویژه با حاکمیت ایده‌آلیسم در این زمینه روبرو بودند و وظیفه اصلی‌شان مبارزه با ایده‌آلیسم و ذهنی‌گری در این

زمینه و ثابت کردن تر اساسی نقش تعیین کننده هستی اجتماعی - در آخرین تحلیل - بود، باین حال به کرات و همواره اهمیت سایر عوامل اجتماعی و عکس‌العمل پدیده‌های مختلف آگاهی اجتماعی و تأثیر روندها و نهادهای روبنایی را خاطر نشان ساختند، و مارکسیست‌ها را از برخورد یک‌جانبه و سطحی با این مسئله و تلقی مکانیکی از این تر اساسی بر حذر داشتند. آثار خود آنها درباره مسائل مختلف اجتماعی و تاریخی، نمونه درخشان و بارزی از یک برداشت همه‌جانبه دیالکتیکی و در نظر داشتن نقش و عمل عناصر و عوامل گوناگون است، و از هرگونه تحلیل سطحی و مکانیکی بری است. این را هم ناگفته نگذاریم که به‌رغم انواع ضامن‌ها و هشدارهای بنیانگذاران مارکسیسم برای جلوگیری از تبدیل این آموزش علمی و زنده و خلاق به جزمیات ساده شده، به علل مختلف، چنین دگماتیکی کردن و سطحی کردن آموزش مارکسیسم روی داد. بسیاری از «ردکنندگان» و مدعیان مارکسیسم که توانایی مقابله با آموزش علمی پرولتاریا را ندارند و نمی‌توانند ترهای واقعی مارکسیسم-لنینیسم را رد کنند، به آن جزمیات سطحی که در مرحله خاصی پدید شد و عمرش پایان یافته، به نام مارکسیسم حمله کرده و بطلان آن را، به خیال خود، ثابت می‌نمایند، درحالی‌که این جزمی کردن و سطحی کردن، از روح و نصّ آموزش مارکس و ادامه دهنده نابغه آن لنین، به کلی بیگانه است. در مورد حل قاطع ماتریالیستی مسئله اساسی و ماهیت انقلاب حاصله در نظریات اجتماعی و تاریخی، در تاریخ تکامل مارکسیسم روش‌ها و عقایدی پیدا شدند که به تر کاملاً درست مارکسیسم مبنی بر عینیت تحول جامعه و تقدّم هستی اجتماعی بر آگاهی اجتماعی و نقش تعیین کننده پایه در برابر روبنا، برخورد اسکولاستیک نمودند و در عمل، در شیوه برخورد به مسائل، در تحلیل‌های مشخص تاریخی و سیاسی کار را به انکار نقش فعال و گاه قاطع شعور جامعه، و وابسته کردن مستقیم و مکانیکی و نفی استقلال نسبی کشاندند، و بین عینی و ذهنی در جامعه دیوار کشیدند. چنین برخوردی که دوران کیش شخصیت زمینه پیدایش آن را پدید آورد و در حاشیه انحراف مائوئیستی بار دیگر «گل کرد»، نه ماتریالیستی است و نه دیالکتیکی؛

مارکسیسم نیست، اگر چه به نام آن عرضه شود.

■ توضیح بیشتر:

«انقلاب در فلسفه» درس ۶

«پایه و روبنا» درس ۵۵

«نیروهای مولده» درس ۵۰

«مناسبات تولیدی» درس ۵۱.

فصل دوم: طبیعت، جامعه، انسان

درس ۴۵. طبیعت و جامعه و رابطه آنها

۱. طبیعت چیست و نقش انسان در تحول آن کدام است؟
۲. جامعه چیست و اجزای متشکله آن کدام است؟
۳. رابطه بین طبیعت و جامعه کدام است و چگونه بر هم تأثیر متقابل دارند؟

درس ۴۶. عامل محیط جغرافیایی

۱. مفهوم مقوله «محیط جغرافیایی»
۲. رابطه بین جامعه و محیط جغرافیایی زیست و تحول وابستگی ها و پیوندها
۳. اهمیت و نقش عامل محیط جغرافیایی و حدود این نقش

درس ۴۷. نفوس و مسئله جمعیت، عامل دموگرافیک

۱. مفهوم مقوله «نفوس» و اجزای متشکله آن
۲. آرا و عقاید پیش از مارکس درباره نفوس و تحول آنها
۳. اهمیت و نقش عامل نفوس و حدود آن

درس ۴۸. انسان به مثابه یک مقوله فلسفی

۱. انسان چیست و خصلت‌های این مقوله فلسفی کدام است؟
۲. روند طولانی به وجود آمدن انسان، تکوین انسانی و تکوین اجتماعی
۳. کار، مناسبات اجتماعی

درس ۴۹. سرشت انسان، مسئله بیگانگی از خود

۱. ماهیت و سرشت انسان چیست؟
۲. از خود بیگانه شدن یعنی چه؟
۳. نظریه مارکسیستی درباره بیگانگی از خود، ریشه‌های آن، تظاهر آن در عرصه‌های مختلف و تحول آن

درس ۴۵. جامعه، طبیعت و رابطه آنها

برای آموختن قوانین و مقولات علم ماتریالیسم تاریخی لازم است که نخست با یک رشته مفاهیم اساسی که مرتباً با آنها سر و کار خواهیم داشت، آشنا شویم. قبل از هر چیز باید اصولاً ببینیم طبیعت یعنی چه، جامعه یعنی چه، و چه رابطه‌ای بین آنها موجود است.

۱

طبیعت عبارت است از مجموع روندهایی که به شکل طبیعی، یعنی بدون دخالت و تأثیر فعالیت انسان، جریان دارد. پدیده‌های مربوط به زمین و آب و هوا و فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی و زیست‌شناسی جزء طبیعت هستند. یعنی طبیعت همه روندهای ژئوفیزیک و اقلیمی، فیزیکوشیمیک و زیستی را دربر می‌گیرد. این پدیده‌ها و روندها مدت‌ها پیش از پیدایش انسان وجود داشته و بی‌کران و ازلی است و وجود آنها وابستگی به انسان ندارد. طبیعت دارای مفهوم از این هم وسیع‌تری هست. یعنی تنها محدود به سیاره ما، زمین، یعنی کره خاک نیست، و نه فقط منظومه شمسی و کهکشان ما، بلکه تمام کیهان را دربر می‌گیرد. سیاره ما، زمین و پدیده‌های مربوط به آن، جزئی از طبیعت است. اگر بخواهیم یک تعریف کلی از طبیعت به دست بدهیم باید بگوییم که طبیعت عبارت است از جهان و واقعیت عینی که نه خلق شده، نه

از بین خواهد رفت و به قول حکمای ما قدیم است و فانی نیست، در زمان و مکان بی‌نهایت و بی‌کران است، و بنا به قانونمندی‌های ویژه در حرکت و تکامل جاودانه. و اما به معنای محدودتر و تنگ‌تری که فعلاً مورد بحث ما است، طبیعت به معنای همه جهان آلی و غیرآلی (ارگانیسم و غیرارگانیسم)، و همان طور که گفتیم، همه پدیده‌ها و روندهایی است که بدون دخالت و شرکت انسان وجود دارند و مطالعهٔ جوانب مختلف آن موضوع علوم مختلف طبیعی است. طبیعت محمل و مقدمهٔ ضرور پیدایش جامعهٔ انسانی است. اگر طبیعت نبود جامعهٔ انسانی هم پیدا نمی‌شد، زیرا که انسان عالی‌ترین محصول آن است. انسان و جامعهٔ انسانی جزئی از طبیعت و تابع عام‌ترین قوانین آن است، درحالی‌که دارای قوانین خاص و ویژهٔ خود نیز می‌باشد. پس بدیهی است که ما در مطالعهٔ خود پیرامون جامعه و تاریخ بشری، مفهوم دقیق و روشن طبیعت را نیز فرا می‌گیریم و به رابطهٔ طبیعت و جامعه توجه می‌کنیم. اما انسانی که جزئی از طبیعت است، دارای این تفاوت اساسی با تمام موجودات دیگر طبیعی اعم از جاندار و بی‌جان هست که فقط تابع صرف طبیعت نیست، بلکه آن را دگرگون می‌کند، بر طبق مقاصد و هدف‌های خود آن را به کار می‌برد، و می‌تواند در کنار اشیاء و پدیده‌های طبیعی، اشیاء و پدیده‌های مصنوعی بیافریند. سایر جانداران، و به‌خصوص حیوانات که جزء طبیعت هستند، به علت وجود فیزیولوژیک خود، در اکولوژی و محیط زیست خود تغییراتی می‌دهند که همه ناخودآگاه، غیرهدفمند و خودبه‌خود است، تغییراتی است که بخشی از طبیعت بر بخش دیگر، طبق قوانین معین طبیعی ایجاد می‌کند؛ حال آنکه انسان، انسانی که اندیشمند است و ابزار کار می‌سازد، طبیعت را با هدف مشخص دگرگون می‌کند، و تا به آن حد طبیعت را تابع خود می‌کند و مورد استفاده قرار می‌دهد که طبیعت در واقع کیفیتی تازه کسب می‌کند و به تعبیری «انسانی می‌شود».

کارل مارکس در این زمینه توضیح می‌دهد، آن بخشی از محیط طبیعی که انسان آن را به خدمت خود می‌گیرد چنان با زندگی انسان درهم می‌آمیزد که گویی به «پیکر غیرارگانیسم انسان»، به «بخشی از بدن انسان» بدل می‌گردد.

انسان با کار مولد خود یک «طبیعت دوم» به وجود می‌آورد. خود طبیعت با سیر طبیعی خویش و بدون شرکت و مداخله انسان نمی‌توانست اشیاء و پدیده‌های این «طبیعت دوم ساخته انسان» را به وجود آورد.

البته این توضیح، اصل تقدّم طبیعت را بر انسان نفی نمی‌کند، چرا که اولاً طبیعت قبل از انسان وجود داشته، و ثانیاً انسان فقط در چارچوب قوانین خود طبیعت و از راه به کار بردن این قوانین می‌تواند در طبیعت تأثیر بگذارد و آن را دگرگون کند.

۲

جامعه چیست؟ جامعه، به معنای وسیع، اجتماع و گرد آمدن انسان‌هاست، به ترتیبی که در خود، همه افراد بشر را دربر می‌گیرد. در این مفهوم عام و وسیع، جامعه تنها شامل آن انسان‌هایی که هم‌اکنون زیست می‌کنند نیست، بلکه همه نسل‌های گذشته و آینده، همه بشریت، تاریخ آن و دورنمای آینده آن را دربر می‌گیرد. اگر بخواهیم یک تعریف علمی از جامعه به دست بدهیم، می‌توانیم بگوییم که جامعه عبارت است از گردآمدگی یگانه و نظام سازمان‌یافته و متشکل بین انسان‌ها که در هر دوران تاریخی، تکامل آن مشخص بوده و خود یک شکل عالی از حرکت ماده است.

جامعه انسانی در هر مرحله از تکامل خود، سازمانی درهم‌پیچیده و بغرنج و همه‌جانبه، مشحون از درهم‌آمیختگی‌های روابط متقابل و مختلف و مناسبات گوناگون انسانی است. اعضای جامعه، یعنی انسان‌ها، در جریان بغرنج فعالیت و زندگی مشترک خود، در دستجات گوناگون، خانواده، طبقه اجتماعی، قوم و قبیله و ملت، سازمان‌های سیاسی و غیره گرد می‌آیند و متشکل می‌شوند. زندگی اجتماعی، به معنای حاصل جمع ساده‌ای از زندگی افراد جامعه نیست؛ جامعه واحدی است از نظر کیفی کاملاً معین که تکامل آن دارای قانونمندی‌های عینی، تاریخی و مشخص است.

در جامعه، به مثابه یک واحد کیفیاً متمایز، ارزش‌های مادی و معنوی

گوناگون خلق می‌شود. از این قبیل است تکنیک، سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی، زبان، دانش، فلسفه، هنر، اخلاقیات، حقوق، سیاست و غیره. افراد بشر به‌مثابه یک فرد نمی‌توانند به‌تنهایی و جدا از جامعه و سیستم بغرنج آن این ارزش‌ها را به وجود آورند. جامعه بشری تمامی این مجموعه بغرنج و چندسویه روابط انسانی است که دوران‌ها و مراحل مختلفی را از سر گذرانده است. برای مطالعه هریک از اجزاء و عوامل مختلف اجتماعی و هریک از دوران‌ها و مراحل آن باید به قوانین عمومی آن دست یافت، باید قوانین عام و مقولات مربوط به جامعه را (به‌مثابه آن واحد کل، که علم ماتریالیسم تاریخی آنها را بررسی می‌کند) آموخت، زیرا هریک از عناصر این سیستم را که بخواهیم مورد توجه قرار دهیم (مثلاً طبقه یا مبارزه طبقاتی، یا دولت یا انقلاب یا هر مقوله دیگر اجتماعی را که بخواهیم بررسی کنیم، یا هر نظام خاص مثلاً سرمایه‌داری یا سوسیالیسم را که بخواهیم مطالعه کنیم) نمی‌توانیم به‌طور مجزا و جدا از بقیه و جدا از قوانین عام و مقولات عام، آنها را درک کرده و به ماهیت هریک پی‌بریم، بلکه تنها در داخل این مجموع و در پرتو علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی و از نظرگاه وسیع و جهان‌شمول آن است که می‌توانیم هریک از پدیده‌های اجتماعی و مسائل مربوط را بررسی کنیم.

مطالعه جامعه بشری نشان می‌دهد که ساختمان آن دارای عوامل و جهات اساسی چندی است که تولید مادی در رأس آنها قرار دارد. بدون تولید مادی اصولاً جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. بر اساس آن، روابط تولیدی بین انسان‌ها برقرار می‌شود. بر اساس آن انسان‌ها در روابط طبقاتی و ملی و خانوادگی و همچنین سیاسی و حقوقی و غیره قرار می‌گیرند. عرصه معنوی یا روحی حیات اجتماعی، شامل اندیشه‌ها، دانش‌ها فلسفه، هنر، آداب و سنن، عادات و رسوم اخلاقی می‌شود. همه این عوامل با یکدیگر در ارتباط دائمی هستند و جامعه از ترکیب همه آنها و عمل متقابل آنها و سیستم دربر گیرنده همه آنها به وجود می‌آید. همه این عوامل، جهات و اجزای یک واحدند. این را هم در نظر داشته باشیم که جامعه به‌طور کلی و انتزاعی وجود ندارد، بلکه ما تنها با اشکال مشخص سازمان اجتماعی، نظیر فتودالیسم یا سرمایه‌داری یا

سوسیالیسم سر و کار داریم.

۳

رابطه بین طبیعت و جامعه- نهالِ باغستان را انسان عَرس می‌کند، ولی رشد و تغییر شکل آن یک عمل طبیعی است. زمین جزئی از طبیعت است، اما تغییر شکل آن برای به دست آوردن محصول، کار انسان است. دام‌های اهلی جزئی از طبیعت هستند، اما چه تغییرات بزرگی که انسان در طول تاریخ برای رسیدن به هدف‌های خویش در انواع آنها به وجود نیاورده است! خانه و ساختمان محصول دست انسان است، ولی مصالح آن هدیه‌ای است از طبیعت. خود انسان یک موجود طبیعی است و از دنیای جانوران خارج شده، و اگرچه گل سرسبد طبیعت و به قولی «اشرف مخلوقات» و به گفته‌ای «مقطعی بر چکامه هستی» است، مُنتها موجودی است در درجهٔ اوّل اجتماعی. از همهٔ این مثال‌ها معلوم می‌شود که تا چه اندازه جامعه و طبیعت به هم مربوطند و جداکردن آنها به سطحی و سادگی، عین سادگی و سطحی‌گری است. جداکردن مطلق همهٔ پدیده‌ها و روندها و متعلق دانستنِ انحصاری آنها به طبیعت یا به جامعه، به اشتباه منجر می‌شود. بسیاری پدیده‌ها و روندهایی که نمی‌توان گفت فقط مربوط به طبیعت یا تنها متعلق به اجتماع‌اند. چنان طرز تفکری، بین جامعه و طبیعت به طور مکانیکی جدایی می‌افکند، درحالی‌که باید مسئله را با تمام بغرنجی و همه‌جانبگی آن در نظر گرفت. مطالبی که در قسمت اوّل درس پیرامون جای انسان در طبیعت آموختیم، به درک درست مسئله کمک می‌کند. یکی از خصوصیات مناسبات دیالکتیکی جامعهٔ انسانی و طبیعت در آن است که تأثیر انسان در دگرسازی طبیعت و تابع کردن آن به ارادهٔ خویش دم‌به‌دم افزایش می‌یابد و مرتباً عرصه‌های تازه و وسیع‌تری از جهان و کیهان وارد میدان تأثیر انسان و جامعهٔ بشری می‌شود. زمانی تنها خشکی‌ها، پس از آن پهنهٔ دریاها، و آنگاه آسمان، جولانگاه انسان بود. امروز ما دیگر گام در عرصهٔ کیهان نهاده‌ایم و این روندی است بی‌پایان.

■ توضیح بیشتر:

«ابزارسازی و کار» درس ۱۳

«سیستم و بخش» درس ۲۲

«طبیعت و ماده» درس ۸

«اشکال مختلف اجتماع انسانی» درس ۸۴.

درس ۴۶. محیط جغرافیایی

زندگی جامعه بشر همواره در یک بوم، در یک محیط اکولوژیک، در میان یک محیط زیست یا محیط جغرافیایی جریان می‌یابد. اگر یک چنین محیطی که ادامه زندگی بشر را ممکن می‌سازد وجود نداشته باشد، وجود جامعه غیرممکن می‌گردد. به هنگام مطالعه جامعه انسانی، نخست این پرسش مطرح می‌شود: انسان کجا زندگی می‌کند؟ اجتماع بشری در چه محیطی نشو و نما می‌یابد؟ معلوم است؛ محیط زیستی که بشر را دربر می‌گیرد، در روی کره زمین، در حدود یک غشای بسیار نازک از پوسته آن و قشر زیرین آتمسفر و سطح آب‌ها قرار دارد. عناصر و اجزای این محدوده اکولوژیک عبارت است از محیط جغرافیایی.

محیط جغرافیایی آن چارچوب طبیعی است که در درون آن زندگی جامعه انسانی جریان دارد و اساسی‌ترین عناصر آن عبارتند از شرایط اقلیمی، خاک، آب و هوا، پستی و بلندی‌ها، منابع زیرزمینی، کوه‌ها و دره‌ها و رودها، و مجموعه جهان حیوانات و گیاهان مجاور. محیط جغرافیایی شرط لازم، حتمی و دائمی برای وجود انسان‌ها است، پایه طبیعی برای فعالیت تولیدی انسان است، شرط ضرور برای ادامه حیات مادی جامعه بشری است. محیط جغرافیایی مجموعه‌ای است از اشیاء و پدیده‌های طبیعت بی‌جان و جاندار که در هر مرحله تاریخی معین وارد روند زندگی اجتماع می‌شوند. مفهوم محیط جغرافیایی را نباید به طور ساکن و غیرمتحول در نظر گرفت.

برعکس، مفهوم محیط جغرافیایی را باید کاملاً وسیع، با همه مشتقات و تحولات آن، با تغییر حدود و اهمیت عوامل و اجزای گوناگون آن در طی اعصار و قرون، و با تأثیری که زندگی و عمل نسل‌های مختلف انسان بر آن باقی گذاشته‌اند، درک کرد. به عنوان مثال، در مفهوم محیط جغرافیایی نه فقط رودخانه‌هایی که سرزمینی را سیراب می‌کنند، بلکه تُرعه‌هایی که ساخته دست بشر است؛ نه فقط سواحل آماده برای کشتی‌رانی، بلکه لنگراندازهای مصنوعی؛ نه فقط جنگل‌ها، بلکه جنگل‌های مصنوعی؛ نه تنها مراتع طبیعی، بلکه چراگاه‌ها و چمن‌زارهای ساخته بشر؛ و غیره و غیره وارد می‌شود. در این محیط جغرافیایی متحول و تغییریابنده است که زندگی جامعه بشر پیدا می‌شود و جریان می‌یابد. تاریخ بشریت دنباله‌ای از تاریخ زمین است. این دو، دو فصل از یک رُمان، دو حلقه از یک زنجیر، دو مرحله از یک روند هستند. بدون آن محیط جغرافیایی، زندگی بشر غیرممکن است. حتی کیهان‌نوردانی که هرچه دورتر و طولانی‌تر این غشای نازک کره زمین را ترک می‌کنند، با خود تکه‌ای از این شرایط را به همراه می‌برند، و سفاین فضایی یا ناویزهای آنها و پوشش‌های غواص‌آسای آنان، حیاتی‌ترین عوامل این محیط را برای آنها به طور مصنوعی حفظ می‌کنند.

مقوله محیط جغرافیایی در حقیقت بیانگر رابطه همه‌جانبه بین طبیعت و جامعه، عمل و عکس‌العمل آنهاست، و ما می‌توانیم آن را «محیط جغرافیایی زیست جامعه انسانی» بنامیم. در این مقطع، توجه به دیالکتیک روابط و تأثیر متقابل طبیعت و جامعه اهمیت خاص دارد.

نحوه این تغییر رابطه و تأثیر متقابل به این شکل است که هم‌زمان با رشد جامعه، از وابستگی‌های بلاواسطه جامعه به طبیعت کاسته می‌شود و به وابستگی‌های با واسطه و غیرمستقیم آن افزوده می‌شود. توضیح بدهیم: انسان در نخستین دوران‌های تاریخ خویش، در درجه اول از محصولات آماده طبیعت، یعنی از آنچه که محیط جغرافیایی پیرامون در دسترس می‌گذاشته و مستقیماً قابل مصرف بوده استفاده می‌کرده و زندگی‌اش مستقیماً وابسته به وجود یا عدم میوه‌ها و حیوانات وحشی و تأثیر مستقیم زندگی آفرین یا

مرگ‌زای شرایطی نظیر سرما و گرما بوده است. ولی هرچه جامعه تکامل می‌یابد، فاصلهٔ انسان از این شرایط و امکانات طبیعی بیشتر شده و استقلالش فزون‌تر می‌گردد، و انسان می‌کوشد با کار خود به تدریج و هرچه بیشتر، آنچه را که مناسب ادامهٔ زندگیست فراهم سازد، شرایط پیرامون را مساعدتر نماید، آن را تغییر دهد و بیشتر قابل‌زیست کند. چرا؟ زیرا که انسان بیش از پیش به قوانین طبیعت و رموز آن و شیوهٔ تأثیر برای تغییر طبیعت و محیط زیست خود و چگونگی به کار بردن این قوانین پی می‌برد، و به این ترتیب قدرت و سلطهٔ خود را بر طبیعت فزونی می‌بخشد و از وابستگی‌های بلاواسطهٔ خود به آنها می‌کاهد و تأثیر مستقیم و شدید به عواملی نظیر سرما و گرما، باران و سیل، خشک‌سالی و طغیان و غیره را کاهش می‌دهد.

اما از سوی دیگر، و طی همین روند شناخت طبیعت و قوانین آن، جامعهٔ بشری تماس مرتباً بیشتر و ژرف‌تری با طبیعت می‌گیرد، و انسان مرتباً عناصر تازه‌تر و متعددتر و روندهای گوناگون‌تر و پُرشمارتری از طبیعت را به حیطهٔ فعالیت خود می‌کشد. چنین است که به تدریج نیروی ثقل، ریزش آب، مغناطیس، برق، عناصر تجزیه‌شوندهٔ اتم، حرارت‌های بسیار خرد و کلان، قوانین نجومی، حالت پلاسمایی ماده، اشعهٔ لیزر و غیره و غیره وارد در حیطهٔ فعالیت جامعهٔ بشری می‌شود. نتیجهٔ عمل این عناصر هرچه پُرشمارتر، آن است که وابستگی‌های باواسطهٔ جامعه و طبیعت بیشتر می‌شود. درجهٔ استفادهٔ جامعه از اجزای محیط جغرافیایی فزونی می‌گیرد و بغرنجی مناسبات و هم‌پیوندی بین انسان و طبیعت افزوده می‌شود، و خود مفهوم محیط جغرافیایی و روابط و وابستگی‌های اکولوژیک مرتباً پُرمحتواتر می‌شود. بدین ترتیب، طبیعت و جامعه در یکدیگر تأثیر می‌گذارند، به یکدیگر وابسته‌اند، و یک واحد دینامیک را تشکیل می‌دهند. همهٔ اینها اهمیت محیط جغرافیایی زیست را در زندگی بشری نشان می‌دهد.

از آنچه گفتیم معلوم شد که محیط جغرافیایی بخشی از طبیعت است ولی سریع‌تر از طبیعت در مجموع خود در تغییر و تحول می‌باشد، زیرا در محیط جغرافیایی و نه در سراسر طبیعت است که مستقیماً آثار عمل جامعه ظاهر

می‌شود و هر نسلی به نوبه خود در آن عمارتی نو می‌سازد، و وقتی می‌رود و منزل به دیگری می‌پردازد، مَهر فعالیت خود را بر جبین آن باقی می‌گذارد. ژرفا و گسترده‌گی این تأثیر وابسته به سطح تولید در هر مرحله تاریخی مشخص از تکامل جامعه است. هرچه جامعه به پیش می‌رود، این تأثیر عمیق‌تر و پرمه‌تر می‌شود. طبیعت بکر در همان حالت دست‌نخورده خود نمی‌تواند همیشه نیازهای روزافزون تولید و مصرف را برآورده سازد. به همین جهت، انسان‌ها طبیعت را تغییر می‌دهند و محیط مناسب و لازم و مورد احتیاج را به وجود می‌آورند. بدین ترتیب، انسان نیرومندترین عامل برای تغییر و تحول محیط جغرافیایی است. اما ابعاد و خصلت و شکل این تغییر وابسته به سطح تکنیک و نظام اجتماعی موجود است.

مارکسیسم حیطه و دامنه و ژرفای تأثیر متقابل محیط جغرافیایی بر جامعه، و جامعه بر محیط جغرافیایی را، به‌خوبی روشن می‌کند. آن مدعیانی که بر مارکسیسم به اصطلاح خرده می‌گیرند که گویا به اهمیت عوامل طبیعی و محیط جغرافیایی واقف نیست، آب در هاون می‌کوبند؛ برعکس، مارکسیسم تنها علمی است که به‌طور دقیق و علمی به نقش و اهمیت محیط جغرافیایی - آن‌چنان که هست - آشنا است و جوانب مختلف آن را درست به همان اندازه که هست در نظر می‌گیرد.

مارکسیسم می‌آموزد که محیط جغرافیایی می‌تواند اثر دوگانه‌ای بر تکامل جامعه داشته باشد. شرایط طبیعی مناسب، نظیر آب و هوای متنوع و مورد نیاز، وجود سنگ‌های معدنی و منابع طبیعی، جنگل‌ها و رودخانه‌ها، به تکامل آن و به آهنگ سریع رشد آن کمک می‌کند. برعکس، شرایط نامناسب و فقدان آن عواملی که بر شمردیم، موانعی در راه این تکامل ایجاد می‌نماید و موجب کند شدن آهنگ رشد می‌گردد.

تأثیر محیط جغرافیایی تنها به کند شدن یا تند کردن آهنگ رشد کشورها و ملل محدود نمی‌شود، بلکه در موارد متعددی، تأثیر قاطع در تکامل رشته‌های جداگانه اقتصاد باقی می‌گذارد. مارکسیسم با ذکر اهمیت محیط جغرافیایی و نشان دادن تأثیر و نقش آن، در عین حال ثابت می‌کند که محیط جغرافیایی عامل

قاطع و تعیین کننده در تکامل جامعه نیست. مثلاً علت عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی را نمی توان در شرایط طبیعی و محیط جغرافیایی جستجو کرد. کافی است که به میهن ما ایران، این سرزمین امکانات شگرف و سرشار از انواع و اقسام ثروت های زمینی و زیرزمینی و دارای آب و هوای متنوع که به علل دیگری در زنجیر نواستعمار نگه داشته شده و از رشد سریع و سالم بی بهره مانده، نظر افکنیم.

در بین متفکرین بورژوازی، عده ای اهمیت محیط جغرافیایی را مطلق کردند، و در جامعه شناسی مکتبی به نام «دترمینیسم جغرافیایی» به وجود آوردند که محیط جغرافیایی و حتی برخی از عناصر جداگانه آن، نظیر آب و هوا و وجود رودخانه را عنصر تعیین کننده در تکامل جامعه می داند. در عصر امپریالیسم، این تئوری به شکل نظریه ای موسوم به «ژئوپولیتیک» درآمد و وسیله ای برای توجیه سیاست تجاوزکارانه امپریالیست ها گردید. مثلاً نمایندگان این نظریه در آلمان هیتلری با طرح مسئله کاذب «فضای حیاتی»، ادعاهای ارضی خود را بر سرزمین های ملل همسایه و سیادت بر جهان پیش کشیدند. برای ردّ نظریه «نقش قاطع محیط جغرافیایی در تکامل اجتماع» کوچک ترین مراجعه به واقعیت و توجه به تغییرات اجتماع که در یک سرزمین واحد با حفظ کم و بیش محیط جغرافیایی پیش می آید، یا سرزمین های دارای شرایط اقلیمی و محیط جغرافیایی تقریباً مشابه ولی دارای سطح تکامل و نظام های اجتماعی-اقتصادی گوناگون، کفایت می کند. مثلاً مقایسه ای انجام دهید بین جمهوری های شوروی قفقاز با ترکیه و ایران، یا بین کشورهای اروپای مرکزی که در سیستم های اجتماعی مختلف و در مراحل متفاوتی از تکامل جامعه هستند، ولی در شرایط مشابه طبیعی به سر می برند. با تمام اینها، عامل محیط جغرافیایی تأثیر جدی در تند یا کند کردن سیر تکاملی و آهنگ رشد جامعه و در تعیین شکل ظاهری تمدن ها و در وجود رشته های جداگانه اقتصاد دارد. تأثیر محیط جغرافیایی همیشه از راه شیوه تولید اجرا و عملی می شود.

درس ۴۷. نفوس و مسئله جمعیت

«نفوس»، «جمعیت» یا «عامل دموگرافیک» مقوله مهمی در بررسی مسائل اجتماعی بوده و دارای اهمیت ویژه و نقش معینی در حیات اجتماعی است. بدون بحث پیداست که نفوس شرط لازم برای حیات مادی جامعه است. انبوه انسان‌ها باید وجود داشته باشد تا جامعه‌ای به وجود آید؛ با کار این انبوه جمعیت و نیروهای آن مهار می‌شود.

همچنین بدیهی است که در حدود شرایط معینی، نفوس زیادتر یا کمتر، یا آهنگ افزایش جمعیت می‌تواند در شتاب یا کندی رشد مؤثر واقع شود. افزایش نفوس بشری در طول تاریخ، در تکامل جامعه نقش مؤثری ایفا کرده و یکی از عوامل پیروزی‌های متعدد بشر بر نیروهای طبیعت بوده است. برآورد دانشمندان نشان می‌دهد که دوهزار سال پیش، عده نفوس بشری در سراسر گیتی به ۲۰۰ میلیون نفر می‌رسیده است، حال آنکه در اواخر قرون وسطی و دوره رنسانس به نیم‌میلیارد نفر، در اواسط قرن گذشته به یک میلیارد، چهل سال قبل به دو میلیارد و اکنون به چهار میلیارد نفر (۴/۴) میلیارد در سال (۲۰۰۰) می‌رسد. نقش جمعیت را در تاریخ جامعه و پیشرفت آن نباید انکار کرد. باید به دقت و به درستی به میزان نقش این عامل در زندگی اجتماعی پی‌برد و اهمیت آن و حدود عمل آن را فراگرفت، زیرا که در عصر ما تئوری‌های گوناگونی با تحریف این نقش، مسائل اساسی اجتماعی را پوشیده می‌دارند.

۱

ببینیم نفوس به مثابه یک مقوله فلسفی در علم ماتریالیسم تاریخی یعنی چه و نقش آن کدام است؟ نفوس یعنی انبوهی از انسان‌ها که فعالیت حیاتی خود را در چارچوب اجتماعی معینی انجام می‌دهند. به این معنا، مقوله نفوس می‌تواند همگی جمعیت انسانی را در تمام کره زمین دربر گیرد، یا افراد یک قاره یا چند کشور یک منطقه، یا یک کشور یا یک ناحیه از یک کشور، یا کوچک‌ترین واحد اجتماعی نوع بشری را شامل گردد. از نقطه نظر فلسفی و جامعه‌شناسی، «نفوس» هم عامل و انجام دهنده تولید اجتماعی است و هم موضوع و هدف آن؛ یعنی این انبوه جمعیت انسان‌ها و اشتراک اجتماعی آنهاست که کار تولید و ایجاد نعمات مادی و معنوی را سازمان می‌دهد و به انجام می‌رساند، و هم به خاطر ادامه حیات آن انبوه جمعیت و گردهم‌آیی گروه انسان‌ها است که این تولید انجام می‌گیرد، و هم اوست که از ثمرات آن برخوردار می‌شود. از نقطه نظر اقتصاد سیاسی، نفوس سرچشمه و منشأ اصلی نیروی کار و منبع انسانی تولید است، و نیازهای فردی و اجتماعی و طرق تأمین آنها به این مقوله بستگی دارد. عنصر دموگرافیک، مربوط به جمعیت و نفوس، یک عنصر متشکله اجتماعی است و در خود، مفاهیم زیر را دربر می‌گیرد:

- تعداد افراد (برآورد کمی)
- تراکم جمعیت (نسبت عدۀ افراد به واحد سطح مسکونی)
- آهنگ رشد جمعیت (نسبت افزایش عدۀ افراد در واحد زمان)
- ترکیب و ساختار جمعیت (مثلاً از نظر جنسی یا سنی، یا از نظر شغلی و سطح آموزش و غیره)

نفوس - در این مفهوم وسیع - از آنجا که تأمین‌کننده نیروی کار در جامعه است، شرط لازم برای موجودیت جامعه و تکامل آن به‌شمار می‌آید. یکی از علل آنکه ساخت جامعه مرتباً بغرنج‌تر می‌شود و برخی تحولات معین در زندگی اجتماعی حاصل می‌شود، همین رشد جمعیت و ازدیاد نفوس است. مارکسیسم-لنینیسم با توجه به اهمیت و نقش عامل نفوس، جای واقعی آن را

در میان تمام عناصری که در زندگی و رشد و تحول اجتماع مؤثرند، تعیین می‌کند، و بدون آنکه دچار اشتباه مطلق کردن این نقش و قاطع نشان دادن آن، یا دچار اشتباه نفی کامل آن گردد، نشان می‌دهد که در هر مرحله معین تاریخی، این عامل چگونه و تا چه حد، به طور مشخص تأثیر و عمل می‌کند.

۲

یک نگاه به روند تحول آرا و عقاید در این زمینه به ما کمک می‌کند تا بهتر این نقش و جای عامل جمعیت و نفوس را فراگیریم. در قرن هفدهم میلادی، یعنی هنگامی که تازه مناسبات سرمایه‌داری تولید در حال نُضج و رشد بود، متفکرینی نظیر ویلیام پتی بر روی این اندیشه که در آن زمان مترقی بود تکیه کردند که تراکم جمعیت، عامل قطعی در تکامل اجتماع به‌شمار می‌رود. یک قرن بعد، مالتوس کشیش و اقتصاددان انگلیسی کوشید که در همان جهت تئوری «دترمینیسم نفوس» را بنیان نهد و همان طور که عده‌ای عامل جغرافیایی را مطلق نموده بودند (دترمینیسم جغرافیایی) او نیز می‌خواست نقش قاطع و تعیین کننده جمعیت را به اثبات رساند و بر این اساس مسائل اجتماعی و از جمله فقر توده‌های زحمتکش را به علت زاد و ولد زیاد توضیح دهد. کوشش مالتوس بر اساس مطلق کردن تأثیر و نقش عامل نفوس استوار است. وی ادعا کرد که بین ازدیاد نفوس و رشد تولید و وسایل زندگی عدم تطابق وجود دارد، و همه بدبختی‌ها و فقر و بیکاری نتیجه آن است که جمعیت سریع‌تر از وسایل زندگی رشد می‌کند. آیین وی که سپس توسط پیروانش تکمیل شده است، مالتوسیانیسم نام دارد. بنابر این مکتب، تعداد جمعیت در حال تصاعد هندسی است، حال آنکه وسایل زیست و تغذیه تنها با تصاعد حسابی زیاد می‌شود، و بنابراین مرتباً بر کمبود و عدم تکافوی آن افزوده می‌شود. خود مالتوس برای چاره‌دشواری‌های اجتماعی و مرهم نهادن بر زخم‌های جامعه، راه جلوگیری از ازدواج و توالد و تناسل، و پیروان او سپس راه جنگ و کاهش جمعیت از طریق امحای جمعی را پیشنهاد کردند.

در قرون اخیر، از این تئوری غلط و متفرعات آن، استثمارگران و بلندگویان و ایدئولوگ‌هایشان وسیعاً استفاده کردند. آنها به کرات کوشیده و می‌کوشند که عوامل جمعیتی و نفوسی را در بررسی مسائل اجتماعی، اساسی و قاطع و تعیین‌کننده جلوه دهند، و بر عمل قوانین اجتماعی در نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری و استثمار پرده کشند، و عواقب شوم اجتماعی ناشی از آن را ثمرهٔ عمل برخی قوانین به اصطلاح «طبیعی و جاودانی» که از خود نفوس ناشی می‌شود، معرفی نمایند. مالتوسیانیسم معتقد است که بیماری‌های واگیر، قحطی و جنگ، به طور طبیعی بین عدهٔ افراد بشر از یک سو و وسایل زیست و تغذیه از سوی دیگر تناسب برقرار می‌سازد، و حتی می‌توان در صورت لزوم این عوامل متناسب‌کننده را به دست خود و عمدتاً به وجود آورد تا تعادل مطلوب حاصل شود. ماهیت ضدانسانی و به کلی غیرعلمی چنین نظریاتی روشن است. در عصر امپریالیسم، این تئوری به مرحلهٔ تازه‌ای که نئومالتوسیانیسم نامیده می‌شود وارد شد. مُبلغین این نظریه آشکارا می‌گویند که زیادی جمعیت و اضافهٔ نفوس باید از طریق مصنوعی از بین برده شود. همچنان که این نظریات افراطی دربارهٔ نقش قاطع نفوس پیدا شده، ما در بررسی افکار و عقاید دانشمندان به نظریات عکس آن نیز برمی‌خوریم، که به کلی اهمیت این عامل را نفی کرده و منکر هرگونه نقش و اثری از جانب عنصر جمعیت می‌گردند. از جمله ماکس وبر منکر هرگونه نقش این عامل بود و خود آن را یک ثمرهٔ فرعی رشد بازده کار به‌شمار می‌آورد. ولی واقعیت چیست؟ جای واقعی عنصر و عامل دموگرافیک کدام است؟

۳

پاسخ علمی و درست به این پرسش را مارکسیسم-لنینیسم می‌دهد. مطالعهٔ تاریخ و اجتماع ثابت می‌کند هیچ قانون به اصطلاح «طبیعی و جاودانی» برای نفوس وجود ندارد. عامل نفوس ماورای زمان و مکان نیست. برعکس، هر نظام اجتماعی، هر فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی، دارای قوانین جمعیت

خاص خود است. اضافه جمعیت و اضافه نفوس هرگز چیزی جاودانه نیست و به‌ویژه یک اضافه جمعیت مطلق به نسبت امکان تغذیه‌ای که طبیعت فراهم می‌سازد، وجود ندارد، بلکه اضافه جمعیت مفهومی است نسبی و در نظام سرمایه‌داری وابسته است به حد متوسط بهره‌برداری از سرمایه. یک نگاه دقیق به جامعه سرمایه‌داری معاصر نشان می‌دهد که تا چه اندازه مالتوسیانیسم و اندیشه‌های وابسته بدان با واقعیت در تضاد است. در کشورهای صنعتی پیشرفته، آهنگ رشد تولید فرآورده‌های کشاورزی حتی از آهنگ رشد جمعیت نیز بیشتر است. تکنیک مدرن و انقلاب علمی و فنی از تمام بنای اندیشه‌های مالتوس سنگ به روی سنگ باقی نگذاشته است، اگرچه از نظر تئوری، آن سنگ‌ها چیزی جز خشت خام نبوده‌اند. هم‌اکنون در برخی از کشورهای پیشرفته صنعتی جهان سرمایه‌داری، نه بحران اضافه جمعیت، بلکه بحران اضافه محصول وجود دارد. در همان حال، در نواحی وسیعی از آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، درد مزمن کمبود تغذیه و نیمه‌گرسنگی و گرسنگی مداوم بیداد می‌کند. همین واقعیت، و همچنین تغییر وضع در آن کشورهای که سابقاً با مسئله کمبود مواد غذایی و گرسنگی روبرو بودند ولی به دنبال انقلاب بنیادی اجتماعی و ایجاد نظام مترقی، مسئله جمعیت در آنها به نحوی جدید و بر اساس به‌کلی تازه نهاده شد و آن مشکل برطرف گردید، نشان می‌دهد که کمی تغذیه و گرسنگی و دشواری‌های انسانی و اجتماعی ناشی از آنها را نه از طریق عواملی چون «اضافه جمعیت» و قوانین کذایی «طبیعی و جاودانی» نفوس، بلکه از طریق مقولات اجتماعی نظیر نظام اجتماعی، استثمار، عقب‌ماندگی و قدرت خرید نازل توده زحمتکش باید توضیح داد. توجه دقیق و عمیق به آن بلیه عظیم اجتماعی که ژوزوئه دوکاسترو دانشمند برزیلی آن را با عنوان «جغرافیای گرسنگی» بیان کرده، نشان می‌دهد که تا چه اندازه سرمایه‌داری، امپریالیسم، استثمار، نواستعمار و عقب‌ماندگی ناشی از آن، مسئولیت سیطره گرسنگی را در پهنه بزرگ جغرافیایی جهان به عهده دارند، نه جمعیت و اضافه جمعیت. از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که عامل دموگرافیک یا نفوس دارای هیچ بُعد ثابت و تغییرناپذیری نه در زمان و نه

در مکان نیست. این عامل دارای نقش قاطع و تعیین کننده نیست و نمی‌توان تکامل اجتماع و تاریخ جامعه و گذار از یک دوران به دوران دیگر را با این عامل و عمل و تأثیر آن توضیح داد. برعکس، آهنگ رشد جمعیت خود نتیجه یک رشته عوامل مختلف است که بین آنها، شیوه تولید عامل اساسی است. به طور متقابل، و به نحوی دیالکتیکی، رشد جمعیت خود شرط لازم برای تکامل تولید است و نقش قاطع و تعیین کننده شیوه تولید، من جمله از طریق عامل جمعیت نیز بروز می‌کند. یعنی تأثیر شیوه تولید در رشد اجتماع، تا اندازه زیادی به تراکم جمعیت و عناصر دیگر مقوله نفوس نظیر آهنگ ازدیاد جمعیت و ساختار و ترکیب آن وابسته است. عمل و عکس العمل متقابل بین تولید اجتماعی و رشد نفوس بسیار بغرنج و چندجانبه است، و همواره وابسته به خصوصیات شیوه تولید می‌باشد. در هر نظام اجتماعی-اقتصادی، قوانین ویژه نفوس که ویژه همان نظام است وجود داشته و عمل می‌کند. در دوران ما، رشد دانش و فن و انقلاب علمی و فنی، اداره آگاهانه و هدفمند رشد جمعیت و تنظیم همه جانبه و طبق برنامه آن را ضرور و ممکن ساخته است. نقل و انتقال، تمرکز و تراکم جمعیت، و تغییرات در برخی عناصر جمعیت نظیر سطح آموزش، تخصص، کارآیی، هم اکنون به مسائل مهم پراتیک اقتصادی و اجتماعی بدل شده است که حل آنها وابسته به نظام اجتماعی حاکم بر هر کشور است.

■ توضیح بیشتر:

«عامل جغرافیایی و دترمینیسم جغرافیایی» درس ۴۶

«فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی» درس ۵۸

«شیوه تولید» درس ۵۲.

درس ۴۸. انسان به مثابه یک مقوله فلسفی

جامعه مربوط به انسان است و علوم مربوط به آن باید به این مقوله «انسان» نیز پردازد. ماتریالیسم تاریخی به این مقوله از نظرگاه فلسفی با نتیجه‌گیری از دستاوردهای سایر علوم اجتماعی و انسانی و طبیعی و چگونگی تکوین آن توجه می‌کند.

۱

انسان چیست؟ انسان یک موجود اجتماعی است و وجه مشخصه آن عبارت است از توانایی‌اش به ساختن ابزار کار و تغییر دادن محیط زیست و واقعیت پیرامون به وسیله همان ابزار کار و به وسیله تفکر، زبان، معنویات و هنر. این تعریف کلی از انسان است، و یک تعریف فلسفی است، یعنی عام‌ترین وجوه مشخصه و اساسی‌ترین خصوصیات را در نظر دارد. هریک از علوم طبیعی یا اجتماعی به نوبه خود و در حد خود تعریفی برابر با موضوع آن علم، برای انسان عرضه می‌دارند. از نظر فلسفی، انسان به مثابه مظهر و مجموعه تمامی روابط اجتماعی مطرح است. همه مکاتب و عقاید فلسفی، در آخرین تحلیل، عبارتند از نظریاتی درباره انسان و سرشت او. با کلان دانستن این یا آن خاصیت بشر، یا با خرد شمردن این یا آن خصلت بشر، انواع و اقسام سیستم نظریات فلسفی درباره انسان به وجود آمده است. فلسفه واقعاً علمی و پیگیر درباره

انسان را، مارکسیسم عرضه می‌دارد که همه‌جانبه انسان را مطالعه می‌کند و وی را خالق تمامی فرهنگ مادی و معنوی می‌شمرد. سرشت انسان را تنها از طریق علم زیست‌شناسی نمی‌توان دریافت. حتی نقش و اهمیت ارگانیسم بشر را تنها علم زیست‌شناسی و فیزیولوژی نمی‌تواند توضیح دهد، چرا که انسان بالاتر از یک موجود طبیعی، یک موجود اجتماعی نیز هست، و حتی کار ارگانیسم بدن انسان و تغییرات آن زیر تأثیر موجودیت اجتماعی و فرهنگ و معنویات انسانی قرار دارد. انسان امروزی از همان بدو تولد، صاحب تمام خصایل انسانی است. رفتار انسانی با جهان مجاور با دیگر انسان‌ها، قدرت کار کردن، در اجتماع زیستن، اندیشیدن، قادر بودن به درک زیبایی و پروراندن احساس‌های گوناگون معنوی، همه اینها با انسان به مثابه یک موجود اجتماعی که از مرحله معین تکاملی گذشته و به دوران آدمیت پای نهاده زاییده می‌شود. همه اینها خصلت‌های متعلق به افراد جداگانه و ویژگی‌های ارگانیسم بدن انسانی نیست، بلکه ثمره یک روند طولانی تاریخی-اجتماعیست که طی آن انسان به وجود آمده و سرشت او متبلور شده است.

۲

نگاهی به این روند طولانی، از نظر زیست‌شناسی، نوع بشر که آن را «هوموساپینس» یا «بشر صاحب خرد» می‌خوانند، متعلق به طبقه پستانداران است. اگرچه منشأ طبیعی انسان از عهد باستان توسط متفکرینی نظیر «آناکسماندر» و «لوکرسو» بیان شده، ولی این «چارلز داروین» دانشمند بزرگ انگلیسی است که برای نخستین بار به طور علمی ثابت کرد که انسان از جرگه حیوانات است و نوع بشر نتیجه تکامل نوعی از میمون‌هاست که امروز آن نوع از بین رفته است. او، و سپس «توماس هکسلی»، تئوری علمی منشأ انسان را بنیان نهادند. پس از یک قرن، پژوهش‌هایی که در ساخت مولکولی سلول‌ها انجام شده، دیگر جای کمترین شکی در درستی آن تئوری باقی نگذاشته است. البته در این مدت جزئیات بی‌شماری دقیق شده و بر دامنه

و عمق شناسایی‌های ما از آغاز این روند تبدیل تدریجی به انسان و جریان آن بسی افزوده شده است. مثلاً اطلاعاتی که توسط سازمان یونسکو در پایان سال ۱۹۷۲ با جمع‌بندی پژوهش‌های عالی‌قدرترین دانشمندان شوروی، آمریکایی، مکزیکی و انگلیسی در زمینهٔ انسان‌شناسی، دیرین‌شناسی، زمین‌شناسی و غیره منتشر شده، حاکیست که انسان کنونی نه ۳۵ هزار سال قبل و نه از «نه‌آندرتال»- موجودی بین میمون و انسان- بلکه از پیش از ۶۰ هزار سال قبل به وجود آمده و نقطهٔ پیدایش وی هم در مکان محدود نبوده و در نقاط مختلف کرهٔ زمین هم‌زمان بوده، و انسان از نوع کنونی، مدت‌ها به طور موازی با «نه‌آندرتال» در یک زمان می‌زیسته‌اند. البته هنوز تئوری‌ها و فرضیه‌های گوناگون دربارهٔ سایر جزئیات امر وجود دارد که مورد بحث ما نیست و با تکامل علوم مشخصه می‌تواند تغییر یابد و کامل شود. این سیر تکوین انسان را از برخی نوع میمون تا انسان‌شکل‌ها یا انسان‌وارها و تا انسان صاحب خرد، آتروپوژنز می‌نامند که از نظر لغوی به معنای زایش انسان است و آن را می‌توان «تکوین انسانی» اصطلاح کرد. اما داروین و پیروان او نتوانستند علت تغییر شکل میمون را به انسان و علت تکوین انسانی را توضیح دهند، زیرا که تنها با تکیه بر زیست‌شناسی، کالبدشناسی و فیزیولوژی، بیان یک چنین توضیح علمی ناممکن است. تنها عوامل طبیعی و انگیزه‌های زیست‌شناسی قادر نیستند این روند بغرنج را روشن کنند. آن کسی که این مسئله را روشن کرد و سنگ تئوری علمی تکوین انسانی را گذاشت، فردریک انگلس بود که با مطالعهٔ همه‌جانبهٔ نقش کار در پیدایش انسان ثابت کرد که این تحول بدون کار و بدون ساختن ابزار و به کار بردن ابزار کار نمی‌توانست انجام گیرد. انگلس انسان و روند پیدایش او را همه‌جانبه و با تکیه بر داده‌های علوم طبیعی و کشفیات بسیار مهم داروین، ولی فراتر از آن، با توجه به خصلت‌های اجتماعی در نظر گرفت و ثابت نمود که در جریان کار و به کار بردن ابزار کار است که انسان خود را به‌مثابهٔ انسان می‌آفریند و دائماً به‌مثابهٔ انسان تحول می‌بخشد و تربیت می‌کند. کار و به کار بردن ابزار کار است که خود موجب می‌شود روندهای فیزیولوژیک و تغییرات بدنی و خصوصیات زیست‌شناسی

انسان نیز به سرعت تغییر کند. کار و به کار بردن افزار کار است که در شرایط آمادگی عناصر دیگر زیستی و جغرافیایی و آب و هوایی و غیره موجب انجام آن جهش کیفی می‌شود که انسان را به مثابه موجودی اجتماعی می‌آفریند؛ موجودی که راست بالاست، یعنی مستقیم می‌ایستد، و مغز رشد یافته‌ای دارد، و افق گسترده‌ای در مقابل دیدگانش قرار دارد، و دست‌هایش آزادند و فکّش سبک و زبانش متحرک و آزاد است.

معنای این گونه برداشت علمی و صحیح آن است که از درون زایش طبیعی انسان یا تکوین انسانی، روند تکوین اجتماعی آغاز می‌شود، زیرا که کار و تولید یک پدیده اجتماعی است. اصطلاح تکوین اجتماعی که آن را «سوسیوژنز» می‌خوانند، در کنار تکوین انسانی یا «آنتروپوژنز»، از مفاهیم مهم جامعه‌شناسی است. ماتریالیسم دیالکتیک عمیقاً و همه‌جانبه رابطه کار و زبان و تفکر را روشن کرده است، تأثیر قاطع کار و به کار بردن ابزار تولید را در پیدایش شعور و پیدایش زبان نشان داده، و ثابت کرده است که این سه عامل به نحو همه‌جانبه و متقابل، بر یکدیگر تأثیر داشته، و کار شالوده آن به شمار می‌آید. در آن هنگام که نخستین گله‌های انسان‌وارها و رمه‌های انسانی به نخستین نظام‌های طایفه‌ای مبدل می‌گردید و انسان متفکر و ابزار ساز، اجتماع انسانی خویش را به وجود می‌آورد، هنگامی که تکوین اجتماعی آغاز می‌گشت، انسان دیگر مراحل طولانی رشد را پشت سر گذاشته بود. مارکسیسم‌لنینیسم می‌آموزد که این دو مرحله، دو حلقه یک زنجیرند. اگرچه در تکوین انسانی نقش عوامل طبیعی و اقلیمی و فیزیولوژیک و تشریحی عمده بود، در تکوین اجتماعی عوامل دیگری مانند نیروهای مولده و تحول مناسبات تولیدی و تأثیر متقابل روبنا و پایه نقش عمده را دارد، و آن عوامل قبلی، به عوامل فرعی بدل می‌گردند. روشن است که در مقطع تاریخ، یک دیوار چین این دو را از هم مجزا نمی‌کند، و توضیحاتی که دادیم به هم پیوستگی و پیوند درونی و درهم‌آمیختگی آنها را نشان می‌دهد.

۳

نتیجه اینکه آنچه انسان را از تمامی حیوانات مجزا می‌کند کار است، امکان افرازسازی است، به خاطر به دست آوردن هدفمند نعمات لازم برای زندگی، انسان دارای خصوصیات و ویژگی‌های متعدد و اساسی دیگر نیز هست، ولی تمامی آنها ناشی از همین روند کار اجتماعی اوست.

به این نکته توجه کنید که در جریان کار و تولید، بین انسان‌ها مناسباتی اجتماعی برقرار می‌گردد که آن را مناسبات تولیدی می‌خوانیم و شالوده و اساس تمام مناسبات اجتماعی دیگر و عامل قاطع در تکامل بعدی انسان و جامعه است.

انسان جز در جامعه نمی‌تواند زیست کند، زیرا محصول جامعه، تابع جامعه و موجودی ماهیتاً اجتماعی است. به همین جهت است که مارکس تأکید می‌کند که ماهیت انسان، سرشت انسان، عبارت است از مجموعه مناسبات اجتماعی.

با تکیه بر این اصل، خود مارکس جنبه فردی انسان را نیز مطالعه می‌کند، زیرا انسان، این موجود اجتماعی، فردی است واقعی و زنده؛ برای انسان، یک سرشت فرضی جاودانی و تغییرناپذیر وجود ندارد. سرشت انسان با تحول مناسبات اجتماعی که در درون آن انسان زیست می‌کند، تغییر و تحول می‌یابد. انسان با تغییر طبیعت مرتباً و دائماً شرایط زندگی خود را تغییر می‌دهد، زمینه موجودیت خود را عوض می‌کند، مناسبات اجتماعی را نیز تغییر می‌دهد، و بدین‌سان دائماً و مرتباً خودش را نیز تغییر می‌دهد. از این جهت است که می‌گوییم خالق انسان خود اوست. به این مسئله توجه کنید، زیرا که یک نکته گرهی و یک شالوده اساسی در نقطه نظر مارکسیستی درباره انسان به‌شمار می‌رود. درک مفهوم عمیق و وسیع آنکه انسان خود آفریننده خویش است، نه تنها مارکسیسم را از تمام مکاتب ایده‌آلیستی که عوامل مافوق طبیعی و معنوی را در این مورد قاطع می‌شمرند جدا می‌کند، بلکه خط فاصل بین مارکسیسم و دیگر مکاتب ماتریالیستی قبل از آن می‌کشد که به طبیعت فعال و اجتماعی انسان و به اهمیت پراتیک اجتماعی در زایش و تحول انسان

توجه نداشتند. تمام داده‌های مدرن دانش در رشته‌های گوناگون، صحت تئوری داروین در زمینه منشأ نوع بشری و تئوری مارکسیستی درباره نقش کار در روند تکوین انسان را ثابت کرده، و حلقات زنجیری و مراحل این روند را معین می‌کند. طی تکامل خود و گذار از دوران‌های اجتماعی-اقتصادی پست‌تر به دوران‌های بالاتر، انسان به تدریج خویشتن را از سلطه نیروهای کور طبیعت آزاد می‌کند و سپس با ایجاد جامعه سوسیالیستی و استقرار کامل کمونیسم، انسان خویشتن را از سلطه نیروهای خودبه‌خودی رشد اجتماعی و جبر اجتماعی نیز آزاد می‌کند، و با تکامل بخشیدن به خصایل و فضایل خویش، با رشد مقدرات و تمام جوانب شخصیت بشری خویش، به حاکم آگاه شرایط زندگی خود بدل می‌شود، و دیگر نه محکوم شرایط طبیعی است و نه مقهور شرایط اجتماعی. از آن هنگام است که آزادی انسان، اختیار انسان به معنای درست کلمه، آغاز می‌شود.

■ توضیح بیشتر:

«تفکر و زبان» درس ۱۳

«پیدایش انسان» درس ۱۲

«جهش کیفی» درس ۱۸

«آزادی و اختیار» درس ۲۷ و ۵۳.

درس ۴۹. سرشت و سرنوشت انسان، مسئله بیگانگی از خویش

۱

این مسئله مربوط به انسان، متنوع بوده و از دیرباز در مرکز توجه و تفکر فلسفی قرار داشته است. آن شاخه از علم فلسفه که به مطالعه سرشت و سرنوشت انسان اختصاص دارد و می‌توان آن را جهان‌بینی عمومی درباره انسان دانست «آنتروپولوژی فلسفی» نامیده می‌شود (در زبان یونانی آنتروپوس به معنای انسان است).

در سیر حکمت و تاریخ فلسفه، برخورد با سرشت و سرنوشت انسان از موضع ماتریالیستی یا ایده‌آلیستی، از موضع انسان‌دوستانه یا ضدانسانی، از موضع خوش‌بینانه یا بدبینانه، از موضع خرافی و مذهبی یا علمی و آتئیستی صورت گرفته، و مکاتب بسیار متنوع و رنگارنگی عرضه شده و از نظرگاه‌های مختلف و یک‌جانبه، مثلاً زیست‌شناسی یا جامعه‌شناسی، بررسی‌هایی برای پی‌بردن به ماهیت (Antologie)، یا محک زدن بر اساس تئوری ارزش‌ها (Axiologie) انجام شده است. آنچه در این بررسی‌ها مطرح نظر بوده، عمل انسان‌ها، احساسات انسانی، و عقل و خرد انسانی است، و فلاسفه کوشیده‌اند انسان و طبیعت را بشناسند و آینده او را پیش‌بینی کنند.

هم‌اکنون در فلسفه بورژوازی این عقیده رایج است که ماهیت انسان عبارت است از مجموعه مختصات روانی و غرایز ثابت و تغییرناپذیر که از آن جمله‌اند، غریزه حفظ نفس، غریزه جنسی، غریزه تملک، غریزه جنگ و

تجاوز، غریزه مرگ و غیره. به نظر آنها این غرایز، جاودانی و تغییرناپذیرند و تمامی اعمال و حرکات انسان و همچنین محتوای تاریخ و جامعه را این خصوصیات روانی تعیین می‌کند، و تحولات تاریخی و رویدادهای اجتماعی و رفتار بشری گویا چیزی جز مظاهر گوناگون و رنگارنگ این مختصات ثابت نیست.

مارکسیسم این مسائل را نیز بر شالوده ماتریالیسم دیالکتیک به طور همه‌جانبه بررسی می‌کند و نظریه جامع و علمی درباره سرشت و سرنوشت انسان را عرضه می‌دارد. این نظریه، هم ساختمان و تکوین انسان را در نظر می‌گیرد، هم وضع و موقع اجتماعی او را، هم ارزش‌های انسانی و فرهنگ و هدفمندی عمل انسانی را در نظر دارد، هم پیوند فعالیت و احساسات و معرفت انسانی را. در آموزش مارکسیسم، این مسائل همچنان مورد بحث فلاسفه بر اساس ماتریالیسم دیالکتیک است و مرتباً تئوری ما از این نظر غنی‌تر و ژرف‌تر می‌شود. در حقیقت این علمی‌ست در دست تدوین که دستاوردها و تعمیم‌های آن برای ماتریالیسم تاریخی دارای اهمیت جدی است. اساس این دانش را که ما روی همه‌جانبه بودن و جامع بودنش تکیه می‌کنیم، مارکس بنا نهاده. وی درباره ماهیت انسان این تعریف را به دست داده است:

«ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه یک فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارت است از مجموعه کلیه مناسبات اجتماعی.»

این تعریف به ما کمک می‌کند که انسان را همه‌جانبه در نظر بگیریم و بدانیم که ماهیت انسان تنها از نظر موجود طبیعی بودن او تعیین نمی‌شود. اگرچه از جهت منشأ پیدایش و مختصات فیزیولوژیک و کالبدی و قانونمندی‌های زیست‌شناسی اعضا، انسان با طبیعت پیوند دارد و عالی‌ترین محصول تکامل آن است، ولی مختصات انسانی از همان آغاز زایش به فرد داده نمی‌شود. از آن جمله است شعور و زبان و عواطف و احساسات و رفتار، که انسان کلیه محمل‌های ضرور برای کسب این مختصات انسانی را از اسلاف خود به ارث می‌برد، ولی تنها در داخل اجتماع و بر اثر زندگی

اجتماعی است که انسان دارای این مختصات انسانی می‌شود. نتیجه اینکه انسان در ورای جامعه نمی‌تواند به انسان بدل گردد. نمی‌تواند انسان باشد و انسان بماند. فردیت انسان و انسانیت او از اجتماعیت او جدا نیست. مجموعه مناسبات اجتماعی انسان در تمامی تنوع و از همه نظرگاه‌ها، این است آنچه ماهیت انسانی را می‌سازد و به کلیه مختصات روانی او شکل می‌دهد. حتی مختصات صرفاً فیزیولوژیک انسان مانند دیدن و شنیدن و غیره تحت تأثیر حیات اجتماعی قرار دارد، و این مختصات، خصلت انسانی-اجتماعی یافته‌اند.

۲

در رابطه با بحث مقوله فلسفی انسان، مسئله ناخویشتنی یا بیگانگی از خود مطرح می‌شود که ما آن را معادل واژه «آلییه‌ناسیون» (Aliénation) به کار می‌بریم. در آموزش مارکسیسم، «بیگانگی از خویش» یک مقوله فلسفه و جامعه‌شناسی مارکسیستی است که تغییر شکل فعالیت انسانی و نتایج و ثمرات این فعالیت را به نیروهایی خارج از انسان، بیگانه از انسان و مخالف با انسان نشان می‌دهد. این نتایج می‌تواند فرآورده‌های کار انسانی باشد یا نهادهای اجتماعی یا محصولات آگاهی اجتماعی انسان. مثلاً نعم مادی که محصول کار بشرند، یا سرمایه که ثمره فعالیت انسانی است، یا این و آن مؤسسه یا نهاد اجتماعی نظیر «دولت» که انسان خود در پراتیک اجتماعی خویش خالق آن بوده، به چیزی جدا از انسان بدل می‌شود، با انسان در تضاد درمی‌آید، بر انسان مسلط می‌شود؛ آنچه که از خود انسان بود، به چیزی غریبه، بیگانه و دشمن انسان بدل می‌گردد. انسان در مقابل عروسکی خودساخته و تبدیل به بت شده، سجده می‌کند. به عبارت دیگر، وقتی محصول فعالیت انسانی، نظیر کار مولد و مناسبات اجتماعی و سیاسی و موازین اخلاقی و تئوری‌های علمی و اشکال شعور اجتماعی و نهادهای روبنایی و نیز برخی مختصات انسانی، به چیزی مستقل از انسان، جدا از انسان، بیگانه از انسان و مسلط بر انسان

بدل شود، آنگاه بیگانگی صورت گرفته، آلبیه‌ناسیون و بیگانه شدن از خویش حاصل گردیده است. به طور کلی، «بیگانگی» در مفهوم فلسفی وقتی روی می‌دهد که چیزی از ماهیت و خصلت خود به دور افتد و بین آن چیز و سرشت آن جدایی حاصل آید.

در تاریخ فلسفه، پیرامون مقولۀ «بیگانگی از خود» باید نخست از هگل فیلسوف بزرگ آلمانی یاد کنیم که این مقوله را در سیستم ایده‌آلیستی فلسفۀ خویش وارد کرد، و مقصودش از آن عبارت بود از خروج اندیشۀ مطلق از شکل اولیۀ خود و تبدیل عامل ذهنی به عامل عینی. به نظر هگل، اصولاً از این طریق است که طبیعت و جامعه خلق می‌گردد. به عقیدۀ او، از طریق فلسفه، بار دیگر اندیشه خویش را باز یافته، خودآگاه شده و بر بیگانگی فائق خواهد آمد. اما فویرباخ فیلسوف ماتریالیست آلمانی معتقد بود که بیگانگی یعنی آنکه انسان به علت تسلط مذهب، ماهیت و خصلت انسانی خود را از دست بدهد و تمامی خصایل انسانی خودش را به موجودی مافوق طبیعت و به عاملی ذهنی نسبت دهد. به نظر او، علم و ماتریالیسم می‌تواند بر این بیگانگی انسان غلبه کند، آنچه را که متعلق به انسان بود به وی بازگرداند، مانع از آن گردد که انسان از خود بیگانه شود.

۳

برداشت ماتریالیستی و دیالکتیکی از مقولۀ «بیگانگی از خویش» برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس انجام گرفت. مارکس نشان داده که شکل اساسی بیگانگی انسان از خویش، که تمام جوانب دیگر «بیگانگی از خود» از آن ناشی می‌شود، عبارت است از کار انسانی بیگانه شده، یعنی آنکه محصول و ثمرۀ کار انسان از تعلق و تسلط انسان به‌درمی‌آید و با او بیگانه می‌شود. مثلاً نتیجۀ کار کارگر در جامعه سرمایه‌داری دیگر متعلق به خود کارگر نیست، بلکه به تعلق کارفرما و سرمایه‌دار در می‌آید. محصول را کارگر تولید می‌کند ولی خود می‌بیند که این دستاورد از آن او نیست، از دست او خارج است و تمام

زندگیش هم وابسته به آن می‌شود. نتیجه کار دهقان نیز که روی زمین مالک یا سرمایه‌دار صاحب مزرعه کار می‌کند مال خود او نیست. نتیجه کار دهقان از او بیگانه می‌شود، یعنی به تعلق غیر درمی‌آید، مال صاحب زمین می‌شود. عرق جبین انبوه عظیم، به صورت دُر و گوهر متعلق به معدودی قلیل می‌شود. پس در نتیجه این عامل، یعنی کار انسانی بیگانه شده است که شرایط زندگی و کار انسان که مولد و انجام دهنده کار است، چه از نظر عینی و چه از نظر ذهنی، از زیر نظارت او خارج می‌شود و به نیرویی غریبه و دشمن او بدل می‌گردد. از اینجاست که اهمیت وجود طبقات متخاصم در مسئله بیگانگی از خود روشن می‌شود.

ریشه بیگانگی در تقسیم اجتماعی کار نهفته است. در شرایط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، آن‌چنان مناسبات اجتماعی بین انسان‌ها برقرار می‌گردد که به صورت یک شیء مستقل و خارج از حیطه نفوذ و عمل انسان‌ها درمی‌آید، و به جای آنکه انسان بر این مناسبات چیره و مسلط باشد، این مناسبات بر انسان چیره و مسلط می‌شود. درست مثل آن زمان‌های گذشته که انسان خود مجسمه‌ای می‌ساخت و تندیس می‌پرداخت و سپس آن را بُت می‌کرد و خدای خویش می‌شمرد و به عبادتش گردن می‌نهاد. «بیگانگی» نوعی بت شدن عواملی است که خود تابع و مشتق از انسان‌اند، ولی به جایی می‌رسند که بر انسان خدایی و حکمروایی می‌کنند.

از توضیحاتی که دادیم معلوم می‌شود که «بیگانگی از خود» یک جریان موقت در تاریخ است. در مرحله معینی به وجود آمده و مربوط به زمانی است که پیوندهای اجتماعی شکل خودبه‌خودی دارد، مربوط به زمانی است که هر نوع فعالیتی به انحصار گروه معینی از افراد درمی‌آید و لذا برای کلیه اعضای دیگر جامعه به چیزی بیگانه بدل می‌شود.

در عرصه اقتصاد، اساس بیگانگی از خود عبارت است از تسلط مالکیت استثمارگر خصوصی و تعلق محصول کار به کس دیگری جز آنکه تولید کرده، تبدیل کار به امری اجباری که از خارج تحمیل می‌شود و جنبه خصمانه روابط طبقات اجتماعی.

در عرصهٔ زندگی اجتماعی و سیاسی، اساس بیگانگی از خود عبارت است از تکامل خودبه‌خودی جامعه و عجز انسان در مقابل نهادها و نیروهایی که خود ایجاد کرده، نظیر دولت، جنگ، بحران و غیره. این نهادها و نیروها شکل کنترل‌ناپذیر و مافوق انسانی به خود می‌گیرند.

در عرصهٔ آگاهی اجتماعی نیز اساس بیگانگی از خود عبارت است از و هم، خرافات، مذهب، ایده‌آلیسم و نظایر آن، که نیروها و اندیشه‌های انسانی را که متعلق به انسان و آفریدهٔ خود اوست به نیروهای لاهوتی و آسمانی نسبت می‌دهد، و این اندیشه‌ها به صورتی تغییر شکل یافته بر انسان حاکم می‌گردند و همچو آفریننده و تعیین کنندهٔ سرنوشت او در نظر گرفته می‌شود. ناخویشی معنوی و روحی دنباله و انعکاسی است از بیگانگی واقعی اجتماعی. ناخویشی همان طور که آغازی داشته، پایانی هم خواهد داشت، و در مرحلهٔ دیگری از تاریخ بشری، هنگامی که محمل‌های عینی و اجتماعی آن از بین برود، دیگر نیز وجود نخواهد داشت. برای رسیدن به آن، برای آنکه انسان به خود بازگردد و ماهیت کامل خویش را بازیابد و خود خلاق سرنوشت خویش و مظهر کامل سرشت انسانی خویش گردد، باید جامعهٔ رها از تناقضات طبقاتی را بر اساس بیرون آوردن وسایل تولید از چنگال مالکیت خصوصی و بنای کمونیسم به وجود آورد. با ایجاد مناسبات تولیدی متکی بر مالکیت عمومی و مشترک بر وسایل تولید، جامعهٔ سوسیالیستی و کمونیستی شرایط و محمل‌های لازم را برای طرد تدریجی بیگانگی از خویش و به‌خودآوری انسان، برای آنکه انسان به معنای کامل و جامع کلمه «انسانی گردد» فراهم می‌آورد.

■ توضیح بیشتر:

«دربارهٔ هگل و فویرباخ» درس ۵ و ۶

«محسوسات» درس ۳۲

«بیگانگی و اختیار» درس ۲۷

«بیگانگی و کمونیسم» درس ۶۹.

فصل سوّم: شیوه تولید - عامل قاطع در تکامل اجتماع

درس ۵۰. نیروهای مولده

۱. تولید مادی و نقش آن در تکامل اجتماع، شیوه تولید و دو جنبه آن
۲. چهار جزء متشکله مقوله «نیروهای مولده»
۳. تعریف این مقوله و نقش آن

درس ۵۱. مناسبات تولیدی

۱. مناسبات تولیدی یعنی چه؟
۲. چهار جزء متشکله مقوله «مناسبات تولیدی»
۳. انواع مناسبات تولیدی و تحول آن در طول تاریخ
۴. خصلت مادی مناسبات تولیدی

درس ۵۲. شیوه تولید و قوانین اساسی مربوط به آن

۱. تعریف مقوله «شیوه تولید»، اجزای آن و نقش آن در تکامل اجتماع
۲. تحول شیوه تولید در طول تاریخ
۳. علت تغییر شیوه تولید، وحدت و تضاد دو قطب آن، قانون اساسی ناشی از آن

درس ۵۰. نیروهای مولده

با وجود اهمیت شگرف و همه‌جانبه‌ای که عامل محیط جغرافیایی و عامل نفوس در امر تکامل جامعه، در تند کردن یا کُند کردن سیر تکامل جامعه و تعیین شکل ظاهری تمدن‌ها دارند، نه شرایط محیط جغرافیایی می‌تواند عامل قاطع و تعیین کننده در تکامل اجتماع باشد نه عامل نفوس. این هر دو، زمینه طبیعی رشد جامعه را تشکیل می‌دهند و هر دو نقشی بس مهم ولی نه قاطع در تکامل جامعه دارند. آنها نمی‌توانند علت تعیین کننده راه و سمت این تحول باشند. پس منطقاً به این پرسش می‌رسیم که عامل تعیین کننده کدام است؟ بالاخره آن حلقه اصلی زنجیر تکامل اجتماعی در کجاست؟ علت این روند تاریخی بغرنج و شگرف که پیشرفت جامعه نام دارد چیست؟

۱

پاسخ علم فلسفی ماتریالیسم تاریخی به این پرسش این است که پایه تکامل جامعه، تولید مادی است: نقش اساسی و قاطع را در تکامل اجتماع، شیوه تولید ایفا می‌کند. در حقیقت مارکسیسم این واقعیت ساده و بدیهی را در نظر می‌گیرد که انسان‌ها بدون غذا و لباس و مسکن و سوخت و سایر نعمات مادی لازم برای ادامه زندگی، نمی‌توانند زیست کنند و برای به دست آوردن این نعمات باید کار کنند. کار عبارت است از فعالیت آگاهانه و ضرور و هدفمند

انسان‌ها به خاطر تغییر اشیاء طبیعت و آماده ساختن وسایل مصرفی. انسان چنان موجودی نیست که بتواند با آنچه طبیعت حاضر و آماده در اختیارش می‌گذارد زندگی کند. کار وسیلهٔ ارتباط انسان با طبیعت و تنها راه تأمین مصرف، تنها طریق ادامهٔ بقا است. کار اساس و شالودهٔ حیات اجتماعی و از ضروریات بدیهی زندگی انسانی‌ست.

بدون فعالیت تولیدی مادی، اصولاً زندگی انسان امکان‌پذیر و متصور نیست. اینکه چگونه و با چه وسایلی کار می‌کنیم و شیوهٔ تولید نعمات مادی کدام است و چه مناسباتی بین انسان و طبیعت و بین خود انسان‌ها در این جریان ایجاد می‌گردد، علت اساسی و تعیین‌کنندهٔ تکامل جامعه در لحظهٔ معین تاریخی است. این یکی از مهم‌ترین قوانین علم ماتریالیسم تاریخی است.

برای روشن شدن این قانون ما باید با مفاهیمی که ضمن بررسی آن مورد نیاز است، عمیقاً و به نحو علمی آشنا شویم. نخستین این مفاهیم، مقولهٔ بسیار مهم «شیوهٔ تولید» است که گفتیم نقش اساسی را در تکامل جامعه ایفا می‌کند. و اما از آنجا که خود این مقوله مرگب از دو جزء و دارای دو جنبه است، لازم است که با این دو جهت که خود دو مقولهٔ اساسی علم ماتریالیسم تاریخی است و «نیروهای مولده» و «مناسبات تولیدی» نام دارند، آشنا گردیم. اینها ستون‌های اصلی در درک مادی تاریخ و در برداشت مارکسیستی از تحول جامعه است و لذا باید با دقت کامل این مقولات را فراگرفت تا بهتر به درک این قانون مهم ماتریالیستی تاریخی موفق شد که: تولید مادی، پایهٔ تکامل اجتماع و علت تعیین‌کنندهٔ آن است.

علم ماتریالیسم تاریخی مانند هر دانش دیگری بر یک رشته قوانین و مقولات متکی است؛ بدون درک دقیق و درست این مقولات و قوانین، درک ماتریالیستی تاریخ و برداشت علمی از جامعه و پویایی آن ممکن نیست. قانونی که نام بردیم، و مقولات «شیوهٔ تولید»، «نیروهای مولده» و «مناسبات تولیدی» از این گونه‌اند.

۲

اجزای مقوله «نیروهای مولده» - در جریان کار، انسان اشیاء موجود در طبیعت را تغییر می دهد تا نیازهای زندگی خود را تأمین کند و مواد مصرفی را فراهم آورد. مثلاً برای ساختن یک ماشین، باید سنگ معدن آهن را استخراج کرد، آن را با وسایل خاص ذوب نمود و به فولاد تبدیل کرد، سپس در کارخانجات با وسایل و بنابر شیوه معین روی آن کار کرد، و با کمک علم و فن، به نحوی که مورد نیاز و نظر است اشیاء لازم را ساخت. بنابراین، جریان تولید مادی وابسته است به:

۱. موضوع کار

۲. وسایل کار

۳. علم و فن

۴. انسان ها و نیروی کار و تجربه و مهارت آنها.

- موضوع کار، آن اشیایی هستند که کار انسانی متوجه آنهاست و روی آنها عمل می شود. از زمین و رستنی ها و معادن و کلیه اشیاء طبیعی وارد در حیطه تولید گرفته تا همه اشیاء و فرآورده هایی که خود ثمره کار قبلی بشر است و در مورد معین، به موضوع تازه کار بدل می شود.

- وسایل کار، آن ابزار و ماشین ها و آلات و همچنین مؤسسات تولیدی، ساختمان ها و وسایط نقلیه، جاده ها و غیره است که در جریان کار مورد استفاده قرار می گیرند.

- علم و فن، جمیع آن آشنایی های نظری و تعمیم هایی است که پراتیک بشری را روشن می کند و به کمک آنها نعم مادی تولید می شود.

- و بالاخره این انسان ها هستند که کلیه این وسایل را به کار می گیرند و با کمک تجربه خود در تولید، مهارت در کار، همه نعمت های موجود زندگی را تهیه می کنند.

از میان وسایل کار، مهم ترین آنها افزار تولیدی است. افزار تولیدی ابزارهایی هستند که به کمک آنها انسان روی موضوع کار عمل می کند و به وسیله آنها، طبق نیاز و خواست خویش، موضوع کار را تغییر می دهد. تولید بدون

افزار تولیدی غیرممکن است. تنها نیروی عضلانی انسان‌ها برای این تغییر کافی نیست. به کمک ابزار و آلات، بشر می‌تواند لوازم زندگی و فرآورده‌های مصرفی خود را تأمین کند. واضح است که طی تاریخ، این افزار از ساده‌ترین اشکال، به اشکال مرتباً کامل‌تر و غامض‌تری بدل شده تا جایی که - ناگفته پیداست - افزار تولیدی کنونی به هیچ وجه قابل مقایسه با افزار تولیدی بشر اولیه نیست. هرچه این آلات تولیدی پیشرفته‌تر باشد و کار انسانی با تکنیک مدرن‌تر و دستاوردهای تازه‌تر علم مجهز گردد، جامعه‌ی مربوطه جلو افتاده‌تر است. اما واضح است که آلات تولیدی از چکش و سندان و خیش‌های ساده گرفته تا ماشین‌های غول‌پیکر و اتوماتیک، به خودی خود نعمات مادی را در دسترس انسان نمی‌گذارند. خود اینها توسط بشر باید ساخته شوند و توسط بشر به کار افتند.

در مورد علم نیز به عنوان یک عنصر دیگر نیروهای مولده، باید بگوییم که دانش با ترقیات شگرف و کشفیات بزرگ انقلابی خود در همه‌ی زمینه‌ها، با تأثیر در شرایط اقلیمی و تسخیر کیهان و کشف منابع جدید انرژی و تسلط بر طبیعت، با تدوین شیوه‌های دقیق اداره‌ی امور اقتصادی و رهبری جمعی و فن مدیریت و غیره، بیش از پیش به یک عامل مهم و قاطع در زمینه‌ی افزایش نیروهای مولده تبدیل می‌گردد.

و اما در مورد انسان‌ها، یعنی عنصر چهارم یادشده، از توضیحاتی که دادیم معلوم می‌شود که تنها انسان‌ها هستند که آلات تولیدی را به کار می‌اندازند، تولید را سازمان می‌دهند، و برای خودکارترین ماشین‌های سیرنیتیک و کامپیوترها نیز برنامه‌ی عمل تهیه می‌کنند و علم و فن را در تمام شئون به پیش می‌برند. به همین جهت نیز انسان‌ها با تجربه و مهارت خود، با نیروی کار خود، نه تنها عنصر متشکله‌ای از جریان تولید به شمار می‌آیند، بلکه در تمام مراحل تکامل جامعه، تولیدکنندگان، توده‌های زحمتکش، نیروی اساسی تولید بوده و هستند. آنها نقش قاطع را در تکامل تولید ایفا می‌کنند و در درجه‌ی اول عبارتند از کارگران صنعتی، دهقانان، تکنیسین‌ها، مهندسين و دانشمندان که با بسط تکنیک تولید، سروکار دارند. افزار کار پایه‌ی مادی-فنی جامعه است،

ولی از آنجا که افزار بدون انسان، مرده و بی تأثیر است، لذا عنصر تعیین کننده در نیروهای مولده و نیروی اساسی تولید، خود انسان است.

۳

تعریف مقوله «نیروهای مولده» - نیروهای مولده عبارتند از مجموعه وسایل کار و در درجه اول ابزار کار و تولید؛ موضوع کار، یعنی همه اشیا که وارد روند تولید می شوند؛ علم، که نقش روزافزونی به مثابه عامل نیرومند تولید می یابد؛ و بالاخره انسان ها با نیروی کار و تجربه تولیدی و مهارت و آشنایی با کار.

نیروهای مولده بیانگر رابطه انسان از یک سو و اشیاء و قوای طبیعت از سوی دیگر است. حالت نیروهای مولده و درجه تکامل آنها نشان می دهد که انسان تا چه حد بر طبیعت پیروز شده و بر آن حکومت می کند. بازده کار و تسلط انسان بر طبیعت به همان اندازه بیشتر است که نیروهای مولده رشد یافته تر باشند؛ یعنی وسایل کار و ابزار تولید کامل تر و همه جانبه تر، و تجربه و مهارت و سطح فرهنگی و علمی انسان ها بالاتر باشد. در جریان تولید، انسان ها وسایل و ابزار تولید را تکمیل می کنند، ماشین های جدید می سازند، از طبیعت بهتر و همه جانبه تر بهره می گیرند، بر نیروهای طبیعت مهار می زنند، آنها را بهتر می شناسند و در خدمت خود می گیرند، شناسایی های علمی و فنی خود را کامل تر و غنی تر نموده و به این ترتیب رشد مداوم نیروهای مولده را تأمین می کنند.

نیروهای مولده، از آنجا که دائماً در حال تغییر و تعویض و تکامل اند، متحرک ترین و انقلابی ترین عنصر شیوه تولید به شمار می روند و تحول و تغییر آنها، به نحو ضرور و عینی، تغییر مناسبات تولیدی را ایجاب می کند. و اما از بین تمام عناصر خود نیروهای مولده که بر شمردیم، این وسایل کار و در درجه اول آلات و افزار تولید است که سریع تر رشد و تکامل می یابد. چنین است پایه مادی رشد اجتماع بشری. در عین حال، در جریان تولید و تغییر طبیعت و

تکمیل وسایل کار و غنی شدن تجربه و شناسایی ها، تغییرات مهم و ماهوی در نیروی کار ایجاد می شود، درجه مهارت و تخصص و کیفیت کار بالا می رود. در عصر حاضر، انقلاب علمی و فنی تأثیری نیرومند بر رشد نیروهای مولده و بر عامل انسانی آن به جای می گذارد.

آری خود انسان نیز، عادات و رفتار و آگاهی او، بر این شالوده تغییر می کند. نه تنها سیمای اقتصادی جامعه از بیخ و بن عوض می شود، بلکه همه مناسبات انسانی، سازمان ها و نهادهای جامعه، معنویات و اخلاقیات تغییر و تحول می یابد. انسان ها نه تنها طبیعت را دگر باره می سازند، بلکه جامعه را و خود را- انسانیت را- دگر باره و همواره می آفرینند.

■ توضیح بیشتر:

«طبیعت و جامعه» درس ۴۵

«کار» درس ۱۳ و ۴۸

«قانون» درس ۱۶

«مقوله» درس ۲۰

«سیبرنتیک» درس ۳۶.

درس ۵۱. مناسبات تولیدی

«تولید مادی شالودهٔ تکامل اجتماع و علت تعیین کنندهٔ این تکامل است» - این یکی از مهم‌ترین قوانین علم ماتریالیسم تاریخی است که از درس گذشته به آموختن آن پرداختیم. ولی برای فراگرفتن دقیق این قانون باید مقولهٔ «شیوهٔ تولید» را نیز همه‌جانبه بیاموزیم، زیرا که درست همین شیوهٔ تولید نعمات مادی است که در هر مرحلهٔ تاریخی معین، سیمای اجتماع را مشخص می‌سازد و علت قاطع تکامل جامعه است. شیوهٔ تولید، علاوه بر «نیروهای مولده» که در درس گذشته آموختیم، دارای جهت و جنبهٔ اساسی دیگری هم هست که «مناسبات تولیدی» نام دارد.

۱

توضیح مقولهٔ مناسبات تولیدی - تولید مادی تنها به نیروهای مولده محدود نمی‌شود. تولید نعم مادی در هر مرحلهٔ معین تاریخی، تنها دارای یک جنبه نیست، زیرا که انسان‌ها به طور مجزا و انفرادی زندگی و تولید نمی‌کنند؛ بلکه همراه با آن، اجتماعاً، درحالی‌که در جامعهٔ بشری متشکل هستند، کار می‌کنند و به تولید نعم مادی می‌پردازند. کار همیشه کار اجتماعی است. انسان همیشه موجودی اجتماعی است. فعالیت تولیدی انسان‌ها همواره در چارچوب اجتماع صورت می‌گیرد.

اما در جریان کار و در روند تولید، انسان‌ها ناگزیر با یکدیگر دارای مناسباتی می‌شوند. بین خود روابط مختلفی برقرار می‌کنند. آدیان در جریان تولید، تنها بر محیط مجاور تأثیر نمی‌گذارند، تنها با طبیعت روبرو و هم‌جوار، در نبرد یا همزیستی، در کشمکش یا بهره‌گیری نیستند، بلکه برای همان فعالیت مشترک و ادامه زندگی و مبادله متقابل ثمره کار و فعالیت خویش، ناگزیر با یکدیگر در تماس و رابطه درمی‌آیند. مناسبات بین انسان‌ها به طور کلی بسیار گونه‌گونه و سخت متنوع است؛ هم مادی است و هم معنوی، هم اقتصادی است و هم سیاسی و اخلاقی و حقوقی و عاطفی و غیره. اصولاً خود جامعه چیزی نیست جز مجموعه‌ای از مناسبات گوناگون اجتماعی، مثنیها مارکسیسم بین مناسبات مادی اجتماعی و مناسبات معنوی یا ایدئولوژیک و روانی جامعه تفاوت قائل می‌شود. موضوع بحث ما مناسباتی است که در امر تولید بین انسان‌ها به وجود می‌آید و آن را «مناسبات تولیدی» می‌نامیم.

مارکس می‌نویسد:

«انسان‌ها برای تولید، در رابطه و مناسبات خاصی با یکدیگر وارد می‌شوند و تنها در چارچوب این روابط و مناسبات اجتماعی است که عمل انسان‌ها بر روی طبیعت جریان می‌یابد و تولید انجام می‌شود.»

اگر مقوله «نیروهای مولده» بیانگر رابطه انسان با طبیعت باشد، مقوله «مناسبات تولیدی» مبین رابطه انسان‌ها با یکدیگر است.

به این نکته توجه کنید که از همان زمان ابتدایی‌ترین مراحل تولید، از همان بدو تبدیل میمون به انسان که کار و ابزارسازی عامل اساسی آن بوده، انسان‌ها بین خود دارای مناسبات متقابلی می‌شوند. البته این مناسبات در هر مرحله تاریخی متفاوت است. مثلاً مقایسه کنید روابط همکاری بدیهی بین افراد قبایل شکارچی اولیه را به منظور شکار جمعی، با روابط بین برده و برده‌دار؛ یا مقایسه کنید مناسبات بین مشی سرمایه‌دار بزرگ غارتگر را با انبوه عظیم کارگران رنجبر، و در مقابل آن، مناسبات بین کارگران و دهقانان را در جامعه سوسیالیستی بر اساس همکاری و برابری. این مثال‌ها نشانه تغییر مداوم

مناسبات تولیدی در طول تاریخ است که بر شالوده رشد نیروهای مولده انجام می‌گیرد.

۲

اجزای مقوله «مناسبات تولیدی» - با تکامل اجتماع و رشد نیروهای مولده بین دستجات کشاورز و دستجات دامپرور، و بین گروه‌های کشاورز و گروه‌های پیشه‌ور، و بین اینها و گروه تجار، تقسیم کار ایجاد می‌شود و مناسبات تولیدی هر چه متنوع‌تر و تازه‌تری استقرار می‌یابد. تولید صنعتی ماشینی، این روابط بین تولیدکنندگان، بین افراد اجتماع را بسیار گوناگون کرده است. اما از بین این تنوع و گوناگونی باید عنصر اساسی را پیدا کرد، باید به عامل ریشه‌ای دست یافت.

شالوده مناسبات تولیدی عبارت است از اشکال مالکیت، یعنی اینکه وسایل تولیدی در دست چه کسانی، در تعلق چه کسانی و به چه صورت است. به دیگر سخن، موضع و موقعیت افراد نسبت به وسایل تولیدی نظیر زمین و منابع زیرزمینی و جنگل‌ها و آب‌ها و مواد اولیه و ساختمان‌های تولیدی و ابزار کار و ماشین‌آلات تولیدی و غیره چگونه است. خصلت و ماهیت مناسبات تولیدی، مناسباتی که بین انسان‌ها در روند تولید پدید می‌آید، در درجه اول وابسته به آن است که این عوامل گوناگون در مالکیت کیست. اما مناسبات تولیدی علاوه بر اشکال مالکیت و روابط ناشی از تعلق وسایل تولیدی، دارای عناصر مهم دیگری نیز هست. می‌دانید که تشخیص عنصر اصلی و تعیین کننده، در هیچ موردی، به هیچ وجه به معنای نفی یا کم‌بها دادن به سایر عناصر و عوامل نیست.

مقوله مناسبات تولیدی علاوه بر «عنصر روابط مالکیت» که عنصر اصلی و تعیین کننده است، عناصر دیگری را نیز دربر می‌گیرد، از جمله:

- مواضع گروه‌های مختلف اجتماعی در تولید و روابط آنها در جریان تولید،

- جای هر گروه در سیستم تولیدی اجتماعی،
- اشکال توزیع و بهره‌گیری از ثمره تولید.

این عناصر در اساس از همان عامل قبلی، یعنی اشکال مالکیت، ناشی می‌شود. مثلاً اگر مالکیت اجتماعی باشد، یعنی وسایل تولید متعلق به همگان و در اختیار همه زحمتکشان باشد، آن وقت مناسبات تولیدی خصلت همکاری و کمک متقابل به خود می‌گیرد و موضع گروه‌های مختلف بر اساس برابری و حق مساوی تعیین می‌گردد. اما اگر مالکیت خصوصی باشد و وسایل تولیدی در مالکیت مشتی استثمارگر باشد، در این صورت مناسبات تولیدی دارای خصلت تسلط، بهره‌کشی و ستمگری خواهد بود؛ یک گروه که مالک وسایل تولیدند، حاکم و تصمیم‌گیرنده و فرمانروا خواهند بود و گروه دیگر که از چنین مالکیتی محرومند، در موضع محکوم، مجری و فرمانبر قرار خواهند گرفت.

مقصود از اشکال توزیع نیز نحوه تقسیم نعمات مادی است. چگونگی کمی و کیفی تقسیم نعم حاصله توسط کار جامعه، و اینکه به هر فرد و گروه چقدر و چگونه از این نعم می‌رسد، عنصر دیگری از مقوله مناسبات تولیدی است که خود وابسته به نحوه مالکیت بر وسایل تولید است. مثلاً مالکیت خصوصی سرمایه‌دار سبب می‌شود که به نحو غیر عادلانه و به کلی حق کشانه‌ای نعمات مادی بین کارگر و کارفرما، بین زحمتکشان و سرمایه‌داران تقسیم شود و از نظر توزیع نعم مادی اختلافات فاحش طبقاتی و دره ژرف فاصله اجتماعی به وجود آید. همه می‌بینیم که مالک وسایل تولید، اگرچه کوچک‌ترین شرکتی هم در جریان کار نداشته باشد، قسمت اعظم نتیجه کار را می‌بلعد. نگاهی به وضع درباریان، سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران کلان، نشان می‌دهد که چگونه مالکیت بر وسایل تولید که عنصر اساسی در مناسبات تولیدی است، برای آنان وضع و موقعیت حاکم و سیطره‌گر و برخورداری از نعم را فراهم می‌سازد و شرایط غارت ثروت کشور و ثمره کار مردم را آماده می‌کند، در حالی که به علت فقدان مالکیت، میلیون‌ها کارگر و دهقان زحمتکش دیگر از ثمره کار خود برخوردار نیستند، به فقر و زندگی دشوار محکومند و حقی

در تعیین واقعی سرنوشت خود و میهن شان ندارند.

۳

انواع مناسبات تولیدی - مناسبات تولیدی عبارت است از روابطی که بین انسان‌ها در جریان تولید و مبادله و توزیع نعم مادی مستقر می‌گردد و خود پایه و زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد. ماهیت این مناسبات تولیدی است که سراسر نظام زندگی اجتماعی و ساخت درونی اجتماع را تعیین می‌کند.

انواع این مناسبات تولیدی است که انواع صورت‌بندی‌ها یا دوران‌های اجتماعی - اقتصادی را به وجود می‌آورد. مناسبات تولیدی می‌تواند به طور کلی بر دو قسم باشد:

۱. مناسبات همکاری و تعاون

۲. مناسبات سیادت و تبعیت

این تقسیم‌بندی بستگی دارد به رابطه بین انسان‌ها نسبت به ابزار کار و وسایل تولید. آنجا که آدمیان به طور جمعی و اشتراکی و کُلکَتیف مالک وسایل تولید باشند، به مثابه خانواده مشترک و متقابلاً ذی‌نفع در همه امور زیست خواهند کرد، و مناسبات [از نوع] همکاری و تعاون خواهد بود. آنجا که بخشی از جامعه مالک وسایل تولید باشد و بخش دیگری فاقد آن، به ناچار آن بخش دیگر را به تبعیت وامی‌دارد، او را استثمار می‌کند، بر او سیادت می‌جوید.

۴

خصلت مناسبات تولیدی - مناسبات تولیدی بین انسان‌ها به طور عینی، یعنی مستقل از خواست و اراده انسان‌ها و تمایل آنها تشکیل می‌شود. انسان‌ها برای ایجاد شرایط ضرور زندگی، به ناچار وارد این مناسبات می‌شوند، و چگونگی

آن منوط به ارادهٔ انسان‌ها نیست، بلکه منوط بدان است که چه سطح و گونه‌ای از نیروهای مولده را در اختیار دارند. مثلاً بشرهای اولیه اصولاً تصویری هم از مناسبات سرمایه‌داری تولید نمی‌توانستند داشته باشند و نمی‌توانستند اراده کنند که وارد جامعهٔ سرمایه‌داری شوند. یا آنها که در نظام برده‌داری به قیام علیه صاحبان وسایل تولید برمی‌خاستند، به فرض هم که آرزوی برابری انسان‌ها و نوعی تصور از جامعهٔ سوسیالیستی در مخیلشان می‌گنجید، نمی‌توانستند چنان جامعه‌ای را که نیاز به سطح معینی از نیروهای مولده دارد بسازند. و این خود یکی از جنبه‌های مهم رابطهٔ دیالکتیکی بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است که دو جهت «شیوهٔ تولید» هستند. مناسبات تولیدی مناسباتی مادی است. در بین مجموعهٔ مناسبات اجتماعی موجود در جامعهٔ انسانی، این مناسبات تولیدی است که - در آخرین تحلیل - تعیین‌کنندهٔ سایر مناسبات است و ویژگی و خصلت هر دوران اجتماعی را می‌تواند تعیین کند.

درس ۵۲. شیوه تولید و قوانین اساسی مربوط به آن

برای درک مقوله بسیار مهم علم ماتریالیسم تاریخی، «شیوه تولید»، و قوانین مربوط به آن، ما تا کنون تمام عوامل و دانستنی‌های لازم را گرد آورده‌ایم و با دو جهت اساسی آن، با مقوله «نیروهای مولده» و با مقوله «مناسبات تولیدی» آشنا شده‌ایم.

۱

شیوه تولید عبارت است از وحدت دیالکتیکی این دو جزء و این دو جنبه از وجود اجتماعی انسان؛ از یک سو مناسباتش با طبیعت و از سوی دیگر مناسباتش با دیگر انسان‌ها. شیوه تولید عبارت است از وحدت این دو جنبه در هر دوران معین تاریخی. با فراگرفتن مقولات نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، ما در حقیقت با دو جنبه‌ای که در وحدت با یکدیگرند و همراه هم شیوه تولید را تشکیل می‌دهند، آشنا شده‌ایم. به زبان ساده می‌توان گفت که شیوه تولید یعنی نحوه به دست آوردن وسایل زندگی بشر، از خوراک و پوشاک گرفته تا منزل و سوخت و وسایل تولید و غیره، یعنی هر آنچه که برای موجودیت نوع بشر و ادامه بقا و تکامل اجتماع ضرورت دارد. از توضیحاتی که تا کنون دادیم معلوم شد که تولید مادی را نمی‌توان تنها به یک جنبه محدود کرد و مثلاً درجه تسلط بر طبیعت و درجه رشد ابزار را ملاک دانست. انسان‌ها مجزا و منفرد زندگی

و کار نمی‌کنند و اجتماع انسانی، بدون مناسبات تولیدی بین انسان‌های تولید کننده، غیر ممکن است. هنگامی که در درس‌های ماتریالیسم تاریخی ما از این تز اساسی مارکسیسم یاد می‌کنیم که شیوه تولید عامل قاطع و تعیین کننده در تکامل تاریخ است، مقصودمان همین وحدت دیالکتیکی بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است. ما در درس‌های گذشته اهمیت و نقش عواملی چون محیط جغرافیایی و نفوس یا عامل دموگرافیک و برخی عوامل دیگر را مطالعه کردیم، و در درس‌های بعد، نقش و اهمیت عوامل مربوط به آگاهی اجتماعی را نیز فراخواهیم گرفت، ولی هیچ‌یک از این عوامل، آن عنصر تعیین کننده و قاطع که تحول جامعه و تکامل تاریخ وابسته به آن باشد، نیست.

تحول و تغییر شیوه تولید است که به صورت تغییر دوران‌های اجتماعی و تکامل تاریخی جامعه جلوه‌گر می‌شود. هر نظام اجتماعی که آن را صورت‌بندی یا فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی می‌نامیم، دارای وجه مشخصه و شالوده‌ایست که همان شیوه تولید است.

پس شیوه تولید عبارت است از آن نحوه تولید و به دست آوردن نعمات مادی ضرور برای زندگی و تکامل جامعه که در هر مرحله تاریخی، معین است، و بیانگر وحدت دیالکتیکی بین نیروهای مولده (به مثابه محتوای مادی تولید) و مناسبات تولیدی (به مثابه شکل اجتماعی بی‌واسطه تحقق آن محتوا) است.

در این مفهوم وسیع و همه‌جانبه، شیوه تولید شالوده هر دوران اجتماعی و پایه همه زندگی جامعه است؛ هر وقت تغییر کند و تحول یابد، تمامی صورت‌بندی اجتماع را تغییر می‌دهد و دوران تاریخی مربوطه را تحول می‌بخشد. روند تغییرات اجتماعی و رشد تاریخ جامعه بشری چیزی نیست جز همین تحول شیوه تولید و جانشین شدن یکی به جای دیگری.

کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم، آن شیوه‌های معین تولید هستند که تاریخ بشر در تکامل چندین هزارساله خود شناخته و از سر گذرانده و می‌گذرانند. علت این تغییر و حرکت و تعویض شیوه‌های تولید، دیالکتیک داخلی شیوه تولید است.

۲

مارکسیسم-لنینیسم معتقد است که شالوده تحلیل و توضیح مادی تکامل جامعه انسانی را آن تغییراتی تشکیل می دهد که در شیوه تولید روی می دهد، و این تغییرات است که به دنبال خود موجب تغییر اشکال نظام و ساخت اجتماع و سراسر روبنای اجتماع و اندیشه ها و نهادهای وابسته به آن و زندگی معنوی جامعه می گردد، و سبب تغییر و تحول خود انسان و نحوه زندگی او نیز می شود. چنین است یک برخورد عمیقاً ماتریالیستی با علت تحول و تکامل اجتماع. مقوله شیوه تولید به ما نشان می دهد که حلقه اساسی چنین برخوردی در کجاست و چگونه باید به نحو دیالکتیکی و همه جانبه از میان تمام عواملی که در زندگی اجتماع تأثیر می بخشد و موجب ایجاد انواع تغییرات و تحولات می شود، آن علت اساسی و تعیین کننده که نقش قاطع را در تکامل اجتماع ایفا می کند، یافت.

هر شیوه تولید یک مرحله کیفیتاً تازه و عالی تر در تکامل اجتماع است؛ تعویض و جانشینی یک شیوه تولید به جای شیوه تولید پیشین، یک روند عینی و قانونمند و همواره صعودی و رو به کمال است. فتودالیسم نسبت به برده داری یک دوران بالاتر است، یک شیوه تولید برتر است، و سرمایه داری، به همین ترتیب، نسبت به فتودالیسم. تغییر اجتماع که بر اساس قوانین عینی صورت می گیرد، به معنای آن است که جای یک شیوه تولید کهنه شده را که دیگر جوابگوی مرحله تاریخی تازه نیست، شیوه تولید تازه ای بگیرد. مثلاً آنچه که در حال حاضر مشخص کننده دوران معاصر است، گذار تمامی بشریت - در مقطع تمامی جامعه بشری - از شیوه تولید سرمایه داری به شیوه تولید کمونیستی است، که سوسیالیسم تنها مرحله اولیه آن را تشکیل می دهد. نتیجه اینکه: شیوه تولید هر چه باشد، جامعه نیز همان طور خواهد بود. اندیشه ها و نهادهای حاکم، نظریات سیاسی و عقاید و حیات معنوی حاکم، همه منشعب از آن خواهد بود.

مسئله ای که در اینجا مطرح می شود، این است که محرک و منشأ تغییر شیوه تولید چیست و کدام قانون عینی بر آن حاکم است؟ مناسبات تولیدی

و نیروهای مولده باید باهم در چارچوب یک شیوه تولیدی بسازند، تا حدود معینی باید هماهنگ باشند. اما اگر ناهمسازی به رودرویی کشد، یعنی هرگاه که این مناسبات تولیدی سد تکامل نیروهای مولده شوند، هرگاه که رابطه بین انسان‌ها و گروه‌ها و طبقات در جامعه به شکلی باشد که امکان ندهد نیروهای مولده و به‌ویژه وسایل کار و ابزار تولید تکامل یابند، آن وقت جامعه وارد دوران بحرانی می‌شود؛ چارچوب سابق دیگر نمی‌تواند دوام یابد؛ لزوم پیدا می‌کند که شیوه تولید تغییر پیدا کند و آن‌چنان مناسبات تولیدی به وجود آید که با خصلت نیروهای مولده بخواند و با آن تطابق داشته باشد.

بنابراین تحول و رشد دائمی و ناگزیر نیروهای مولده - که تکامل ابزار کار، انقلابی‌ترین عنصر آن است - موجب می‌شود که مناسبات تولیدی بین انسان‌هایی که با آن نیروها سروکار دارند نیز تغییر یابد.

مناسبات تولیدی کهنه‌شده، و در درجه اول مناسبات ناشی از شکل مالکیت بر وسایل تولید، جای خود را به مناسبات تازه‌ای می‌دهد تا دیگر بند و قیدی بر پای نیروهای مولده رشدیابنده نباشد. این است نکته مهم در رابطه دیالکتیکی مابین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی؛ این است علت درونی تغییر شیوه تولید و تحول تاریخ و تکامل جامعه.

دو جنبه شیوه تولید، دو قطب آن، در وحدت و در تضادند و رابطه بین آن دو به ترتیبی است که در هر دوران تاریخی معین، مناسبات تولیدی باید با خصلتی که نیروهای مولده در تکامل خود می‌یابند، تطبیق پیدا کند. در اثر تکامل نیروهای مولده و به دنبال تضادی که حادث می‌شود، چاره‌ای جز درهم شکستن قید مناسبات تولیدی موجود (و تغییر اشکال مالکیت و موضع طبقات در جامعه و شکل توزیع) نیست.

یعنی باید مناسبات تولیدی جدیدی به وجود آید که با خصلت تازه نیروهای مولده بخواند، و بار دیگر تطابق و وحدت بین دو جنبه شیوه تولید برقرار شود. این است محتوا و مضمون آن قانون مهم علم ماتریالیسم تاریخی که «قانون تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده» نامیده می‌شود. این یک قانون عمومی اجتماع و بیانگر عمل متقابل و روابط متقابل بین

دو جنبه شیوه تولید و نقش آن در روند عینی تکامل اجتماعی و مبین ضرورت انقلاب اجتماعی به مثابه برقرار کننده مجدد تطابق بین مناسبات تولیدی و خصلت نیروهای مولده است. جانشین شدن پی در پی نظامات مختلف اجتماعی و تسلسل تاریخی آنها، نمونه های مشخص و مثال های بارز درباره عمل این قانون و چگونگی تحول نیروهای مولده به مثابه عنصر اساسی و تعیین کننده و سپس لزوم برقراری مناسبات تازه تولیدی و پیدایش شیوه تولید جدید است. قانون «تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده» بیانگر رابطه دیالکتیکی درونی مقوله شیوه تولید و بین دو جنبه اساسی آن و مشخص کننده چگونگی و علت تکامل جامعه است.

برای مارکسیسم-لنینیسم، شالوده توضیح مادی تکامل جامعه بشری عبارت است از: تغییرات حاصله در شیوه تولید. از آنجا که تمام تغییرات جامعه، در ساخت جامعه و روبنای اجتماع و زندگی معنوی و نحوه زندگی و خود انسان، ناشی از تغییر شیوه تولید است، اهمیت اساسی این مقوله و قانون مربوط به آن روشن می گردد.

■ توضیح بیشتر:

«وحدت و تضاد» درس ۱۷

«صورت بندی اجتماعی - اقتصادی» درس ۵۸.

فصل چهارم: قانونمندی در روندهای اجتماعی

درس ۵۳. تکرار در تاریخ، اجبار و اختیار

۱. تکرار در تاریخ به چه معناست؟ رابطه بین مفرد و عام در روندهای

اجتماعی چیست؟

۲. آزادی و اختیار بشر در مقابل قوانین طبیعی و در مقابل قوانین

اجتماعی به چه معناست؟

درس ۵۴. عوامل عینی و ذهنی در روندهای اجتماعی

۱. جبر تاریخ یعنی چه و چرا فعالیت آگاهانه بشر لازم است؟

۲. دیالکتیک عوامل عینی و ذهنی در تکامل تاریخ کدام است؟

۳. نقش تعیین کننده عامل عینی و نقش قاطع عامل ذهنی یعنی چه؟

درس ۵۳. قانونمندی در روندهای اجتماعی (تکرار در تاریخ، مفرد و عام، اجبار و اختیار)

۱

ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که قوانین رشد اجتماع، عینی، ماهوی و ضروری هستند، و مناسبات تکرارشدنی در پدیده‌های اجتماع را منعکس می‌کنند. قانونمندی‌های تاریخی، سمت‌های اساسی تکامل جامعه را از پایین‌ترین مراحل تا عالی‌ترین مدارج بیان می‌کنند. ولی این اصلی نیست که مورد قبول همه فلاسفه باشد. برعکس، چه در گذشته و چه هم‌اکنون، انواع نظریات برای مقابله با اندیشهٔ اساسی «قانونمندی در روندهای اجتماعی» عرضه شده است. کم نبودند و نیستند «اندیشمندانی» که تاریخ را علم نمی‌دانند، زیرا که به‌زعم آنها هیچ قانونی - قانون عینی و ضروری - در تاریخ جامعه عمل نمی‌کند و البته بدون قانون، علم هم نیست. آنها معتقد هستند که مفهوم «قانونمندی تاریخی» خود مفهومی پر از تضاد منطقی است و چیزی است در ردیف کوسهٔ ریش‌پهن. آنها در بیان نظر خویش «استدلال» می‌کنند که در زندگی اجتماعی، گویا فقط حوادث منفرد و غیر قابل تکرار وجود دارد. هرچه در تاریخ روی داده و می‌دهد، نه در گذشته سابقه داشته و نه در آینده تکرار خواهد شد. و چون تکرار در تاریخ نیست، هیچ عامل مشترک و عام هم نیست، و در نتیجه نمی‌توان هیچ قانون علمی برای حوادث تاریخی کشف و تنظیم کرد. این گفته، البته استدلال نیست. واضح است که حوادث جداگانه با تمام جزئیات مشخص خود، هرگز تکرار نمی‌شود. نه تنها در جامعه، که

در طبیعت نیز، دو شیء کاملاً شبیه، دو روند کاملاً مشابه و یگانه در تمام جوانب و جهات خویش که تکرار یکدیگر باشند، وجود ندارد. ولی درست در همین فردیت تکرارشدنی، در همین موجودیت کاملاً مشخص، چیزی عام و مشترک و تکرارشدنی وجود دارد که ماهیت اساسی را بیان می‌کند.

مثلاً در ده‌ها کشور جهان که سابقاً مستعمره بودند، استعمار برافتاده، ولی در هریک، راه خاصی به شکلی کاملاً انفرادی که در دیگری تکرار نشده، پیموده شده است. در هر کشور، آن قدر حوادث متفاوت و شخصیت‌ها گوناگون و شرایط مختلف بودند که روند تشکیل دولت مستقل از مستعمره قبلی را در هریک از آنها می‌توان - کاملاً به حق - از نظر جزئیات امر و ظواهر رویدادها، حادثه‌ای تکرارناشدنی و منحصر به فرد دانست. بین راه و شکل نیل به استقلال در الجزایر یا هندوستان، در نیجریه یا ماداگاسکار، در اندونزی یا سواحل عاج، در لیبی یا سنگاپور، تفاوت‌ها عظیم است، ولی آیا بین آنها هیچ چیز مشترکی وجود ندارد؟ آیا در همان فردیت مشخص هریک از این رویدادهای تاریخی، و ویژگی‌هایی که ابداً تکرار نشده، چیزی عام و مشترک وجود ندارد؟ چرا. آن جوهر اصلی که در همه‌جا، در همه این رویدادها تکرار می‌شود و وجه مشترک کلیه آنها است، عبارت است از تلاشی سیستم مستعمراتی امپریالیسم در دوران ما. مثال دیگر: در کشورهایی که سوسیالیسم در آنها پیروز شده، حوادث و جریان اوضاع به هنگام سرنگونی فرم‌اسیون قبلی، صورت کاملاً انفرادی داشته و در دیگری تکرار نشده، ولی صرف نظر از تفاوت‌های بسیار زیاد در شرایط و راه انجام انقلاب، و تناسب نیروها و مشخصات ملی و محلی و زمانی و غیره و غیره که به هریک سیمای مشخص تکرارشدنی و فردی آن را می‌دهد، در همه‌جا قانون واحد گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم عمل کرده و اصول مشترک و عام انقلاب سوسیالیستی در همه موارد تکرار شده است. آری، تکرار در تاریخ را نه به معنای سطحی آنکه منکر پیشرفت و تحول می‌شد، بلکه به معنای رابطه ژرف دیالکتیکی بین مفرد و عام، بین مشخص و مشترک، به معنای وجود ماهیتی یگانه در پدیده‌های جداگانه، قوانینی واحد در شرایطی مختلف و اصولی تکرار شونده در حوادثی

غیر قابل تکرار باید درک کرد.

۲

این واقعیت که جامعه بنابر قوانین عینی تکامل می‌یابد و روندهای اجتماعی بر اساس قانونمندی‌های مادّی استوار است، به این معنا نیست که انسان‌ها جاودانه در زنجیر وابستگی برده‌وار به این قوانین مقید شده‌اند. قبول قانونمندی و اجبار و ناگزیری ناشی از آن به‌هیچ‌وجه به معنای نفی آزادی و اختیار بشر نیست. مُنتها باید معنای دقیق این مقولات را درک کرد. کلید درک مسئله عبارت است از برخورد دیالکتیکی و احتراز از مطلق کردن و سطحی کردن و یک‌جانبه کردن مسئله. آزادی و اختیار بشر در این نیست که گویا می‌تواند مستقل از وجود و عمل هرگونه قانون طبیعی و اجتماعی عمل کند. در حقیقت، آزادی واقعی بشر در برابر این قوانین، عبارت است از شناخت آنها و استفاده عملی از آنها و به کار گرفتن آنها، به منظور ارضای نیازمندی‌های انسان و جامعه.

۱. در مورد طبیعت، اگر قوانین طبیعی را شناسیم و آنها را به خدمت نگیریم و سلطه خود را بر عمل عینی آنها برقرار نکنیم، این قوانین خودبه‌خودی و بی‌بندوبار عمل کرده و ممکن است نقش مخربی برای جامعه پیدا کنند. در چنین صورتی، این قانونمندی‌های طبیعی بر انسان چیره و مسلط می‌شوند؛ برعکس، شناخت و به کار بستن آنها به معنای چیرگی انسان بر آنها و «تسخیر طبیعت» است. روند تکامل دانش‌های طبیعی و ترقی تکنیکی در واقع عبارت است از روند شناخت و به کار گرفتن قوانین طبیعت. آزادی انسان در برابر قوانین طبیعی چیزی جز این نیست. وقتی می‌گوییم «تسخیر طبیعت»، مقصود دیگری نمی‌تواند در بین باشد، و این البته ذره‌ای یا لحظه‌ای به معنای انکار یا نادیده گرفتن این قوانین عینی نیست. این قوانین عینی را که مستقل از ما وجود دارند، نمی‌توان خودسرانه نادیده گرفت و نفی کرد. آنها مستقل از انسان و جامعه عمل می‌کنند. مُنتها انسان و جامعه می‌تواند آنها را فراگیرد،

به طرز عمل آنها هرچه ژرف‌تر و کامل‌تر پی ببرد، و با این آگاهی، هم از عمل احتمالی مخرب آنها جلو گیرد و هم به سود خود و برای برآوردن نیازهای خویش از عمل آنها بهره گیرد. هرچه جامعه به جلو می‌رود و هرچه نیروهای مولده بیشتر رشد می‌کند، سلطه جامعه بر طبیعت بیشتر می‌شود، یعنی آزادی انسان نسبت به قوانین عینی طبیعت فزون‌تر می‌گردد. اداره کردن و زیر نظر گرفتن این روندها و قوانین توسط علوم طبیعی و علوم تکنیکی انجام می‌شود. ۲. در مورد اجتماع، در مورد جامعه و قانونمندی‌های اجتماعی، مسئله از این بغرنج‌تر است. تنها درجه شناخت و میزان رشد نیروهای مولده برای تسلط بر آنها کافی نیست.

سلطه انسان‌ها بر طبیعت هنوز نمی‌تواند آزادی آنها را در برابر قوانین عینی اجتماع تأمین کند. دانستن و به کار گرفتن قوانین اجتماعی به گونه‌ای متفاوت از سلطه بر قوانین طبیعی صورت می‌گیرد. قوانین عینی اجتماع تعیین‌کننده تکامل آن هستند، از آن جمله است قوانین اقتصادی و دیگر قوانین رشد هستی اجتماعی نظیر قانون تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده؛ این قوانین نیز خودبه‌خودی و صرف‌نظر از آنکه انسان به وجود و عمل آنها پی‌برد یا نه، عمل می‌کنند، و تا هنگامی که انسان آنها را نشانسد و سپس بر آنها حاکم نشود، این قوانین همانند نیروهای بیگانه از انسان و دشمن او و مافوق او عمل می‌کنند، به همان گونه که قوانین طبیعی ناشناخته نیز قاهر و بیگانه به نظر می‌آیند. در تمام طول تاریخ بشری تا پیدایش جامعه سوسیالیستی، قوانین اقتصادی و دیگر قوانین عینی اجتماع خودبه‌خودی و به نحوی قاهر عمل می‌کردند. شناسایی این قوانین در شرایط سرمایه‌داری، با پیدایش مارکسیسم شروع شد که به نحوی علمی به درک و به کار گرفتن این قوانین پرداخت. ولی این شناسایی هنوز برای غلبه بر عمل خودبه‌خودی این قوانین کافی نیست. تا مالکیت خصوصی بر وسایل تولید باقی است، قوانین اقتصادی خودبه‌خودی عمل می‌کنند.

برای اینکه در این زمینه از عصر اجبار و ناگزیری پا فراتر نهاده شود، علاوه بر معرفت بر قوانین، لازم است که مناسبات تولیدی نوع تازه مستقر

گردد. نه فقط شناخت، بلکه تسلط بر قوانین عینی اجتماعی که لازمه گذار به عهد آزادی و اختیار است، هنگامی امکان پذیر می شود که سوسیالیسم برقرار گردد. این است جهشی که بشر از عرصه ناگزیری به صحنه آزادی عمل و اختیار انجام می دهد. یعنی تنها در این نظام است که بشر می تواند آگاهانه عمل قوانین اجتماعی را تنظیم کند و به سود جامعه از عمل آنها بهره گیرد. مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و استقرار مناسبات نوین تولیدی، خود، فعالیت آگاهانه تولیدکنندگان - توده زحمتکشان - و تنظیم آگاهانه این فعالیت را طلب می کند. قوانین عینی اقتصادی، شالوده تنظیم برنامه های رشد اقتصادی ملی قرار می گیرد. حزب طبقه کارگر - عامل ذهنی و رهبری کننده جامعه در نظام سوسیالیستی - باید دقیقاً آنچه را که به طور عینی عمل این قوانین می طلبد، در نظر گیرد، تا به رهبری موفق و درست جامعه توفیق یابد. چنین است معنای آزادی و اختیار در زمینه قانونمندی های عینی اجتماع و دیالکتیک آن. آزادی و اختیار در اینجا، در امکان رهبری علمی جامعه و روندهای اجتماعی و به کار گرفتن قوانین عینی جلوه می کند، و این رهبری بر اساس علم مارکسیسم-لنینیسم، و بر شالوده آن، دیگر علوم اجتماعی و به ویژه اقتصادی، در جامعه سوسیالیستی انجام می گیرد.

تدوین برنامه های احزاب برادر و تعیین استراتژی و تاکتیک درست توسط احزاب کمونیست و کارگری بر پایه شناخت قوانین عینی که در جامعه عمل می کنند، ممکن است. تدوین برنامه های حزبی، و همچنین تدوین برنامه های رشد اقتصادی و اداره جامعه توسط احزاب کمونیست و کارگری کشورهای سوسیالیستی، به معنای شناخت قوانین عینی و تسلط بر آنهاست. چنین است معنای آزادی جامعه در برابر قوانین عینی اقتصادی. هرچه شناخت این قوانین عمیق تر باشد، هرچه به عمل آنها بهتر پی برده شود و صحیح تر در برنامه های کار انعکاس یابد و ژرف تر و علمی تر با این قوانین برخورد شود و جنبه های تازه آن کشف و در نظر گرفته شود، آزادی و اختیار در برابر ناگزیری و اجبار بیشتر و بیشتر می شود. بدین گونه است که مسئله اجبار و اختیار، یا ناگزیری تاریخی و آزادی بشر در جامعه راه حل دیالکتیکی خود را می یابد.

■ توضیح بیشتر:

«ماهیت» درس ۲۴

«ضرورت» درس ۲۶

«قانون» درس ۱۶

«مفرد و عام» درس ۲۱

«آزادی و اختیار» درس ۲۷.

درس ۵۴. قانونمندی در روندهای اجتماعی (جبر تاریخ - عینی و ذهنی)

۱

وجود قانونمندی در روندهای اجتماعی و در تاریخ جامعه بشری به معنای فATALISM و گردن نهادن به تقدیر و مشیت ازلی نیست. «جبر تاریخ»، این عبارت بسیار مُصطلح را به معنای آنکه همه چیز مقدر است و خواهد شد، یا به معنای آنکه نیازی به عمل آگاهانه انسان نیست چون قانون عینی خودبه خودی عمل می کند و راه خویش را می گشاید، نباید فهمید. چنین درکی از «جبر تاریخ» و از قانونمندی و روندهای اجتماعی، به کلی ضد مارکسیستی است، زیرا که دیالکتیک عوامل عینی و ذهنی را از نظر دور می دارد، زیرا که نقش اندیشه ها و آگاهی اجتماعی و بر مبنای آن تشکّل و مبارزه را نفی می کند، زیرا که عمل عنصر عینی و قوانین اقتصادی را مطلق می نماید. درک غیر دیالکتیکی از جبر تاریخ - که درست نقطه مقابل نفی هرگونه قانونمندی در تاریخ است - توده مردم را خلع سلاح و نقش مبارزه و فعالیت زحمتکشان را نفی می کند.

مارکسیست-لنینیست ها با تکیه به قانونمندی های عینی روند اجتماعی و با توجه به دیالکتیک عناصر ذهنی و عینی، با درک اهمیت و نقش آگاهی اجتماعی و شرکت توده ها در خلق آگاهانه تاریخ، فعالیت خود را بر بسیج و سازمان دادن توده زحمتکش و تدارک انقلاب اجتماعی و کوشش همه جانبه و آگاهانه برای پیشرفت جامعه متمرکز می کنند.

برخی ها خرده می گیرند که مارکسیست ها دچار تضاد منطقی هستند،

زیرا از یک جانب ضرورت عینی و اجتناب‌ناپذیر فرارسیدن نظام کمونیستی و جبر تحول جامعه و نابودی حتمی سرمایه‌داری را مطرح می‌کنند، ولی از جانب دیگر به سازمان دادن نبرد انقلابی توده‌ها و متشکل ساختن زحمتکشان می‌پردازند. اگر آن جبر هست پس دیگر این کوشش برای چیست؟ و اگر این کوشش و مبارزه لازم است، پس ادعای جبر و قانونمندی تاریخی چرا؟ اگر فرارسیدن سوسیالیسم مثل طلوع صبح صادق حتمی است، پس دیگر تشکیل حزب و مبارزه و از خود گذشتگی چرا؟ مگر کسی برای طلوع خورشید هم حزب تشکیل می‌دهد؟ و بالاخره اگر قرار است حتماً سرمایه‌داری از بین برود و حتماً سوسیالیسم بر پایه قوانین عینی و ضروری اجتماع ظهور کند، پس دیگر چه نیازی هست به این همه جنب‌وجوش و مبارزه و تشکیلات و اعتصاب و تظاهرات و فداکاری و قهرمانی و فعالیت انقلابی؟ چنان ادعایی سطحی و بی‌پایه، و چنین پرسشی ساده‌لوحانه و بی‌مایه است. مدعیان اصلاً دیالکتیک جوانب ذهنی و عینی را نفهمیده‌اند و نمی‌دانند که درست با کشف قوانین عینی، و در درجه اول اقتصادی تحول جامعه توسط مارکس و انگلس، نقش اندیشه‌ها و آگاهی، و نقش فعالیت آگاهانه مردم و نهادها و سازمان‌های روبنایی و از جمله احزاب و تشکیلات کارگری و خلقی، به نحوی کاملاً علمی و دقیق روشن و ثابت شد.

۲

تفاوت اجتماع با طبیعت در این است که قوانین عینی اجتماعی توسط انسان‌ها و با فعالیت هرچه آگاهانه‌تر آنها تحقق می‌پذیرد. این، نکته اساسی برای درک مسئله مورد بحث است. عمل قوانین اجتماعی، خودبه‌خودی و جدا از انسان‌ها نیست، زیرا که اجتماع مرکب از انسان‌هاست، و کار و پراتیک و فعالیت و مبارزه انسان‌ها است که روندهای اجتماعی را به وجود می‌آورد، و در اینجا است که بر خلاف روندهای طبیعت، عامل ذهنی نقش پیدا می‌کند. روندهای اجتماعی به نحوی دیالکتیکی دارای دو جنبه عینی و ذهنی هستند؛

دو جنبه پیوسته به هم و در تأثیر متقابل دائمی و جدانشدنی از هم. کلید درک ویژگی رشد جامعه و تفاوت آن با طبیعت، کلید درک تفاوت قوانین هستی طبیعی و قوانین هستی اجتماعی، عبارت است از درک درست دیالکتیکی عمل و عکس العمل متقابل بین عامل تعیین کننده عینی و عامل ذهنی.

قوانین تکامل جامعه، عینی هستند، همان طور که قوانین طبیعت عینی هستند، اما دو تفاوت عظیم بین طبیعت و جامعه هست:

- یکی فعالیت تولیدی در جامعه
- دومی آگاهی انسانی، که بر اساس آن فعالیت [تولیدی]، مرتباً تکامل می یابد.

قوانین طبیعت، و من جمله گردش زمین به دور خورشید و طلوع آفتاب، قوانین روندهای کور و ناآگاهانه است. قوانین اجتماع، و من جمله قانون رخت برکشیدن حتمی سرمایه داری و فرارسیدن عصر تابناک سوسیالیسم، قوانینی هستند که از عمل و آگاهی و فعالیت انسانها، یعنی موجوداتی آگاه و ذی شعور می گذرند تا تحقق پذیرند.

قوانین عینی جامعه خودبه خودی عمل نمی کنند، و عمل آنها و پیشرفت جامعه، مستلزم شرکت فعال انسان است، و هرچه جامعه تکامل یافته تر باشد، بیشتر فعالیت ایدئولوژیک آگاهانه و مبارزه انقلابی طبقات مرفعی را ایجاب می کند.

۳

آموزش مارکسیسم-لنینیسم در مسئله درک درست قانونمندی در روندهای اجتماعی، با فاتالیسم (جبرگرایی، تقدیرگرایی)، با ماتریالیسم اقتصادی، و همچنین با ولونتاریسم (اراده گرایی) و ذهنی گری کاملاً بیگانه است.

فلاسفه مارکسیست-لنینیست در این اواخر برای بیان هرچه درست تر و روشن تر مطلب، بین لفظ تعیین کننده (Determinant)، به معنای مشخص

کننده و نشان دهنده محتوا و اساس، و لفظ قاطع (Decisif)، به معنای برنده و حل کننده مسئله، برخلاف سابق که در ادبیات مارکسیستی هر دو لفظ به معنای مساوی به کار برده می شد، تفاوت قائل می شوند و مسئله مورد بحث را به این شکل فرموله می کنند:

در قانونمندی های رشد اجتماع، عامل عینی دارای نقش تعیین کننده و عامل ذهنی دارای نقش قاطع است.

این تز ماتریالیسم تاریخی بیان واقعی تاریخ جوامع انسانی است. بر اساس این برخورد علمی، وظیفه مهم همه انقلابیون راستین برای بسیج توده های مردم و سازمان دادن مبارزه زحمتکشان و ترویج ایدئولوژی کمونیستی و تحکیم حزب طبقه کارگر و تأمین نقش رهبری کننده آن، کاملاً روشن می شود. این تز ماتریالیسم تاریخی که خود ثمره کوشش خلاقانه مارکسیست-لنینیست ها برای غنی کردن مداوم آموزش ما است، پایه علمی برای مقابله عملی و پراتیک علیه دو انحراف راست و چپ است.

این تز از یک سو از ادعاهای رویزیونیست های راست و اوپورتونیست های معاصر پرده برمی دارد که معتقدند از جامعه سرمایه داری به طور خودبه خودی سوسیالیسم «می روید» و سرنگون کردن حاکمیت بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا، که تنها در یک مبارزه انقلابی به رهبری حزب طراز نوین امکان پذیر است، ضرورتی ندارد. واقعیات نشان می دهد که تنها انقلاب سوسیالیستی و شرکت فعال و آگاهانه توده مردم به خاطر تحولات بنیادی و سرنگون کردن سرمایه داری و استثمار فرد از فرد و ریشه کن کردن ستم طبقاتی و ملی می تواند راه جامعه را به سوی سوسیالیسم بگشاید. بدون از بین بردن مالکیت خصوصی بر وسایل [تولید] و استقرار مالکیت سوسیالیستی، چنین تحولی ممکن نیست. این را تجربه کشورهای که در آنها رفرمیست ها و احزاب سوسیال دموکرات راست به روی کار آمده اند- و در همه جا کارگزار و اداره کننده امور سرمایه داری شدند- ثابت کرده است.

از سوی دیگر، تز ماتریالیسم تاریخی مربوط به نقش تعیین کننده عامل عینی و نقش قاطع عامل ذهنی در روندهای اجتماعی-تاریخی از ادعاهای

رویزیونیست‌های «چپ» نیز پرده برمی‌دارد که نقش عامل عینی را نادیده می‌گیرند یا کم بها می‌دهند، و اصولاً به شرایط عینی توجه نکرده و امکانات عامل ذهنی را پُر بها داده و آن را به عامل تعیین کننده بدل می‌کنند و کار را به ذهنی‌گرایی می‌کشانند که در صحنه سیاست چیزی جز ماجراجویی نیست.

■ توضیح بیشتر:

«ضرورت» درس ۲۶

«جبر و اختیار» درس ۲۷.

فصل پنجم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی پایه و روبنا

درس ۵۵. تعریف پایه و روبنا

۱. تعریف مقوله پایه، اهمیت و نقش آن
۲. تعریف مقوله روبنا، اهمیت نقش و اجزای آن
۳. شش نکته مهم در توضیح مقوله روبنا

درس ۵۶. رابطه دیالکتیکی بین پایه و روبنا - نقش تعیین کننده پایه

۱. چرا و چگونه پایه تعیین کننده است؟
۲. خصلت متضاد پایه در جوامع متکی بر استثمار، روبنای متضاد ناشی از آن
۳. تحول پایه و تأثیر آن در روبنا

درس ۵۷. در رابطه دیالکتیکی بین پایه و روبنا - نقش فعال روبنا و استقلال نسبی آن

۱. نفی دیالکتیکی روبنای گذشته
۲. ارزش های دیرپا در روبنا و انتقال آنها
۳. حفظ برخی عناصر جداگانه روبنا ضمن تغییر تمامی سیستم روبنایی
۴. جان سختی عوامل روبنایی، قوانین ویژه تکامل آن
۵. نزدیکی و دوری عناصر مختلف روبنایی نسبت به پایه، و اثر آن در

استقلال نسبی روبنا

۶. خصلت بغرنج و متضاد عناصر روبنایی و اثر آن در استقلال نسبی
روبنا

۷. نقش فعال روبنا و تأثیر متقابل آن بر پایه (در جهت تحکیم یا در
جهت تضعیف)

درس ۵۵. پایه و روبنا

با بررسی تئوری مارکسیستی-لنینیستی «پایه و روبنا» و آموختن دو مقوله «پایه» و «روبنّا» که توسط کارل مارکس و فردریک انگلس کشف و تدوین شد، ما می‌توانیم این مسئله را حل کنیم که چگونه شیوه تولید و مناسبات تولیدی، تمام مناسبات دیگر اجتماعی اعم از سیاسی و حقوقی و اخلاقی و غیره را تعیین می‌کند و چگونه این مناسبات به نوبه خود در تکامل پایه اقتصادی جامعه تأثیر دارد.

۱

پایه. مارکسیسم در میان انبوه مناسبات اجتماعی موجود در جامعه، مناسبات مادی تولیدی را به مثابه مناسبات اساسی و تعیین کننده می‌داند. پایه و زیربنای اجتماع در هر مرحله مشخص تکامل تاریخی عبارت است از مجموعه این مناسبات تولیدی که شالوده مادی اجتماع، ساختمان اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند.

پس، از لحاظ مضمون، بین مفهوم یا تعریف پایه و زیربنا با مفهوم و تعریف مناسبات تولیدی تفاوتی نیست. (منتها وقتی این مجموعه را به مثابه قطبی در برابر قطب نیروهای مولده در درون مقوله شیوه تولید قرار می‌دهیم، آن را مناسبات تولیدی می‌خوانیم، ولی وقتی که نقش و جای همان مجموعه، یعنی مناسبات تولیدی را در درون زندگی اجتماعی نشان می‌دهیم و خاطرنشان

می‌سازیم که بر روی این شالوده است که تمامی مناسبات دیگر اجتماعی بنا می‌گردد، آن را «پایه» می‌نامیم.)

هر جامعه دارای پایه و شالوده‌ای است و وضع آن به مثابه مجموعه مناسبات تولیدی، بستگی به وضع و خصلت نیروهای مولده دارد، و در هر جامعه‌ای مطابق با درجه معینی از تکامل نیروهای مولده آن دوران است. مناسبات تولیدی، و بنابراین پایه یا زیربنای جامعه، مناسباتی مادی، مستقل از اراده و ذهن انسان است، یعنی دارای خصلتی عینی است.

(در ادبیات مارکسیستی از این مقوله با نام‌های «ساختمان اقتصادی»، «پایه اقتصادی»، «شالوده مادی جامعه» و غیره نیز یاد شده است. اکنون دیگر در آثار مارکسیستی تنها با نام «پایه» این مقوله مهم ماتریالیسم تاریخی بیان می‌گردد، مثنیها در ترجمه‌های فارسی و آثار موجود مارکسیستی، از واژه «زیربنا» نیز به علت آنکه در مقابل واژه «روبنا» می‌تواند آسان‌تر به کار رود، با آنکه دقیق و کاملاً درست نیست، استفاده می‌شود. بنابراین در جزوات و درسنامه‌ها و آثار مارکسیستی به فارسی، اگر به واژه «زیربنا» برخوردیم، نباید آن را ترجمه «انفراسترکتور» بدانیم، و باید توجه داشته باشیم که مقصود همان «پایه» است و بهتر است که همین واژه اخیر را به کار ببریم.)

پایه نقش عظیمی در زندگی اجتماع بازی می‌کند و امکان می‌دهد که تولید و توزیع نعم مادی سازمان داده شود. انسان‌ها بدون برقراری مناسبات تولیدی نمی‌توانند به کار تولیدی بپردازند و وسایل زندگی را ایجاد و توزیع کنند، مصرف نمایند و زندگی را ادامه دهند. علاوه بر این، اهمیت پایه از آنجا نیز معلوم می‌شود که تبدیل یک فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی به فرم‌اسیون دیگر، مثلاً گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری، بدان معناست که مناسبات تولیدی جدیدی به وجود آید و مثلاً مناسبات سرمایه‌داری جانشین مناسبات تولیدی فئودالی شود. یعنی آنکه پایه تازه‌ای ایجاد گردد. پس در حقیقت تاریخ تکامل جامعه و روند تسلسل فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی چیزی نیست جز تاریخ جایگزینی و پشت سر هم آمدن مناسبات تولیدی یا پایه‌های مختلف، که به دنبال خود، تغییر و تکامل سایر مظاهر و جنبه‌های حیات اجتماعی را به

همراه دارد.

۲

روبنا. جامعه بشری به مثابه بنای رفیعی است که اگر مناسبات مادی تولیدی، شالوده و پایه آن را تشکیل می دهند، علاوه بر این پی و اساس، دارای نما و ساختمانی نیز هست که بر روی آن پی بنا می شود و از همین رو آن را «روبنا» می نامیم.

روبنا عبارت است از مجموعه اندیشه ها و نظریات سیاسی و حقوقی و فلسفی و اخلاقی و هنری و مذهبی جامعه و نهادها و مؤسسات، و سازمان های مربوط به آنها، و اشکال مربوط به آگاهی اجتماعی در هر مرحله مشخص تکامل جامعه.

روبنا عبارت است از مجموعه اندیشه ها و تئوری ها و احساسات و منویات و آرمان ها و اخلاقیات که برخی از آنها به صورت های ثابت و نهادی شکل می گیرند و به هیئت مؤسسات و سازمان های اجتماع تجلی می کنند و برخی دیگر به صورت مناسبات غیرنهادی باقی می مانند.

وقتی ما به یک جامعه نظر می افکنیم، در آن تنها مناسبات تولیدی بین افراد، و وجود طبقات، و جایی را که این یا آن گروه در امر تولید و توزیع نعم مادی اشغال می کند نمی بینیم. بلکه علاوه بر اینها، ما همچنین مشاهده می کنیم در جامعه انواع و اقسام اندیشه ها و نظریات هست. این اندیشه ها و عقاید درباره تمام مسائل و رشته ها است، از سیاست گرفته تا قضاوت، از هنر گرفته تا مذهب، از اخلاق گرفته تا فلسفه و غیره و غیره. ما همچنین مشاهده می کنیم که در جامعه انواع و اقسام مؤسسات و نهادها و سازمان ها موجود است؛ دولت هست با انواع سازمان ها و دستگاه دولتی، ارتش هست و سازمان های نظامی و انتظامی، دادگستری هست و انواع دادگاه ها، احزاب مختلف هست با تشکیلات و برنامه ها و شکل کار گوناگون، سازمان های اجتماعی هست و انواع اتحادیه ها و باشگاه ها، سازمان های مذهبی هست و انواع مساجد و

کلیساها و کنش‌ها و معابد، آداب و رسوم و سنن و عاداتی هست که برخی به شکل نهادهای اجتماعی سازمان یافته درآمده‌اند.

جميع این نظریات و اندیشه‌ها و نهادها و مؤسسات مربوط به آنها را مقوله «روبنا» بیان می‌کند. پس روبنا، هم نظریات و اندیشه‌ها، و هم نهادها و مؤسسات را در یک فرم‌اسیون مشخص اجتماعی-اقتصادی دربر می‌گیرد. مثلاً در آن، هم عقاید سیاسی موجود در یک جامعه مشخص، در دوران معین تکامل آن وارد می‌شود، و هم دولت و دستگاه دولتی و احزاب سیاسی، که همه نهادها و مؤسسات سیاسی هستند؛ هم عقاید و نظریات درباره امر عدالت و قضاوت وارد می‌شود، و هم سازمان دادگستری و دادگاه‌های مختلف موجود که نهادهای قضایی هستند؛ هم عقاید و نظریات هنری وارد می‌شود و هم باشگاه‌ها و اتحادیه‌ها و جشن‌ها و فستیوال‌ها و جوایز هنری که نهادهای هنری هستند؛ هم عقاید مذهبی و امور مربوط به ایمان دینی وارد می‌شود و هم مساجد و تکایا و کلیساها و شوراهای مذهبی و مراسم ترتیب یافته و سازمان داده شده دینی که نهادهای مذهبی هستند.

۳

نکاتی که پیرامون مقاله «روبنا» باید در نظر داشت:

۱. مقوله روبنا نه تنها نظریات و اندیشه‌ها و عقاید موجود در هر نظام اجتماعی-اقتصادی، بلکه همچنین نهادهای اجتماعی وابسته به آنها را دربر می‌گیرد.

۲. نظریات و اندیشه‌ها و منویاتی که در تعریف مقوله «روبنا» از آنها نام بردیم، در دو سطح می‌توانند تجلی کنند:

الف. در سطح «روان اجتماع»، که در این صورت به طور عمده ناخودآگاه است و به‌ویژه پندارها و معتقدات انتقالی و احساسات و عادات و آداب و ذوق و سلیقه‌ها را دربر می‌گیرد؛

ب. در سطح ایدئولوژیک و تئوریک جامعه، که در این صورت بخش

خودآگاه شعور اجتماعی، بخش تدوین شده و سازمان یافته آن است.

۳. از آنجا که روبنا تنها بر اساس و پایه مناسبات تولیدی ویژه هر فرماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی بنا می‌گردد و با تغییر آن تغییر می‌کند، حامل و دربر گیرنده تمامی اشکال آگاهی اجتماعی نیست، همه حیات معنوی جامعه را شامل نمی‌شود. مثلاً عواملی چون زبان و علم از اشکال آگاهی اجتماعی است، و حیات معنوی جامعه، البته بدون زبان و بدون علم قابل تصور نیست، اما آنها وارد مقوله روبنا نمی‌شوند، زیرا که این عوامل بر پایه مشخص یک فرماسیون یا نظام اجتماعی به وجود نیامده‌اند و با تغییر یک فرماسیون، با تحول پایه، تغییر و تحول نمی‌یابند و وابسته به شکل خاصی از مناسبات تولیدی نبوده و دارای خاصیت طبقاتی نیستند. درحالی که عناصر روبنایی، همه اعم از نظریات و اندیشه‌ها یا مؤسسات و نهادهای مربوط به آنها، وابسته به شکل خاص این یا آن مناسبات تولیدی بوده و متعلق به این یا آن پایه معین و مشخص هستند، بر اساس آن بر پا می‌شوند و پس از بین رفتن آن اساس و پایه، دیر یا زود، کُند یا سریع، یک‌باره یا به تدریج عوض می‌شوند. مثلاً وقتی مناسبات تولیدی فتودالیسم تغییر می‌یابد و جامعه به دوران سرمایه‌داری گام می‌نهد، برخی عوامل آگاهی اجتماعی نظیر زبان و علم سیر عادی تکامل خود را می‌پیمایند و چون زائیده پایه فتودالی نبوده‌اند، عوض نمی‌شوند، بلکه طبق قوانین خاص خود رشد می‌کنند. اما روبنای جامعه، یعنی سازمان دولتی و جمیع نظریات و عقاید ویژه دوران فتودالی سریعاً یا به تدریج از بین می‌روند. نهادهای مربوط به آنها نیز راه زوال می‌پیمایند و جای همه آنها را عقاید و نظریات ویژه دوران سرمایه‌داری که بر پایه تازه پدید می‌شوند، می‌گیرند و سازمان‌های تازه و نهادهای متناسب با آنها حکم‌فرما می‌گردند.

۴. عوامل و عناصر مختلف روبنا نسبت به پایه در درجات مختلف وابستگی و نزدیکی قرار دارند و نباید همه را از یک سنخ و در یک ردیف دانست. مثلاً فعال‌ترین و متحرک‌ترین عنصر روبنا عبارت است از روبنای سیاسی که مستقیماً وابسته به پایه است و به نوبه خود تأثیر قاطع بر سایر عوامل روبنا دارد و از طریق آن، تغییرات پایه در دیگر عناصر روبنایی منعکس

می‌شود. اما عناصری نظیر هنر یا اخلاق یا مذهب، هرچه دورتر از پایه قرار دارند- و به طور غیرمستقیم و با واسطه- آرام‌تر و به تدریج تغییرات آن را در خود منعکس می‌کنند و با استقلال نسبتاً بیشتر دگرگون می‌گردند. مثلاً عقاید و نظریات سیاسی و نهادهای مربوطه متعلق به جامعه فئودالی، پس از گذار جامعه به سرمایه‌داری، نخستین عناصری هستند که تغییر می‌یابند و نظریات تازه متعلق به سرمایه‌داری جانشین نظریات سابق می‌شود و دولت فئودالی که یک نهاد سیاسی است جای خود را به دولت بورژوازی می‌دهد. چه بسا که این تغییر ماهیت دولت، به مثابه مهم‌ترین نهاد سیاسی روبنایی، با تغییر شکل آن نیز همراه باشد و مثلاً شکل سلطنتی حکومت که به‌ویژه متعلق به دوران فرسوده و قرون وسطایی فئودالی است، جای خود را به شکل حکومت جمهوری بدهد، و بدین ترتیب تغییر نهاد سیاسی به طور کامل صورت گیرد. احتمال حفظ شکل هم البته همان طور که تجربه نشان می‌دهد هست، ولی اگر هم این شکل ظاهری حفظ شود و مناسبات تولیدی جدید الزاماً با آن شکل نهادی در تضاد در نیاید، در هر صورت ماهیت دولت به عنوان نهاد روبنایی تغییر می‌کند و دولت بورژوازی در خدمت طبقه جدید استثمارگر و مدافع و بیانگر نظریات و اندیشه‌های بورژوازی جانشین دولت قبلی فئودالی می‌شود، چه در اینجا نیز نه شکل و مهره‌ها، بلکه ماهیت نهاد و تغییر آن مطرح است. اما سایر عناصر روبنایی هر قدر با پایه فاصله بیشتر داشته باشند، هر قدر وابستگی کمتر باشد، دیرتر و آرام‌تر تغییر می‌یابند.

۵. در روند تکامل تاریخ، هیچ پایه‌ای نمی‌تواند پدید شود مگر آنکه در بطن جامعه کهن شرایط مادی متناسب با آن و ایجاد کننده پیدایش آن، یعنی نیروهای مولده لازم برای این ظهور، پدید آمده باشند.

۶. در موارد مختلف و در سطوح گوناگون، هنگامی که از پایه مادی درک تاریخ، از شالوده اساسی مادی در جامعه و تاریخ اجتماع صحبت می‌شود، بر حسب مسئله مورد بحث، گاه «شیوه تولید» و گاه «هستی اجتماع» مورد نظر است، که هریک موضوع خویش را دارد و نباید با مقوله «پایه» اشتباه شود. مفهوم و مضمون مقوله «پایه» برابر است با محتوای مقوله مناسبات

تولیدی؛ پس حیطه و محدوده آن کوچک‌تر از مقوله «شیوه تولید» است که علاوه بر مناسبات تولیدی، نیروهای مولده را هم دربر می‌گیرد. مقوله پایه همچنین نسبت به مقوله دیگر علم ماتریالیسم تاریخی «هستی اجتماعی» دارای حیطه و محدوده تنگ‌تری است، زیرا که هستی اجتماعی بیانگر تمامی زندگی مادی جامعه است، نه فقط مناسبات تولیدی که اساسی‌ترین مناسبات مادی بین انسان‌ها در جامعه است.

■ توضیح بیشتر:

«پایه و روبنا» درس‌های ۵۶ و ۵۷

«مناسبات تولیدی» درس ۱۵

«شیوه تولید» درس ۵۲

«فرم‌اسیون» درس ۵۸

«هستی اجتماعی» درس ۹۲.

درس ۵۶. رابطه دیالکتیکی پایه و روبنا، نقش تعیین کننده پایه

برای بیان رابطه دیالکتیکی بین پایه و روبنا و توضیح تئوری مارکسیستی-مارکسیستی پایه و روبنا، به‌ویژه بر روی دو محور اساسی بحث خود را متمرکز می‌کنیم؛ یکی نشان دادن نقش تعیین کننده پایه نسبت به روبنا، و دیگری نشان دادن استقلال نسبی و نقش فعال روبنا در مقابل پایه.

۱

در رابطه دیالکتیکی متقابل و همه‌جانبه‌ای که بین پایه و روبنا موجود است، پایه یا زیربنای اقتصادی عینی، یا مناسبات تولیدی موجود در هر جامعه، جهت تعیین کننده را تشکیل می‌دهد. روبنا بر اساس پایه ایجاد می‌شود و سرشت آن را منعکس می‌کند. هر طور که پایه باشد، روبنا، یعنی اندیشه‌ها و افکار و سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی مربوط به آن نیز همان طور خواهد بود. مثلاً در جامعه اشتراکی بدوی یا کمون اولیه، پایه بر اساس نبودن مالکیت خصوصی و فقدان طبقات، و بنابراین نبودن تناقضات طبقاتی متکی بود. به همین علت هم در آن جوامع، نظریات و عقاید مربوط به طبقات و نهادهای وابسته به آن وجود نداشت. اما وقتی در جامعه برده‌داری، مالکیت خصوصی و طبقات پیدا شد، پایه تازه‌ای بر اساس مناسبات تولیدی بین برده‌دار و برده ایجاد شد. این پایه موجب پیدایش روبنای نوع جدیدی شد. افکار و اندیشه‌هایی پدید

آمد که سلطه برده‌داران را بر بردگان «اثبات و توجیه» می‌کرد. مؤسسات و نهادهایی نیز پیدا شد که این سلطه را حفظ و تأمین می‌کرد. دولت که یک نهاد روبنایی وابسته به افکار سیاسی و حقوقی روبنایی است، در این دوران و به خاطر حفظ منافع برده‌داران و دفاع از سلطه آنان، به خاطر تحکیم پایه جدید- مناسبات تولیدی برده‌داری- ایجاد شد. روبنای تازه‌ای به وجود آمد که پیدایش پایه تازه، ایجاد آن را ایجاب می‌کرد. عناصر مختلف این روبنا، در عصر ماقبل نمی‌توانست به وجود آید و به وجود هم نیامد، زیرا که محمل‌های مادی لازم به علت نبودن طبقات و منافع طبقاتی وجود نداشت.

جنبه دیگر نقش تعیین کننده پایه از این امر معلوم می‌شود که عناصر روبنایی نمی‌توانند بدون تکیه بر یک پایه معین به وجود آیند و پیدایش آنها مشروط و منوط به وجود یک پایه یا زیربنای اقتصادی متناسب است. مثلاً اندیشه یک جامعه برابر و سعادتمند در قالب سوسیالیستی یا کمونیستی، یک عنصر روبنایی است، ولی این عنصر نمی‌توانست خودرویان و بدون شالوده معین به وجود آید؛ لازم بود که شرایط اقتصادی ویژه‌ای فراهم گردد و تکامل «پایه» به حدی برسد که پیدایش این اندیشه را ممکن گرداند. مثال دیگر: سازمان ارتش یا دستگاه یا دستگاه شکنجه‌گری عناصر و نهادهای روبنایی هستند، ولی آنها هم تنها در شرایط معین می‌توانستند پدید شوند. لازم بود که طبقات اسیرکننده و بهره‌کشی باشند و برای حفظ سیطره خویش و نگهداری مناسبات تولیدی مربوط، احتیاج به چنین نهادهایی داشته باشند تا آنها پدید گردند. دستگاه شکنجه و آزار بردگان، سازمان انکیزیسیون در قرون وسطی، یا بساط سازمان امنیت تبه‌کار در ایران کنونی، همه نهادهای روبنایی خاص هستند که متناسب با نظریات و منافع حاکم در هریک از این جوامع و برای حفظ سیطره طبقات بهره‌کش و بر روی پایه جامعه مربوطه بنا گردیدند. اولی را برده‌داران ایجاد کردند تا بردگان را سرکوب و آنها را خاموش و مبدل به یک ابزار ساده کار و تولید نمایند، دومی را فئودال‌ها و کلیسای تاریک‌اندیش بنا کردند تا از مناسبات پوسیده غارت رعایا دفاع کند و اندیشه‌های نوآور و تحول‌طلب را سرکوب نماید، و سومی را رژیم ضدملی و ضددموکراتیک

و تجاوزگر به وجود آورده تا از مناسبات تولیدی استثمار، از منافع سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران بزرگ، از سلطنت مطلقه و نفوذ امپریالیستی مدافعه کند، نواستعمار و استبداد را حاکم بی‌رقیب کشور ما گرداند، و کوشش برای ایجاد «پایه» ای نور که ایرانی آزاد و آباد، مترقی و رشديافته، صلح‌جو و مرفه بدان نیاز دارد، سرکوب نماید. آری نظریات و نهادهای اجتماعی به‌مثابه عناصر روبنایی بر شالوده «پایه و ویژه» خود بنا می‌گردند. مثال دیگر: نظریات هنری و استتیک مانی یا هومر، رودکی یا شکسپیر، نمی‌توانست چنان نظریاتی باشد که امروزه در ثلث آخر قرن بیستم ما شاهد آنها هستیم. مثلاً نظریات و عقاید کنونی درباره هنر و سرشت آن و نقش آن، احتیاج به پایه‌ای داشت که در آن زمان‌ها نبود و به همین علت هم این نظریات در آن زمان‌ها پدید نشدند. مثال دیگر: مزدک یا بابک، اسپارتاکوس یا بابف هر قدر هم انقلابی و در کار خود پیگیر بودند، نمی‌توانستند حزب طبقه کارگر را به وجود آورند. حزب طبقه کارگر یک نهاد روبنایی است که تنها پس از پیدایش سرمایه‌داری و پس از طی دوران تکاملی مناسبات تولیدی مربوطه، هنگامی که طبقه کارگر به منافع خاص طبقاتی خود آگاه می‌شود و به تئوری علمی تحول جامعه مجهز می‌گردد، می‌تواند به وجود آید. همین مثال‌ها را می‌توان درباره اندیشه‌های علمی دوران‌های مختلف یا سازمان‌های مختلف اجتماعی ذکر کرد و به این نتیجه رسید که هر پایه‌ای روبنای خاص خود را دارد، هر روبنایی بر شالوده پایه خاصی بنا می‌گردد. پایه، یعنی مناسبات مادی تولیدی، تعیین‌کننده است و جهت قاطع را تشکیل می‌دهد. ایجاد روبنا نیز که همیشه توسط انسان‌ها بنا می‌گردد، خودسرانه و دلبخواه نیست، بلکه همیشه تابع شرایط مادی و اقتصادی و ضروریات ناشی از رشد پایه مربوطه است.

۲

در جوامعی که طبقات متخاصم وجود دارد «پایه» یا زیربنای اقتصادی اجتماع (مناسبات تولیدی) دارای خصلت متضاد است و روبنای چنین جامعه‌ای نیز

انعکاسی از تضادهای موجود در پایه بوده و به نوبه خود دارای خصلت متضاد است، زیرا که این روبنا نیز نشان دهنده تضاد منافع طبقاتی و تناقض میان بهره‌کشان و بهره‌دهان است. طبقات استثمارگر و حاکم، عقاید و نظریات خود را دارند و نهادها و مؤسسات خاص مربوط به آن را ایجاد می‌کنند، طبقات استثمارشونده و ستم‌کش نیز افکار و نظریات خود را دارند و متناسب با آن مؤسسات و نهادهای خود را بنا می‌نهند. پس روبنای یک جامعه در هر دوران اجتماعی-اقتصادی معین، افکار، عقاید و نهادهای طبقات و گروه‌های مختلف را دربر می‌گیرد. مثلاً در جامعه سرمایه‌داری، بر روی پایه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که دربر گیرنده تضادهای عدیده و در درجه اول تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا است، روبنای گونه‌گونه و مرکبی ایجاد می‌شود که هم نظریات و اندیشه‌های بورژوازی را در تمام زمینه‌های سیاسی و حقوقی و هنری و فلسفی و اخلاقی و غیره دربر می‌گیرد، هم نظریات و افکار طبقه کارگر را در تمام این موارد؛ هم سازمان‌ها و نهادهای متعلق به بورژوازی را، نظیر دولت و دادگاه‌ها و دستگاه‌های ارتشی و انتظامی و احزاب حاکمه و سازمان‌های وابسته به طبقات حاکم را دربر می‌گیرد، هم تشکیلات و نهادهای متعلق به زحمتکشان و احزاب و سندیکاها و اتحادیه‌های متعلق به آنان را. واضح است که در چنین جامعه‌ای افکار و نهادهای آن طبقه‌ای در مجموع روبنا حاکم است که از نظر اقتصادی نیز حاکم است. به عبارت دیگر، آن طبقه یا طبقاتی که نیروی مادی مسلط را در جامعه در دست دارد، درعین حال نیروی معنوی مسلط جامعه نیز هست. از این تسلط، طبقه حاکمه برای حفظ و تحکیم پایه جامعه، برای ادامه سیطره خویش استفاده می‌کند. طبقات حاکمه همه عناصر اندیشه‌ای و نظری روبنا (از عقاید سیاسی گرفته تا نظرات خرافی، از افکار حقوقی گرفته تا موازین اخلاقی یا پندارهای سنتی واهی) را موافق با منافع خویش به کار می‌برند تا سلطه استثمارگران خود را حفظ کنند. طبقات و قشرهای حاکم، همچنین به وسعت از نهادها و مؤسسات روبنایی (از دولت و ارتش و ژاندارمری گرفته تا سازمان‌های امنیتی و اختناقی و دادرسی، از وسایل نیرومند ارتباط جمعی و سیستم آموزشی گرفته تا احزاب فرمایشی و

دستجات و سازمان‌هایی که به منظور اعمال فشار یا فریب ایجاد نموده‌اند) برای حفظ تسلط خود بهره برداشته و آنها را به خدمت خود می‌گیرند تا نظام اقتصادی و پایه موجود را ادامه دهند.

به نوبه خود، پرولتاریا نیز عقاید و نظریات خاص خویش و مؤسسات و نهادهای خود را ایجاد می‌کند و آنها را در برابر نظریات و نهادهای بورژوازی قرار می‌دهد. یعنی کارگران و دیگر زحمتکشان به تدریج به ماهیت سرمایه‌داری پی می‌برند و ضرورت محو این نظام استثمارگر را درک کرده و به نظریات خاص خویش مجهز می‌شوند، و سپس سازمان‌های خود را، اعم از احزاب سیاسی و سندیکاها و باشگاه‌های مختلف، به اشکال گوناگون به وجود می‌آورند. پرولتاریا در جریان مبارزه انقلابی خود، با مسلح شدن به تئوری مارکسیسم-لنینیسم سیستم کامل نظریات سیاسی و حقوقی و هنری و فلسفی و اخلاقی خود را ایجاد می‌کند.

۳

نقش تعیین کننده پایه نسبت به روبنا تنها در این نیست که روبنا زائیده پایه است، بلکه در این نکته دیگر نیز هست که تغییرات ماهوی در نظام اقتصادی (یعنی وقتی پایه تحول یابد و مناسبات تولیدی عوض شود یا تکامل یابد) به ناچار به تغییر روبنا می‌انجامد. حتی در داخل یک فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی، این وابستگی را می‌توان دید. روند تکاملی پایه در جامعه سرمایه‌داری و تحولش به امپریالیسم، یعنی ورودش به مرحله پوسیدگی، در روبنا به صورت پیدایش و تحکیم اشکال ارتجاعی و فاشیستی حکومت، ترک علنی آرمان‌های قبلی، انحطاط هنر بورژوازی، رواج تباه‌ترین اشکال فلسفه ایده‌آلیستی و فرهنگ کاذب و پوچ منعکس می‌شود. هنگامی که بر اثر انقلاب اجتماعی پایه یا زیربنای اقتصادی به کلی تازه‌ای جانشین پایه قبلی می‌شود (یعنی شیوه تولید تغییر یافته و مناسبات تولیدی نوین مستقر می‌شود) آن وقت در روبنا تغییرات ژرف روی می‌دهد و همراه با سلطه سیاسی طبقه جدید، افکار و عقاید تازه

حاکم می‌شود، نهادهای سابق از بین می‌رود و نهادها و مؤسسات نوین ایجاد می‌شود، دولت جدید و سیستم سیاسی و حقوقی تازه بنا می‌گردد.

■ توضیح بیشتر:

«پایه و روبنا» درس‌های ۵۵ و ۵۷

«مناسبات تولیدی» درس ۵۱

«فرم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی» درس ۵۸.

درس ۵۷. رابطه دیالکتیکی بین پایه و روبنا، نقش فعال روبنا، استقلال نسبی آن

تئوری مارکسیستی-لنینیستی «پایه و روبنا» محتوای این مقولات و رابطه دیالکتیکی بین آنها را نشان می‌دهد. در این رابطه نقش تعیین کننده را پایه نسبت به روبنا دارد. اما رابطه متقابل دیالکتیکی بین این دو مقوله علاوه بر تأکید نقش تعیین کننده پایه، شامل نقش فعال روبنا و استقلال نسبی آن نیز می‌شود. بدون درک این جانب مسئله، درک ما از تئوری مارکسیستی-لنینیستی پایه و روبنا ناقص و نادرست خواهد بود، زیرا که این تئوری از برخورد یک جانبه و سطحی به مسئله روابط بین پایه عینی و اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی و قضایی و هنری و فلسفی آن به کلی بیگانه است و آنچه که از جانب تئوری بافان و مدعیان بورژوازی به مثابه اندیشه مارکسیستی عرضه می‌گردد و متضمن تأکید خشک و مکانیکی نقش تعیین کننده پایه و فراموش کردن و نادیده گرفتن نقش فعال روبنا و استقلال نسبی آن است، ابدًا با آموزش واقعی مارکس و لنین در این زمینه خویشاوندی ندارد. مدعیان، تئوری عمیق و علمی مارکسیستی را در این زمینه نیز مسخ می‌کنند و به دروغ آن را جزمی و غیر دیالکتیکی جلوه می‌دهند تا بتوانند آنچه را که خود به نام مارکسیسم ساخته‌اند، رد کنند.

ما می‌گوییم روبنایی که بر بنیان «پایه» زاده می‌شود و بر اساس آن پدید می‌گردد، خود دارای استقلال نسبی است، نقش فعال دارد، به نوبه خود بر پایه تأثیر می‌گذارد، دارای قوانین ویژه تکامل خویش است.

معنای این تصریح آن است که وابستگی مکانیکی و یک‌جانبه و سطحی بین دو مقوله موجود نیست و همه عناصر روبنایی به نحو بی‌واسطه و منجمد و منفعل به پایه اقتصادی جامعه متصل نیستند، بلکه زایش عناصر روبنایی بر اساس پایه و بنیان اقتصادی، به‌هیچ‌وجه نافی موجودیت مستقل این عناصر، شخصیت مستقل آنها و تکامل آنها بر اساس قوانین و موازین علمی خویش نیست. این استقلال روبنا و نقش متقابلاً فعال آن دارای نمودهای گوناگون است.

۱

از بین رفتن روبنای قدیم به هنگام نابودی پایه قدیم، به معنای نابودی صرف و کامل و طرد مطلق تمام عناصر و جنبه‌ها و اشکال روبنایی موجود نیست. نفی روبنای کهنه، یک نفی ساده و مکانیکی نیست، یک نفی دیالکتیکی است. این نفی‌ای است که به مرحله‌عالی‌تری از تکامل می‌انجامد، عوامل غیرقابل‌زیست را طرد می‌کند ولی با جذب عوامل مثبت و شایسته زیست در پدیده نفی‌شده همراه است. کافی است به دستاوردهای ارزشمند بشری در طی اعصار و قرون، از نظر معنوی، و نهادهایی که تمدن بشری را به پیش برده توجه کنیم تا نمونه‌های آن روشن گردد. تنها این چنین نفی، یعنی طرد روبنای کهنه به شیوه دیالکتیکی است که ضامن تعالی عناصر روبنایی و رشد دائمی جنبه‌های معنوی و نهادهای روبنا در جامعه بشری است.

۲

در روبنای جامعه، ارزش‌های دیرپا یا پایداری وجود دارد که برای تمامی زندگی بشر (و نه فقط برای یک نظام مشخص اجتماعی) اهمیت، فعلیت و مرتبت خود را حفظ می‌کند و با تغییر پایه تغییر نمی‌کند، بلکه غنا و محتوای ژرف‌تری می‌یابد؛ از آن جمله‌اند برخی موازین اخلاقی مربوط به فضیلت‌ها

و خصایل عالی بشری و همچنین ارجمندترین دستاوردهای ادبی و هنری. نمونه هنر و آثار هنری مثال بارزی بر استقلال عوامل روبنایی و نقش فعال آن است. از دورترین ادوار تا کنون، نبوغ بشری در زمینه‌های مختلف هنر، آثار جاودان و به معنای واقعی کلمه فناپذیر به وجود آورده که همانند همه نمودهای هنری، بخشی از روبنا است، ولی برای همیشه - و نه فقط در یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی - در گنجینه معنوی بشر حفظ شده و جزئی می‌شود از روبنای هر جامعه جدیدی که جای نظام قبلی را می‌گیرد.

بدین ترتیب، به طور کلی، روبنای هر جامعه معین، پدیده بغرنجی است که هم اندیشه‌ها و نهادهایی از جامعه کهنه را دربر می‌گیرد و هم اندیشه‌ها و نهادهایی را که بر اساس زیربنای اقتصادی جدید بر بنیان پایه تازه پدید آمده‌اند.

۳

به هنگام ایجاد پایه نوین، یعنی استقرار مناسبات جدید تولیدی، خودبه‌خود تمام پدیده‌های روبنایی کهنه از بین نمی‌روند. وقتی ما می‌گوییم روبنا نیز در فرماسیون جدید اجتماعی-اقتصادی تغییر می‌کند، مقصودمان تنها آن است که روبنا به مثابه یک مجموعه واحد، به مثابه یک سیستم نظریات و اندیشه‌های موجود و یک سیستم نهادها و مؤسسات جامعه کهنه، فرو می‌ریزد و از بین می‌رود، و گرنه عناصر جداگانه‌ای از این روبنا باقی می‌ماند و در زمره عناصر روبنایی جامعه جدید جای می‌گیرد. البته روبنای جدید - در جامعه برتری که به وجود آمده - فقط آن عناصری از روبنای کهنه متعلق به جامعه زوال یافته را دربر می‌گیرد و جزء روبنای تازه می‌کند که بتواند در خدمت پایه جدید درآید، بتواند به منافع طبقات حاکمه جدید خدمت کند. به عنوان مثال، هر جامعه‌ای که بر شالوده استثمار فرد از فرد استوار باشد، اعم از برده‌داری یا فئودالی یا سرمایه‌داری، از روبنای پیشین خود آن افکار و نظریات و نهادهایی را که توجیه کننده بهره‌کشی و حافظ بهره‌کشان باشد نگه می‌دارد. مثلاً اندیشه ابدی بودن اختلافات طبقاتی، ازلی بودن تفاوت‌های اجتماعی، ناتوان بودن بشر در برابر

سرنوشت و قضا و قدر، اندیشهٔ تن دادن به تقدیری غیر قابل تغییر و نظایر اینها از جملهٔ آن عناصر روبنایی است که در همهٔ دوران‌های نام‌برده برای تحکیم پایهٔ جدید به کار گرفته شده و جزء متشکله‌ای از روبنای تازه می‌شود. مثالی از نهادها: سازمان‌های اختناق و شکنجه‌گری، یک نهاد روبنایی است. این نهاد توسط برده‌داران عهد باستان، توسط فئودال‌ها و ارباب کلیسا و تاریک‌اندیشان عصر تفتیش عقاید قرون وسطی^۱ و توسط حکومت‌های استبدادی کنونی یکی پس از دیگری گرفته شده، در سیستم تازهٔ روبنایی حفظ شده و برای حمایت از پایهٔ اقتصادی جدید مورد استفاده قرار گرفته است.

۴

جنبهٔ دیگری از باقی ماندن عناصر روبنایی قدیم در حالتی است که عنصر روبنایی مربوطه قابل تطبیق با پایهٔ جدید نیست، با آن نمی‌خواند، ولی با این حال جان‌سخت است، به زندگی خود که تکاملش طبق قوانین ویژهٔ خویش صورت می‌گیرد ادامه می‌دهد و به آسانی میدان تهی نمی‌کند.

مسئلهٔ دیرپایی یا پایداری عناصر روبنایی، پس از پیدایش و تحکیم پایهٔ جدید، از شواهد مهم استقلال نسبی روبنا و نشانهٔ آن است که عناصر روبنایی به طور مستقیم و بی‌واسطه به پایه متصل نیستند و در عین حال که زائیدهٔ آنند، زائیدهٔ مکانیکی آن به شمار نمی‌روند، بلکه دارای شخصیت مستقل بوده و تکامل آنها، در ارتباط دیالکتیکی با پایه، بر اساس قوانین خاص درونی خود روبنا و عنصر مربوطه صورت می‌گیرد. از آنچه آموختیم معلوم می‌شود که این پایداری یا دیرپایی دو جنبه دارد:

الف. برخی از عناصر روبنایی می‌توانند با پایهٔ نوین تطبیق نمایند، به پایهٔ جدید و نیروهای اجتماعی که پایهٔ جدید معرف منافع آنها است، خدمت کنند. این عناصر - اگرچه متعلق به گذشته باقی می‌مانند، جزئی از روبنای حاکم جدید می‌شوند و پایداری آنها به معنای جذب شدن در روبنای تازه و به کار گرفتن آنها در خدمت پایهٔ تازه است.

ب. بسیاری از عناصر روبنایی قدیم که قابل تطبیق با پایه جدید نیستند، نمی‌توانند به آن و به نیروهای اجتماعی ذی‌نفع در استحکام پایه جدید خدمت کنند، ولی تاریخ نشان می‌دهد که برخی از این گونه عناصر روبنایی نیز، حتی در چنین حالتی سخت‌جانی می‌کنند، باقی می‌مانند، عمل می‌کنند و تا مدت معینی همچنان به زندگی خود که طبق قوانین خاص تکامل می‌یابد، ادامه می‌دهند. در مورد این جنبه از ادامه‌کاری و دیرپایی عناصر روبنایی، مبارزه‌ای گاه بس طولانی لازمست تا عنصر مربوطه به تدریج از میان برود. مثلاً در جامعه سرمایه‌داری، برخی روابط پدرشاهی و بعضی از موازین اخلاقیات اشراف‌مشرانه باقی می‌مانند که با پایه سرمایه‌داری نمی‌خوانند، مانع رشد آن است، ولی دیرپاست و به‌رغم پایه جدید به عمر خود مدت‌ها ادامه می‌دهد. مثال دیگر: در جامعه سوسیالیستی، عناصر روبنایی خاص مانند برخی نظریات خرافی یا ناسیونالیسم و نمودهایی از شوونیسم در زمینه‌های مختلف باقی می‌ماند که پایه مادی آنها از بین رفته و ادامه موجودیت آنها هیچ‌گونه توجیه مادی و تاریخی ندارد؛ با پایه جدید ابداً نمی‌خواند و به‌هیچ‌وجه کمکی به پایه نوین سوسیالیستی نمی‌کند، برعکس زیانمند و مغایر با توانا شدن آن است، ولی به‌رغم آن و در تناقض با آن سخت‌جانی می‌کنند تا به تدریج عناصر نوین روبنایی بر آنها غلبه کنند و [آنها را] از عرصه تاریخ بیرون رانند.

۵

جنبه دیگر استقلال روبنا در این است که عناصر مختلف آن، همه در رابطه مشابه و یگانه‌ای با پایه نیستند و به نحو مشابه و واحدی تغییرات آن را منعکس نمی‌کنند، بلکه برخی به پایه نزدیک‌ترند و مستقیم‌تر با آن وابستگی دارند (نظیر عناصر سیاسی و حقوقی روبنا) و بعضی دیگر دورترند و کمتر و با واسطه با پایه مربوطند (نظیر عناصر هنری، اخلاقی و غیره). دیرپایی اندک یا افزون این یا آن، استقلال کم یا بیش این یا آن عنصر روبنایی، به علت این نکته و قوانین خاصی است که هریک از آنها برای تکامل خویش دارا هستند.

کوششی عبث و در هر حال غیر مارکسیستی خواهد بود اگر کسی بخواهد تغییر همه عناصر روبنایی را به یکسان و به طور مشابه و تنها با تغییر پایه و به نحوی مستقیم توضیح دهد، و به تکامل درونی هر عنصر روبنایی که دارای ویژگی خاص خود و استقلال نسبی خاص خویش - به نسبت دوری یا نزدیکی از پایه - است، توجه نکند. روبنا زائیده پایه است، اما تغییرات پایه به نحوی کم و بیش بغرنج، با واسطه یا مستقیم، زودتر یا به تدریج در روبنا منعکس می شود.

۶

استقلال نسبی روبنا، به ویژه در دوران های گذار و بینایی، ناشی از برخی عوامل پیچیده تر نیز هست. در جوامع متکی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، هم پایه و هم روبنا، دارای خصلت بغرنج، مرکب و به شدت متضاد هستند. یعنی آنها یکپارچه، یکدست و همگون نیستند، بلکه از عناصر مختلف و مغایر یکدیگر ترکیب یافته اند. در این نظامات اجتماعی (برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری) پایه بر شالوده مناسبات تولیدی استثماری استوار است. این واقعیت تعیین کننده مبارزه طبقاتی بین طبقات بهره ده و بهره کش در سطح ایدئولوژیک و سیاسی در روبنا است. به علاوه در این جوامع، مناسبات تولیدی هر نظام اجتماعی - اقتصادی آینده در بطن نظام پیشین ایجاد می شود و رشد می کند. در این جوامع، طی مدت های طولانی بینایی و مراحل گذار، چندین زیربنای اقتصادی وجود دارد - اگرچه یکی مسلط است - و روبنا نیز به نوبه خود دارای بغرنجی ها و ویژگی های ناشی از آن است. در این جوامع، طبقات ممتاز و استثمارگر - میرنده یا بالنده - از عناصر روبنایی موجود وسیعاً استفاده می کنند تا مناسبات تولیدی مورد نظر خود را حفظ نموده از خطر نابودی برهانند یا دیگری را مستحکم نموده و به پایه حاکم بدل نمایند. مثلاً مناسبات تولیدی سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی ایجاد می شود و نمایندگان قدرتمند این مناسبات، و بورژوازی نوخاسته، از عناصر روبنایی موجود بهره برمی گیرند تا مناسبات بهره کشی سرمایه داری را مسلط

سازند. استفادهٔ رژیم کنونی ایران و بورژوازی وابسته به امپریالیسم، از عناصر روبنایی برای انجام این اصلاحات شاهانه و تسریع در حاکم ساختن مناسبات سرمایه‌داری که در عصر ما با روابط نواستعماری پیوند مستحکم دارد، نمونهٔ آن است. تمام دستگاه حکومتی و سیستم دولتی و قضایی و اداری و نظامی و تمام وسایل ایدئولوژیک و نهادهای روبنایی از جانب این رژیم و سرمایه‌داران بزرگ به کار گرفته شده و می‌شود تا پایهٔ جدید- مناسبات تولیدی متکی بر استثمار سرمایه‌داری- به سود این طبقات بهره‌کش مستقر شود.

۷

نقش فعال روبنا، نقش متقابل و مؤثر آن بر پایه، جنبهٔ مهم دیگر استقلال نسبی آن در وحدت دیالکتیکی «پایه و روبنا» است.

روبنای پس از به وجود آمدن، عنصری منفعل و پاسیف نیست، بلکه عنصری فعال و تأثیربخش است که به نوبهٔ خود در پایه‌ای که آن را به وجود آورده اثر می‌کند، در تکامل بعدی پایه نقش بازی می‌کند، فعالانه در حیات اجتماع تا بدان حد شرکت می‌جوید که بر خالق خویش، بر اساس اقتصادی جامعه، بر سرعت و کندی تکامل آن، بر تغییرات آن اثر می‌نهد.

عناصر روبنایی یا در جهت تسریع یا در جهت کند کردن رشد جامعه می‌توانند عمل کنند. عوامل روبنایی- اعم از اندیشه‌ها و نظریات یا نهادها و مؤسسات- بسته به آنکه بیانگر منافع نیروهای اجتماعی مترقی و پیشرو باشند یا منعکس کنندهٔ منافع نیروهای اجتماعی و محافظه‌کار، روند تکامل جامعه را تند می‌کنند یا کند می‌نمایند. به‌ویژه در زمان ما مبارزهٔ ایدئولوژیک هر روز دامنهٔ وسیع‌تر، با اهمیت بیشتر و تأثیر قاطع‌تری کسب می‌کند. چرا؟ زیرا که با تبلیغ ایدئولوژی ارتجاعی می‌توان پایهٔ ارتجاعی را تحکیم کرد، و بالعکس با تبلیغ ایدئولوژی مترقی می‌توان مردم را برای برانداختن پایهٔ کهنه تجهیز نمود. نقش مؤثر مترقی یا ارتجاعی در زمینهٔ رشد جامعه، یکی از مهم‌ترین جوانب نقش فعال روبنا، در وحدت دیالکتیکی «پایه و روبنا» است. به عبارت

دیگر، در جامعه‌ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده است:
الف. اندیشه‌ها و نهادهای حاکم روبنایی، به حفظ پایه موجود، به تحکیم
سیطره طبقات حاکمه کمک می‌کنند و در تقویت و ادامه عمر پایه نقش فعال
مؤثر دارند.

ب. اندیشه‌ها و نهادهای متعلق به طبقات مترقی و تحول‌طلب، در جهت
نابودی پایه و ایجاد نظام نوین نقش فعال مؤثر دارند.

- در مورد نخست، در مقطع تاریخی هم‌اکنون، جامعه سرمایه‌داری
معاصر دوران زندگی خود را در مقیاس جهانی پیموده و عمرش به سر رسیده
و دیگر موجودیتش توجیه تاریخی و منطقی ندارد. تکامل اجتماعی-تاریخی
جامعه بشری و سطح تمدن و ترقیات علمی و فنی بدانجا رسیده که کمترین
جا و توجیهی برای بقای نظام استثمار و ستمگری باقی نمی‌گذارد. تاریخ
جامعه بشری به آن حد از بلوغ رسیده که از مدت‌ها پیش ستم طبقاتی و ملی
و استعماری را به کلی از دامان خود بزدايد. اما می‌بینیم که عمر شوم این نظام
محکوم به فنا ادامه دارد. چرا؟ زیرا که دولت بورژوازی، حقوق بورژوازی،
تمام وسایل نفوذ و تأثیر ایدئولوژیک بورژوازی، جمیع روبنای حاکمه که نقش
بسیار بزرگی در دفاع از سرمایه‌داری دارند، برای حفظ و حراست آن به کار
می‌روند. زیرا که امپریالیست‌ها، طبقات متکی بر استثمار و ستم، با تمام نیرو و
با همه وسایل از روبنای اجتماعی موجود نهایت استفاده را می‌کنند تا از تغییر
پایه جلو گیرند. انواع تئوری‌ها و نظریات را خلق می‌کنند و اشاعه می‌دهند تا
مردم را تخدیر کنند، چشم آنها را ببندند، جلوی فعالیت آگاهانه انقلابی آنها را
بگیرند و در میانشان تفرقه بیندازند.

در ایران نیز رژیم کنونی می‌کوشد برای تحکیم پایه اقتصادی خویش و
حفظ منافع سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران کلان و انحصارات امپریالیستی،
انواع نظریات غلط از جمله نظریه آشتی طبقاتی را در صفوف زحمتکشان
تبلیغ کند و با توسل به افسانه وحدت ملی ملوکانه، منکر وجود تضاد و مبارزه
طبقاتی شود، کیش ارتجاعی و منحط شاهپرستی را همراه با انواع نظریات
خرافی و فرسوده رواج دهد. منظور آن است که با استفاده از این نظریات،

زحمتکشان را از مبارزه بازدارند، از هشیاری و حق طلبی آنها بکاهند، جلوی تکامل کشور ما را به سوی جامعه‌ای که در آن از استثمار و سلطه بهره‌کشان و نواستعمار خبری نباشد، بگیرند. پس این نظریات غلط (عناصر روبنایی) نقش فعال و مؤثر ترمز کننده دارد. در مورد نهادهای روبنایی نیز رژیم کنونی بر مؤسسات و سازمان‌هایی چون دستگاه دولتی و نیروهای مسلح، سازمان تبه‌کار امنیت و محاکم نظامی، حزب سلطنتی و مجالس درباری و جمعیت‌های فرمایشی، وسیعاً تکیه می‌کند و از این نهادها و نقش فعال آنها برای حفظ پایه موجود و ادامه نظام ضدخلفی کنونی استفاده می‌کند. این نهادهای روبنایی حافظ منافع بهره‌کشان داخلی و خارجی هستند و نیروهای تحول طلب و مرفقی را سرکوب می‌کنند. وظیفه آن نظریات و این نهادها کند کردن روند تکاملی جامعه است و تقویت فعالانه پایه موجود.

پس به طور کلی، طبقات حاکم (نیروهای ارتجاعی) از روبنا (نظریات و نهادها) به خاطر مبارزه علیه دیگر طبقات و به‌ویژه زحمتکشان (نیروهای ترقی‌خواه) که خواستار تحول بنیادی و ایجاد پایه نوین اجتماعی هستند، استفاده می‌کنند.

- در مورد دوم نیز نقش فعال و مؤثر عناصر روبنایی را که بیانگر و مدافع منافع طبقه حاکمه می‌رند نیست به‌روشنی می‌توان دریافت. این گونه عناصر، نظیر اندیشه‌ها و نظریات پرولتاریا و زحمتکشان و تشکیلات و نهادهای وابسته به آن، مثل احزاب خلقی و توده‌ای و سازمان‌های زحمتکشان، عنصر حاکم در روبنای جامعه نیستند. این نظریات و اندیشه‌ها بیانگر منافع طبقات زحمتکش یعنی طبقات محروم در جوامع پیش از سوسیالیستی هستند. اما این عناصر روبنایی، نظیر اندیشه لزوم مبارزه برای تغییر وضع و ایجاد پایه‌ای نوین، مانند لزوم ایجاد مناسبات تولیدی تازه و فارغ از استثمار، مانند وجود و عمل نهادهایی چون احزاب کمونیست و کارگری و اتحادیه‌ها و سندیکا‌های زحمتکشان و غیره، نقش بسیار فعال و اساسی در تحول جامعه و تسریع رشد اجتماع و از بین بردن پایه پیشین ایفا می‌کنند. عمل آنها به نوبه خود در شتاب گردش چرخ تاریخ بسی مؤثر است. این اندیشه‌ها و نظریات هنگامی که در

توده مردم نفوذ و آنها را بسیج کند، به صورت یک نیروی واقعی مادی و یک قدرت پویا درمی آید، و وقتی با سلاح سازمان آگاه و آبدیده و راستین مجهز شود، جهش انقلابی جامعه را امکان پذیر می سازد. مثال: برنامه همه جانبه علمی و روشن حزب توده ایران، یک سیستم جامع نظریات برای تحول بنیادی جامعه ایران است که منافع طبقات زحمتکش و مصالح عالیّه میهن ما را منعکس می کند. این عنصر روبنایی نقش فعال در تکامل جامعه ما دارد و هر قدر که بیشتر در توده ها نفوذ کند و به امر مشترک مردم زحمتکش میهن ما بدل شود، به همان اندازه به نیروی مادی قاطع تر و پرتوان تری برای تکامل جامعه و رهایی میهن و ایجاد پایه ای نوین بدل می گردد.

حزب طبقه کارگر نیز یک نهاد روبنایی است. نیروهای اجتماعی مترقی با تکیه بر این تشکیلات و با استفاده از نقش عظیم فعال آن می توانند تحوّل بنیادی را در جامعه ایجاد کنند و انقلاب واقعی اجتماعی را به سر منزل پیروزی برسانند. در این مورد کافی است به یاد آوریم مثلاً نقش و مقام حزب کمونیست (نهاد روبنایی) و تئوری علمی مارکسیسم-لنینیسم (نظریه روبنایی) را که با سازمان دادن نبرد توده ها و انجام انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، با انتقال قدرت از دست سرمایه داران و زمین داران بزرگ به دست پرولتاریا و متحدینش، شرایط لازم را برای انتقال پایه سرمایه داری به پایه سوسیالیستی فراهم آورد و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را در مقیاس جهانی آغاز نهاد.

خدمت روبنای حاکم، در جوامع طبقاتی، به حفظ و تحکیم پایه موجود، و خدمت روبنای متعلق به طبقات زحمتکش و نیروهای مترقی، به درهم کوبی پایه موجود و ایجاد و رشد پایه نوین، بی اندازه عظیم است.

نتیجه اینکه تئوری مارکسیستی-لنینیستی در وحدت دیالکتیکی پایه و روبنا، پایه را همچو مضمون اقتصادی و روبنا را به مثابه شکل آن می داند. دیالکتیک درونی این وحدت نشان می دهد که شکل یک بازتاب منفعل، یک زائیده باطل، یک صورت مکانیکی و بی اثر نیست. روبنا به مثابه شکل یک مضمون اقتصادی، دارای استقلال نسبی است، قوانین ویژه خود را دارد،

محرک‌های درونی رشد و تضادهای داخلی خویش را دارا است و نقشی فعال نسبت به مضمون ایفا می‌کند.

■ توضیح بیشتر:

«نفی دیالکتیکی» درس ۱۹

«مضمون و شکل» درس ۲۳.

فصل ششم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی

درس ۵۸. تعریف مقوله فرماسیون

۱. جوانب مختلف مقوله فرماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی

۲. محتوای این مقوله

۳. اهمیت این مقوله در علوم اجتماعی

۴. نکاتی در توضیح مقوله فرماسیون و قوانین مربوط به آن

درس ۵۹. کمون اولیه

۱. معنای «کمون» و خصوصیات زندگی اشتراکی اولیه

۲. تقسیم طبیعی کار و اشکال تجمع مردمان

۳. آگاهی اجتماعی در این فرماسیون

۴. تقسیم اجتماعی کار، پیدایش مالکیت خصوصی و استثمار

۵. نظام اشتراکی بدوی در ایران

درس ۶۰. برده‌داری

۱. طبقات اصلی در این نظام، مناسبات تولیدی در آن و منابع تأمین برده

۲. عوامل روبنایی در فرماسیون برده‌داری

۳. قانون اساسی اقتصادی در نظام برده‌داری و تضادهای آن

۴. تحول این نظام در مناطق مختلف

۵. بردگی در شرق و نقش دولت

۶. برده‌داری در ایران

۷. تلاشی فرماسیون برده‌داری

درس ۶۱. فئودالیسم

۱. پیدایش این فرماسیون، طبقات اساسی آن، شیوه استثمار

۲. خصوصیات این نظام در خاورزمین

۳. قانون اساسی اقتصادی فئودالی، اقتصاد طبیعی و تحول آن

۴. روبنا در فرماسیون فئودالی

۵. زوال این فرماسیون

درس ۶۲. «شیوه تولید آسیایی»

۱. تعریف ویژگی‌های این نظام

۲. شش ویژگی مشخصه شیوه تولید آسیایی

درس ۶۳. فرماسیون سرمایه‌داری - اصول اولیه

۱. جای این فرماسیون در تحول جامعه بشری

۲. چند مقوله مهم در تاریخ تکامل سرمایه‌داری: تولید کالایی، همکاری

ساده سرمایه‌داری، مانوفاکتور، تولید ماشینی

۳. پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، انقلاب بورژوازی

۴. روبنا در جامعه سرمایه‌داری

درس ۶۴. تضاد اصلی نظام سرمایه‌داری و قانون اساسی تولید آن

۱. قانون اضافه‌ارزش

۲. تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری و نحوه حل آن

درس ۶۵. دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری - بورژوازی

۱. تعریف طبقه بورژوازی

۲. تقسیم‌بندی این طبقه بر حسب ملاک‌های مختلف

۳. اقصاری از بورژوازی در کشورهای در حال رشد، بورژوازی ایران

۴. رشد سرمایه‌داری در ایران

درس ۶۶. دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری - پرولتاریا

۱. تعریف طبقه پرولتاریا

۲. تضاد منافع پرولتاریا و بورژوازی

۳. پرولتاریا - پیگیرترین طبقه انقلابی؛ رسالت تاریخی او

۴. پرولتاریای ایران

درس ۶۷. امپریالیسم - آخرین مرحله سرمایه‌داری

۱. پنج وجه مشخصه امپریالیسم

۲. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، نقش انحصارها، تشدید تضادها

۳. بحران عمومی امپریالیسم، عصر گذار به سوسیالیسم

۴. زوال فرم‌اسیون سرمایه‌داری

درس ۶۸. فرم‌اسیون کمونیستی - مرحله سوسیالیسم

۱. مشخصات عمومی فرم‌اسیون کمونیستی

۲. پیدایش سوسیالیسم - چرخشی تاریخی، اصل تولید و مصرف در آن

۳. ویژگی‌های مرحله اول این فرم‌اسیون - سوسیالیسم

۴. مالکیت طبقات، توزیع نعم، روبنای جامعه در سوسیالیسم

درس ۶۹. فرم‌اسیون کمونیستی - مرحله کمونیسم

۱. ویژگی‌های عمده مرحله دوم فرم‌اسیون کمونیسم

۲. تعریف مرحله کمونیسم

درس ۵۸. فرماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی

با کمک مقولات بسیار مهمی چون «نیروهای مولده» و «مناسبات تولیدی» و «شیوه تولید» و «پایه و روبنا» و قوانین مهمی چون قانون «تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده» و قانون «نقش تعیین کننده و قاطع شیوه تولید در تکامل اجتماع و روند تاریخ بشری» که آموخته‌ایم، اینک می‌توانیم با تئوری مارکسیستی-لنینیستی «فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی» آشنا شویم. این تئوری پله‌های اساسی تاریخ بشری را روشن می‌کند، یک مرحله را از مراحل دیگر تمیز می‌دهد و چگونگی تسلسل جوامع بشری را بیان می‌کند.

۱

فرماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی عبارت است از یک مرحله در تکامل تاریخ بشر که به‌ویژه با نظام اقتصادی معین تاریخ و روبنای متناسب با آن مشخص می‌گردد. مقوله «صورت‌بندی یا فرماسیون اجتماعی-اقتصادی» (هرجا که به‌اختصار کلمه فرماسیون یا صورت‌بندی را به کار بردیم مقصودمان همین مقوله است) یک مفهوم همه‌جانبه است که نظام اجتماعی معین تاریخی، بر شالوده شیوه تولید معین و روبنای متناسب با آن را دربر می‌گیرد.

این یک ارگانیزم تمام عیار اجتماع بشری است که دارای قوانین خاص زایش، گسترش و عملکرد است. مقوله فرماسیون اجتماعی-اقتصادی، نوع

یا ساخت یا تیپ تاریخی جامعه را بیان می‌دارد که بر شیوهٔ معین و مشخص تولید متکی است و همراه با روبنای مربوطه و دیگر عناصر اجتماعی و انسانی مربوطهٔ یک مرحله، یک پلهٔ معین را در روند تکاملی و جلوروندهٔ تاریخ بشری تشکیل می‌دهد.

ما بر روی محتوای همه‌جانبهٔ این مقوله تکیه می‌کنیم، زیرا که درک این همه‌جانبگی و منحصر نکردن فرم‌اسیون تنها به یک عنصر متشکلهٔ آن و پی‌بردن به مضمون غنی و پربار مقولهٔ فرم‌اسیون، اهمیت درجهٔ اول برای بررسی مادی تاریخ دارد.

در تاریخ بشر به طور عمده و به شکل کلاسیک پنج فرم‌اسیون یکی جای دیگری را گرفته است. اینها عبارتند از:

۱. کمون اولیه یا جامعهٔ اشتراکی بدوی
۲. برده‌داری
۳. فئودالیسم
۴. سرمایه‌داری
۵. کمونیسم

۲

نکاتی پیرامون محتوای این مقوله - در هر فرم‌اسیون معین:

- نیروهای مولده شالودهٔ مادی و فنی آن جامعه را تشکیل می‌دهد،
- مناسبات تولیدی ساخت اقتصادی آن را بنا می‌نهد،
- کلیهٔ اندیشه‌ها و نهادها، ایدئولوژی‌ها و مؤسساتی که بر آن پایه بنا می‌شود، روبنای آن جامعه را می‌سازد،
- و بالاخره آن جامعه با عناصری چون زبان و شکل معین سازمان خانواده و گروه‌های قومی و انسانی مشخص همراه است.

همهٔ این عوامل با یکدیگر در ارتباط درونی‌اند، با یکدیگر وحدت دیالکتیکی دارند و بر هم تأثیر می‌گذارند.

«فرامسیون اجتماعی-اقتصادی» یک پله یا مرحله در تکامل تاریخ بوده و به تمام این عناصر، به همه این اجزای متشکله در مجموع نظر دارد و نباید آن را - چنان‌که در برخی درسنامه‌ها و مقالات نوشته شده - به شیوه تولید منحصر نمود، اگرچه شیوه تولید شالوده و اساس آن است.

هر فرامسیون بر پایه شیوه معین تولید که ویژه آن است پدید می‌شود. شاخص این شیوه تولید، سطح معین تسلط انسان بر طبیعت، درجه تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولیدی ویژه است که خود مبنای شکل انواع دیگر مناسبات اجتماعی است.

هر فرامسیون دارای یک ساخت و نظام معین از نظر شیوه تولید مربوطه، پایه مادی و روبنای آن، ساخت طبقاتی، تجمع اتنیک یا قومی و انسانی و دیگر شاخص‌های تاریخ تکامل بشری است.

مارکسیسم که برای نخستین بار در علوم فلسفی و اجتماعی مقوله «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی» را بیان کرده، کلیه این عناصر را جزئی از محتوای غنی و همه‌جانبه آن می‌شمرد و به نقش هریک و تأثیر متقابل و عمل یکایک آنها بر شالوده شیوه تولید تکیه می‌کند.

بنابراین «فرامسیون اجتماعی-اقتصادی» یک سیستم متحرک و متحول، یک مجموعه دینامیک و یگانه از روندها و ارتباطات مادی و معنوی است که در میان آنها جای اساسی و قاطع را مناسبات تولیدی که خود زاینده سطح معین از تکامل نیروهای مولده است و به نوبه خود زاینده روبنای ویژه‌ای با تمام اجزای آن است، اشغال می‌کند.

۳

درباره اهمیت این مقوله. «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی» یکی از مفاهیم بنیادی ماتریالیسم تاریخی و بیانگر مراحل معین پیش‌رونده تکامل جامعه است. این مقوله کلید بررسی تاریخ، سنگ‌بنای درک مادی تاریخ است و به کمک آن می‌توان خصلت قانونمند روندهای تاریخی را درک کرد. این

مقوله به ما امکان می‌دهد که به جای آنکه به بحث پیرامون «جامعه به طور کلی» پردازیم، وقایع تاریخی را به طور مشخص و علمی، در چارچوب هر صورت‌بندی مشخص بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم. این مقوله به ما امکان می‌دهد که به آنچه عام و مشترک در جوامع مختلف بشری، در کشورهای مختلف، در تاریخ و سرنوشت خلق‌های گوناگون است دست یابیم و وجوه اشتراک و عوامل مکرر و وجود روابط علت و معلولی مشابه در سرزمین‌ها و تواریخ مختلف را به‌رغم فواصل جغرافیایی و ویژگی‌های تاریخی هریک درک کنیم و به راز قانونمندی در تاریخ و جامعه پی ببریم. با این تئوری ما می‌توانیم در بررسی‌های علمی خود محک‌ها و معیارهای مشترک و علمی را به کار ببریم و به علت وجودی تکرارها و تشابهات، که همانا وجود قوانین عینی برای تکامل روندهای اجتماعی است، واقف شویم، نه آنکه آنها را نشانی از یک نیروی مافوق بشر و ماورای طبیعت و اجتماع یا ثمره بازی اتفاقات و بوالهوسی‌های احتمالات بدانیم. با تکیه به مقوله «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی» و درک محتوای عمیق و همه‌جانبه آن ما می‌توانیم به بی‌پایگی نظر کسانی که منکر علم در تاریخ می‌شوند و ذهنی‌گری را در بررسی تاریخ ملل و کشورها جانشین بررسی عوامل عینی و برخورد علمی می‌کنند، پی ببریم. مقوله فرماسیون اجتماعی-اقتصادی به ما کمک می‌کند جامعه بشری را در هریک از مراحل تکامل خویش، نه به مثابه یک مجموعه آشفته و جداگانه عناصر گوناگون، بلکه همچو یک ارگانیزم اجتماعی یگانه و زنده و پویا که دارای وحدت درونی و بنیادی است و اجزای آن بر هم دارای تأثیر متقابل هستند، درک کنیم.

۴

برای درک عمیق‌تر مضمون تئوری مارکسیستی-لنینیستی «فرماسیون اجتماعی-اقتصادی» و قبل از بحث پیرامون هریک از آنها، توجه به نکات زیرین ضرور است:

۱. فرماسیون‌ها از یک سو دارای قوانین عام هستند که مربوط به همه آنهاست و در مورد همه جاری و صادق است. مثل قانون «تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده»؛ از سوی دیگر، قوانین دیگری نیز هست که مربوط به چند فرماسیون می‌شود، مثلاً «قانون مبارزه طبقاتی» مربوط به جوامع منقسم به طبقات متخاصم؛ و بالاخره قوانینی نیز هست تنها ویژه یک فرماسیون، مثل قانون بحران اضافه تولید سرمایه‌داری یا قانون تکامل طبق برنامه برای سوسیالیسم.

در هر فرماسیون، هم قوانین خود آن صورت‌بندی که بیانگر ویژگی‌های مشخص آن است عمل می‌کنند و هم قوانین مشترک و عام همه فرماسیون‌ها یا یک گروه معین از فرماسیون‌ها که با فرماسیون مورد بحث دارای وجوه مشترک هستند.

۲. شکل فرماسیون‌ها و راه و آهنگ تکامل آنها در سراسر جهان یکسان نیست و باید شرایط ویژه را در نظر داشت. حتی اینکه مثلاً در مناطق بیابانی و بی‌آب آسیا و آفریقا، تکامل فرماسیون‌ها اگرچه از نظر سرشت یکسان مانده، ولی از جهت شکل بروز و آهنگ تکامل دارای ویژگی‌های زیاد است.

۳. جامعه بشری در مجموع خود از مراحل مختلف پنج‌گانه‌ای که نام بردیم می‌گذرد و نمی‌تواند از این مراحل یعنی فرماسیون‌ها بجهد. اما یک جامعه مشخص در این یا آن سرزمین، به این یا آن علت، می‌تواند یک فرماسیون را به اصطلاح «طفه زنده»، یعنی بدون طی یک مرحله، به پایه بالاتر گام نهد؛ بجهد. مثلاً جامعه کنونی ایالات متحده، تاریخ خود را بدون فتودالیسم آغاز کرد، و مغولستان دوران سرمایه‌داری را از سر نگذراند و مستقیماً از شکل ماقبل سرمایه‌داری به سوسیالیسم رفت. مفهوم راه رشد غیر سرمایه‌داری که اکنون جلوی برخی از کشورهای آسیا و آفریقا قرار گرفته، عبارت است از احتراز و نیم‌ودن تمامی راه دردناک تکامل سرمایه‌داری و گشودن طرق جدید و سمت‌گیری مبتکرانه‌ای که تعالی جامعه را به سوی سوسیالیسم امکان‌پذیر سازد. این به معنای آن است که لازم نیست حتماً تمام عناصر سرمایه‌داری به نضج کامل برسد و راه کلاسیک کشورهای اروپایی طی شود. در تاریخ گذشته

نیز پشت سر گذاشتن کمون اولیه همه‌جا به معنای گذار ابتدا به برده‌داری و سپس فئودالیسم نبوده، بلکه برای بسیاری از خلق‌ها، شاخص عبارت است از نیم‌مردن و طفره زدن مرحله برده‌داری و سیر این دوران به شکل جنبی و فرعی.

اصولاً باید توجه داشت که قوانین اجتماعی همیشه در تمام عرصه‌ها به اشکال مختلفی بروز می‌کند و عمل قوانین غالباً به صورت گرایش مسلط درمی‌آید.

۴. بین هر فرماسیون از سویی، و سطح نیروهای مولده و تکنیک مورد استفاده از سوی دیگر، البته به طور کلی ارتباط هست، کما اینکه مثلاً نه سوسیالیسم با خیش چوبی می‌خواند، نه سرمایه‌داری با آسیاب بادی، نه برده‌داری با صنایع اتمی جور درمی‌آید و نه فئودالیسم با شمارگرهای الکترونیک. اما این رابطه را باید به طور کلی و در معنای دیالکتیکی آن درک کرد، نه به طور متحجر؛ مثلاً تکنیک مشابهی در سطح مشابه یا واحد می‌تواند، اگرچه با کامیابی کم یا بیش، در نظامات مختلف به کار رود و در فرماسیون‌های مختلف وجود داشته باشد، مثل تکنیک همانند کنونی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و در جوامع سوسیالیستی.

۵. هر فرماسیون، کلیه عناصر مثبت و قابل‌زیست فرماسیون قبلی را به ارث می‌گیرد و در خود نگه داشته و جذب می‌کند. گذار به فرماسیون بالاتر یک نفی دیالکتیکی است. این گذار یک تحول انقلابی است، همه‌جانبه است و در جوامعی که متکی بر وجود طبقات متخاصم است، توسط انقلاب اجتماعی انجام می‌گیرد.

■ توضیح بیشتر:

«تجمع آتیک» درس ۸۴

«علت و معلول» درس ۲۵

«سیستم و بخش» درس ۲۲

«تحول انقلابی و کیفی» درس ۱۸.

درس ۵۹. کمون اولیه

کمون اولیه یا جامعه اشتراکی بدوی، نخستین «فرمایشون اجتماعی-اقتصادی» در تاریخ بشر و طولانی‌ترین دوره در ادوار مختلف تاریخ جامعه انسانی است، و چندین ده هزار سال را دربر می‌گیرد. وجود آن در همه سرزمین‌ها، در هر جا که بشر وجود داشته، به اثبات رسیده است.

در آستانه پیدایش جامعه بشری، تکوین انسانی یا آنترپوژنز، تغییرات زیستی یا بیولوژیک برای ایجاد نوع جدید و تحولات فیزیولوژیک ادامه دارد، و تکوین اجتماعی یا سوسیوژنز در حال جوانه زدن و نطفه بستن است. گله‌های نخستین انسان‌واره‌ها به تدریج در کار زایش نوع بشر-انسان اندیشمند، هموساپینس- است. با کمون اولیه، تکوین اجتماعی بهتر و کامل‌تر شکل می‌گیرد و دیگر ما به برکت کار هدفمند و ساختن ابزار کار، نه با رمه‌ها و گله‌های انسان‌واره‌ها، بلکه با جامعه بشری- البته در ابتدایی‌ترین پله تکاملی خود در مسیر صعودی تاریخ- روبرو هستیم.

از این پس، وجه مشخصه تحولات و جنبه بارز و اساسی آن، تحولات اجتماعی نوع بشر است.

حرکت تاریخ بشر از هنگامی آغاز می‌شود که انسان دست به ساختن ابزار

و آلات تولید می‌زند و بدینسان به طور کیفی از جانوران متمایز می‌گردد و جامعه انسانی به معنای ویژه آن به وجود می‌آید.

گام‌های نخستین جامعه سخت وابسته و تابع طبیعت است که نیروهای آن قاهر، و امکانات بشر برای مقابله و به خدمت گرفتن آن بسیار محدود و جزئی است. امکاناتی که طبیعت در هر نقطه معین در اختیار انسان قرار می‌دهد، و انبوهی یا کمی جمعیت به‌ویژه در مراحل بدوی تکامل جامعه بشری و به طور کلی شرایط طبیعی، اقلیمی، جغرافیایی و دموگرافیک، در امر تولید تأثیر بسزایی داشته و در هر نقطه، محیط زیست ویژه‌ای را به انسان ساکن آنجا تحمیل نموده است. بنابراین روندهای تکامل جامعه بشری در همه جا به یک شکل و به یک صورت واحد و شبیه به هم نبوده است. اما به‌رغم همه گوناگونی‌ها، جهت عمومی تاریخ بشر یکسان است. مطالعه تاریخ و دستاوردهای علوم مختلفه نشان می‌دهد که حرکت جامعه بشری از مبدأ یک زندگی اشتراکی بدوی بر پایه مالکیت مشترک کمون‌ها بر وسایل و فرآورده‌های تولید آغاز شده است.

کمون واژه‌ای است که ترجمه آن می‌تواند با «اشتراکی»، «جمعی»، «همگانی» و نظایر آن نزدیکی داشته باشد و اصطلاح معینی در زبان فارسی معادل با آن نیست. در یکی از بررسی‌ها پیشنهاد شده است که واژه باستانی «ویس» که هم در اوستا و هم در سنگ‌نبشته‌های داریوش آمده و تا زمان ساسانیان نیز باقی مانده، برای بیان این مفهوم برگزیده شود، زیرا پیش از آنکه «ویس» به دهکده‌های طایفه‌ای و به جماعات دهکده‌ای اطلاق شود، دارای چنین معنایی بوده است.

شالوده کمون اولیه، این نخستین فرماسیون اجتماعی-اقتصادی، مالکیت اجتماعی و مشترک اجتماعات و گروه‌های انسانی مبتنی بر وسایل بسیار ابتدایی تولید و کار جمعی است.

مالکیت در این فرماسیون چگونه بود؟ زمین، وسایل کار، مساکن، آلات خانگی و غیره، ملک مشترک همگی، یعنی کلیه افراد قبیله و گروه مربوطه بود. مالکیت اشتراکی عبارت بود از مالکیت گروه‌های کوچک و معمولاً جدا

از هم. هم‌زمان با این مالکیت اشتراکی - و در چارچوب آن - مالکیت شخصی اعضای هر گروه بر برخی وسایل کار که در عین حال سلاح تدافعی و وسیلهٔ مقابله با درندگان محسوب می‌شد، وجود داشت.

تولید چگونه انجام می‌گرفت؟ تولید به طور جمعی و با وسایل بسیار ابتدایی صورت می‌گرفت و چه بسا به شکار و جمع‌آوری میوه به طور دسته‌جمعی و نظایر اینها محدود می‌شد.

محصول کار به چه کسی می‌رسید و توزیع چگونه بود؟ در فرماسیون کمون اولیه، افراد در تقسیم ثمرهٔ کار مشترک حق مساوی داشتند و محصول کار بین همهٔ افراد گروه تقسیم می‌شد و به طور مشترک و دوستانه مصرف می‌شد.

این مناسبات تولیدی بر شالودهٔ مالکیت اشتراکی و حق توزیع مساوی و همکاری همهٔ افراد، در صورت‌بندی جامعهٔ اشتراکی اولیه، نتیجهٔ اجتماعی کردن آگاهانه وسایل تولید بوده، بلکه ضرورت کار جمعی و مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید، از سطح بسیار نازل رشد نیروهای مولده و از خصلت بدوی کار و حقارت و ناچیزی محصول کار ناشی می‌شد.

در آغاز این فرماسیون، انسان از ابزار کاری که حاضر و آماده در طبیعت موجود بود، نظیر چوب‌دستی و قطعه‌سنگ استفاده می‌کرد، و سپس به تهیهٔ آلات و ابزار از چوب و سنگ و صیقلی کردن آن و به کار بردن شاخ و استخوان پرداخت که به تدریج کامل‌تر و دقیق‌تر شدند. پس از آن، کم‌کم وسایل تازه‌تری نظیر تیر و کمان، قایق و غیره اختراع شد و انسان با کشف آتش و طریقهٔ برافروختن و حفظ آن، گام مهمی در تکامل خویش برداشت.

در آن هنگام برای یک فرد به تنهایی غیرممکن بود که نعم مادی را برای زیست تولید کند و علیه نیروهای قهار طبیعی و درندگان و قبایل همسایه مبارزه نماید. زندگی و کار جمعی و دفاع مشترک، ضرورت حیاتی داشت؛ امری ناگزیر بود. کار انسان در آن مرحله به هیچ وجه ثمری بیش از آنکه برای ادامهٔ حیات بسیار محقر وی لازم بود، نمی‌آفرید. اضافه محصولی وجود نداشت و ثمرهٔ کار انسان کمون اولیه از طریق صید یا میوه‌چینی یا کشت‌های

ابتدایی، حداکثر همان قدر بود که از گرسنگی نمیرد. در این مرحلهٔ اولیّه جامعهٔ بشری، بهره‌کشی اجتماعی مفهومی نمی‌توانست داشته باشد. به علت سطح نازل وسایل تولید که شاخص این مرحله است، در امر تولید و کار و در امر توزیع و مصرف نیز تساوی و اشتراک حکومت می‌کرد، زیرا به جز آن، ادامهٔ زندگی جامعه ممکن نمی‌شد. در کمون اولیه- جامعهٔ ابتدایی اشتراکی بشری- نابرابری از نظر درآمد و مالکیت وجود نداشت، بهره‌کشی و طبقات نبود، استثمار فرد از فرد و دولت هنوز به وجود نیامده بود.

۲

در این نظام به تدریج تقسیم طبیعی کار شکل می‌گیرد، یعنی کارها بر حسب جنس- زن یا مرد بودن- و بر حسب سن- پیر یا جوان بودن- بین افراد گروه یا طایفه تقسیم می‌شود. رشد اقتصاد، البته با همان معیارهای بدوی، و ازدیاد نفوس، منجر به شکل گرفتن و نُضج یافتن سازمان‌های قبیله‌ای و شاخص‌های مختلف اتنیک می‌شود. در آغاز، در این اجتماع قبیله‌ای، نقش اساسی و موضع اصلی را زنان دارا بودند و این، آن دورانی است که به آن «ماتریارکال» یا مادرشاهی یا مادرسالاری می‌گویند. پس از آن، در جریان تکامل تاریخی، مردان دارای وضع مسلط تاریخی شدند. به این مرحله «پاتریارکال» یا پدرشاهی یا پدرسالاری می‌گویند.

در این فرماسیون، مناسبات اجتماعی را عادات و آداب و موازین اخلاقی طایفه‌ای تنظیم می‌کرد و به‌ویژه روابط خونی-دودمانی نقش اساسی را در تنظیم این مناسبات داشت. به تدریج و به همراه رشد وسایل تولید، این گرایش که طایفهٔ خونی تجزیه گردد و مناسبات انسانی یا اتنیک دیگری فائق شود، تسریع شد. پس از آنکه کار انفرادی در درون خانواده ممکن گردید، خانواده به واحد اساسی انسانی یا اتنیک، به سلول و واحد مهم تجمع انسانی بدل گردید. قبایل به خانواده‌ها تقسیم شدند. مساکن و وسایل تولید به تدریج به مالکیت خانواده‌ها درآمد. بنابراین شاخص این فرماسیون، سازمان اجتماعی

گروه‌های انسانی بر شالوده وابستگی‌های دودمانی، خونی، طایفه‌ای و وجود یک نظام متکی بر علایق و وابستگی‌های خویشاوندی هم‌خونی است.

۳

در این فرماسیون، آگاهی اجتماعی در سطحی عقب‌مانده و تکامل نیافته است؛ متکی بر سطح بسیار نازل وسایل تولید و تجربه و مهارت بسیار ابتدایی و ناقص کار افراد بشری و بیانگر همان وابستگی‌های طایفه‌ای و هم‌خونی است. هنوز از بغرنجی‌ها و زیروبم‌های آگاهی اجتماعی و اشکال مختلف تعقلی آن خبری نیست. در آگاهی اجتماعی، اساطیر و افسانه‌ها و اعتقادات و خرافات و جادوگری و باورهای غیرتعقلی جای فائقی دارند، اگرچه عناصر عقلایی و منطقی و شبه‌منطقی در آن وجود دارد و به تدریج فزونی می‌گیرد.

۴

در جریان مبارزه انسان با طبیعت، و کوشش برای تولید و مصرف و ادامه بقا، ابزار کار مرتباً تکامل می‌یابد، تجربه و مهارت بشر زیادتر می‌شود، و هم‌زمان با آن، استفاده از محصولات آماده طبیعی جای خود را به کشاورزی، و شکار حیوانات وحشی جای خود را به اهلی کردن دام‌ها و پرورش آنها می‌دهد. به این ترتیب، در طی تکامل فرماسیون اجتماعی-اقتصادی کمون اولیه، هم‌زمان با رشد دامپروری و کشاورزی، تقسیم اجتماعی کار به وجود می‌آید و مبادله بین افراد قبایل آغاز می‌شود.

نخستین تقسیم بزرگ اجتماعی کار، جدا شدن قبایل دامپرور یا شبان بود. از آن به بعد، ابزار کار بسیار سریع‌تر رشد کرد. به علت تکامل بعدی نیروهای مولده، کار انسان هرچه بیشتر ثمر می‌دهد، نعم مادی بیشتر تولید می‌شود، وسایل زیستن متنوع‌تر و فزون‌تر می‌گردد، حداقل نیاز برای ادامه زندگی بیشتر می‌شود، کار انفرادی و در چهارچوب خانواده ممکن و ثمربخش

می‌شود، اضافه محصول پدید می‌آید، آن امکان پدید می‌آید که کار اضافی انسان و محصول اضافی کار انسان به تصرف فرد دیگری درآید، میدان برای آنکه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به وجود آید، گشوده می‌شود. این یک گام ارتجاعی در تاریخ نیست، بلکه یک ضرورت تکامل، یک گام در جهت پیشرفت ناگزیر آینده است.

در مراحل نهایی این فرم‌اسیون، دیگر مناسبات تساوی و همکاری بین افراد بشر و اشتراک مالکیت، اجازه تکامل نیروهای مولده را نمی‌دهد. ضرورت‌های دیگری به کرسی می‌نشیند. بهره‌برداری خصوصی و تقسیم اجتماعی کار، تکمیل ابزار کار و تقویت تجربه و مهارت کار و ازدیاد بازده کار، کار انفرادی و اضافه محصول و مبادله منجر به پیدایش مالکیت خصوصی و اختلاف درآمد، و به دنبال آن پیدایش طبقات و استثمار فرد از فرد می‌شود. البته برای آنکه این تغییر کیفی عمیق انجام گیرد، مدت زمان درازی لازم آمد تا تحولات کمی انباشته گردد. تلاشی جامعه‌اشتراکی بدوی به تدریج و طی زمان و با نضج و تقویت مالکیت خصوصی و مبادله انجام می‌گیرد. گروه‌های خاص دارای درآمد ویژه و صاحب وضع اجتماعی خاص (مثلاً به علت رهبری نظامی و حفاظت شبکه‌های آبیاری و سرپرستی امور جمعی قبایل)، کم‌کم به طبقه جدید استثمارگر مبدل می‌شوند. آن قشرهایی از طوایف که دارای نفوذ و نقش ویژه بیشتری بودند، مانند ریش سفیدان قبیله و پهلوانان و کاهنان و جادوگران، از این شرایط و از وجود اضافه محصول برای کسب ثروت شخصی و بهره بردن بدون کار کردن و استفاده از ثمره دسترنج دیگران سود می‌برند. جامعه به فقیر و غنی تقسیم می‌شود و محمل‌های بهره‌کشی پدید می‌آید.

به این ترتیب جامعه آستن پیدایش استثمار و ایجاد شیوه تولید جدید و گذار به فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی دیگری می‌گردد.

در آخرین مرحله تکامل کمون اولیه و بالاترین پله‌های رشد آن، دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار انجام می‌گیرد. پیشه‌وری از کشاورزی جدا

می‌شود. این امر، تولید به‌خاطر مبادله را تشویق و تسریع می‌کند و با آهنگی پرشتاب بر تجزیه فرماسیون کمون اولیه می‌افزاید.

برحسب شرایط مشخص تاریخی در هر سرزمینی، فرماسیون کمون اولیه جای خود را به تدریج به جامعه متکی بر بهره‌کشی و طبقات متخاصم و ستم می‌دهد. راه‌گذار به جامعه طبقاتی از نظر شکل و آهنگ بسیار متنوع است. بعضی‌ها می‌گویند که تا دنیا دنیا بوده، فقیر و غنی و اختلاف بین افراد هم بوده و تا آخر قیامت هم باقی خواهد ماند! این، حرف درستی نیست. جامعه بشری ده‌ها هزار سال را بدون اختلاف و تفاوت، بدون بهره‌کشی و ستم و زورگویی سر کرده، اگرچه سطح بسیار پست و زندگی بسیار دشواری داشته است. جمع مدت [عمر] تمام جوامعی که در آنها استثمار و ستم و تفاوت بین فقیر و غنی وجود داشته، بسی کمتر از نخستین فرماسیون بوده است. پس از آنکه جامعه بشری در مجموع خود، از فرماسیون‌های منقسم به طبقات و متکی بر بهره‌کشی گذشت، ما اکنون در دوران گذار به جامعه نوین، بدون طبقه و بهره‌کشی و ستم، در مقیاس تمامی بشریت هستیم، و میلیون‌ها سال دیگر را بشریت، این بار در سطح عالی زندگی و تولید، در سطح والای تمدن با برخورداری از همه نعم مادی و معنوی، بر شالوده برابری و همکاری، در جامعه کمونیستی زیست خواهد کرد.

جوامع استثماری، جامعه اشتراکی اولیه را نفی کردند و می‌بایست هم نفی کنند تا جامعه به پیش رود. پس از چند هزار سال تکامل، فرماسیون کمونیستی به نوبه خود، فرماسیون سرمایه‌داری و در مجموع تمام نظامات متکی بر استثمار را، در مرحله‌ای برتر و بر شالوده نیروهای مولده تکامل یافته‌تر، نفی می‌کند. این نفی نفی، بازگشت به عقب نیست، بلکه این بار جامعه به سطحی عالی عروج می‌کند که در آن تساوی و برابری و همکاری و فقدان بهره‌کشی همراه با وفور نعمات و رفاه و سعادت و شکفتگی شخصیت انسانی خواهد بود.

۵

مطالعهٔ جامعهٔ ایران در زمان کمون اوّلیه یا نظام اشتراکی بدوی مروهون پژوهش‌های روشنفکران و فعالین حزب تودهٔ ایران است. نگاهی گذرا به این بررسی‌ها چنین نشان می‌دهد: تاریخ ایران باستان از هنگامی که کهن‌ترین آثار انسان ساکن در حدود جغرافیایی ایران به دست آمده، از لحاظ شیوهٔ زندگی و وسایل زیست نشان می‌دهد که انسان ساکن کشور ما به طور کلی، پس از گذار از دوران طولانی شکار و ماهیگیری و استفادهٔ فرعی از میوه و گیاه در اواخر دورهٔ سنگ میانه یا مزولیت و اوایل دورهٔ سنگ نو یا تتولیت، به اهلی کردن دام و زندگی اسکان‌یافتهٔ زراعتی و دامداری دست یافته است. کهن‌ترین آثاری که از انسان ساکن ایران تا کنون به دست آمده، آثار انسان‌هایی است که حدود ۷۰ تا ۷۵ هزار سال پیش از میلاد در مازندران می‌زیسته‌اند. کشفیات در غارهای مازندران، کرمانشاهان، آذربایجان و خراسان، روند تحول تمدن انسانی را در کشور ما نشان می‌دهد. بنا به تحقیقات انسان‌شناسی، در دورهٔ متأخر سنگ کهن است که انسان نوع کنونی - بشر اندیشمند (هوموساپینس) - پدید شده است. قبل از آن، در دورهٔ میانهٔ سنگ کهن، هنوز در میهن ما انسان‌واره‌ها می‌زیستند که در کار تکوین انسانی و آستانهٔ تکوین اجتماعی خویش بودند. ایرانیان آریایی در روایات خود تصویری از نخستین انسان‌های ساکن میهن ما داشته‌اند که تا حدود زیادی با پژوهش‌های مردم‌شناسی معاصر دربارهٔ انسان غارنشین تطبیق می‌کند. در روایات مزبور چنین آمده که گی‌مرته یا کیومرث، یعنی نخستین انسان، به جهانی فرستاده شده بود که هنوز محل سکونت ددان بود و وی مجبور شد در تاریکی و در درون غاری زندانی باشد و ایزدروشنایی او را نجات داد.

کاوش‌های باستان‌شناسان نشان می‌دهد که ساکنین قدیم ایران، عصر سنگ کهن و میانه را ناگزیر در کوه‌ها گذرانده‌اند و دشت را فقط در پایان دورهٔ سنگ میانه و آغاز دورهٔ سنگ نو، یعنی بین ۹ تا ۵ هزار سال پیش از میلاد، مورد سکونت قرار داده‌اند. پس از فروکش آب دریای داخلی ایران و سکونت در دشت، اکثر نقاط مسکونی، پیرامون کویر بزرگ مرکزی قرار

گرفته است. جالب است که اساطیر باستانی نیز تقدم زندگي کوهستانی را در مورد نخستین انسان‌ها تأیید می‌کنند. فردوسی در ابتدای افسانه کیومرث، نخستین انسان داستانی هند و ایرانیان، در شاهنامه چنین سروده است:

کیومرث شد بر جهان کدخدای
نخستین، به کوه اندرون، ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد ز کوه
پلنگینه پوشیده خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش
که پوشیدنی، نو بُد و نو، خورش

از ابزار و آلات سنگی و همچنین از استخوان‌های حیواناتی که در غارهای مورد پژوهش ایران یافت شده، این نکته مسلم می‌گردد که شکار مهم‌ترین وسیله زیست انسان‌های غارنشین بوده است. تیر و کمان مهم‌ترین سلاح شکار غارنشینان بوده. آنان تیرهای خود را به صورت سنگچه‌های تیزی با اشکال هندسی می‌ساختند و ظاهراً روده‌های حیوانات را که به چوب نصب می‌کردند، به مثابه زه کمان به کار می‌برده‌اند. شاخ‌ها به مثابه سر بیل یا کلنگ به کار می‌رفته و فقدان ظروف سفالین نشانه آن است که هنوز انسان آن زمان ساکن ایران، به وسایل ذخیره کردن اغذیه پی نبرده و زندگي‌اش از طعمه هر روز و اتفاقی می‌گذشته است.

سگ نخستین حیوان اهلی بوده و سپس بز. در مرحله مقدم سنگ نو، غارنشینان کمربند (بهشهر) به دامداری پرداخته و گله‌هایی از بز و گوسفند را به چرا می‌برده‌اند. این مردم فقط در مرحله مؤخر سنگ نو به کشاورزی پرداخته‌اند. در این مرحله، یعنی طی هزاره‌های ششم و پنجم قبل از میلاد، تغییرات اساسی در زندگي مردم ساحل‌نشین دریای خزر به وجود می‌آید. نخستین ظروف سفالین ساخته می‌شود و ساکنان ایران به فن بافندگي دست می‌یابند.

به طور خلاصه، در حدود شش هزار سال پیش از میلاد، انسان این منطقه ایران در عین آنکه شکار هنوز مهم‌ترین شیوه زیست او را تشکیل می‌دهد، به

مقدمات کشاورزی و دامپروری دست می‌یابد.

انسان ساکن کوه‌های بختیاری نیز در ابتدای دوران سنگ نو به همان مرحله رسید و ساکنین منطقه غربی ایران بین هزاره‌های نهم و هشتم قبل از میلاد، در دره‌های کوهستانی استقرار یافته و به کشاورزی و دامپروری پرداختند. در دهکده آسیاب و تپه سراب نزدیک کرمانشاه، قدیمی‌ترین خانه‌هایی که انسان در کشور ما برای سکونت خود ساخته، و کهن‌ترین آثار زندگی زراعتی ایران کشف شده است. تمدن کشاورزی منطقه مَرو دشت فارس در عهد سنگ نو نیز از نخستین تمدن‌های رونق‌یافته زراعتی ایران است. بدین ترتیب، تدریجاً کشاورزی و دامداری به صورت دو پایه اصلی زندگی ساکنین ایران باستان درآمد و شکار به‌مثابه وسیله عمده زیست به عقب رانده شد. در اثر وضع جغرافیایی ایران و پراکندگی جماعات و دشواری ارتباطات، تمدن یک‌دست و مرتبطی در آن عهد به وجود نیامد و اغلب اختراعات و پیشرفت‌ها در زمینه نیروهای مولده در هر محل، تا حدی جداگانه و مستقل از نقاط دیگر صورت گرفت.

پژوهش‌های علمی نشان می‌دهد که در اکثر نقاط کشور ما زندگی اسکان‌یافته کشاورزی، مقدم بر زندگی کوچنده اقوام دامدار آغاز شده است. اثر اقوام کوچنده در کشور ما فقط در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد دیده می‌شود و ظاهراً طی همین هزاره است که اولین تقسیم اجتماعی کار بین اقوام زراعت‌پیشه و اقوام کوچنده شبان‌پیشه در ایران به وجود آمده است. پژوهش‌های باستان‌شناسی تقدم کشاورزی اسکان‌یافته را بر کوچندگی در کشور ما نشان می‌دهد. آثار موجود در غارها ثابت می‌کند که گروه‌های انسانی آن زمان، مسکن مشترک، ابزار تولید مشترک و تغذیه مشترک داشته‌اند. آن اشتراک و تساوی، با تولید جمعی و کار مشترک ملازمه داشته است. کار مشترک، مسکن مشترک، آتش مشترک، با ضرورتی طبیعی، انسان‌ها و گروه‌های اردووار انسانی آن زمان‌ها را به هم پیوند داد.

نخستین سازمان اجتماعی آن عهد به صورت ویس‌های دودمانی یا کمون‌های خونی-طایفه‌ای و از خط مادری در آمده است، زیرا که شناسایی

خویشاوندی و هم‌خونی، در شرایط آمیزش جنسی آن عصر جز از طریق دودۀ مادری امکان وجود و ثبوت نداشت. عدۀ جماعات آن زمان حدود چندین ده نفر بوده است. نقش اقتصادی زن، چه به‌مثابه پایه عینی و مشخص بقای طایفه و شاخص بستگی‌های هم‌خونی، و چه به‌مثابه تولیدکننده مستقیم و منظم و مطمئن مواد غذایی و نگهداری آن و حفظ آتش و سازندۀ ظروف سفالین، نقش ویژه‌ای است. قبل از آن تقسیم طبیعی کار، به حساب: شکار کار مردان و چیدن میوه و جمع‌آوری گیاهان کار زنان مشخص می‌شده است.

بررسی‌های علمی نشان می‌دهد که جماعات بدوی ساکن ایران، به موازات تکامل نیروهای مولده، دو مرحله تحولی را طی کردند؛ از سویی به گروه‌های کوچک‌تر تولیدی بر اساس هم‌خونی تقسیم شده، «همبودها» یا اشتراک‌های دودمانی شکارچیان را تشکیل دادند، و از سوی دیگر در درون هر همبود یا گروه اشتراکی، امور تولیدی بر حسب سن و جنس تقسیم شد. تکامل بعدی این نظامات با ازدیاد بازده کار و تقویت نقش زن، مبدل به ایجاد ویس‌های مادرسالاری گردید. در چنین مرحله‌ای از تکامل مناسبات تولیدی است که انسان‌های ایران آن عهد، به مقدمات کشاورزی دست یافتند، عهدی که تا دوران مفرغ و آهن و تلاشی مادرسالاری به طول می‌انجامد. ویس مادرسالاری بیش از چهارهزار سال دوام کرد و آثار آن تا هزارۀ دوم قبل از میلاد در ایران دیده می‌شود. افراد ویس‌ها و پراکندگی آنها که معلول وضع خاص اقلیمی کشور ما است، موجب بقای سرسختانۀ مادرسالاری و پایداری طولانی آن است. دورۀ تلاشی این فرماسیون در ایران به دنبال تقسیم اجتماعی کار و گسترش روابط داد و ستد از حدود هزارۀ سوم پیش از میلاد به این طرف است.

■ توضیح بیشتر:

«تکوین انسانی و تکوین اجتماعی» درس ۴۸

«عامل جغرافیایی» درس ۴۶

«عامل دموگرافیک» درس ۴۷.

درس ۶۰. برده‌داری

تجزیه نظام کمون اولیه و سیر جامعه به سوی اشکال بالاتر بر شالوده مالکیت خصوصی و استثمار، در مقطع تاریخی یک گام ارتجاعی نیست، و کمون اولیه یک مدینه فاضله از دست رفته، که نابودیش افسوس را برانگیزاند نبود، بلکه نابودی آن یک ضرورت تکامل و یک گام ناگزیر در جهت پیشرفت عمومی جامعه به سوی آینده بوده است. می‌بایست آن جامعه اشتراکی اولیه جای خویش را به جوامع متکی بر استثمار می‌داد، تساوی و اشتراک موجود در آن نفی می‌شد تا پس از گذار از مراحل مختلف جامعه بشری، باز نظامات متکی بر استثمار و مالکیت خصوصی را نفی کند و بار دیگر در سطحی والا، با برخورداری از عالی‌ترین سطح تمدن و شالوده نیروهای مولده پرتوانی، به اصول مشترک و تساوی برسد، جامعه از طریق نفی کیفی به مرحله بالاتر نیل کند، و تاریخ انسانی به دوران واقعی خویش، به دوران کمونیسم گام نهد. برده‌داری یکی از فرمایشیون‌هایی است که در جریان تکامل تاریخ جای کمون اولیه را گرفته است. این نخستین صورت‌بندی کلاسیک اجتماعی-اقتصادی بر شالوده استثمار فرد از فرد است که در آن طبقات وجود دارد و به جای تساوی بین افراد، مناسبات فرماندهی و فرمانبرداری پدید می‌شود. برده‌داری، مرحله تلاشی کمون اولیه و بر شالوده افزایش نابرابری اقتصادی، که خود ثمره پیدایش مالکیت فردی بود، نضج گرفت.

۱

دو طبقه اصلی این صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی، «بردگان» و «برده‌داران» بودند. برده‌داران، صاحب برده، صاحب زمین‌های وسیع و کارگاه‌ها و کشتی‌ها بودند. بردگان، فاقد هرگونه مالکیتی بودند، حتی مالک و صاحب اختیار جان خود نیز نبودند. علاوه بر این دو طبقه اصلی، در نظام برده‌داری طبقات میانه و بینابینی نظیر مالکین کوچک، پیشه‌وران، دهقانان و تولیدکنندگان آزاد- که از کار خود زندگی می‌کردند (به‌ویژه در مرحله نخست و کلاسیک این نظام)، و همچنین عناصر وازده و بی طبقه که از مالکین کوچک ورشکست شده و تولید کننده خرده‌پای ورشکست شده، ولی غیربرده، تشکیل می‌شدند، نیز وجود داشتند. (در مورد این عناصر بی طبقه و وازده دوران باستان، در برخی آثار و نوشته‌ها واژه «پرولتاریای آنتیک» را مشاهده می‌کنیم که البته هیچ ربطی با پرولتاریا به معنای علمی و امروزی این واژه ندارد و در حقیقت، آن عناصر، اغلب لومپن‌ها را تشکیل می‌دادند.)

شالوده مناسبات تولیدی در این صورت‌بندی عبارت است از مالکیت خصوصی برده‌دار بر تولید (مزارع، معادن، کارگاه‌ها، افزار تولید،...) و بر تولیدکنندگان، یعنی بر بردگان. برده به عنوان و نظیر یک شیء قابل خرید و فروش بود، انسان شمرده نمی‌شد، و برده‌دار صاحب جان او نیز به‌شمار می‌رفت و می‌توانست با او همچنان رفتار کند که با هر ملک دیگر خود و ابزار یا شیء تحت مالکیتش می‌کرد. برده که مولد بی‌واسطه نعمات مادی بود، هیچ فرقی با سایر اشیاء نداشت. ملک طلق برده‌دار و ناگزیر به انجام هر بیگاری و فرمانی بود. بهره‌کشی از بردگان بر پایه اعمال فشار غیراقتصادی و زور استوار بود. خود برده‌داران به اقشار مختلف، نظیر مالکان بزرگ زمین، صاحبان کارگاه‌های پیشه‌وری و صنعتگری و کشتی‌سازی و بازرگانان و سوداگران و رباخواران تقسیم می‌شدند.

از نظر نیروهای مولده، در فرماسیون برده‌داری آلات تولیدی فلزی (نخست برنز و سپس آهن) جای وسایل چوبی و سنگی را می‌گیرد. بازده کار در نتیجه پیدایش خیش آهن و داس آهنی بالا می‌رود. عده زیاد بردگان-

اگرچه هریک بازده کمی داشتند - خود به یک عامل مهم نیروی تولید بدل می‌شود. شاخه‌های جدید کشاورزی رشد می‌یابد. طرق مصنوعی آبیاری و حفر ترعه‌ها و ایجاد سدهای کوچک، وسایل استخراج معادن، آسیاب‌های مختلف، کوره‌های ابتدایی ذوب فلز مورد استفاده قرار می‌گیرد. مشاغل مختلف پیشه‌وری در شهرها ایجاد شده و امور ساختمانی و کشتی‌سازی و ارباب‌سازی و تکنیک نظامی و امور تجاری رشد می‌یابد.

در نظام برده‌داری، برده‌دار نه تنها اضافه محصول کار برده را از او می‌گیرد، بلکه آن بخشی از محصول را که برای معیشت و ادامه زندگی خود برده ضرور بود تا بتواند نیروی کار خود را تجدید کند نیز به غارت می‌برد. این زورگویی و غارتگری خشن و اعمال فشار غیراقتصادی و رفتار بی‌اندازه غیرانسانی با بردگان، موجب مرگ و میر سریع بردگان می‌شد. آنها در واقع هم بدتر از حیوانات می‌زیستند و نمونه‌هایی هست که حاکی از رفتار بهتر صاحب برده با حَسَم است تا برده ارزان قیمت و سهل الوصول.

نیاز دائمی به تأمین بردگان را، به طور عمده جنگ‌هایی که برده‌داران به راه می‌انداختند مرتفع می‌کرد. اسرا از قبایل و اقوام دیگر، مهم‌ترین سرچشمه تهیه برده به‌شمار می‌آمد. افراد سایر جوامع به بند اسارت می‌افتادند و بنده می‌شدند و سپس به موضوع بهره‌کشی بدل گردیده، برده می‌شدند. ولی علاوه بر جنگ و اسرا، پیشه‌وران و دهقانان ورشکسته نیز که سابقاً آزاد بودند، نخست بدهکار برده‌داران صاحب ثروت می‌شدند و سپس در اثر وامداری به زنجیر بردگی درمی‌آمدند. پس بردگی دارای دو منبع عمده بود: جنگ و وامداری.

۲

عوامل روبنایی در این فرماسیون:

دولت برای نخستین بار در دوران بردگی پدید می‌شود. جامعه دیگر به طبقات متخاصم بهره‌کش و بهره‌ده تقسیم شده و بدون دستگاه دولتی ممکن

نبود توده بردگان را به اطاعت واداشت و به تحمل آن‌همه زجر و عذاب وادار ساخت. برای اداره جامعه به سود برده‌داران و ادامه غارتگری آنان، وجود دولت ناگزیر و لازم بود. همراه دولت و واحدهای ارتشی و قوای مسلح و دستگاه اداری و نهادهای مختلف وابسته به آن، بوروکراسی وسیع دولتی به تدریج شکل گرفت.

فرهنگ، علم، هنر - در شرایط کار عده عظیم بردگان و ارزانی بی‌نهایت آنها به رغم وسایلی که هنوز بسیار ابتدایی است، اضافه محصولی به دست می‌آید که امکان نسبتاً بیشتری را (نسبت به کمون اولیه و سطح بسیار نازل آن) برای رشد وسایل تولید و افزایش مواد مصرفی، و زمینه ترقی را برای دانش‌ها و هنر فراهم می‌سازد. برده‌داران به برکت کار بی‌حساب و ارزان بردگان، خود را از هرگونه کار بدنی و امور تولید مادی رها می‌نمایند و به نحوی انحصاری اداره امور جامعه و جریانات سیاسی و زمینه‌های مربوط به علم و هنر و فرهنگ معنوی را در دست خویش متمرکز می‌سازند.

در این دوران است که کار بدنی یا یدی رودررو، در مقابله و تعارض با کار فکری قرار می‌گیرد. در این نظام، این امکان پیدا می‌شود (امکانی که در کمون اولیه به علت رشد ناچیز آلات تولید و عدم کفایت محصولات مصرفی موجود نبود) که کسانی کاملاً خود را وقف کار فکری (علمی، هنری و...) کنند؛ این امکان پدید می‌آید که علم و فرهنگ ترقی عظیمی نماید، متفکران و هنرمندان بزرگ که آوازه شهرت و ثمرات فعالیت معنوی‌شان هنوز هم جهان را درمی‌نوردد، در خاور و باختر پدید آیند. در جامعه یونان، فرهنگ به اوجی شگرف رسیده و عالی‌ترین قله تکامل علم و فلسفه و درام و شعر و حجاری و معماری در این سرزمین به وجود آمد. دولت برده‌داری روم باستان این ارثیه غنی را کسب کرد و مجموعه فرهنگ یونانی-رومی که فرهنگ آنتیک نام دارد، مهم‌ترین مرحله تکامل تمدن انسانی در دوران باستان است. سیر تاریخ چنان بود که یونان و روم توانستند بهترین دستاوردهای تمدن خلق‌های دیگر را کسب کنند و از آن یک سنتز کامل‌تر پدید آورند.

در همین دوران، تقابل بین شهر و ده نیز بروز می‌کند؛ شهر رودررو و در

مقابل ده قرار می‌گیرد. در کمون اولیه، بین منزلگاه‌های انسانی، تفاوتی که پایه‌ای برای هماوردی و مقابله آنها باشد وجود نداشت. سطح نازل نیروی مولده و ماهیت مناسبات تولیدی مانع از ایجاد چنان تفاوت‌هایی می‌شد. اما در فرماسیون اجتماعی-اقتصادی برده‌داری، بازرگانان، پیشه‌وران، دستگاه اداری، مراکز تعلیم ارتشی و مراکز امور فرهنگی و هنری در شهرها متمرکز می‌شوند، و نقاط مسکونی دیگر، یعنی دهات، در سطح نازل‌تر رشد می‌مانند و مرکز حشم‌داری و کشاورزی و کار صعب بردگان می‌گردند. سرآغاز این دو پدیده، یعنی تقابل بین کاریدی و کار فکری و تقابل بین شهر و ده، که در مرحله‌عالی کمونیسم از بین خواهد رفت، در جامعه برده‌داری یافت می‌شود.

۳

قانون اساسی اقتصادی در نظام برده‌داری عبارت است از تولید محصول اضافی برای رفع نیازهای مصرفی برده‌داران از راه استثمار بی‌رحمانه بردگان. بر اساس مالکیت کامل بر وسایل تولید و بر خود بردگان در این نظام، برده‌داران بخش بزرگ محصول کار بردگان را صرف مخارج غیرتولیدی از قبیل ارضای هوس‌های شخصی و گنج‌اندوزی و ساختمان‌های نظامی و جمع‌آوری سپاه و ساختمان قصرها و قلعه‌ها و معابد و به راه انداختن مراسم عیاشی و تشریفات و غیره می‌کردند. تنها بخش ناچیزی از محصول کار بردگان برای توسعه تولید به کار می‌رفت. جنگ‌های مخرب موجب انهدام نیروهای مولده و کشتار جمعی مردم بود. بردگان نیز هیچ‌گونه نفعی در تکامل تولید و رشد آن نداشتند. بدین علل است که تولید در فرماسیون برده‌داری پیشرفتی نداشت یا بسیار کند پیش می‌رفت. نظام برده‌داری دچار تضادهای عدیده بود. شکل بهره‌کشی برده‌داری، عمده‌ترین نیروی تولید را که بردگان بودند نابود می‌کرد، درحالی‌که نیاز عینی به وجود برده فزاینده بود. از این‌رو، جنگ مهم‌ترین وسیله تهیه آن به‌شمار می‌رفت. اما قدرت نظامی جامعه بر توده تولیدکنندگان کوچک آزاد، از قبیل دهقانان و پیشه‌وران متکی بود که

ارتش را تشکیل می‌دادند و بار مالیات‌ها را تحمل می‌کردند؛ ولی اینان نیز به نحو روزافزونی، در نتیجه رقابت تولید برده‌داری بزرگ و بار مالیات‌ها، ورشکست و فنا می‌شدند و بدین طریق تضاد آشتی‌ناپذیر دیگری بین صاحبان بزرگ برده و دهقانان آزاد روزبه‌روز قوت می‌گرفت. از بین رفتن تدریجی توده خُرده‌پای آزاد، هم قدرت اقتصادی جوامع برده‌داری را کاهش می‌داد، هم از نیروی نظامی و سیاسی آنها می‌کاست.

تشدید تضادهای درونی، بالاخره این جامعه را، که به هنگام خود نقش مهمی در تکامل تاریخ ایفا کرد و مبانی پیشرفت و تمدن را گذاشت، به زوال برد.

۴

راهی که تجزیه جامعه اشتراکی اولیه پیموده، و طریقی که به جامعه طبقاتی رسیده، در همه‌جا یکسان نیست. این، یک روند تحولی طولانی است که از راه‌های مختلف و با ویژگی‌های گوناگون به تشکیل طبقات متخاصم و دولت‌ها انجامیده است. نه تنها برده‌داری با خصوصیات و به شکل کلاسیک، راه منحصربه‌فرد گذار از کمون اولیه به جامعه طبقاتی نیست، بلکه خود برده‌داری نیز از نظر خصوصیات روند تشکیل و ایجاد، و از نظر ویژگی‌های استثمار کار بردگان، و از نظر اشکال مختلف سازمان امور نظامی و دولتی، در مناطق مختلف، تفاوت‌هایی بسیار داشته و از این لحاظ که وابسته به کدام دوران تاریخی معین بوده و چه مشخصات جغرافیایی و جمعیتی داشته، اشکال گوناگون یافته است.

بردگی نخست در بابل و آشور و مصر و چین و هند پدید آمد. در بین‌النهرین از هزاره چهارم تا هزاره دوم پیش از میلاد، در ماوراءالقفقاز در هزاره اول پیش از میلاد، در آسیای میانه در قرون هشتم و هفتم پیش از میلاد بردگی پدید شد. ولی به‌ویژه در یونان و روم باستان و همچنین تا حدودی در کلد و آشور و مصر است که برده‌داری به شکل کلاسیک خود تکامل حاصل

کرد. در یونان باستان، این فرماسیون در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد به اوج رونق خود رسید که به نوبهٔ خویش موجب توسعهٔ برده‌داری در آسیای صغیر، مصر و مقدونیه شد، و این دوران ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش را دربر می‌گیرد. در روم باستان، اوج نظام برده‌داری به دو قرن قبل تا دو قرن بعد از میلاد باز می‌گردد. در شرق، و از آن جمله در میهن ما - در آن حدی که بردگی وجود داشت - بیشتر خصلت پدرشاهی و خانوادگی به خود گرفت. به طور کلی برده‌داری با اشکال و درجات و عمق گوناگون تقریباً در نزد همهٔ اقوام جهان وجود داشته، اگرچه نه در همه جا به صورت شیوهٔ تولید مسلط درآمده. از وجود کار بردگان در سرزمین‌های مختلف نمی‌توان نتیجه گرفت که در همه جا پس از تلاشی نظام کمون اولیه، فرماسیون برده‌داری تسلط یافته است.

۵

در شرق باستان، دولت نقش خاصی می‌یابد. بوروکراسی وسیع دولتی و هرم قدرت دولتی در شرق و در کشور ما به صورتی بود که دیوان‌های وابسته به دربار، به دور پادشاهانی که قدرت الهی به خود نسبت می‌دادند متمرکز می‌شدند. این بوروکراسی و دستگاه حاکمه به همراه پادشاه امکان می‌یافت که به قول کارل مارکس تمام جامعه را به یک «بردگی همگانی» محکوم کند. در این شکل، اقتصاد بر پایهٔ بهره‌گیری اشتراکی و مالکیت دولتی بر زمین و استثمار توده‌های محل از طرف دستگاه دولتی قرار داشت، که بخش بزرگی از عواید را به عنوان مالیات یا خراج از کشاورزان و دامداران و تولیدکنندگان دیگر دریافت می‌کرد. کمونوت‌ها یا همبودهای آزاد دهقانی به این ترتیب استقلال خود را به تدریج از دست داده و وابسته به دولت می‌شدند. ادارهٔ امور اقتصادی و سیاسی در دست دولت متمرکز می‌شد و مجموع دهقانان و تولیدکنندگان و سراسر جامعه به حالت وابستگی کامل و «بردگی جمعی» درمی‌آمد. گروهی از جامعه‌شناسان مارکسیست معتقدند که تشکیل دولت در شرق باستان بر پایهٔ تقسیم افراد جامعه به بنده و آزاد صورت نگرفت، بلکه تقسیم جامعه به دو

گروه فقیر و غنی مبنای اولیه تشکیل دولت بوده و در واقع پیدایش روحانیون و سلحشوران و رؤسای قبایل و اشراف طوایف و قشر بندی درونی جامعه آن زمان، در نتیجه تمرکز تدریجی ثروت و قدرت در دست رؤسا و روحانیون و ریش سفیدان موجب شد که جامعه بی طبقه طایفه‌ای به دو گروه توانگر و درویش، یعنی اشراف و روحانیون از طرفی و سایر افراد طایفه از سوی دیگر تقسیم شود. وظایف اقتصادی متعددی که به عهده رؤسای طوایف و پیشوایان قبایل بود، از قبیل تقسیم نوبتی زمین‌ها و آبیاری و نظارت بر آنها و حفظ امنیت طایفه و قبیله در مقابل حملات و دستبردها، نگاهداری و مرمت راه‌ها توأم با تفاوت در ثروت، موجب پیدایش نخستین دولت‌های شرقی گردیده است. در این دولت‌ها و جوامع شرقی، از کار بردگان نیز (که در آن مرحله از اسرای جنگی بودند) برای امور مختلف دولتی استفاده می‌شد. این امر که مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشت و شکل تولید اشتراکی بود، چنان مانعی در راه توسعه نظام برده‌داری و تسلط آن بر اقتصاد این جوامع به وجود آورد که هیچ‌گاه این صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی در خاورزمین به درجه بسط یافته‌ای نرسید و بردگان هیچ‌گاه طبقه عمده و نیروی اساسی جامعه را تشکیل ندادند. عامل انقلابی در جامعه که نقش اساسی را در قیام‌ها و عصیان‌ها ایفا می‌کردند، توده‌های دهقانی بودند نه بردگان. دولت‌های شرق باستان از طریق انحصار مالکیت زمین و بستن عوارض سنگین، وضع مادی این توده را تا شرایط بردگان تنزل می‌دادند. با این حال، در سرزمین‌های خاورزمین، بردگان از طرف شاه و اشراف و روحانیون نه تنها مانند خدمتگذاران خانگی و اشیاء تجملی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، بلکه به میزان کم و بیش وسیعی در معادن، در کارهای ساختمانی و پیشه‌وری، در پرستشگاه‌ها و حتی در کشاورزی نیز استثمار می‌شدند.

سابق‌الذکر، یعنی نقش خاص دولت و دیوان‌های وابسته به دربار و «بردگی جمعی» حاکم بر جامعه، با این خصوصیت نیز مشخص می‌گردد که بردگی به معنای اخص کلمه، اعم از خانگی یا جنگی، و تا حدود معینی در ساختمان کاخ‌ها و راه‌ها و کار در معادن پدید شد. دامنه شرکت برده در تولید در کشور ما به میزان روم و یونان نرسید. برده‌داری در میهن ما با بقایای جدی جامعه دودمانی همراه بود و سپس همراه بسط نظام ارباب‌برعیتی تا دیرزمانی باقی ماند. البته تمام جوانب اقتصادی و اجتماعی و انسانی وضع در آن دوران‌ها هنوز روشن نیست و تاریخ گذشته میهن ما در انتظار بررسی‌های ژرف‌تری است. تحقیقاتی که تا کنون انجام شده نشان می‌دهد که به علت مزایای طبیعی در ناحیه جنوب غربی دشت شوش که مشابه با شرایط بین‌النهرین بود، از هزاره سوم قبل از میلاد تمدنی به وجود آمده که مظهر آن نخستین دولت در این سرزمین، یعنی دولت ایلام است. این دولت دشت‌ها و جبال جنوب باختری ایران و سواحل خلیج فارس را دربرمی‌گرفت. این امر که پادشاهان ایلام خود را پدر و شاه و خدا می‌نامیده‌اند، نشان تلاشی نظام طایفه‌ای در این مناطق و به وجود آمدن نخستین جامعه طبقاتی با دستگاه دولتی استبدادی است. مالکیت دولتی و شیوه اشتراکی تولید، پایه اساسی اقتصاد دولت ایلام بود. شهرهای متعدد نشانه پیدایش پیشه‌های گوناگون و جداسدن پیشه‌وری از کشاورزی و دلیل پیشرفت مهم امر مبادلات است. غیر از مناطق غربی ایران، در آن زمان اوضاع اقتصادی و اجتماعی به‌کندی پیش می‌رفت و اقتصاد به‌مراتب عقب‌افتاده‌تر از ایلام و نواحی همسایه آن یعنی بابل، آسیای صغیر و مصر در هزاره سوم پیش از میلاد است. به همین جهت، یک منشی بابلی که در آن عهد می‌زیست، نوشت: «عالم تمدن به دامنه‌های زاگرس خاتمه می‌یابد.» استفاده از مفرغ که در حدود هزاره دوم پیش از میلاد آغاز شد، و رشد مبادلات و بسط ارتباط با تمدن‌ها و اجتماعات پیشرفته و اتصال بقیه نواحی ایران با مناطق غربی و همسایه، تدریجاً در اوضاع اقتصادی و اجتماعی تأثیر کرد.

دولت کاسیان و دولت میتانی که طی هزاره دوم قبل از میلاد در مناطق غربی به‌مثابه دو دولت مقتدر پادشاهی تأسیس شدند، نشان آن بود که قشربندی

طبقاتی در جامعه به حدی رسیده بود که تشکیل دولت مرکزی را برای تحکیم موقعیت طبقه حاکمه و اجرای وظایف عمومی ضروری می ساخت. دولت کاسیان در نواحی کوهستانی لرستان، در واقع حکومت امرای بزرگ دامدار بر توده های قبیله بود. مراتع و زمین های محدود به عموم تعلق داشت و کشت و زرع به طور جمعی صورت می گرفت و بزرگان قبایل و سپس پادشاهان مالک آنها شمرده می شدند. دولت کاسی عبارت از حکومتی اشرافی و نظامی بود که هنوز بر پایه نظام طایفه ای قرار داشت.

در دولت میتانی قشربندی روشن تری وجود داشت و اقشار مختلف در خدمت «کاخ» بودند. بندگی از طریق وامدار کردن و رباخواری و پسرخواندگی و دخترخواندگی پدید شد. بنده داری به مقیاس معینی از جانب دولت میتانی مورد استفاده قرار می گرفت ولی شیوه مسلط، بهره داری اشتراکی و مالکیت دولتی است. در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، دو حادثه مهم در میهن ما روی می دهد: استفاده از آهن، و سومین مهاجمه اقوام هند و ایرانی به سرزمین ایران. آهن، اسب و وسایل چرخدار تحول بزرگی در نیروهای مولده به وجود آوردند. تقسیم نواحی بین سران طوایف فاتح آریایی، به تبدیل جامعه بی طبقه بومی به جامعه طبقاتی کمک کرد.

در قرن های نهم و هشتم پیش از میلاد، جامعه ایران مرکب از سه طبقه متمایز بود: امیر و بزرگان آریایی تابع او، روستاییان که با وجود کمونوته ها یا همبودهای دهقانی و آزادی نسبی تحت رقیّت و استثمار امیران و بزرگان بودند، و بردگان که از آزادی و دارایی بهره ای نداشتند. در سرای این امرای غلامان و کنیزان و انواع پیشه وران برده وجود داشتند.

تشکیل دولت ماد به قرن هشتم قبل از میلاد بازمی گردد. طوایف متعدد هر قوم، تحت اداره واحد متمرکز شده، و بر اثر جنگ ها، روند تمرکز ثروت و اختلاف درآمد سریع تر شد. در زمان هُوخشتره در قرن ششم پیش از میلاد، استفاده از کار بردگان چه برای خدمتگزاری بزرگان و در معابد، و چه برای استفاده اقتصادی، قوت گرفت. جامعه طبقاتی بیش از پیش رشد می یافت. مالکیت دولتی به تدریج ویس ها یا کمون های دودمانی را که رژیم تولید

اشتراکی را حفظ کرده بودند به تأدیۀ باج و خراج و مالیات مجبور ساخت. در کنار این امر، دولت ماد از نیروی کار بردگان برای امور کشاورزی و صنعتی در معادن و امور ساختمانی استفاده می‌کرد. از قرن هشتم، پیشه‌ها و هنرها در نزد اقوام ماد رونق بسیار یافت.

دولت پارس نیز در قرن ششم پیش از میلاد بر اساس حفظ منافع اشراف طوایف و استثمار توده‌های روستایی به وجود آمد. استفاده از بردگان به صورت ابتدایی و خانگی نیز معمول بود. تسلط بر شاهنشاهی ماد و تشکیل دولت هخامنشی، نخستین دولت سراسری ایران، موجب تسریع روند تقسیم طبقاتی و تمرکز دولتی گردید. در این دوران، اساس اقتصاد را کشاورزی تشکیل می‌داد؛ کانال‌ها، راه‌ها و سدها ساخته شد، حفر قنات و درخت‌کاری و استخراج فلزات رونق یافت. آبیاری مصنوعی و کشتی‌رانی توسعه یافت.

۷

تلاشی فرماسیون برده‌داری

پس از رشد معینی که خود قرن‌ها و قرن‌ها به طول انجامید، دیگر نیروهای مولده نمی‌توانستند در چارچوب مناسبات تولیدی جامعه برده‌داری تکامل یابند. تضادهای طبقاتی به صورتی حاد تشدید می‌شد. اجبار غیراقتصادی و جور و ستم و حشیانه موجب بازده اندک کار بردگان، موجب نابودی جمعی آنان، موجب عدم علاقه آنان به هرگونه ترقی فنی و تکمیل ابزار کار بود. تنها کثرت عددی بردگان بود که همه اینها را جبران می‌کرد، ولی این امر نمی‌توانست مدت زیادی به درازا کشد. جامعه به سرعت به طرف انحطاط می‌رفت. برده‌داران در زندگی پرعیش و نوش، پر از تجمل و شکوه غرق می‌شدند. بردگان بیش از پیش دست به شورش و قیام می‌زدند.

بر اثر قیام‌های بزرگ بردگان که شورش تاریخی اسپارتاکوس نمونه آنهاست، شالوده برده‌داری متزلزل می‌شود. این قیام‌ها چه از جانب بردگان که دیگر تحمل ادامه وضع را نداشتند و چه از جانب دهقانان آزاد و پیشه‌وران

که دائماً با خطر ورشکست و تبدیل به برده روبرو بودند، و همچنین انحطاط و فساد بی سابقه در رأس هرم اجتماع، جامعه برده‌داری را که دیگر به طور عینی نیز نمی‌توانست پاسخگوی نیاز تکامل جامعه باشد، از درون پوساند و متلاشی کرد. در بسیاری موارد، هجوم قبایل خارجی نظامات برده‌داری را به آسانی از پای درآورد و آن را منهدم ساخت. به جای این فرم‌اسیون، «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی» دیگری که آنهم بر شالوده استثمار متکی بود، مَنته‌ها اصولی دیگر داشت، مستقر شد. این نظام در شکل کلاسیک خود، فئودالیسم، به نسبت نظام برده‌داری مَترقی‌تر بود و امکانات تازه‌ای را برای رشد نیروهای مولده و ترقی اجتماع به وجود آورد.

درس ۶۱. فئودالیسم

فئودالیسم آن «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی» است که یا در نتیجه تلاشی جامعه برده‌داری یا مستقیماً در نتیجه زوال و تلاشی کمون اولیه، یا با ویژگی‌های مشخص دیگر به وجود آمده و علی‌رغم تنوع راه‌های رسیدن بدان، تقریباً در کلیه سرزمین‌های جهان، البته در هر جا با ویژگی‌های مشخص خود، وجود داشته است. در اروپای غربی این نظام از قرن پنجم تا قرون هفدهم و هجدهم، و در روسیه و شرق اروپا از قرن نهم میلادی تا نیمه دوم قرن نوزدهم را دربر می‌گیرد.

۱

۱. پیدایش فرم‌اسیون فئودالی به معنای کلاسیک اروپایی آن: در شکل کلاسیک خود، عوامل این نظام در بطن جامعه برده‌داری به صورت «کولون» بروز نمود. کولون‌ها عبارت بودند از بردگان آزاد شده یا زحمتکشان آزاد و غیربرده که قطعات کوچک زمین را با شرایط معین از مالک زمین (که برده‌داران بودند) می‌گرفتند و موظف بودند که این زمین را که مالکیت آن با مالک بزرگ بود، زراعت کنند و سهم بزرگی را از محصول به صورت جنس یا نقد به مالک تسلیم کنند و مقرری‌های دیگری را نیز به شکل مالیات و بیگاری تأدیه نمایند. در اواخر فرم‌اسیون برده‌داری، سازمان کار به این شکل

عوااید بیشتری را برای برده‌داران و خواجگان صاحب زمین تأمین می‌کرد. زارعین جدید وابسته به زمین بودند؛ اگر صاحب ملک زمین را می‌فروخت، به همراه زمین، زارعی که روی آن کار می‌کرد خرید و فروش می‌شد (فقط در وابستگی با زمین)؛ وی دیگر بنده و زرخیر به‌شمار نمی‌رفت و جداگانه مثل غلام و برده فروخته نمی‌شد.

این نوع جدید زحمتکشان که به زبان رومی کولون (Colon) نامیده می‌شدند، پیشینیان سرف‌ها یا رعایای قرون وسطایی هستند. با مرور زمان، تفاوت میان بردگان آزاد شده و کولون‌ها و دهقانان آزاد از بین رفت و همه به توده وسیع و یکدست «رعیت» که در غرب «سرف» نامیده می‌شد، بدل شدند. از این رو، نظام فئودالیسم را «سرواژ» نیز گفته‌اند.

۲. طبقات اساسی در صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم عبارتند از: «دهقانان رعیت» (بهره‌دهان) و «مالکان فئودال» (بهره‌کشان). اما این ساخت طبقاتی به ظاهر ساده، به علت قشربندی درونی آن بسیار بغرنج بود. در درون طبقات و اقشار و گروه‌ها، سلسله‌مراتب یا هیرارشی مفصلی وجود داشت. این قشربندی و سلسله‌مراتب در جوامع فئودالی اروپایی سخت دقیق و منظم بود و مثلاً در میان اشراف یا در میان روحانیون یا در میان اصناف و صاحبان حِرَف، قشربندی‌های منجمد و هرم دقیق و خدشه‌ناپذیری حاکم بود. زُمره‌ها، طبقات، اقشار و گروه‌ها از جهت حقوق و مزایا تفاوت‌های بسی عظیم داشتند. اشراف‌منشی، به اصل و نسب بالیدن، لاف‌زنی به خون و خانواده و نجابت و اصالت از مشخصات ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی نظام فئودالی بود.

تضاد و مبارزه شدید بین دو طبقه اصلی این فرماسیون منجر به قیام‌های مهم دهقانی شده که سراسر تاریخ قرون وسطی را انباشته است. عامل انقباضی در این نظام همواره دهقانان و پیشه‌وران بوده‌اند. در دوران اخیر این فرماسیون، طبقه جدیدی، طبقه بورژوازی، نُضج می‌گیرد که حامل مناسبات تولیدی تازه‌ای، مناسبات سرمایه‌داری است و تضادهای تازه و شدیدی بین فئودال‌ها و بورژوازی در حال رشد که در آن زمان مترقی بود، پدید می‌شود.

۳. وضع نیروهای مولده در این فرماسیون:

«صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم» یک مرحله ضرور تکامل جامعه انسانی است و پیدایش و پیدایش آن به نوبه خود به رشد تولید و نیروهای مولده کمک کرد. رشته اساسی تولید در این صورت‌بندی کشاورزی است. کار توده‌های دهقانی وابسته به زمین که هریک قطعه زمینی را کشت می‌کرد و دارای ابزار تولید متعلق به خود بود و تا حدی خویش را در پیشرفت کشاورزی ذی‌نفع می‌شمرد، توانست موانعی را که در آن عصر در راه رشد نیروهای مولده وجود داشت برطرف سازد. در آغاز این فرماسیون، ادوات زراعی، خیش چوبی و آهنی و داس و بیل بود و سپس گاوآهن چرخدار و ادوات زراعی دنداندار و بعد تدریجاً آسیای بادی و آبی و غیره به وجود آمدند. سطح تولید ترقی کرد، محصولات متنوع‌تر شد، دامپروری رشد یافت، پیشه‌وری به تدریج کاملاً از کشاورزی جدا شد، حرفه‌های جدید پیدا شد، در پیشه‌وری تخصص و در نتیجه بازده کار رشد کرد. آهنگری، کشتی‌رانی و من جمله با کشتی بادبانی، و استفاده از نیروی آب و چرخ و باد (علاوه بر استفاده از نیروی عضلانی خود انسان) تأثیر مهمی در پیشرفت امور صنعتی کرد. کاغذ، باروت، چاپ و بسیاری از اختراعات دیگر که نقش مهمی در تکامل تاریخ ایفا کردند، در این مرحله پدید شدند. در دوران اخیر این فرماسیون، کشفیات بزرگ جغرافیایی قرن‌های پانزده و شانزده و ایجاد بازار جهانی و بسط تجارت و دریانوردی و آغاز مستعمره کردن سرزمین‌های دیگر و همچنین مصرف فزاینده و تقاضای روزافزون کالاهای مختلف - که داستان معروف به صحبت نشستن سعدی با بازرگانی در جزیره کیش بیان موجز ادبی آن است - از پدیده‌های مهم این دوران است. پیدایش دوک ریسندگی و بافندگی و رشد سریع نساجی و پیدایش سریع شهرها و بازارها و قوافل بازرگانی و استفاده از کود و دام برای کشاورزی و غیره و غیره نشان می‌دهد که نیروهای مولده در طی فرماسیون فئودالیسم چگونه رشد یافتند و برداشتن بندهای مناسبات تولیدی زمان برده‌داری چگونه منجر به رشد نیروهای مولده شد. با وجود تمام اینها، تکنیک در وضع یکنواخت و در سطح نازل قرار داشت و از پیدایش

مانوفاکتورها به بعد، روز به روز بیشتر ظاهر می شد که مناسبات فئودالی تولید، پس از چند قرن تکامل، دیگر امکانات خود را به پایان رسانیده و تکامل آینده تولید در چارچوب تنگ فئودالی ممکن نیست.

۴. مناسبات تولیدی در «فرماسیون اجتماعی-اقتصادی فئودالی»:

مناسبات تولیدی جامعه فئودالی بر مالکیت ارباب بر زمین و بر وابستگی شخصی دهقانان به ارباب فئودال، یعنی بر مالکیت محدود وی بر رعیت استوار بود. رعیت و سرف دیگر بنده و برده نبود، اختیار جان او در دست مالک نبود و مستقلاً و جداگانه فروخته نمی شد، اگرچه همراه زمینی که به فروش می رسید، به مالک جدید منتقل می شد. دهقان مجاز نبود زمین اربابی را ترک کند و مختار به خدمت نزد ارباب دیگر نبود. بنابراین یک وابستگی شخصی به مالک وجود داشت. وابستگی دهقان به فئودال نوعی از اجبار غیراقتصادی است. دهقان در این نظام دارای سهمی از محصول بود که به خود او تعلق داشت. در این دوران، هم مالکیت فئودالی و هم مالکیت انفرادی دهقانی و پیشه‌وری بر ادوات و ابزار تولید، توأماً وجود داشت. بخش مهمی از دهقانان در نظام فئودالیسم دارای افزار کار بودند و از عوامل مختلف تولید کشاورزی یک دویا چند عامل را صاحب بودند. دهقان اقتصاد کوچکی را اداره می کرد، ولی چون خود مالک زمین نبود می بایست بر روی نسق، از زمینی که متعلق به ارباب فئودال بود، کار کند و به این ترتیب مالک می توانست به عنوان بهره مالکانه ثمره کار دهقان را به سود خود ضبط کند. بهره مالکانه یا بهره اربابی، محصول اضافی رعیت بود که تسلیم ارباب می شد. ما به طور کلی به سه نوع بهره مالکانه برمی خوریم که در مراحل مختلف نظام فئودالی کمابیش در جنب یکدیگر وجود داشتند: یکی کاربهره یا بیگاری، دوم بهره جنسی، و سوم بهره نقدی. اما در هریک از مراحل مختلف تکامل جامعه فئودالی، یکی از اشکال یادشده، تفوق یافته است.

در مرحله ابتدایی نظام فئودالی، کاربهره که در عرف معمولی می توان آن را به بیگاری تعبیر نمود، شکل مسلط بهره‌کشی از دهقانان بود. بدین معنا که دهقان روزهای معینی از هفته را مستقیماً برای ارباب و روی زمین او

کار می‌کرد و این یک کار اجباری و مجانی برای ارباب بود. به این ترتیب، به اصطلاح اقتصادی، زمان کار اضافی دهقان از نظر مدت و مکان کاملاً مشخص بود.

بهره جنسی عبارت بود از تسلیم منظم مقداری از محصول زراعی و دامی به ارباب.

بهره نقدی به معنای پرداخت بهره مالکانه به پول است. فائق شدن شکل بهره نقدی، خصوصیت دورانی است که فتودالیزم در حال تلاشی است و مناسبات سرمایه‌داری بیش از پیش در کار رسوخ و جا افتادن هستند. علاوه بر بهره مالکانه منظم، مالک یک سلسله مالیات‌ها و عوارض و سیورسات به دهقانان تحمیل می‌کرد. از نظر مناسبات تولیدی نیز واضح است که هر کشور و سرزمین دارای مشخصات فتودالی مخصوص به خود بود.

۲

در ممالک باستانی خاورزمین، مدت‌ها مناسبات فتودالی با بقایای دوران‌های پیشین در آمیخته بود و بردگی خانگی و بقایای مناسبات عشیره‌ای و پدرشاهی و ویژگی‌های تحول شرق باستان مهر خود را گذاشته بود. مالکیت دولتی بر زمین و مالکیت شاهان قسمت مهمی از زمین‌ها را دربرمی‌گرفت. آبیاری مصنوعی و قنوات و شبکه‌های آبیاری و لزوم حفاظت و نگهداری آنها و تعلق آنها به دولت و اشراف و نقش خاص دولت در این جوامع، ویژگی‌های متعددی را موجب می‌شد. به طور کلی جوامع شرق باستان راه ویژه‌ای را پیموده‌اند و رسیدن به طبقات اساسی «مالک بزرگ» و «رعیت» در آنها دارای مشخصات و خصوصیات است. در کشورهای شرقی، اکثراً دهقانان وابستگی، به شکل کلاسیک، به زمین نداشتند و بیشتر قروض آنان به مالک، دهقان را از نظر اقتصادی - نه قانوناً بلکه عملاً و ماهیتاً - وابسته می‌کرد. در ایران نیز اگرچه نظام ارباب‌رعیتی که در میهن ما وجود داشته دارای سرشت مشابهی با فرماسیون فتودالی است، ولی نمی‌توان عیناً این دو عبارت

را مترادف به کار برد، زیرا که نظام ارباب‌سرعیتی چه از لحاظ منشأ و نحوه تکامل، یعنی از دید مقوله تاریخی، و چه از لحاظ طرز عمل و رسوم جاری، یعنی از دید مقوله منطقی، دارای ویژگی‌هایی بوده که در فئودالیسم کلاسیک اروپایی دیده نمی‌شود. به علاوه، در نظام ارباب‌سرعیتی که می‌توان آن را شکل خاص فئودالیسم در ایران دانست، شکلی که خصوصیات و ویژگی‌های خود را دارد و باید مورد مطالعه قرار گیرد، خصوصیت عمده عبارت بود از مالکیت دوگانه مالکان فئودال بر زمین و بر آب، و استثمار شدید توده دهقان بی‌زمین و کم‌زمین. در این نظام، در کنار مالکیت اربابی، مالکیت دهقانی نیز وجود داشت. مالکیت دولتی (خالصه) و مالکیت نهادهای مذهبی (موقوفه) نقش بسزایی دارا بود. غارت رعیت از طریق بهره جنسی و بهره نقدی و بر اساس رسم مزارعه و عوامل چنگانه زراعی صورت می‌گرفت. رعایا به شکل کلاسیک غربی وابسته به زمین نبودند، ولی به علت مقروض بودن دائمی، از نظر اقتصادی به مالک وابسته می‌شدند.

۳

قانون اساسی اقتصاد عبارت است از تولید محصول اضافی برای تأمین نیازمندی‌های ارباب فئودال، با محتوای استثمار رعایای وابسته، بر مبنای مالکیت ارباب بر زمین و مالکیت محدود وی بر رعایا از طریق کاربهره یا بیگاری، بهره جنسی و بهره نقدی و انواع دیگر عوارض و مالیات‌ها و سیورسات. در این فرمول‌بندی قانون اساسی اقتصاد فئودالی، هم هدف بیان شده هم ماهیت بهره‌کشی و شالوده آن روشن شده و هم شیوه‌های استثمار معرفی شده است.

در آغاز این فرماسیون، اقتصاد طبیعی تفوق کامل داشت. این مقوله در نظام فئودالی اهمیت ویژه‌ای دارد. اقتصاد طبیعی به معنای دایره بسته و محدود تنگی از تولید است که هدف آن مصرف داخلی و خودی بود، یعنی تولید به‌ویژه برای مصرف انجام می‌شده نه برای مبادله. به عبارت دیگر، مقصود از اقتصاد

طبیعی آن است که هر ارباب در املاک خود از عواید و بهره‌ای که از استثمار دهقانان به دست می‌آورد زندگی می‌کرد و تقریباً کلیه نیازمندی‌های ضروری وی و خدمه‌اش در املاک خود او تولید و تهیه می‌شد و به‌ندرت مبادلات با خارج از این محیط بسته مورد احتیاج بود. اقتصاد دهقانی نیز بر همین پایه قرار داشت و خانواده دهقانی خود اغلب به امور پیشه‌وری می‌پرداخت و بخش عمده نیازمندی‌های خود را در داخل خود خانواده و شخصاً تأمین می‌کرد. با گذشت قرن‌ها، به تدریج همراه توسعه شهرها، تولید پیشه‌وری و تقسیم کار و مبادلات بین شهر و ده بسط یافت و ناگزیر درهای اقتصاد طبیعی به خارج گشوده شد، دایره بسته شکسته شد و بازار گسترش یافت. پدیده جمعه‌بازار و شنبه‌بازار و نظایر آنها مربوط به دورانی است که احتیاجات مصرفی متنوع‌تر شده و نیازهای هر واحد نمی‌تواند تنها از درون برآورده شود، و برای ارضای آنها احتیاج به مبادله پیدا شد. مُتتها هنوز بازارهای دائمی و مراکز شهری که بتواند این نیازها را مرتفع سازد یا به وجود نیامده، یا در حال رشد بوده، یا به علت بُعد مسافت، دور از دسترس بوده‌اند، و ناگزیر امر مبادله و خروج از اقتصاد طبیعی و بسته در روزهای معین هفته، در نقطه معین (ثابت یا متحرک) انجام می‌گرفته است.

۴

نکاتی دربارهٔ روبنای اجتماع در این فرماسیون:
 خصیصه آغاز نظام فئودالی در شکل کلاسیک آن، فقدان یک حکومت مرکزی مقتدر و تجزیه و پراکندگی سیاسی است. ولی در نتیجه تکامل تولید و مناسبات تولیدی و تشدید نبردهای طبقاتی، گرایش به سوی وحدت سیاسی و تمرکز دولتی پدید می‌شود و کم‌کم تقویت می‌یابد.
 دولت که در نظام فئودالیسم به شکل سلطنت است، در نبرد علیه دهقانان، یار اربابان مالک بوده و فقط در اواخر نظام فئودالیسم است که سلطنت با دستیاری بورژوازی علیه فئودال‌ها که مخالف تمرکز دولتی بودند عمل کرده

است، و طبقه استثمارگر جدید از این نهاد کهنه روبنایی برای استقرار سلطه خود و بسط شکل دیگری از استثمار سود جسته است.

مذهب و مؤسسات مذهبی (کلیسا، مسجد، کنشت، معبد، ...) در جامعه فئودالی نقش عظیمی داشت. مؤسسات مذهبی، عبادتگاه‌ها و خُدام مذاهب، اوقاف فراوان و املاک وسیعی در اختیار داشتند و با دولت فئودالی و اشراف فئودال از جهت ثروت و نفوذ پهلوی می‌زدند و چه بسا آنها را زیر نگین خویش داشتند. ایدئولوژی مذهبی، شکل مسلط ایدئولوژی در فرماسیون اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم بود. این ایدئولوژی انواع دیگر آگاهی اجتماعی مانند فلسفه و هنر و اخلاق و حقوق را تابع خود ساخته بود. وظیفه تمام عوامل معنوی روبنایی، توجیه الهیات و خدمت به روحانیون و ایدئولوژی مذهبی، خدمت به شیوه تولید حاکم بود. در شکل کلاسیک نظام فئودالی، مذهب در خدمت فئودالیسم بود و آن را جاودانی، مقدّر و مقدّس معرفی می‌کرد. به همین جهت، در نقطه مقابل نیز جنبش‌های دهقانی و خلقی و حق طلبانه، در آن دوران رنگ مذهبی و عرفانی به خود می‌گرفت. بسیاری از جنگ‌های دهقانی اروپا و قیام‌های بزرگ حق طلبانه سِروها علیه فئودال‌ها سیمای مذهبی داشت و زیر نام و پرچم لوتر، کالون و یان هوس، دهقانان حق طلب به نبرد طبقاتی می‌پرداختند. در کشور ما نیز جنبش‌های مانی و مزدک، خُرم‌دینان بابک و اسماعیلیه صباح و حروفیه و نقطویه و باییه و غیره همه جنبش‌های خلقی و حق طلبانه‌ای بودند که به حکم روزگار و اقتضای زمان، چهره مذهبی یافته بودند.

کلیسا در اروپا و در جهان کاتولیک به‌ویژه، به یک نهاد روبنایی عمده برای زیر نظر گرفتن حیات اجتماع و تأثیر بر آن بدل شد. کلیسا در عین حال بزرگ‌ترین مالک و مظهر فئودالیسم و قدرت قاهر و سرکوب کننده به‌شمار می‌رفت و دارای تشکیلات مقتدر، علنی و مخفی، متمرکز و منضبط بود و از به کار بردن هیچ وسیله خونین، خشن و کثیفی - در عین تظاهر به رأفت و ترحم و طهارت - برای حفظ سیطره خویش و دفاع از حکومت فئودالی روی گردان نبود. کلیسا بر فرهنگ مکتوب و بر امر آموزش و تربیت انحصار

مطلق و بی‌رقیب داشت. به طور خلاصه، نقش ایدئولوژی و نهادهای مذهبی، یعنی نقش عامل روبنایی مذهب، در اجتماع فئودالی نقش فائق و عمده بود. در «فرماسیون اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم» به‌رغم سیطرهٔ خفقان‌انگیز کلیسا و نقش منفی تحجر فکری ناشی از دگم‌های جامد مذهبی و ترور عقیدتی که دوران انکیزیسیون نمونهٔ آن است، فرهنگ گام‌هایی به جلو برداشت. در این دوران به‌رغم سدها، فرهنگ مادی و معنوی بشریت با ارزش‌های تازه‌ای غنی شد.

۵

زوال صورت‌بندی فئودالیسم:

مناسبات تولیدی فئودالی که در آغاز و به نسبت نظام برده‌داری مشوق تولید و محرک رشد بود، در مرحلهٔ معینی از تکامل این دوران، به سدی در راه رشد نیروهای مولده مبدل می‌شود. ابزار تولید و نیروهای مولده در رشد ناگزیر خود، در زنجیر اسارت مناسبات فئودالی تولید در قید می‌مانند، و حیطهٔ فراخ و زمینهٔ گسترده‌ای برای رشد نمی‌یابند. از درون جامعهٔ فئودالی، هم‌زمان با رشد تولید کالایی و مبادله، عوامل کم‌وبیش شکل گرفته‌ای از یک شیوهٔ تولید دیگر، از فرماسیون سرمایه‌داری، پدید می‌گردد. قیام‌ها و جنگ‌های دهقانی از یک سو اساس جامعهٔ فئودالی را متزلزل می‌کند و از سوی دیگر تضادهای بین سرمایه‌داری در حال رشد و مناسبات فئودالی که به بندی گران بر پای جامعه بدل شده‌اند، فوران می‌کند. جامعهٔ بشری راه خود را به سوی دوران بعدی که بازهم اجتماعی بر شالودهٔ استثمار فرد از فرد است، یعنی جامعهٔ سرمایه‌داری می‌گشاید. این جامعهٔ جدید نسبت به نظام پیشین متریقی‌تر است. به نیروهای مولده فضای باز برای رشد می‌دهد و در راه‌پیمایی عظیم تاریخ بشری به سوی جامعهٔ بدون طبقه، به سوی کمونیسم، یک سرمنزل دیگر نیز طی می‌گردد.

دو نکته لازم به تذکر است:

یکی اینکه انقلاب‌های بورژوازی، نظام فئودالی را نابود کرد ولی

سرمایه‌داری هم‌اکنون نیز، به‌ویژه در کشورهای کم‌رشد، از بسیاری از بقایای فئودالی رها نشده است. این بقایا را هم در عرصه مالکیت و روش‌های بهره‌کشی، هم در اخلاقیات و رسوم جامعه و هم در برخی از عوامل روبنایی می‌توان دید. نکته دیگر اینکه در دوران معاصر، به علت وجود سیستم جهانی سوسیالیستی، که به عامل قاطع تکامل جامعه بشری بدل شده، و همچنین به علت وجود نهضت‌های نیرومند ملی و آزادی‌بخش، امکان آن هست که جوامعی که در آنها هنوز فئودالیسم یا بقایای آن وجود دارد، دیگر از دوران پردرد سرمایه‌داری نگذرند و مستقیماً با در پیش گرفتن راه رشد غیرسرمایه‌داری یا از طریق سمت‌گیری سوسیالیستی - همچنان که در برنامه حزب توده ایران در مورد تحول بنیادی جامعه ما و یک وظیفه اساسی حکومت ملی و مترقی و دموکراتیک بیان شده - راه خود را به سوی «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی سوسیالیسم» بگشایند. این راه، البته راه رشد سومی، در ورای دوراه سرمایه‌داری یا سوسیالیسم نیست، مُتتها بسیاری کشورهای آسیایی و آفریقایی در سطحی قرار دارند که گذار از یک مرحله طولانی تدارکی، اگر بخواهند نظام سرمایه‌داری را «طفره بزنند»، برای‌شان لازم است. در کشور ما سرمایه‌داری پیشرفت کرده، و در مرحله‌ای نیست که مسئله گذار از فئودالیسم مستقیماً به سوسیالیسم برایش مطرح باشد. ولی انقلاب ایران هنوز در مرحله سوسیالیستی نیست، بلکه در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک است، و به همین جهت حزب ما فرمول «سمت‌گیری سوسیالیستی» را به کار می‌برد که ضمن آن بقایای فئودالی موجود در جامعه نیز، از همه جوانب و به سود توده زحمتکش زوده خواهد شد.

درس ۶۲. درباره «شیوه تولید آسیایی»

۱

جهت عمومی تحول تاریخ بشری یکسان و قوانین اساسی حاکم بر آن واحدند. در عین حال، اشکال تکامل و انحلال و تبدل صورت‌بندی‌ها و نحوه درهم آمیختگی آنها گوناگون و با درجات متفاوت است. در سه درس گذشته دیدیم که راه تکامل جامعه بشری در مناطق و سرزمین‌های مختلف جهان به طور عمده و در اساس مشترک است، که در عین حال دارای ویژگی‌هایی نیز در هر جا بوده است.

از آنجا که در نشریات مارکسیستی و بحث‌های کنونی از نظام اجتماعی خاصی که کارل مارکس در برخی از آثار خویش آن را «شیوه تولید آسیایی» نامیده سخن به میان می‌آید، در این باره اجمالاً توضیحاتی می‌دهیم.

تئوری فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی یک دستاورد اساسی ماتریالیسم تاریخی است. همان طور که در درس‌های گذشته دیدیم، جامعه بشری در مجموع خویش از پنج فرماسیون کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم گذشته و می‌گذرد. کارل مارکس پژوهش‌های عمیق خود را به طور عمده بر همین شکل کلاسیک تحول فرماسیون‌ها استوار کرده است. مارکس در بررسی ویژگی گذار از جامعه بدون طبقه اولیه به جامعه طبقاتی، و ویژگی‌های هریک از سه فرماسیون متکی بر استثمار و طبقات متخاصم، اشکال مختلف و نحوه‌های گوناگون تحولات مالکیت را مطالعه

کرده است و قانونمندی‌های عامّ را در هریک از حالات خاص کشف کرده و توضیح داده است. طی برخی از این بررسی‌ها است که ما در بعضی از آثار مارکس به عبارت «شیوه تولید آسیایی» برمی‌خوریم. مارکس همچنین در بررسی‌های ژرف خویش برای تحول مالکیت جمعی قبیله‌ای به اشکال دیگر مالکیت، چهار جهت عمده را تشخیص داده است که عبارتند از: شکل آسیایی، شکل اسلاوی، شکل ژرمنی و شکل کلاسیک یونان و روم. در دوره معینی از این بررسی‌ها است که مارکس اشارات و توضیحات متعددی پیرامون ویژگی‌های ساخت اجتماعی-اقتصادی مشخصی در شرق باستان مطرح می‌کند. در این بررسی‌های معین، بر شالوده تحقیقات مشخص موجود آن زمان، تفاوت‌هایی که با رژیم‌های برده‌داری کلاسیک یونان و روم و نیز فئودالیسم اروپایی موجود است خاطر نشان شده است.

۲

یک رشته از مشخصات و ویژگی‌های مربوط به «شیوه تولید آسیایی»، آن‌چنان که از اشارات و توضیحات و بررسی‌های متعدد مارکس برمی‌آید، چنین‌اند: اوّل- وجود یک کمونوته یا «ویس» کشاورزی روستایی که از کمون‌ها یا ویس‌های اوّلیه متمایز است، ولی همانند کمون‌های جامعه اشتراکی بدوی با بازده بسیار نازل کار همراه است.

دوّم- وجود دولت، که همان طور که می‌دانیم یک نهاد روبنایی ست وابسته به جوامع منقسم به طبقات. در «شیوه تولید آسیایی» تشکیل دولت وابسته است به وجود طبقات اجتماعی و قشرهای برتر و پست‌تر. طبقه اجتماعی برتر از جمع کمونوته‌های کشاورزی یا ویس روستایی (دهکده‌های طایفه‌ای) باج و خراج، سیورسات و عوارض اجباری می‌گیرد و بدین طریق یک استثمار اقتصاد گروهی برقرار می‌کند.

سوّم- فقدان مالکیت خصوصی بر زمین. بر روی قطعات معین زمین، مالکیت دوگانه وجود داشت؛ هم مالکیت «کاخ» (دربار) یعنی رئیس دولت،

و هم مالکیت کمونوت‌ه یعنی اجتماع اشتراکی روستایی.

چهارم - خصلت استبدادی و خودکامه قدرت دولتی که پایه آن را حق مالکیت سلطان مستبد بر زمین (اگرچه مشترک) تشکیل می‌داد. اما این حق در شیوه تولید آسیایی فاقد خصلت شخصی بود و خصلت مقامی و عملی داشت. یعنی نه حق سلطان، بلکه حق هر شخصی که سلطان بود و عمل ویژه او را انجام می‌داد شمرده می‌شد. به علاوه، خودکامگی و قدرت متمرکز مستبد بر وظایف معین سلطان و نزدیکان او در تشکیلات جامعه و نقش ویژه‌ای که به علل خاص اقلیمی و جمعیتی داشته‌اند، متکی بوده است.

پنجم - اگر هم بردگان در این شیوه تولید وجود داشتند، نقش اساسی و قاطع را در تولید اجتماع ایفا نمی‌کردند. این نقش به عهده دهقانان کمونوت‌ها (ویس‌ها؛ اجتماعات همیار) بود.

ششم - تضاد اساسی طبقاتی در این شیوه تولید بین کمونوت‌های روستایی از یک سو و طبقه برتر و من جمله سلطان از سوی دیگر بوده است.

اینها هستند ویژگی‌های «شیوه تولید آسیایی» بدان گونه که از برخی توضیحات و بررسی‌های مارکس ناشی می‌شود. دانشمندان مارکسیست-لنینیست در این باره پژوهش‌های فراوان کرده‌اند و بحث‌های پُر بار آنها هنوز هم ادامه دارد. این بحث‌ها از هم‌اکنون صحت کامل تئوری مارکسیستی فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی و گذار جامعه بشری از پنج فرماسیون را ثابت کرده است. این بحث‌ها نشان داده است که از یک سو نباید مسائل را مطلق و قالبی کرد و ویژگی‌ها را ندید، و از سوی دیگر نباید به طور انحصاری توجه را به ویژگی‌ها معطوف داشت، قانونمندی‌ها را ندید و نتیجه‌های غیراصولی از آن گرفت.

■ توضیح بیشتر:

«شیوه تولید» درس ۵۲

«فرماسیون» درس ۵۸

«کمون اولیه» درس ۵۹

«برده‌داری» درس ۶۰.

درس ۶۳. فرماسیون سرمایه‌داری - اصول اولیه

۱

فرماسیون سرمایه‌داری ساخت دیگر استثماری و طبقاتی است که تاریخ بشر به خود شناخته و پیدایش آن از نظر تکامل جامعه بشری گامی است به جلو، مرحله‌ای است مرفقی‌تر نسبت به فئودالیسم که به نوبه و به موقع خود سدهایی را که در مقابل رشد نیروهای مولده و تکامل اجتماع به وجود می‌آید در هم می‌شکند و جامعه را به جلو می‌راند. سرمایه‌داری آخرین نظام متکی بر بهره‌کشی، واپسین فرماسیون مرکب از طبقات متخاصم است. پس از این مرحله، دفتر اجتماعات طبقاتی و استثماری بسته و فصل نو تاریخ بشر آغاز می‌شود، فصلی که می‌توان آن را تاریخ واقعی بشری دانست و هرچه پیش از آن بوده، ماقبل تاریخ انسانی به‌شمار آورد. دوران ما، دوران گذار جامعه بشری در مقیاس جهانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. ما در عصری زندگی می‌کنیم که شاهد از بین رفتن آخرین نظام استثماری هستیم و از جمله نسل‌هایی هستیم که زایش، گسترش و بالاخره جهان‌شمولی کمونیسیم، جامعه انسانی آینده، جامعه فارغ از بهره‌کشی و ستم، فارغ از نبرد طبقاتی و تناقضات اجتماعی وابسته بدان را شاهد هستند. ولی این گذار، خود نبردی است طولانی، پُرفراز و نشیب، دشوار و افتخارآمیز. ما نه‌تنها شاهد، بلکه شرکت‌کننده در این نبردیم و بجاست که بیشتر و بهتر با فرماسیون سرمایه‌داری و مقولات مربوط بدان، به طور عملی و عمیق آشنا شویم. بدین جهت لازم

است مفصل‌تر از سایر صورت‌بندی‌ها که تا کنون مورد بحث قرار دادیم، مقولات و قوانین این صورت‌بندی را که ایران ما نیز به نحوی گسترده و پر شتاب وارد آن شده فراگیریم.

۲

۱. تولید کالایی. تولید کالایی بسیار قدیم‌تر از نظام سرمایه‌داری است و در جوامع پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است. اما در سرمایه‌داری دیگر تقریباً همه چیز شکل کالا به خود می‌گیرد و اصل خرید و فروش بر کلیه شئون اقتصادی حکومت می‌کند. اگر اقتصاد طبیعی بسته، وجه مشخصه فئودالیسم است، تولید کالایی گسترده و در اوج تکامل، وجه مشخصه سرمایه‌داری است. تولید کالایی ساده که در فرماسیون فئودالیسم نیز هست، در مراحل آخر آن دوران، یعنی به هنگامی که تلاشی آن آغاز می‌شود، به تدریج بر پایه پیدایش تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و در فرماسیون سرمایه‌داری تفوق پیدا می‌کند و همه‌گیر می‌شود و تمام رشته‌های تولید را دربر می‌گیرد. در جامعه سرمایه‌داری، خود نیروی کار انسان به یک کالا بدل می‌گردد و این نکته مهمی است که در درک ماهیت سرمایه‌داری باید بدان توجه داشت. نه فقط اجناس ساخته شده به صورت متاع و کالا مورد مبادله و خرید و فروش قرار می‌گیرد، بلکه نیروی کار انسانی، خود به یک کالا بدل می‌شود و می‌تواند به بازار آید. کسی که صاحب آن است (یعنی نیروی کار دارد، یعنی کارگر است) می‌تواند آن را بفروشد. دیگری که بدان احتیاج دارد و می‌تواند از آن بهره‌برداری کند (یعنی کارفرما است و می‌تواند مبلغی بابت این کالای ویژه‌ای که به دست می‌آوردپردازد) آن را می‌خرد. تولید کالایی ساده پیشه‌وران و دهقانان بر پایه کار انفرادی و شخصی تولید کننده قرار دارد، درحالی‌که تولید کالایی سرمایه‌داری بر مبنای استفاده از کار افراد دیگر، بر اساس بهره‌گیری از نیروی کار کس دیگر بر اساس خرید نیروی کار و بهره‌کشی از آن استوار است.

۲. مرحله ابتدایی تولید سرمایه‌داری، همکاری ساده سرمایه‌داری نامیده می‌شود. این مقوله بیان‌کننده شکلی از اجتماعی شدن کار است. معنای این مقوله آن است که سرمایه‌دار، یعنی کسی که سرمایه‌ای دارد و می‌تواند نیروی کار را بخرد، عده‌ای از کارگران را، یعنی کسانی را که چیزی ندارند و حاضر به فروش نیروی کار خود هستند، اجیر می‌کند، آنها را مزدبگیر خود می‌کند و این کارگران به موازات هم، همراه باهم، کار مشخص و مشابهی را انجام می‌دهند. مثلاً در برخی از کارگاه‌های قالی‌بافی ایران، کارگران مزدبگیر کار مشابه انجام می‌دهند و همه به موازات هم در مقابل مزدی که می‌گیرند، نیروی کار خود را به طور مشابه به کار می‌اندازند تا قالی آماده شود. این همکاری ساده سرمایه‌داری و مرحله ابتدایی تولید سرمایه‌داری است. این مرحله به علت آنکه کار را به صورت جمعی سازمان می‌دهد، به علت آنکه در وسایل تولید صرفه‌جویی می‌کند، و از مخارج تولید می‌کاهد، بر میزان باروری و بر سرعت کار می‌افزاید و سود بیشتری را عاید کسی که نیروی کار را خریده می‌کند، و بنابراین خود در حقیقت، سبب شکفتگی نیروهای مولده می‌شود.

۳. مانوفاکتور. مرحله بعدی پس از همکاری ساده سرمایه‌داری است. از نظر لغوی این واژه به معنای کارگاه دستی است ولی باید به مفهوم آن توجه کرد که عبارت از آن تولید سرمایه‌داری است که بر پایه سیستم کار و تکنیک پیشه‌وری قرار دارد. مثلاً وقتی که صاحب سرمایه، یعنی کسی که نیروی کار را به مثابه کالایی می‌خرد، می‌تواند افراد مختلف و پیشه‌وران و صنعتگران گوناگونی را که هریک در رشته معینی تخصص دارند، اجیر کند و آنها را در یک کارگاه برای ساختن یک کالای بغرنج‌تر و محتاج به پیشه‌های گوناگون به کار گمارد، آن وقت ما با مانوفاکتور که عامل مشخصه مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری است، روبرو هستیم. در اینجا کارگران مزدبگیر که نیروی کار خود را فروخته‌اند، همه یک کار مشابه و واحد انجام نمی‌دهند و فعالیت تولیدی آنها مشابه نیست، زیرا هریک تخصص خاصی دارند، از پیشه خاصی سررشته دارند؛ باهم کار می‌کنند، ولی مجموع کار آنها است که کالای مورد نظر سرمایه‌دار اجیرکننده را به وجود می‌آورد. همچنین وقتی که در یک

کارگاه، عمل ساختن و آماده کردن هر بخش از کالا به یک کارگر و پیشه‌ور سپرده شود و به تدریج کالای مورد نظر بر اثر کار کارگران مختلف به شکل نهایی خود درآید، ما با مانوفاکتور روبرو هستیم. مثلاً یک کارگاه مبل‌سازی که در آن نجار و سراج و خیاط هریک نیروی کار و مهارت خود را به صاحب کارگاه فروخته و هریک کار مشخص و حرفه ویژه خود را انجام می‌دهد، ولی نتیجه کار مبل است که کالای واحد مورد نظر سرمایه‌دار و متعلق به سرمایه‌دار اجیرکننده است. مانوفاکتورها شرایط لازم را برای گذار به تولید ماشینی آماده ساختند و به همین جهت حد واسط و رشته متصل‌کننده بین تولید پیشه‌وری و صنعت بزرگ مکانیزه محسوب می‌گردند. مانوفاکتورها از حدود قرن‌های پانزده و شانزده در اروپا، پرورشگاه سرمایه‌داری بودند، تا آنکه در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم جای خود را به تولید ماشینی دادند.

۴. تولید ماشینی. این مرحله از تولید سرمایه‌داری هنگامی است که کارخانجات مجهز با ماشین و تکنیک صنعتی جای مانوفاکتورها و کارگاه‌های پیشه‌وری را می‌گیرند. در این مرحله که در حقیقت یک انقلاب صنعتی در تولید روی می‌دهد، نیروی مولده جهش عظیمی می‌یابد و به تدریج در کشاورزی نیز اصول سرمایه‌داری و مناسبات تازه بهره‌کشی حاکم می‌گردد و مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری تأسیس می‌شود که در آن صاحب سرمایه و زمین و وسایل کار، افرادی را که کالای دیگری جز نیروی کار خود را ندارد به مزدوری می‌گیرد، نیروی کار آنها را می‌خرد و آنها را به کار در مزرعه و دامداری می‌گمارد. اینها کارگران کشاورزی‌اند که همراه با ماشین‌های کشاورزی و دیگر وسایل تولید متعلق به صاحب سرمایه، برای وی کار می‌کنند.

۳

با فراگیری این مقولات، مادر عمل مروری در تاریخ رشد و تکامل سرمایه‌داری نیز کردیم. از این مرور معلوم می‌شود که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن

فرماسیون فئودالی پیدا می‌شود. تولید کالایی در آن نظام ریشه می‌دواند و رشد می‌کند و خود عاملی می‌شود که از درون، ترکاندن و درهم شکستن چارچوب منجمد فئودالی را ایجاد می‌کند. همکاری ساده سرمایه‌داری و مانوفاکتورها، پایگاه اقتصادی طبقه جدید بورژواها و مناسبات سرمایه‌داری در بطن نظام فئودالی بودند. طبقه جدید و حاملین مناسبات تولیدی جدید سرمایه‌داری مدت‌ها قبل از آنکه فرماسیون سرمایه‌داری یا دولت سرمایه‌داری پا گیرد، در درون فرماسیون قبلی وجود داشته و در تضاد با طبقه فئودال و مناسبات فئودالی رشد کرده‌اند. در شرایطی که تضاد اصلی فرماسیون فئودالی، یعنی تضاد بین رعایا و فئودال‌ها و قیام‌های دهقانی، اساس نظام کهنه فئودالی را می‌لرزاند، انقلاباتی که زیر رهبری طبقه جدید سرمایه‌داری و به خاطر استقرار سلطه سیاسی آن و حاکم کردن کامل مناسبات تولیدی سرمایه‌داری صورت گرفت، نظامات فئودالی را سرنگون کردند. چنین انقلاباتی در نیمه دوم قرن شانزدهم در سرزمین‌های کنونی بلژیک و هلند، در نیمه اول قرن هفدهم در انگلستان و در آخر قرن هجدهم در فرانسه روی داد. اینها اشکال کلاسیک پایان یافتن فرماسیون فئودالیسم و مستقر شدن صورت‌بندی سرمایه‌داری بود.

۴

بورژوازی برای حفظ سلطه طبقاتی خود و ادامه حیات فرماسیون سرمایه‌داری از تمامی روبنای این صورت‌بندی به‌وسعت استفاده می‌کند. دولت، سیاست، حقوق، دستگاه قضاوت، ایدئولوژی، هنر، فلسفه، مذهب و کلیه عناصر روبنایی حاکم، اعم از اندیشه‌ها و نظریات در هر زمینه یا نهادها و مؤسسات وابسته بدان‌ها، اهرم‌های مهم و مؤثری در دست طبقه بورژوازی است برای تأمین سلطه خویش، برای ادامه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، برای تحکیم فرماسیون سرمایه‌داری.

دولت سرمایه‌داری عنصر اساسی روبنای این جامعه و مهم‌ترین حربه در دست طبقه سرمایه‌دار است. از طریق دولت است که بهره‌کشان چه با

حربه حيله و فريب و چه با حربه زور و اختناق می کوشند مبارزات طبقاتی را سرکوب یا منحرف کنند و به عمر تسلط خویش ادامه دهند. دولت سرمایه داری می تواند اشکال مختلف به خود بگیرد، از دموکراسی بورژوازی گرفته تا انواع دیکتاتوری های نظامی و فاشیستی، ولی در هر حال این دولت - مهم ترین عنصر روبنایی جامعه - وسیله دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی است، آلت تسلط سرمایه بر کار، و حامی و مدافع منافع استثمارگران است.

سایر عوامل روبنایی، از دستگاه قضایی تا اشکال مختلف هنری، از وسایل ارتباط جمعی و اطلاعاتی گرفته تا سیستم تعلیماتی، از عوامل مذهبی گرفته تا حتی امور مربوط به آداب و سنن، همه به وسایلی بدل می شود در خدمت اغراض طبقاتی و منافع طبقاتی سرمایه داری، در خدمت پایه مادی اجتماع سرمایه داری، یعنی مناسبات تولیدی متکی بر استثمار. در جامعه سرمایه داری که منقسم به طبقات است، طبقه کارگر و زحمتکشانش نیز ایدئولوژی خویش، متکی بر منافع طبقاتی و عوامل روبنایی ناشی از آن را دارند. آنها اندیشه ها و نظریات (در همه زمینه های نام برده) و نهادهای مربوطه (نظیر احزاب کارگری و مترقی و سندیکاها و انجمن ها و غیره) را ایجاد می کنند و آنها را به وسایلی برای نبرد طبقاتی خویش و به حربه هایی علیه سلطه استثمار و ستم طبقاتی سرمایه داری، علیه مناسبات تولیدی حاکم بدل می سازند. ولی در جامعه سرمایه داری، روبنای حاکم عبارت است از روبنای متعلق به طبقه حاکمه، یعنی روبنای سرمایه داری. مبارزه علیه این نظام و برای ایجاد فرماسیون نوین، همچنین مبارزه ای است علیه عوامل گوناگون روبنای سرمایه داری.

درس ۶۴. فرماسیون سرمایه‌داری، قانون اساسی تولیدی سرمایه‌داری، تضاد اصلی آن

۱

پرولترها، کارگران، به قصد تأمین وسایل زندگی خویش کار می‌کنند و چون خود وسیله و ابزار تولید ندارند، نیروی کار خود را ناگزیر به صاحبان وسایل تولید می‌فروشند تا در عوض مزدی به دست آورده، زندگی کنند. کار کارگر مزدبگیر، علاوه بر ارزش نیروی کار که به خود کارگر می‌رسد، ارزش بیشتری ایجاد می‌کند که به‌رایگان و به صورت سود به دست سرمایه‌دار می‌رسد. کالای ساخته شده بیش از مجموع ارزش مواد اولیه و استهلاک ماشین‌ها و سایر عوامل تولیدی و دستمزدی که به کارگر پرداخت شده ارزش دارد. این ارزش اضافی اگرچه ثمره کار کارگر است، ولی به دست او نمی‌رسد. در واقع نیروی کار در نظام سرمایه‌داری به کالا بدل می‌شود. این کالای خاص دارای یک ویژگی اساسی و مهم است که وجه تمایز آن با تمام کالاهای دیگر به‌شمار می‌رود، و آن اینکه نیروی کار چنان کالایی است که می‌تواند بیش از ارزش خود ارزش ایجاد کند.

این ارزش بیشتری که نیروی کار به هنگام کار به وجود می‌آورد، ارزش اضافی نامیده می‌شود. فروش نیروی کار از جانب کارگر و خرید آن توسط سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید، سرمایه‌دار را غنی‌تر می‌سازد و به او سود می‌رساند؛ پس ارزش اضافی سرچشمه سود سرمایه‌داری است.

کار کارگر منجر به ایجاد ارزشی تازه می‌شود، ولی در برابر این ارزش تازه، سرمایه‌دار چیزی به کارگر نمی‌دهد، بلکه حداکثر همان ارزش اولیه نیروی کار او را می‌پردازد. به این ترتیب، ثمره کار کارگر از او بیگانه می‌شود و به تصاحب غیر درمی‌آید. بهره و ثمره‌ای که از کار - و درست‌تر بگوییم از به کار بردن نیروی کار - حاصل می‌شود، به سرمایه‌دار می‌رسد. پس ارزش اضافی اساس بهره‌کشی از طبقه کارگر و ریشه تضاد طبقاتی است.

ارزش اضافی که به صورت سود به دست سرمایه‌دار می‌رسد، نزد او تراکم حاصل می‌کند. سرمایه‌دار همه آن را به مصرف نمی‌رساند، بلکه از تراکم آن، خود سرمایه حاصل می‌گردد. به دیگر سخن، سرمایه‌دار هیچ منبع دیگری برای ایجاد سرمایه جز همین بهره‌کشی از کارگر و تراکم ارزش اضافی ندارد. هرچه بهره‌کشی ادامه پیدا کند و ارزش اضافی بیشتری توسط کارگران مزدبگیر ایجاد شود، میزان سرمایه هم بیشتر و متراکم‌تر می‌شود. پس ارزش اضافی خود مولد سرمایه است، به این معنا که سرمایه چیزی نیست جز تراکم ارزش اضافی.

به دست آوردن ارزش اضافی از راه بهره‌کشی، از کار مزدوری، قانون عمده سرمایه‌داری و قوه محرکه تولید سرمایه‌داری است.

ظاهر مطلب آن است که کارگر در نظام سرمایه‌داری، در فروش نیروی کار خود آزاد است و مالک نیروی کار خود است. در حقیقت کارگر هیچ راهی برای تأمین زندگی خود و خانواده‌اش جز این ندارد که نیروی کار خود را بفروشد، به کسی بفروشد که صاحب وسایل تولید است و می‌تواند آن را به کار اندازد. کارگر در انتخاب خود آزاد نیست. او مجبور است به استثمار تن در دهد، زیرا در نظام سرمایه‌داری زندگی خود و خانواده‌اش در گروی ادامه آن است. او ناگزیر است رنج ببرد و شاهد باشد که ثمره کارش گنجی برای سرمایه‌دار می‌شود.

بدین ترتیب، هدف از تولید سرمایه‌داری عبارت است از کسب ارزش اضافی. برای رسیدن به این هدف و کسب سود بیشتر، سرمایه‌داران تولید را بسط می‌دهند، تکنیک نو را به خدمت می‌گیرند، از دستاوردهای دانش

استفاده می‌کنند، و بدینسان بر بازده کار می‌افزایند. بازار را بسط می‌دهند، منابع جدید مواد خام را جست‌وجو می‌کنند، به استعمار سرزمین‌های دیگر و غارت وحشیانه مستعمرات دست می‌زنند. سرمایه‌داری نیروهای مولدهٔ پر توانی را بر اساس تکنیک‌های نو به وجود می‌آورد که محصولاتی به مراتب فزون‌تر و متنوع‌تر از تمام ادوار پیشین تاریخ انسانی ایجاد می‌کند. برای کسب ارزش اضافی و به علت وجود این قوهٔ محرکه است که سرمایه‌داری تولید و مصرف بسیار بالاتر، بازده کار بسیار بالاتر، و اجتماعی شدن تولید به درجهٔ بسیار بالاتری را به وجود می‌آورد.

۲

سرمایه‌داری با توسعهٔ تولید، با جمع کردن میلیون‌ها کارگر در کارخانه‌ها و فابریک‌ها و مؤسسات مختلف تولید صنعتی و کشاورزی و غیره، با اجتماعی کردن هر چه بیشتر و شدیدتر روند کار، به تولید خصلت اجتماعی می‌بخشد. اما از سوی دیگر، حاصل کار به وسیلهٔ صاحبان خصوصی وسایل تولید، به وسیلهٔ سرمایه‌داران، تصاحب می‌گردد. یعنی خصلت کار، اجتماعی است ولی خصلت تصاحب نتیجهٔ کار، خصوصی است. این، تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری است. تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل تصاحب خصوصی سرمایه‌داری نتیجهٔ تولید. توضیح بدهیم: در جامعهٔ سرمایه‌داری کالاهای بزرگ و مؤسسات صنعتی و کشاورزی و تولیدی عظیم و هر چه وسیع‌تر تولید می‌شود. صدها و هزاران نفر در هریک از این مؤسسات و بنگاه‌ها کار می‌کنند. دیگر ما با کارگاه‌های کوچک پیشه‌وری یا صنعتگران انفرادی روبرو نیستیم که یک یا چند نفری امر تولید را سازمان داده و روند کار را به انجام رسانند. تقسیم کار اجتماعی در نظام سرمایه‌داری هر چه بغرنج‌تر و پرشاخه‌تر می‌شود. انواع پیوندهای مختلف بین رشته‌های مختلف اقتصاد پدید می‌آید. تولید کالا فی الواقع خصلت وسیع اجتماعی پیدا می‌کند. ولی نتیجهٔ این تولید که این همه خصلت اجتماعی یافته چطور؟ نتیجه و محصول

این تولید و ثمره کار عظیم اجتماعی شده به تصرف خصوصی سرمایه‌داران درمی‌آید. سودهای کلان حاصل از روند تولید اجتماعی شده به جیب مشت‌ی سرمایه‌دار خصوصی می‌رود.

ارزش اضافی که توسط میلیون‌ها نفر و ضمن تولیدی اجتماعی شده به وجود می‌آید، به چنگ عده معدودی صاحب وسایل تولید که مالک خصوصی این وسایل هستند می‌افتد. از اینجاست که تضاد عمده جامعه سرمایه‌داری پدید می‌شود. ثمره تولید با خصلت اجتماعی به تصرف خصوصی سرمایه‌داران درمی‌آید. تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل خصوصی تملک یا تصاحب، تضاد اساسی سرمایه‌داری است.

وقتی می‌گوییم این تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری است، بدان معنا است که تمام تضادهای دیگر این جامعه از همین تضاد ناشی می‌شود و حل قطعی تمام آنها وابسته به حل این تضاد اساسی است. وقتی می‌گوییم تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل تصاحب خصوصی سرمایه‌داری تضاد اساسی فرم‌اسیون سرمایه‌داری است، این بدان معنا است که تا این تضاد حل نشود، فرم‌اسیون سرمایه‌داری باقی است و برای پایان دادن به آن، یعنی برچیدن بساط بهره‌کشی، می‌بایست تصاحب خصوصی-سرمایه‌داری ثمره تولید از میان برود؛ باید وسایل تولید از تملک خصوصی سرمایه‌داران به در آید و به دست اجتماع سپرده شود.

حل این تضاد اساسی به معنای آن است که به جای فرم‌اسیون سرمایه‌داری، فرم‌اسیون سوسیالیستی بر پایه مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید ایجاد شود، و تنها در این صورت است که تمام تضادها و مشکلات جامعه سرمایه‌داری را می‌توان ریشه‌کن کرد. از تضاد اساسی سرمایه‌داری است که دیگر تضادهای آن ناشی می‌شود. مثلاً یکی از مظاهر این تضاد اساسی، نبرد بورژوازی و پرولتاریا است: نبرد طبقاتی بین دو طبقه اساسی این جامعه، نبرد بین آنها که ارزش اضافی تولید می‌کنند و کار آنهاست که خصلت اجتماعی یافته از یک سو، و آنها که ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند و ثمره تولید را به نحو خصوصی مالک می‌شوند از سوی دیگر. اگر این نبرد در مقطع تاریخ با

پیروزی حتمی پرولتاریا و سرنگونی سرمایه‌داری تمام خواهد شد، به آن علت است که خصلت اجتماعی تولید به طور عینی و ناگزیر، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را طلب می‌کند. اگر در نظام سرمایه‌داری هرج و مرج در تولید و بحران اقتصادی پدید می‌شود، این نیز وابسته به تضاد اساسی فرماسیون سرمایه‌داری است. از مظاهر این تضاد اساسی است که در یک مؤسسه صنعتی جداگانه، امر تولید و اقتصاد، منظم و از روی نقشه اداره می‌شود، ولی در مقیاس سراسر جامعه، تولید سرمایه‌داری تابع اداره و تشکل هماهنگ نیست و در آن هرج و مرج تولید حکمرواست. پدیده‌های عدیده‌ای چون عقب ماندن تقاضا و قدرت پرداخت جامعه از بسط دامنه تولید، بحران و رکود تولیدی و ورشکستگی تولیدکنندگان کوچک‌تر، وضع بد طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش، ستم و نابرابری اجتماعی، اختلافات فاحش طبقاتی و غیره، مظاهر گوناگون عملکرد این تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری است. همچنین اگر می‌بینیم که تولید در این نظام به بسط دائمی گرایش دارد ولی امکانات مصرفی توده مردم محدود است و به علت فقر و کمی قدرت خرید، اینها نمی‌توانند محصولات تولید شده را بخرند و در نتیجه بحران اضافه تولید ایجاد می‌شود و سپاه بیکاران پیدا می‌شود و بیکاری روزافزون می‌گردد، همه اینها نیز از مظاهر عمل همان تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری است.

■ توضیح بیشتر:

«تضاد آشنی ناپذیر» درس ۱۷.

درس ۶۵. فرمسیون سرمایه‌داری، دو طبقه اساسی - بورژوازی

۱

دو طبقه اساسی در «صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری» عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا. بورژوازی طبقه حاکم در جامعه سرمایه‌داری و مالک وسایل اساسی تولید است که از این وسایل برای کسب سود از طریق استثمار کارگران مزدبگیر استفاده می‌کند. بورژوازی یا طبقه سرمایه‌داران شامل کسانی است که وسایل اساسی تولید نظیر کارخانه‌ها و فابریک‌ها و مؤسسات تولیدی و وسایل حمل و نقل و همچنین بانک‌ها و مؤسسات بازرگانی و خدماتی و واحدهای مدرن کشاورزی را مالک هستند. سرچشمه سود آنها اضافه‌ارزشی است که در نتیجه کار کارگران و بنابر قانون اضافه‌ارزش به دست می‌آید.

بورژوازی در بطن جامعه فئودالی و در جریان متلاشی شدن تولید خرده‌کالایی رشد کرد و در مرحله تراکم اولیه سرمایه به مثابه طبقه ظاهر شد، و سپس طی چند قرن مبارزه توانست حاکمیت اقتصادی و سیاسی خود را مستقر کند.

در پیکار علیه سلطه فئودالیسم، پیکاری که جنبه‌های اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک یافت، بورژوازی طبقه‌ای مترقی بود، زیرا که خواستار پیشرفت جامعه، برداشتن بندهای فئودالی از دست و پای آن در شئون مختلف اقتصاد و اجتماع و روابط انسانی و علم و غیره بود، و منافعش رشد نیروهای مولده

را اقتضا می‌کرد.

در قرون هفدهم تا نوزدهم، ضمن انقلابات بورژوایی، این طبقه قدرت خود را مستقر کرد. با تکامل جامعه سرمایه‌داری و رشد نیروهای مولده و نیرو یافتن طبقه کارگر و تشدید تضاد اساسی فرم‌اسیون سرمایه‌داری، یعنی تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل تصاحب خصوصی سرمایه‌داری نتیجه تولید، بورژوازی به طبقه‌ای ارتجاعی بدل گردید؛ طبقه‌ای که دیگر در پیشرفت اجتماع و فرارسیدن مرحله نوین تکامل فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی ذی‌نفع نیست.

در مرحله امپریالیسم، که آخرین مرحله سرمایه‌داری است، در نتیجه سلطه انحصارات و سرمایه مالی، خصلت ارتجاعی و انگلی بورژوازی بیش از هر وقت دیگر ظاهر می‌شود.

منافع بورژوازی کاملاً با منافع طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان مغایرت دارد، زیرا که از طریق بهره‌کشی از اینها و اعمال ستم بر اینها است که سود و قدرت خویش را به دست می‌آورد و حفظ می‌کند. تضاد بورژوازی و پرولتاریا که ناشی از همان تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری است، تضادی است آشنی‌ناپذیر که فقط هم‌زمان با حل تضاد اساسی، یعنی از طریق انحلال بورژوازی به مثابه طبقه، و استقرار مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، به دنبال انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود.

۲

بورژوازی بر حسب اینکه سرمایه خود را در چه رشته‌ای به کار انداخته باشد، به چند قشر تقسیم می‌شود که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- بورژوازی صنعتی یا کارفرمایان مؤسسات صنعتی
- بورژوازی بازرگانی که تجار بزرگ را دربر می‌گیرد
- بورژوازی بانکی که بانکداران را شامل می‌شود
- بورژوازی روستایی که کولاک‌ها هستند.

منبع درآمد و سود همه آنها ارزش اضافی است که از بهره‌کشی کار زحمتکشان حاصل می‌شود. علاوه بر سود کارفرمایان که شکل مستقیم تصاحب ارزش اضافی در مؤسسات صنعتی و واحدهای سرمایه‌داری کشاورزی است، نفع بازرگانی، ربح بانک‌ها و بهره مالکانه زمین‌داران، همه اشکال مختلف و اجزای ارزش اضافی هستند، یعنی از استثمار زحمتکشان حاصل می‌گردد.

از نظر قدرت مالی و نفوذ سیاسی نیز می‌توان بورژوازی را به گروه‌های بزرگ، متوسط و کوچک طبقه‌بندی کرد. از نظر کمیت، بورژوازی کوچک و متوسط اکثریت دارند، ولی اهرم‌های اقتصادی و همچنین سیاسی و اجتماعی در دست بورژوازی بزرگ است که علی‌رغم عده کم، اکثر منابع تولیدی و مالی و قدرت سیاسی را در دست دارد. بورژوازی متوسط و کوچک همواره در خطر ورشکست بوده و اغلب در تضاد با منافع بورژوازی بزرگ قرار می‌گیرد. در مراحل انحصاری و پیدایش سرمایه مالی، موازی با تعمیق تضاد طبقاتی عمده بین پرولتاریا و بورژوازی، بین کار و سرمایه، تضاد بین مشتی سرمایه‌دار انحصارگر و تمامی اقشار دیگر جامعه و من جمله بورژوازی غیرانحصاری تشدید می‌یابد.

۳

در کشورهای وابسته و مستعمره و کم‌رشد می‌توان در بورژوازی دو گروه را تشخیص داد. یکی بورژوازی ملی و دیگری موسوم به کمپرادور یا وابسته. بورژوازی ملی، وابسته به محافل امپریالیستی نیست. سود و سرمایه‌گذاری او با انحصارات پیگانه پیوند ندارد. بر تولید داخلی متکی است. منافعش اغلب با منافع سرمایه‌داری امپریالیستی در تضاد درمی‌آید. به همین جهت است که بورژوازی ملی می‌تواند تا مرحله و حد معینی در نبرد ضد امپریالیستی شرکت کند و در این حد نقش مثبتی در این نبرد ایفا نماید، و بنابراین ماهیتی مترقی یابد. درجه شرکت بورژوازی ملی در نبرد ضد امپریالیستی و ترقی خواهانه، به

تناسب نیروهای طبقاتی در عرصه ملی و بین‌المللی وابسته است. تجربه نشان می‌دهد که:

عناصر میهن‌پرست قشر بورژوازی ملی می‌توانند در کشورهای مختلف، در جبهه واحد ملی، علیه سلطه امپریالیسم برای کوتاه کردن دست انحصارات بیگانه از منابع ملی، به خاطر استقلال، مبارزه کنند.

بورژوازی کمپرادور اصطلاحاً به آن قشر عالی و ثروتمند بورژوازی در کشورهای رو به رشد گفته می‌شود که دارای روابط محکم با سرمایه بیگانه و انحصارات امپریالیستی است. منافع آنها حفظ و تحکیم سیادت سرمایه بیگانه را ایجاب می‌کند. پیوند نزدیک آنان با سرمایه خارجی می‌تواند در عرصه تولید باشد یا امور بانکی و مالی یا بازرگانی. پیوند در عرصه مبادله، یعنی کمپرادوری بازرگانی (از واژه اسپانیایی به معنای «خریدار») از مشخصات دوران استعمار کهنه بود. پیوند تولیدی و بانکی و مالی، از مشخصات استعمار نوین است. سرمایه‌گذاری‌های مختلف بانک‌های مختلط، مؤسسات تولیدی و خدماتی مختلط، شرکت‌های فنی و مشاورتی مختلط، انواع گوناگون عرصه عمل این کمپرادورهای جدید است که در میهن ما نمونه‌های آن زیاد و فزاینده است و سیاست رژیم به تقویت آن نظر دارد.

بورژوازی کمپرادور- که درست‌تر است آن را «بورژوازی وابسته» بخوانیم- از عوامل مهم وابستگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشورهای در حال رشد به کشورهای امپریالیستی و از پایگاه‌های عمده طبقاتی ارتجاع داخلی و استعمار نوین و شیوه دیکتاتوری حکومت است.

در بورژوازی ایران یک قشر تازه دیگر دیده می‌شود که «بورژوازی بوروکراتیک» است. اینها عبارتند از قشری از صاحبان سرمایه که با استفاده از نفوذ و قدرت دولتی، از طریق برداشت‌ها و اختلاس حق‌العمل‌های کلان و به دست آوردن انواع امتیازات به اصطلاح قانونی و زدوبند دستگاه دولتی و مقاطعه‌کاری‌ها، عواید هنگفت کسب می‌کنند. انتقال دائمی عده قابل توجهی از بالاترین مسئولان امور دولتی به بخش خصوصی، و بالعکس انتقال برخی از گردانندگان پرنفوذ بخش خصوصی به عالی‌ترین مقامات پرمسئولیت

دولتی، مظهري از وجود و عمل این قشر بورژوازی بوروکراتیک است. در این بین، ما مهره‌های اساسی گردانندگان رژیم، از اعضای خانواده سلطنتی گرفته تا کارمندان عالی‌رتبه اقتصادی و اداری دولت و کادرهای لشکری و امنیتی و افسران بازنشسته را می‌یابیم که در متنوع‌ترین رشته‌های صنعتی و بازرگانی و کشاورزی و مالی و ساختمانی و غیره سرمایه‌گذاری کرده‌اند و با مقامی که در دستگاه دولتی دارند و بند و بستی که از این طریق به سود خویش انجام می‌دهند و از اعمال نفوذی که در سایه حکومت استبدادی بدون بیم از بازخواست و نظارت خلق به عمل می‌آورند، به یکی از مهم‌ترین و ثروتمندترین و فعال‌ترین گروه‌های سرمایه‌داری ایران بدل شده‌اند.

بورژوازی ایران، یعنی طبقه سرمایه‌دار، بر اثر تغییراتی که در اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور روی داده و جهت آن تسریع بسط مناسبات سرمایه‌داری در شهر و ده ایران بوده، قدرت روزافزونی یافته و تغییرات کمی و کیفی مهمی نیز در قشربندی‌های درونی آن به وجود آمده است. علل عمده این تغییرات عبارت است از:

- اولاً رشد سریع مناسبات سرمایه‌داری در سراسر کشور و زوال تدریجی نفوذ فئودال‌ها به مثابه طبقه و تبدیل آنها به سرمایه‌دار.

- ثانیاً تشویق و حمایت امپریالیسم از رشد سرمایه‌داری و کوشش برای جلب بورژوازی به کمک شیوه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی استعمار نوین و تبدیل آن به پایگاه خود و درآمیختن با آن و ایجاد وسیع نوعی کمپرادوری جدید.

- ثالثاً کوشش رژیم برای جلب همه اقشار بورژوازی با استفاده از درآمد عظیم نفت و اهرم‌های دیگر اقتصادی و سیاسی و ترساندن آن از دورنمای جنبش مردم و پیروزی آن.

در حال حاضر ما شاهد گسترش پرشتاب سرمایه‌داری صنعتی و مالی و بانکی و پیدایش گرایش‌های انحصاری در سرمایه‌داری ایران و ظهور اشکال مختلف اختلاط سرمایه‌داری ایران با سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی و پیدایش نوعی خرده‌امپریالیسم منطقه‌ای و اختلاط سرمایه‌داری دولتی با

سرمایه‌داری خصوصی هستیم.

سرمایه‌داران بزرگ اعم از صنعتی و مالی و بازرگانی و بوروکراتیک، در کنار زمین‌داران بزرگ، به طور عمده ترکیب طبقاتی هیئت حاکمه کنونی را تشکیل می‌دهند. شاه و اعضای خانواده سلطنتی به عنوان بزرگ‌ترین سرمایه‌داران و زمین‌داران بر رأس این طبقات قرار دارند و به طور عمده این طبقات نزدیک‌ترین همکاران امپریالیسم در کشور ما هستند.

قشرهای متوسط و کوچک بورژوازی ایران به‌رغم برخورداری جزئی از درآمدهای استثنایی نفت، همچنان تحت تسلط سرمایه‌داران بزرگ باقی مانده و موجودیت آنها به علت رقابت کالاهای وارداتی یا محصولات صنایع بزرگ داخلی دائماً در معرض خطر قرار دارد. سیاست اقتصادی دولت متوجه ایجاد تسهیلات و امتیازات برای سرمایه‌داران بزرگ و به‌ویژه آن بخش از سرمایه‌داری است که با سرمایه‌های امپریالیستی پیوند نزدیک دارند، سیاستی که در نهایت امر به ورشکست سرمایه‌داری متوسط و کوچک می‌انجامد. در نتیجه بخش بزرگی از بورژوازی کوچک و متوسط ضمن تحول اوضاع می‌توانند به مواضع مخالفت با امپریالیست‌ها و رژیم گرایش پیدا کنند. باید موضع اقشار سرمایه‌داری را در مناسبات با امپریالیسم و رژیم کنونی به طور مشخص در هر لحظه بررسی و ارزیابی کرد و با درک علل مشخص این موضع‌گیری در هر زمان معین، آن را در آرایش نیروهای مبارز در نظر گرفت.

۴

پیدایش و گسترش تدریجی مناسبات سرمایه‌داری تولیدی در میهن ما، در بطن فرماسیون ماقبل که آن را با نظام ارباب‌رعیتی می‌شناسیم، سابقه‌ای چندین دهه‌ساله دارد. ولی وجود مناسبات ارباب‌رعیتی و اشکال پیش از سرمایه‌داری، مانعی در راه رشد سریع آن بود. در ۱۵ سال اخیر، هدف و دورنمای اجرای نقشه‌های رژیم عبارت است از استقرار کامل سیستم سرمایه‌داری، بسط و تسلط مناسبات سرمایه‌داری در تمام شئون اقتصادی، در شهر و ده، در سراسر

حیات اجتماع ما. این تدابیر در کادری محدود، در وابستگی با سرمایه‌داری بین‌المللی و با امپریالیسم که به شیوه‌های استعمار نوین توسل می‌جوید و در زیر تأثیر «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» انجام می‌گیرد.

سرمایه‌داری جوابگوی نیازهای جامعه ایران نیست. زاینده انواع مشکلات و معضلات اجتماعی و اقتصادی است. جریان قشربندی‌ها و مرزبندی‌های طبقاتی را سریع‌تر و اختلافات طبقاتی را شدیدتر می‌کند. راه رشد سرمایه‌داری نمی‌تواند تضاد عمده جامعه کنونی ما را حل کند و به واپس ماندگی و وابستگی میهن ما پایان دهد. برعکس، تضادهای آشتی‌ناپذیر تازه‌ای به همراه می‌آورد و موجب تشدید جهت ضددموکراتیک در سیاست رژیم می‌شود و نظامی‌گری، تجاوز و تروریسم را زمینه‌سازی می‌کند. راه رشد سرمایه‌داری، در شرایط کنونی تاریخی، راه درست و سالم پیشرفت اجتماعی و اقتصادی ایران نیست. تجربه چند سال اخیر عملاً نشان داده است که سرمایه‌داری ایران امکانات مساعد استثنایی را برای تأمین یک رشد همه‌جانبه و پرتوان، عملاً به سود اغراض تنگ‌نظرانه طبقاتی خود و منافع امپریالیسم بر باد می‌دهد. این راه رشد، سدی در برابر ترقی و مانعی برای دموکراسی اقتصادی و سیاسی است. به دست رژیم کنونی، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در حالی در کشور ما استقرار می‌یابد که در مقیاس جهانی دو سیستم جهانی سرمایه‌داری و سوسیالیستی وجود دارد و سرمایه‌داری دوران افول و زوال خود را آغاز کرده است.

در عصری میهن ما را به سوی تسلط مناسبات استثمار سرمایه‌داری سوق می‌دهند که در پهنه جهانی، گذار به سوسیالیسم مضمون عمده آن است. به دست رژیم کنونی، استثمار سرمایه‌داری در شرایطی بر میهن ما مستولی می‌گردد که همه‌گونه شرایط برای از بین بردن آن، برای اتخاذ یک راه غیر سرمایه‌داری رشد، یا درست‌تر بگوییم برای یک سمت‌گیری سوسیالیستی وجود دارد. در شرایطی که در همه جهان و در منطقه، نهضت‌های رهایی‌بخش ملی به پیروزی‌های فزاینده‌ای علیه امپریالیسم و نواستعمار و سرمایه‌داری نایل می‌شود، رژیم شاه میهن ما را به زنجیر سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم

می‌بندد. تحکیم و تسلط سرمایه‌داری در میهن ما با تشدید تضادهای دردناک و مصایبی همراه است که ناشی از استثمار سرمایه‌داری و غارتگری امپریالیستی و سیطرهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی نواستعمار است. ایرانیان میهن‌پرست بیش از پیش معتقد می‌شوند که راه ترقی و رهایی میهن ما نمی‌تواند از این سو باشد. این راه و تسلط فرماسیون سرمایه‌داری بر اجتماع ما، اساساً نه یک راه سالم، بلکه گمراهی محض است.

■ توضیح بیشتر:

«تضاد آشتی‌ناپذیر» درس ۱۷.

درس ۶۶. فرماسیون سرمایه‌داری، دو طبقه اساسی - پرولتاریا

۱

پرولتاریا را می‌توان بدان گونه که مارکس و انگلس گفته‌اند چنین تعریف کرد: «به طبقه کارگر مزدبگیر، یعنی کسانی که فاقد وسایل تولید هستند و مجبورند نیروی کار خود را به صاحب وسایل تولید یعنی سرمایه‌داران بفروشند، پرولتاریای صنعتی یا به طور مطلق پرولتاریا می‌گوییم.» در دوران باستان، این اصطلاح در جامعه کهن رومی به فقرا و رنجبران به طور اعم اطلاق می‌شده و حتی گاه مفهوم لومپن داشته است. واضح است که مفهوم کنونی آن به کلی چیز دیگری است. اگرچه در برخی اصطلاحات مانند «انترناسیونالیسم پرولتری» یا «دیکتاتوری پرولتاریا» واژه پرولتاریا به معنای اعم طبقه کارگر به کار برده می‌شود، با این حال باید در نظر داشت که مفهوم دقیق و علمی آن تنها مربوط به فرماسیون سرمایه‌داری است و مثلاً به طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی نمی‌توان پرولتاریا گفت، زیرا که پرولتاریا، کارگران مزدبگیر فاقد وسایل تولید و فروشنده نیروی کار به صاحبان وسایل تولید را تشکیل می‌دهند نه طبقه کارگر را که دیگر استثمار نمی‌شود، و در جامعه‌ای که وسایل تولید در آن اجتماعی است، خود طبقه حاکم شده است.

پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری، همراه با سایر اقشار زحمتکشان، مولد همه نعم مادی است و در جریان تولید، علاوه بر ارزش نیروی کار خود، ارزش اضافی نیز تولید می‌کند که از طرف کارفرما به شکل

سود تصاحب می‌شود.

از نظر تاریخی، طبقه پرولتاریای صنعتی، هم‌زمان با زایش شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی در مرحله تلاشی فئودالیسم پدید می‌گردد، و به تدریج به مثابه یک طبقه همگون که افراد آن دارای منافع مشترک بوده و صاحب وظیفه و عمل مشخص و رسالت تاریخی معینی است متبلور می‌شود. نخستین منابع ایجاد پرولتاریا عبارت بود از خانه‌خرابی و ورشکست دهقانان که زمین‌های خود را از دست می‌دادند و مهاجر می‌شدند و ورشکست پیشه‌وران و صنعتگران. بعدها ورشکست خرده‌بورژوازی در شهر و ده نیز با تکامل سرمایه‌داری، به تقویت صفوف پرولتاریا منجر می‌شود. این تقویت، وابسته به رشد تولید سرمایه‌داری و نیرومند شدن صنایع مدرن است. البته بین تقویت کمی و کیفی پرولتاریا تفاوت هست، اگرچه رابطه و پیوند نیز وجود دارد. به این نکته به‌ویژه به هنگام رشد سریع صفوف طبقه کارگر باید توجه کرد.

در دهه‌های چهار و پنج قرن نوزدهم، در کشورهای پیشرفته اروپای غربی روند تاریخی تبدیل پرولتاریا از یک طبقه در خود، به یک طبقه برای خود انجام پذیرفت. «طبقه در خود» یعنی که پرولتاریا به مثابه یک طبقه اجتماعی متبلور شده، ولی هنوز به منافع مشترک خود و به رسالت تاریخی خود آگاهی ندارد. «طبقه برای خود» یعنی هنگامی که پرولتاریا به منافع خود، و به نقش خود در جامعه و به رسالت تاریخی خویش پی‌برده و از آن به بعد هرچه فزون‌تر به یک نیروی سیاسی آگاه قائم به خود، مستقل و انقلابی بدل می‌شود.

۲

پرولتاریا یکی از دو طبقه اساسی «فرماسیون اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری» است. بهره‌کشی از پرولتاریا توسط بورژوازی زاینده تضاد آشتی‌ناپذیر منافع طبقاتی آنها و مبارزه طبقاتی آنها است. این تضاد و مبارزه یک پایه عینی و واقعی دارد و با هیچ تبلیغ و افسانه‌سرایی پیرامون وحدت طبقاتی و یگانگی عاطفی

و نظایر این لفاظی‌ها نمی‌توان آن را پرده‌پوشی کرد، زیرا که اضافه‌ارزشی که طبقه کارگر با کار خود تولید می‌کند، توسط طبقه سرمایه‌دار ربوده می‌شود. بورژوازی، از آنجا که صاحب وسایل تولید است، ثمره کار کارگران را تصاحب می‌کند و تنها با ادامه این استثمار و ربودن است که سرمایه‌داری به موجودیت خود ادامه می‌دهد. در جریان مبارزه بین پرولتارها و بورژوازی، رفته‌رفته طبقه کارگر به منافع خود آگاه می‌شود، مصالح طبقاتی خود را درمی‌یابد، درک اجتماعی‌اش غنی‌تر می‌شود، به تدریج از اشکال مبارزه و درجات عالی‌تر شکل استفاده می‌کند، و بالاخره این مبارزه، علیه سراسر سیستم سرمایه‌داری، در تمام اشکال سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک، به خاطر استقرار سوسیالیسم متوجه می‌گردد.

۳

پرولتاریا پیگیرترین طبقه انقلابی در جامعه سرمایه‌داری است. چرا؟ زیرا که:
 ۱. پرولتاریا با مرفقی‌ترین و رشدیابنده‌ترین شکل تولید، یعنی صنایع ماشینی و تولید بزرگ صنعتی در ارتباط است و پیوسته رشد و تکامل می‌یابد. خصلت تولید سرمایه‌داری، خود برای اتحاد، شکل و آموزش پرولتاریا شرایط مساعد را فراهم می‌کند.

۲. امکان وی برای سازمان دادن اقدامات آگاهانه توده‌ای از هر طبقه دیگر بیشتر، و آگاهی طبقاتی وی بالاتر است. مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی قانون تکامل جامعه سرمایه‌داری است.

۳. پرولتاریا می‌تواند و باید در مبارزه برای رهایی خود از یوغ سرمایه، از بند استثمار، تمام توده‌های زحمتکش و در درجه اول دهقانان را به سوی خویش جلب کند، بیانگر منافع اساسی همه زحمتکشان گردد و نبرد علیه سرمایه‌داری را رهبری کند.

به همین جهت پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر جامعه سرمایه‌داری، می‌تواند وظیفه تاریخی نابود کردن بورژوازی را به‌مثابه طبقه، و پایان دادن به تقسیم

طبقاتی جامعه و ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی را به انجام برساند. پس رسالت تاریخی پرولتاریا عبارت است از تحول انقلابی جامعه سرمایه‌داری و بنای جامعه کمونیستی. این عظیم‌ترین تحول در تاریخ بشری است. پشت سر گذاشتن جوامع طبقاتی متکی بر بهره‌کشی، شروع تاریخ واقعی انسانیت است؛ رسالت [تاریخی پرولتاریا]، ایجاد جامعه نو بدون طبقه فارغ از استثمار، و به وجود آوردن جامعه کمونیستی است.

در جریان مبارزه و برای انجام رسالت تاریخی خویش، پرولتاریا سازمان‌های طبقاتی و صنفی و سیاسی خویش را ایجاد می‌کند که عالی‌ترین آن احزاب کمونیستی و کارگری هستند، احزابی که تعالیم مارکسیسم-لنینیسم را راهنمای عمل خویش قرار داده‌اند. خود این آموزش عبارت است از تعمیم تجربیات نهضت انقلابی بین‌المللی پرولتاریا، آموزشی که مرتباً تکامل می‌یابد و با تجربیات و تعمیم‌های تازه غنی‌تر می‌شود. آموزش مارکسیسم-لنینیسم بیان ایدئولوژیک و علمی منافع پرولتاریا، جهان‌بینی این طبقه، و درعین حال سلاح قاطع و آگاهانه نبرد پیگیر پرولتاریا است. در عصر ما، تغییرات کمی و کیفی عمیقی در ساخت طبقه کارگر و ترکیب اجزای متشکله آن ایجاد می‌شود. تئورسین‌های مارکسیست-لنینیست و احزاب کمونیستی به عواقبی که تحولات دوران معاصر و به‌ویژه انقلاب علمی و فنی در تغییرات درونی طبقه کارگر و مفهوم این مقوله مهم اجتماعی دارد، و به جوانب اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و تشکیلاتی و معنوی آن توجه فراوانی می‌کنند و بحث‌های خلاق و پرباری در این زمینه انجام می‌گیرد.

پس از انقلاب سوسیالیستی و نابودی استثمار، پرولتاریا به طبقه‌ای جدید، طبقه کارگری که سیستم سرمایه‌داری را از بین برده و بهره‌کشی و ستم طبقاتی را نابود کرده و مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را مستقر ساخته و فرماسیون اجتماعی-اقتصادی نوینی را ایجاد نموده و خود سرنوشت خویش را در دست دارد، بدل می‌گردد. طبقه کارگر دیگر طبقه‌ای می‌شود رهبری‌کننده جامعه، و ایدئولوژی او، ایدئولوژی حاکم. از راه حل تضاد اساسی فرماسیون سرمایه‌داری و ایجاد شیوه تولید جدید، پرولتاریا خودش را هم تغییر می‌دهد.

در میهن ما ایران، پرولتاریا در نتیجه رشد سرمایه‌داری در شهر و ده به سرعت در حال رشد است. پرولتاریای صنعتی متشکل در کارخانجات به شکل قابل توجهی در حال فزونی است. میزان تمرکز کارگران نیز قابل ملاحظه است. در زندگی اقتصادی و اجتماعی کشور، طبقه کارگر به عامل مؤثر و مهمی مبدل می‌شود و با پیشرفت سریع مناسبات سرمایه‌داری و صنعتی شدن کشور و ایجاد مؤسسات بزرگ تولیدی، نقش طبقه کارگر مرتباً فزون‌تر و مؤثرتر خواهد شد. باید توجه داشت که طبقه کارگر میهن ما دارای سُنن مبارزاتی و تشکیلاتی بسیار غنی و سوابق پیکارهای سیاسی و سندیکایی طولانی است. طبقه کارگر بیش از هر قشر و طبقه دیگری مستقیماً تحت استثمار و فشار سرمایه‌های داخلی و خارجی است. تدابیر نیم‌بند و عوام‌فریبانه دولت نتوانسته تغییری اساسی در وضع این طبقه ایجاد کند. دستمزد ناچیز اکثریت کارگران ما، به مراتب از ضروری‌ترین نیازمندی‌های اولیه زندگی امروز کمتر است. طبقه کارگر ایران به علت ماهیت خویش و نقش اجتماعی و وضع خود در جامعه، و آینده‌ای که در انتظارش است، مهم‌ترین و اساسی‌ترین نیروی انقلابی کشور ما را تشکیل می‌دهد. تمرکز، تشکل، اتحاد و تجربه مبارزه طبقاتی‌اش موجب می‌شود که زودتر و عمیق‌تر و پیگیرتر از سایر طبقات و قشرهای زحمتکش جامعه به سطح بالاتر آگاهی سیاسی نایل گردد.

طبقه کارگر ایران استوارترین نیروی ترقی‌خواه جامعه، پیگیرترین و قاطع‌ترین مبارز ضدامپریالیسم و ضددیکتاتوری، سرسخت‌ترین مدافع استقلال و دموکراسی در کشور ماست. چه در مبارزه کنونی استقلال طلبانه و آزادی‌خواهانه مردم کشور ما و چه در رهبری تحولات بنیادی حیات اجتماعی ایران در آینده، مهم‌ترین نقش به عهده اوست.

در تمامی جهان، تاریخ جامعه سرمایه‌داری، تاریخ مبارزه بی‌امان طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریاست که منطبق با قوانین رشد جامعه و ناشی از یک تضاد عینی و از مهم‌ترین سرچشمه‌های تکامل جامعه سرمایه‌داری است.

درس ۶۷. فرماسیون سرمایه‌داری، امپریالیسم

فرماسیون سرمایه‌داری از دو مرحله عمده در تکامل خود گذشته است. یکی سرمایه‌داری پیش از انحصاری که شاخص آن وجود رقابت آزاد است، و دومی سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم.

۱

امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری، مرحله انحصاری تکامل آن است. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل سده حاضر آغاز می‌شود. تئوری مربوط به امپریالیسم را ولادیمیر ایلیچ لنین تدوین کرد و در اثر معروف خود «امپریالیسم، عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» که در سال ۱۹۱۶ انتشار یافت به تجزیه و تحلیل جوانب مشخصه آن پرداخت. برای امپریالیسم، که نه یک فرماسیون اجتماعی-اقتصادی مستقل، بلکه مرحله نهایی فرماسیون سرمایه‌داری است، لنین پنج وجه مشخصه اساسی توصیف نموده است، بدین قرار:

۱. تمرکز تولید و تمرکز سرمایه در این مرحله به درجه بسیار عالی می‌رسد و موجب ایجاد انحصار یا مونوپل‌ها می‌شود. انحصارها در این مرحله نقش قاطع را در حیات اقتصادی بازی می‌کنند.

۲. سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی در هم آمیخته می‌شود و بر آن پایه

«سرمایه مالی» و «الیگارش‌ی مالی» پدید می‌آید.

۳. در این مرحله از تکامل فرماسیون سرمایه‌داری، صدور سرمایه به جای صدور کالا اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند.

۴. اتحادیه‌ها و کُنسرن‌های بین‌المللی انحصاری سرمایه‌داران تشکیل می‌شود. این اتحادیه‌ها به صورت کارتل‌ها، تراست‌ها، کنسرسیوم‌ها و غیره، جهان را از نظر اقتصادی بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بالاخره،

۵. در این مرحله، تقسیم سرزمین‌های جهان بین بزرگ‌ترین و ثروتمندترین دول سرمایه‌داری پایان می‌یابد و مسئله آغاز تجدید تقسیم آنها مطرح می‌شود. اساس اقتصادی و خصلت ویژه امپریالیسم عبارت است از تسلط انحصارها. انحصارها در رشته‌های مختلف، کاملاً و همه‌جانبه، هم اقتصاد و هم سیاست و هم دیگر شئون زندگی در بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را در حیطه اقتدار و زیر سیطره خود می‌گیرند و رقابت آزاد از بین می‌رود، یا زیر کنترل انحصارها به شدت محدود می‌شود. سلطه انحصارها در حیات اقتصادی، با نفوذ و قدرت روزافزون آنها در زمینه سیاسی همراه است. آنها دستگاه دولتی را زیر فرمان مستقیم خود می‌کشند و آن را تحت الشعاع منافع خود می‌سازند.

در حقیقت در این مرحله بالای تکامل فرماسیون سرمایه‌داری، انحصارها امپراطوران قدر قدرتی هستند در همه شئون زندگی جامعه. خود لغت امپریالیسم نیز از ریشه لاتینی ایمپریو به معنای امپراطوری مشتق است. در مرحله امپریالیسم، کلیه تضادهای سرمایه‌داری، یعنی تضادهای اقتصادی و سیاسی و طبقاتی و ملی، شدت و حدّت بی‌سابقه‌ای می‌یابد. مبارزه دول امپریالیستی بر سر بازار فروش و عرضه سرمایه‌گذاری و به دست آوردن مواد خام و نیروی کار ارزان و احراز تسلط جهانی فزونی می‌یابد، و در آغاز این دوران، تسلط بلامنازع امپریالیسم ناگزیر کار را به جنگ‌های ویرانی‌آور می‌کشاند.

امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله فرماسیون سرمایه‌داری، درعین حال مرحله تلاشی آن، مرحله پوسیدگی و احتضار آن است. امپریالیسم آستان

انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در سال ۱۹۱۷ و پس از جنگ جهان‌گیر دوّم، پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک رشته از کشورها، اثبات درخشان این تز لنینی بود. در مرحله امپریالیسم، شرایط در **مجموع سیستم** سرمایه‌داری برای انقلاب اجتماعی پرولتاریا نضج می‌یابد، تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دول امپریالیستی و کشورهای وابسته و مستعمره، و تضاد بین خود دول امپریالیستی هرچه بیشتر شدید می‌شود. وجود سیستم جهانی سوسیالیستی موجب تشدید این تضادهای سه‌گانه می‌گردد.

واضح است که تشدید تضادها و پوسیدگی ماهوی امپریالیسم به معنای وجود رکود مطلق سرمایه‌داری نیست. لنین می‌نویسد: «اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که تمایل به تلاشی و پوسیدگی مغایر با رشد سریع سرمایه‌داری است». در حال حاضر، در شرایط ژرف‌تر شدن بحران عمومی سرمایه‌داری، این نظام هنوز دارای آن قدرت و امکانات هست که در زمینه‌های مختلف دانش و فن و تولید و سازمان جامعه به دستاوردهایی، گاه مهم، نایل آید و در این یا آن کشور، در این یا آن رشته اقتصادی، پیشرفت‌هایی، گاه سریع، به دست آورد. با این حال، در کلیه کشورهای امپریالیستی، پدیده‌های عدم ثبات اقتصادی و دشواری‌ها و ناموزونی‌ها فزاینده است.

۲

سرمایه‌داری انحصاری، یعنی امپریالیسم، در نتیجه تشدید تضادهای خود وارد روند تبدیل به «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» می‌گردد. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، شکل و مرحله تازه‌ای از همان امپریالیسم است که اکنون در برخی از کشورهای رشدیافته اروپا و آمریکا و ژاپن شاهد آن هستیم. **سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیست؟** سرمایه‌داری انحصاری دولتی عبارت از اتحاد انحصارها و دولت بورژوازی در یک مکانیسم واحد و درهم آمیختگی و وحدت نیروی انحصارها و نیروی دولت در یک دستگاه یگانه است. در این دوران، تسلط انحصارها بر زندگی مردم تقویت یافته و همه‌جانبه‌تر می‌شود،

حداکثر سود برای بورژوازی تأمین می‌گردد، بخش دولتی بسط می‌یابد، و امور اقتصادی از طریق برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری و تخصیص اعتبارات دولتی و اجرای پیش‌بینی‌های هدفمند اقتصادی به وسیله دستگاه دولت، به سود انحصارات، تنظیم و نظارت می‌شود. در حال حاضر امپریالیسم و شکل تازه آن سرمایه‌داری انحصاری دولتی به منظور مبارزه اقتصادی علیه سوسیالیسم و مقاومت در برابر نهضت کارگری، اقداماتی برای یکی کردن بازار اقتصادی و تولید صنعتی انجام می‌دهد، سازمان‌های جدید و یگانه مافوق ملی، اعم از سیاسی و اقتصادی به منظور به هم پیوستگی دول و انحصارات امپریالیستی به وجود می‌آورد (پدیده‌ای که انتگراسیون یا هم‌پیوندی نام دارد).

در این مرحله و شکل تازه امپریالیسم، نظامی کردن اقتصاد و همه شئون زندگی کشور جای ویژه و بی‌سابقه‌ای را احراز می‌کند و بخش مهمی از درآمد ملی صرف مخارج نظامی و جنگ‌های بزرگ و کوچک و مسابقه تسلیحاتی و ایجاد پایگاه‌ها و نگه داشتن ارتش می‌گردد. اما هیچ‌یک از این تغییرات و اشکال تازه و اقدامات نمی‌تواند پایه‌های پوسیده سرمایه‌داری را نجات دهد. این فرم‌اسیون مانند دیگر فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی پیش از آن محکوم به نابودی است، و به حکم تکامل تاریخ بشری باید جای خود را به فرم‌اسیونی که در آن از استثمار و ستم و وجود طبقات متخاصم اثری نباشد، بدهد. به رغم رشد تولید در برخی از کشورهای سرمایه‌داری، تضادهای ملی و بین‌المللی این نظام شدت می‌یابد. به رغم تئورسین‌هایی که مجذوب امپریالیسم و مبلغ به اصطلاح «برکات» آن هستند، پدیده‌های عدیده اقتصادی و مالی و بازرگانی و اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، حاکی از تشدید دائمی تضادهای امپریالیسم است. در مرحله امپریالیسم، زحمتکشان دچار مصایب تازه می‌شوند و استفاده از دستاوردهای علم و اتوماسیون در شرایط این نظام بر این مصایب می‌افزاید. سلطه انحصارها نه فقط علیه کارگران و دهقانان و دیگر زحمتکشان، بلکه علیه منافع قشرهای بورژوازی کوچک و متوسط نیز متوجه می‌شود. انحصارها به دشمن جامعه بدل می‌شوند و واقعیات، پوچ بودن نظریاتی نظیر «سرمایه‌داری خلقی» و «دولت بهروزی همگانی» را به

ثبوت می‌رساند.

امپریالیسم زاینده فاشیسم و دیکتاتوری خونین، موجد جنگ‌ها و مسابقات تسلیحاتی، لگدمال کردن استقلال خلق‌ها و حقوق دموکراتیک مردم، و مسئول محرومیت‌ها و مصایب میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان است. امپریالیسم مسبب اصلی پیدایش این وضع است که توده‌های عظیمی در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین مجبورند در شرایط فقر و بیماری و بی‌سوادی و مناسبات اجتماعی کهن زیست کنند، و خلق‌های کاملی به مرگ تدریجی و نابودی محکوم شوند. در عصر ما، روزبه‌روز روشن‌تر می‌شود که وجود امپریالیسم با منافع حیاتی زحمتکشان یدی و فکری، با منافع اقشار اجتماعی گوناگون، با منافع ملت‌ها و کشورها، با امر آزادی، استقلال و رفاه تصادم می‌یابد.

۳

از زمان انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر، سرمایه‌داری وارد بحران عمومی خود شده است، بحرانی که سیاست و اقتصاد و ایدئولوژی آن را دربرمی‌گیرد. عرصه تسلط او در جهان دم‌به‌دم تنگ‌تر می‌شود. سیستم سوسیالیستی جهانی پیدا شده و شرایط در همه‌جا برای زوال سرمایه‌داری مساعدتر می‌شود. اما اضمحلال انقلابی امپریالیسم در سراسر جهان هم‌زمان انجام نمی‌گیرد. به علت ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه‌داری، که از قوانین عینی دوران امپریالیستی است، انقلاب و گذار به فرماسیون بعدی در کشورهای مختلف، در زمان‌های مختلف صورت می‌گیرد.

لنین تئوری انقلاب سوسیالیستی را در شرایط تاریخی امپریالیسم بسط داد و آموزش خود را مربوط به امکان پیروزی انقلاب، نخست در یک یا چند کشور سرمایه‌داری مجزا تدوین کرد. انقلاب کبیر اکبر و حوادث بعدی جهان، اثبات عملی این تئوری بود. جریان نابودی سرمایه‌داری انحصاری و پایان یافتن «فرماسیون اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری» و ایجاد جامعه نوین و پیدایش فرماسیون کمونیستی، مدت زمان طولانی تاریخی را دربر می‌گیرد

که طی آن در مقیاس جهانی، دو سیستم هم‌زمان وجود خواهند داشت. عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم و از انقلاب کبیر اکتبر آغاز شده، همین عصر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی است.

اینک بزرگ‌ترین دولت امپریالیستی، امپریالیسم آمریکا است. این تکامل‌یافته‌ترین کشور صنعتی سرمایه‌داری، دارای ناهنجارترین اقتصاد نظامی شده و رسواترین حیات اجتماعی و سیاسی است. امپریالیسم آمریکا رباینده اصلی ثروت کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، سازمان‌دهنده اصلی توطئه‌ها، کودتاها، پیمان‌های نظامی، مسابقه تسلیحاتی، مداخله نظامی و گانگستریم سیاسی و سیطره مالی و اقتصادی است. امپریالیسم آمریکا اینک بزرگ‌ترین استثمارگر بین‌المللی، تکیه‌گاه عمده ارتجاع جهانی و ژاندارم شماره یک بین‌المللی است.

اتحاد عمل و مبارزه مشترک سه نیروی عمده نبرد ضدامپریالیستی یعنی کشورهای سوسیالیستی، نهضت‌های آزادی‌بخش ملی، و جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری، وثیقه پیروزی در پیکار علیه امپریالیسم است.

۴

زوال فرم‌اسیون سرمایه‌داری - سرمایه‌داری که زمانی نسبت به فئودالیسم مرفعی بود، پس از آنکه نیروهای مولده را به میزان زیادی رشد داد، خود به بزرگ‌ترین مانع پیشرفت همه‌جانبه جامعه بدل می‌شود. اگر قرن بیستم، این قرن رشد عظیم نیروهای مولده و تکامل بی‌سابقه دانش و فن، هنوز به فقر صدها میلیون انسان، به گرسنگی و بیماری و بی‌سوادی پایان نداده و وفور نعمت‌های مادی و معنوی را برای همه افراد روی زمین تأمین نکرده، گناه آن تنها به گردن سرمایه‌داری است. تصادم فزاینده بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی موجود، در مقابل بشریت وظیفه آزاد ساختن نیروهای پرتوان مولده آفریده انسان را از بند اسارت مناسبات سرمایه‌داری قرار داده است تا این نیروها و دستاوردها در خیر و صلاح جامعه مورد استفاده قرار گیرد. تضاد

اساسی این فرماسیون، که در آن از یک سو خصلت تولید اجتماعی است و از سوی دیگر شکل تصاحب نتیجه تولید خصوصی سرمایه‌داری است، باید از راه استقرار مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید حل شود، و این مسئله اساس الغای استثمار و ستم طبقاتی و محتوای اصلی فرماسیون جدید سوسیالیستی است.

ماهیت نظام سرمایه‌داری و وضع پرولتاریا در جامعه، طبقه کارگر را به مبارزه با بورژوازی می‌کشاند. تاریخ فرماسیون سرمایه‌داری، تاریخ مبارزه بی‌امان طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی است. این مبارزه منطبق با قوانین رشد جامعه، پدیده‌ای عینی و ناگزیر، و خود از مهم‌ترین سرچشمه‌های روند تکامل و زوال فرماسیون سرمایه‌داری است.

وظیفه بزرگ و رسالت تاریخی پرولتاریا آن است که برای همیشه بهره‌کشی را به هر صورت و در تمام اشکال خود براندازد، سرمایه‌داری را نابود کند، جامعه کمونیستی بدون طبقات را پدید آورد.

در این پیکار، پرولتاریا می‌تواند و باید تمام توده‌های زحمتکش را که از نظام سرمایه‌داری به تنگ آمده‌اند متشکل سازد، و طی یک نبرد اصولی و پیگیر برای از بین بردن استثمار سرمایه‌داری و ساختمان جامعه نوین رهبری کند. نیروی محرکه اساسی این روند تاریخی، طبقه کارگر است.

فرماسیون سرمایه‌داری بیش از نیم قرن است که دیگر تنها سیستم اجتماعی-اقتصادی موجود نیست. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، جهان سرمایه‌داری را از پایه لرزاند و یک ششم کره زمین را از چنگال این فرماسیون بهره‌کشی و ستم‌رهای بخشید و از آن زمان «بحران عمومی سرمایه‌داری» شروع شد. پس از جنگ دوم جهان‌گیر، حیطه عمل سرمایه‌داری باز هم تنگ‌تر شد و عده‌ای از کشورها زنجیر اسارت سرمایه‌داری را گسستند و سیستم جهانی سوسیالیستی تشکیل شد که اینک یک سوّم نفوس بشری را دربر می‌گیرد.

در حال حاضر افزایش نیرو و نفوذ سیستم جهانی سوسیالیستی و روند تلاشی سریع سیستم مستعمراتی امپریالیسم و رشد نهضت‌های آزادی‌بخش

ملّی و مبارزه فزاینده طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری و تشدید تضادهای داخلی بین خود امپریالیست‌ها که موجب ژرف‌تر شدن بحران عمومی سرمایه‌داری می‌شود، همه حوادث، صحت این ارزیابی مارکسیستی-لنینیستی خصلت دوران کنونی و مضمون و گرایش‌های اساسی آن را تأیید می‌کنند که دوران ما، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است.

درس ۶۸. فرماسیون کمونیستی، مرحله سوسیالیسم

«فرماسیون اجتماعی-اقتصادی کمونیستی» که آینده تمام جامعه بشری را تشکیل می‌دهد، خود دارای دو مرحله است که اولی را سوسیالیسم و دومی را کمونیسم می‌خوانیم. اصول و مشخصات عمومی و عمده این دو مرحله یگانه است، ولی تمایزها و تفاوت‌هایی هم بین آنها چه از نظر رشد مادی و درجه بلوغ مناسبات تولیدی و چه از نظر نضج معنوی جامعه وجود دارد. لنین می‌گوید:

«سوسیالیسم آن جامعه‌ای است که بلاواسطه از سرمایه‌داری بیرون می‌آید و نخستین نوع جامعه نوین است. اما کمونیسم نوع عالی‌تر جامعه است و تنها زمانی می‌تواند بسط یابد که سوسیالیسم کاملاً تحکیم شده باشد.»

حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر و همه زحمتکشان میهن ما، در دورنمای تاریخی آینده برای برانداختن هرگونه بهره‌کشی انسان از انسان مبارزه می‌کند و خواستار استقرار سوسیالیسم، یعنی آن‌چنان نظامی است که توده‌های زحمتکش کشور را از بندهای اسارت‌آور استثمار و وابستگی و عقب‌ماندگی و ستم ملی و طبقاتی رهایی بخشد و راه رشد سریع همه‌جانبه نیروهای مولده را بگشاید و ترقی بی‌وقفه سطح زندگی مادی و معنوی جامعه را تأمین نماید. هدف نهایی حزب توده ایران و آماج نهایی مبارزه ما سوسیالیسم است.

۱

مختصات عمومی و مشخصات عمده فرماسیون کمونیستی (که سوسیالیسم مرحله نخست آن است) عبارتند از:

۱. اگر در فرماسیون سرمایه‌داری اقتصاد کشور بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مبتنی است و عمده‌ترین وسایل تولید در دست عده معدودی سرمایه‌دار و زمین‌دار بزرگ است، در فرماسیون کمونیستی برعکس، اقتصاد کشور بر مالکیت اجتماعی وسایل تولید بنیادگذاری می‌شود. در این فرماسیون دیگر یک مشت ثروتمند سرمایه‌دار صاحب و مالک کارخانه‌ها و زمین‌ها و بانک‌ها و مؤسسات تولیدی و خدماتی و بازرگانی و معادن و حمل و نقل نیستند، بلکه خود زحمتکشان مالک وسایل تولید هستند. پس در درجه اول مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید پایه این فرماسیون است.

۲. اگر در سرمایه‌داری روابط استثمار و ستم حاکم است، در فرماسیون کمونیستی بین افراد جامعه روابط همکاری رفیقانه و کمک و تعاون متقابل برقرار می‌شود.

۳. اگر در فرماسیون سرمایه‌داری به علت مالکیت خصوصی و روابط بهره‌کشی، کار امری تحمیلی و ستمگرانه و زیر بار استثمار بسی سنگین است، در فرماسیون کمونیستی برعکس، به علت آنکه کار از بار استثمار رهایی می‌یابد، به امری آزاد و به سود اجتماع بدل می‌شود؛ در واقع کاری می‌شود که هر عضو جامعه داوطلبانه، آزادانه، باشور، به سود همگان و به سود خویش انجام می‌دهد.

۴. اگر در فرماسیون سرمایه‌داری رشد تولید و ترقی نیروهای مولده خودبه‌خودی، ناموزون، پُره‌رج و مرج و بر شالوده حداکثر سود سرمایه‌داران است، در فرماسیون کمونیستی این نحوه رشد جای خود را به رشدی می‌دهد که آگاهانه و علمی و به سود تمامی جامعه تنظیم و اداره می‌شود، یعنی افراد جامعه با اتکا به قوانین عینی طبیعی و اجتماعی و با آگاهی کامل، از این قوانین به سود تکامل مادی و معنوی جامعه استفاده می‌کنند. در این فرماسیون مالکیت بر وسایل تولیدی، اجتماعی است نه خصوصی، و بنابراین

با خصلت نیروهای مولده که آنهم اجتماعی است تطابق دارد. (یعنی تضاد اصلی فرماسیون سرمایه‌داری حل شده است) و همین تطابق علت اصلی رشد مداوم اقتصادی است. سراسر حیات اقتصادی جامعه به وسیله برنامهٔ جامعی رشد و تکامل می‌یابد.

۲

از عصر جوامع سوسیالیستی بیش از نیم قرن یا چند دهه نگذشته، ولی همین مدت تاریخی کوتاه، حتی در شرایط محاصرهٔ امپریالیستی و عواقب آن، به آشکارترین و غیرقابل انکارترین وجه ثابت کرده است که مرحلهٔ اول این فرماسیون و مناسبات حاکم در آن، بر فرماسیون سرمایه‌داری برتری دارد و راه نجات از واپس ماندگی، راه ترقی سریع و تأمین رفاه فزایندهٔ توده‌ها و رهایی طبقاتی و ملی، گذار به این فرماسیون است.

البته رشد اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری هم صورت می‌گیرد، ولی جزء بسیار ناچیزی از آن و درآمدهای حاصله از ثروت‌های ملی و ترقی اقتصادی، آنهم در نتیجهٔ مبارزات طولانی مردم، نصیب زحمتکشان می‌شود، و قسمت اعظم نتایج این رشد و درآمدهای حاصله را مشتی سرمایه‌داران و صاحبان وسایل تولید تصاحب می‌کنند. در جوامع سوسیالیستی، رشد اقتصادی متوجه ارضای هرچه کامل‌تر نیازهای مادی و معنوی همهٔ اعضای جامعه است، نیازهایی که روزافزون است و برآوردن آنها از طریق رشد مداوم تولید بر شالودهٔ عالی‌ترین تکنیک و آخرین دستاوردهای دانش بشری صورت می‌گیرد.

پس از فرماسیون‌های سه‌گانهٔ برده‌داری و فئودالیسم و سرمایه‌داری که بر شالودهٔ بهره‌کشی و ستم طبقاتی قرار داشتند، در فرماسیون کمونیستی، و از همان مرحلهٔ اول آن سوسیالیسم، اصل استثمار انسان برمی‌افتد. نخست هرکسی به اندازهٔ کارش، و پس از آنکه رشد مادی و معنوی جامعه به حد معینی رسید، هرکس به اندازهٔ نیازش از نعم موجود برخوردار می‌شود.

هرگونه ستم ملّی و نژادی و طبقاتی از بین می‌رود. آزادی واقعی و تساوی واقعی برای همهٔ افراد جامعه تأمین می‌شود، زیرا این را دیگر همه‌کس می‌تواند ببیند که تا وسایل تولید در دست عدهٔ معدودی سرمایه‌دار است و این مالکیت وسیلهٔ غارت اکثریت مردم و سیطره بر آنها است، از تساوی نمی‌توان صحبت کرد؛ و تا زحمتکشان مجبورند نیروی کار خود را بفروشند و فشار مناسبات استثمار را تحمل کنند، آزادی واقعی به دست نخواهد آمد. به همین جهت است که می‌گوییم گذار از فرم‌اسیون کمونیستی عالی‌ترین و ژرف‌ترین تحول و چرخش تاریخی در حیات جامعهٔ بشری است. تاریخ واقعاً انسانی بشریت از همین هنگام آغاز می‌شود و به همین معنا است که مارکس تمامی فرم‌اسیون‌های گذشته را «ماقبل تاریخ زندگی بشریت» نامیده است.

۳

هنوز مرحلهٔ دوّم، [مرحلهٔ] عالی فرم‌اسیون کمونیستی به وجود نیامده است. تا کنون در بخش مهمی از جهان که بیش از یک سوّم جمعیت بشری را دربر می‌گیرد، به فرم‌اسیون سرمایه‌داری پایان داده شده، در یک رشته از کشورها سوسیالیسم ساخته می‌شود، برخی از آنها به درجات پیشرفته‌ای از این مرحله رسیده‌اند و در اتحاد جماهیر شوروی پایه‌های فنی-مادّی جامعهٔ کمونیستی بنا می‌گردد. در سوسیالیسم، یعنی در مرحلهٔ نخست فرم‌اسیون کمونیستی:

- اولاً هنوز مالکیت همه‌خلقی بر وسایل تولید کاملاً شکل نگرفته،
- ثانیاً وحدت کامل کار جسمی و فکری پدید نشده،
- ثالثاً اصل توزیع، به میزان کار هر کس است و نه نسبت به نیازهای او،
- رابعاً برخی مقولات اقتصادی ناشی از سطح تولید و وضع اجتماعی نظیر کالا، سود، بها و غیره هنوز باقی مانده و عمل می‌کنند،
- و بالاخره هنوز بقایایی از نظریات و عادات و عوامل روحی و اخلاقی جامعهٔ کهن وجود داشته و تحول و نوسازی این عوامل نمی‌تواند با همان آهنگ و شتاب ساختمان پایهٔ مادّی و مناسبات نوین اجتماعی تولیدی صورت

گیرد.

تمام این وجوه پنج‌گانه می‌تواند به ما تفاوت‌ها و تمایزی را که بین مرحلهٔ اوّل (سوسیالیسم) و مرحلهٔ دوّم (کمونیسم) وجود دارد، نشان دهد.

۴

در توضیح نکات گفته شده یادآوری باید کرد که در مرحلهٔ سوسیالیسم (فاز اوّل فرمسیون کمونیستی):

۱. مالکیت اجتماعی بر دو نوع اساسی است: اوّل دولتی یا همه‌خلقی، و دوّم گروهی یا تعاونی. در هر دو نوع، روابط بین افراد عاری از بهره‌کشی و ستم بوده و بر همکاری و کمک رفیقانه متکی است. روشن است که در اینجا صحبت از مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید است، و گرنه در جامعهٔ سوسیالیستی مالکیت شخصی و فردی بر وسایل مصرفی و بر همهٔ اشیاء و وسایل مورد احتیاج شخصی و خانوادگی، و نیز در شرایط و مراحل معین، مالکیت فردی بر وسایل تولید کوچک، به شرطی که وسیله‌ای برای استثمار نباشد، و نیز وابسته به شرایط این یا آن کشور، مالکیت تولیدکنندگان و بازرگانان و پیشه‌وران کوچک و متوسط که به رشد اقتصاد و پیشرفت کشور و تحکیم سوسیالیسم کمک کند، باقی می‌ماند.

۲. در مورد طبقات نیز تضادهای آشتی‌ناپذیر به علت از بین رفتن بهره‌کشی از بین می‌روند. بدین ترتیب، طبقات متخاصم دیگر در جامعهٔ سوسیالیستی وجود ندارد ولی هنوز طبقات متمایز وجود دارند، مُنتها اینها طبقات دوست و متحد هستند. علت این تمایز چیست؟ از یک سو وجود انواع مالکیت‌ها و من‌جمله تفاوت بین انواع مالکیت‌های اجتماعی (همه‌خلقی یا گروهی) موجب می‌شود که بین طبقاتی نظیر کارگران و دهقانان مؤسسات اشتراکی و کارکنان مؤسسات تعاونی، تفاوت‌هایی موجود باشد. از سوی دیگر، این تمایز به علت آن است که هنوز تفاوت بین کار بدنی و فکری از بین نمی‌رود و وحدت ارگانیک بین این دو نوع کار به وجود نیامده و قشر روشنفکر باقی

می‌ماند. خلاصه هنوز جامعهٔ سوسیالیستی (مرحلهٔ اوّل فرماسیون) جامعهٔ بی‌طبقهٔ کمونیستی نیست.

۳. از نظر اصل توزیع هم تا وفور کامل نعم تأمین نشود و تا کار به یک نیاز حیاتی افراد جامعه بدل نگردد، روشن است که نمی‌توان توزیع و مصرف را بر اصل «نیازهای هرکس» قرار داد. وجه مشخصهٔ اصل توزیع در مرحلهٔ سوسیالیسم آن است که از هرکس به میزان استعدادش کار خواسته می‌شود و به هرکس به میزان کارش داده می‌شود.

به همین جهت، نظارت دقیق بر میزان کار و میزان مصرف در این مرحله ضرورت اکید دارد و این خود از وظایف مهم دولت سوسیالیستی است.

۴. توجه به عوامل روبنایی و آگاهی اجتماعی در مرحلهٔ سوسیالیسم اهمیت ویژه دارد، زیرا اگرچه در همان مرحلهٔ اوّل فرماسیون، ایدئولوژی سوسیالیستی حاکم می‌شود و در شعور افراد تسلط می‌یابد، ولی نظریات و آداب و عادات غیرپرولتری و بقایای معنوی و اخلاقی جامعهٔ کهن هنوز مدت زیادی می‌ماند که مَهر خود را بر چهرهٔ مرحلهٔ اوّل فرماسیون باقی می‌گذارد. به این عوامل باید اضافه کرد که بهره‌کشان سابق، در درون جامعه به انواع وسایل دست به مقاومت مستقیم و غیرمستقیم می‌زنند، ارتجاع به دسایس خود ادامه می‌دهد و در صحنهٔ جهانی هم سرمایه‌داری جهانی به تأثیر و اقدامات خویش ادامه می‌دهد و امپریالیسم به کار تخریبی می‌پردازد.

همهٔ اینها، آن‌طور که تاریخ نشان داده و منطق حکم می‌کند، سبب می‌شود که امر ساختمان سوسیالیسم امری آسان، بی‌ارزش و بی‌لغزش، بدون فراز و نشیب، بدون نقص و اشتباه نباشد. تصویری غیر از این، تصویری خام، غیردیالکتیکی و ساده‌لوحانه خواهد بود. سوسیالیسم این جامعهٔ نوین و تابناک بشری، راه خود را به‌رغم مشکلات و مبارزات دشوار به جلو می‌گشاید. به علاوه، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نمی‌تواند به یکباره و به‌فوریت انجام شود. این جریانی است بغرنج و طولانی و متنوع که در طول آن مناسبات اقتصادی جدیدی شالوده‌ریزی می‌شود، فرهنگی نو پدید می‌آید، روبنای اجتماع از بیخ و بن تغییر می‌پذیرد و انسان خود را از نو می‌سازد.

شاخص‌های مرحلهٔ اوّل این فرماسیون، یعنی جامعهٔ سوسیالیستی، عبارت است از: استقرار مالکیت اجتماعی بر وسایل اساسی تولید، دگرگونی تمام حیات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه و شکوفایی و ترقی سریع آن، حل مسئلهٔ ملّی، رشد همه‌جانبهٔ شخصیت انسانی، بسط روزافزون دموکراسی، تحقق اصل «از هر کس به اندازهٔ استعدادش، به هر کس به اندازهٔ کارش».

علم و عمل، منطق و تاریخ نشان داده که جامعهٔ سوسیالیستی می‌تواند مردم جهان را به سر منزل آزادی و نیک‌بختی برساند، استقلال و سربلندی را تأمین کند، به واپس ماندگی مادّی و معنوی پایان دهد. حتی همان مرحلهٔ اوّل فرماسیون کمونیستی، یعنی جامعهٔ سوسیالیستی، برای کارگران کار و سربلندی، برای دهقانان زمین و تکنیک، برای روشنفکران افق وسیع کار خلاق و شکفتگی شخصیت و استعداد، و برای همهٔ زحمتکشان رفاه مادّی و معنوی، علم و فرهنگ معاصر و بهداشت عمومی و تأمین آینده و اطمینان به فردا را به ارمغان می‌آورد.

درس ۶۹. فرماسیون کمونیستی، مرحله کمونیسم

جامعه سوسیالیستی بنابر قوانین عینی اجتماع و ضرورت رشد اجتماع به مرحله عالی‌تری تکامل می‌یابد. تدارک این مرحله دوم، در سیر تکاملی مرحله اول فرماسیون و در بطن مرحله سوسیالیستی و بر شالوده آن صورت می‌گیرد. این روند ضرور و عینی، توسط فعالیت آگاهانه مردم از راه تحقق تدریجی سیاست حزب کمونیست از راه تکمیل و تعالی همه جوانب جامعه سوسیالیستی انجام می‌شود. هدف غایی مبارزه احزاب کمونیست و کارگری و نبرد انقلابی کارگران و زحمتکشان جهان، رسیدن به این مرحله است.

۱

جوانب مختلف این جامعه را، با توجه به وجوه و تمایز آن با مرحله اول فرماسیون مربوطه، بررسی کنیم:

- شاخص پایه اقتصادی و مالکیت در جامعه کمونیستی نظیر جامعه سوسیالیستی است ولی چه از نظر سطح تکامل نیروهای مولده، چه از نظر درجه بلوغ مناسبات تولیدی و شاخص‌های مناسبات دیگر اجتماعی، بین این دو مرحله یک فرماسیون، تفاوت‌هایی هست. شاخص مالکیت در این مرحله عالی فرماسیون کمونیستی عبارت است از مالکیت کمونیستی یگانه بر وسایل تولید. اشیاء مورد مصرف شخصی تحت تملک و اختیار کامل هر عضو جامعه خواهد بود.

- شاخص تولید عبارت است از افزایش مداوم تولید اجتماعی و بالا بردن سطح بازده کار بر اساس پیشرفت سریع دانش و فن، به کار گرفتن مدرن‌ترین و نیرومندترین تکنیک، تسلط بی‌سابقه انسان بر طبیعت، عالی‌ترین درجه سازمان اقتصاد، ثمربخش‌ترین و معقول‌ترین طرز استفاده از ثروت‌های مادی و طبیعی و منابع نیروی کار انسانی و منطقی‌ترین شکل بهره‌گیری از محیط زیست و حفظ آن.

- شاخص هدف تولید در کمونیسم عبارت است از تأمین پیشرفت بدون وقفه جامعه و واگذاری کلیه نعم مادی و معنوی بر حسب نیازمندی‌های روزافزون انسان جامعه کمونیستی و تقاضای فردی و سلیقه شخصی. هدف عبارت است از ارضای نیازهای روزافزون هر فرد جامعه.

- شاخص توزیع در کمونیسم عبارت است از اجرای این شعار که «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش». در سوسیالیسم، یعنی مرحله اول این فرماسیون، هنوز آن وفور نعم مادی و شرایط معنوی و امکانات عملی وجود ندارد که بتوان این شعار را تحقق بخشید. ولی در کمونیسم بر شالوده شاخص‌های تولید و هدف آن و نحوه مالکیت که برشمردیم، و همچنین بر شالوده تغییر خود انسان و برخوردش با کار، اجرای این اصل امکان‌پذیر می‌شود.

- شاخص طبقات در کمونیسم عدم آنها است. بدین معنا که در این مرحله عالی فرماسیون، دیگر طبقات اجتماعی ولو در حدود تفاوت میان دهقانان سوسیالیستی و کارگران سوسیالیستی وجود نخواهد داشت و جامعه بشری از نظر طبقاتی تقسیم نخواهد شد. چرا؟ زیرا که اولاً به جای دو شکل مالکیت اجتماعی (همه‌خلفی و گروهی) به تدریج در آینده مالکیت یگانه همگانی خلق ایجاد می‌شود و ثانیاً علاوه بر رفع تفاوت‌های مربوط به شکل مالکیت در کشاورزی و صنعت، تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و معیشتی و نحوه زندگی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان نیز از بین می‌رود. هر چه نیروهای مولده رشد کند و امکانات رفاه و آسایش اهالی بیشتر شود، ده بیشتر به سطح شهر ارتقا می‌یابد. تفاوت بین کار صنعتی و کار کشاورزی، بین

محیط شهری و محیط روستایی از بین می‌رود. همچنین با پیروزی کمونیسم، کار بدنی و کار فکری و فعالیت ویژه روشنفکری و فعالیت مستقیم تولیدی عمیقاً باهم درمی‌آمیزد و سطح فرهنگی و معلومات فنی و علمی همگان به سطح بالایی که در آن کار فکری امتیاز و در انحصار کسی نیست می‌رسد؛ تفاوت و تمایز از این نظرگاه نیز از بین می‌رود. بدین‌سان کمونیسم به تقسیم جامعه به طبقات و قشرهای اجتماعی پایان می‌دهد. و بدین ترتیب، تساوی اجتماعی کامل بین همه اعضای جامعه تأمین می‌شود. واضح است که در اینجا منظور این نیست که همه افراد، یک سطح و مشابه می‌شوند و همچون دستگاه‌های کوکی که از یک ماشین بیرون آمده باشند، به یکدیگر شبیه و همانند خواهند بود. نه، منظور آن است که تفاوت از نظر طبقاتی و رابطه با وسایل تولید و نحوه مالکیت و استفاده از نعم مادی از میان خواهد رفت و همگان فرصت‌های مشابه و شرایط یگانه‌ای برای رشد و تعالی خواهند یافت.

- شاخص روبنایی - نتیجه از بین رفتن طبقات و ایجاد تساوی کامل اجتماعی آن است که برخی از مقولات مهم روبنایی نظیر دولت و مناسبات حقوقی و ایدئولوژی سیاسی و حقوقی که وابسته به وجود طبقات هستند زوال می‌یابند. جای دولت را «خودگردانی اجتماعی کمونیستی» می‌گیرد، یعنی اعضای متشکله جامعه بر پایه موازین اخلاقی کمونیستی که خود به سرشت و نیاز روحی افراد بدل می‌شود، امور جامعه را می‌گردانند. زوال دولت را نباید به معنای از بین رفتن سازمان‌ها و دستگاه‌های اداره کننده جامعه دانست، بلکه این امر به معنای از بین رفتن دستگاهی است که مظهر تسلط یک طبقه بر بقیه قشرها و طبقات است و در سوسیالیسم نماینده اکثریت زحمتکش جامعه و در دوران ساختن پایه‌های مادی و فنی کمونیسم، در شرایط وجود دو سیستم جهانی، نماینده همه خلق است. همراه زوال دولت، مؤسساتی که ویژه آن هستند زوال می‌یابند.

مقولات اِتیک (اخلاقی) به عنصر بیش از پیش مهم روبنایی بدل شده و جای عمده را می‌گیرند. هنر به شکوفایی عظیمی می‌رسد و جای شامخی را

در سیستم روبنایی جامعه کمونیستی اشغال می‌کند.

- شاخص وضع افراد و رابطه بین فرد و جامعه - در این مرحله، وحدت منافع اجتماعی و فردی ایجاد می‌شود و بر این پایه، همه در اداره امور اجتماع شرکت فعال، برابر و آزاد خواهند داشت و بین افراد و جامعه مناسبات هماهنگ برقرار خواهد شد. در این جامعه، تقاضای افراد، هرچند که تنوعی عظیم و رشدی همه‌جانبه و فزاینده می‌یابد، باین حال ناشی از نیازمندی‌های سالم و معقول انسانی خواهد بود. سطح عالی آگاهی کمونیستی و فرهنگی و عشق به کار، انضباط، خدمت به مصالح جامعه، انسان‌دوستی، کلکتیویسم (جمع‌گرایی) از خصایل ذاتی انسان جامعه نوین آینده خواهد بود.

- شاخص مسئله کار و رابطه انسان با کار - کمونیسم خصلت کار را تغییر می‌دهد ولی اعضای جامعه را از کار معاف نمی‌دارد. چنین جامعه‌ای به هیچ وجه جامعه هرج و مرج، خودسری، و تن‌پروری نخواهد بود. هر فرد دارای قدرت کار، در کار اجتماعی شرکت خواهد کرد. در همه اعضای جامعه بر اثر تغییر خصلت کار و سطح تجهیز فنی آن و در پرتو عالی بودن سطح آگاهی، یک نوع نیاز درونی پدید می‌آید که هر فرد داوطلبانه و طبق ذوق و تمایل خود و برای رفاه جامعه کار کند. اساس کار دیگر اجبار نیست، بلکه درک یک وظیفه اجتماعی است. کار به یک ضرورت درجه اول زندگی، به یک زینت انسانی و به عامل مهم رشد موزون و همه‌جانبه شخصیت فرد بدل می‌گردد.

- شاخص بلوغ شخصیت انسانی - استعدادها و قریح و بهترین خصایل انسانی در کمونیسم شکفته و بارور می‌شود و عرصه وسیع ظهور و خلاقیت پیدا می‌کند. همه شرایط و امکانات برای نیل به حد‌اعلای جمال و کمال روحی فراهم می‌شود. روابط خانوادگی نیز تماماً از شائبه‌های حساب‌های مادی منزه می‌گردد و کاملاً بر بنیاد عشق و داد متقابل استوار می‌شود.

- کمونیسم نزدیکی و دوستی هرچه بیشتر و همه‌جانبه بین ملل را بر اساس اشتراک کامل منافع اقتصادی و سیاسی و معنوی و برادری و تساوی و همکاری تأمین خواهد کرد. کمونیسم، بین‌الملل متحد انسان‌ها را جانشین

ملت‌ها و اقوام پراکنده می‌کند.

۲

با نتیجه‌گیری از شاخص‌هایی که برشمردیم، در یک فرمول کلی می‌توانیم کمونیسم را چنین تعریف کنیم:

کمونیسم عبارت است از نظام اجتماعی بدون طبقات با مالکیت یگانه همگانی مردم بر وسایل تولید و برابری کامل اجتماعی همه اعضای جامعه که در آن هم‌زمان با تکامل همه‌جانبه افراد، نیروهای مولده نیز بر بنیاد دانش و تکنیک دائماً پیشرفت می‌کنند و اصل «از هرکس طبق استعدادش، به هرکس بنابر نیازش» تحقق می‌پذیرد.

کمونیسم عبارت است از جامعه کاملاً متشکل - به عالی‌ترین سطح سازمان‌یافته - مرکب از مردم زحمتکش آزاد و آگاه که در آن اداره امور توسط خود جامعه انجام می‌گیرد و کار به نفع جامعه برای همه کس به یک نیاز حیاتی و به ضرورت ادراک شده تبدیل خواهد گردید و استعداد هر فرد به حداکثر شکوفان خواهد گشت.

فصل هفتم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی

درس ۷۰. طبقه اجتماعی

۱. عواملی که منجر به ایجاد طبقه در اجتماع شد
۲. شاخص‌های چهارگانه طبقه اجتماعی
۳. طبقات اساسی و طبقات فرعی در هر فرم‌اسیون
۴. تعریف لنینی طبقه اجتماعی
۵. اهمیت به کار بردن دقیق مقوله طبقه

درس ۷۱. مبارزه طبقاتی

۱. عینی بودن مبارزه طبقاتی
۲. مبارزه طبقاتی - نیروی محرکه اساسی در جوامع منقسم به طبقات، نقش مبارزه طبقاتی در زمینه‌های مختلف حیات اجتماعی
۳. برخورد طبقاتی و تحلیل طبقاتی
۴. اندیشه‌های ضدمارکسیستی درباره طبقه
۵. خصلت دیالکتیکی و همه‌جانبه برخورد طبقاتی، مبارزه طبقاتی و مسئله وحدت ملی

درس ۷۲. مبارزه طبقاتی در نظام‌های مختلف

۱. مبارزه طبقاتی در جوامع پیش از سرمایه‌داری
۲. شرایط و ویژگی‌های مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری در مرحله کنونی
۳. مبارزه طبقاتی در دوران گذار به سوسیالیسم

درس ۷۳. اشکال و خصلت مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی

۱. وابستگی و ارتباط بین طبقات اجتماعی، منافع طبقاتی
۲. مبارزه آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی
۳. سه شکل عمده مبارزه طبقاتی پرولتاریا

درس ۷۰. طبقه اجتماعی

مقوله «طبقه» یک کشف علم مارکسیستی نیست. قبل از مارکس نیز دانشمندان و مورخین و جامعه‌شناسان دیگری به وجود «طبقات» در جامعه و تقسیم افراد و انسان‌ها به این گروه‌های اجتماعی پی‌برده بودند و پیرامون ماهیت و نقش این یا آن طبقه بررسی‌ها و کشفیاتی صورت گرفته بود. اینکه برخی ایدئولوگ‌های بورژوایی و به دنبال آنها دستگاه تبلیغاتی کنونی ایران با به کار بردن عبارت «طرفداران عقل طبقاتی» در مورد مارکسیست‌ها، می‌خواهند اعتقاد به وجود طبقات اجتماعی را تنها به مارکسیست‌ها نسبت دهند، تنها گواه بر جهل و کوته‌اندیشی آنها است. علم حتی قبل از مارکس به وجود طبقات و تفاوت‌های طبقاتی و نقش آنها در جامعه و تاریخ و به مبارزه طبقات پی‌برده بود. اینک دیگر جز بر مبلغان کم‌مایه، بر کمتر کسی پوشیده است که رویدادهای اجتماعی و حوادث تاریخی را بدون توجه به طبقات و نقش و مبارزه آنها نمی‌توان توضیح داد، و هر توضیح علمی تاریخ و برخورد علمی با جامعه و روندهای آن جز با در نظر گرفتن موجودیت و فعالیت طبقات، جز از یک نظرگاه طبقاتی امکان‌پذیر نیست.

و تدوین تئوری علمی طبقات و مبارزه طبقاتی سهم بسیار مهم و اساسی داشته‌اند. خود مارکس سهمی را که شخصاً در تکامل این تئوری داشته به اختصار و با جامعیت و دقت چنین توضیح داده است:

«آنچه مربوط به من است، این خدمت از آن من نیست که طبقات را در جامعه معاصر یا مبارزه طبقاتی بین آنها کشف کرده باشم. مسئله نو در نظریات من اثبات نکات زیرین است: ۱. وجود طبقات تنها با مراحل تاریخی معین تکامل تولید مربوط است.

۲. مبارزه طبقاتی ضرورتاً و به ناچار به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد.

۳. این دیکتاتوری خود گذار به از بین رفتن همه طبقات و ایجاد جامعه کمونیستی بدون طبقه است.»

طبقات همیشه و از همان آغاز پیدایش جامعه بشری وجود نداشته و دو مقوله «جامعه» و «طبقه» لازم و ملزوم یکدیگر نیستند. کمون اولیه، جامعه‌ای بدون طبقه بود. تقسیم جامعه به طبقات، در یک مرحله معین از تکامل تاریخی، بر شالوده سطح معینی از رشد نیروهای مولده، در مرحله از هم پاشیدگی فرم‌اسیون اشتراکی اولیه انجام گرفت. پایه اقتصادی پیدایش طبقات عبارت بود از پیدایش تقسیم اجتماعی کار و مالکیت بر وسایل تولید. مارکسیسم بدون آنکه منکر نقش معین و نسبی اعمال زور و غلبه و جبر - مثلاً در طی جنگ‌ها - در امر تقسیم جامعه به طبقات و از آن جمله پیدایش بردگی باشد، بر مبنای اقتصادی پیدایش طبقات تکیه می‌کند و نظر آنهایی را که این پدیده را تنها نتیجه اعمال زور و غلبه دانسته‌اند، طرد می‌کند. تقسیم کار اجتماعی، مانند جدا شدن شبنانی از کشاورزی، پیشه‌وری از کشاورزی، بازرگانی از پیشه‌وری و غیره که در دوران تلاشی کمون اولیه روی داد، طبقات مختلفی مانند دهقانان، شبنانان، پیشه‌وران و بازرگانان را به وجود آورد. در عین حال، پیدایش مالکیت خصوصی جامعه را به فقیر و غنی، بهره‌کش و بهره‌ده تقسیم کرد و در آمیختن این دو عامل، ساخت طبقاتی را به وجود آورد. با استقرار سوسیالیسم، این

ساخت طبقاتی ماهیتاً دگرگون می‌شود و در مرحله کمونیسم، تقسیم طبقاتی جامعه کاملاً از میان خواهد رفت.

۲

طبقه اجتماعی یعنی چه؟ طبقه عبارت است از گروه بزرگ انسان‌ها که دارای شاخص‌ها و خصوصیت‌های اجتماعی مشترک بوده و توسط این شاخص‌ها و ویژگی‌ها از گروه‌های دیگر متمایز می‌گردند.

نخستین شاخص جا و مقامی است که این افراد در نظام تولیدی مربوطه احراز می‌کنند. می‌دانیم که هر فرماسیون دارای شیوه تولید خاص خود است که از دیگری متمایز و به طور تاریخی مشخص و معین است. در درجه اول باید این چارچوب را در نظر داشت. مثلاً جایی که طبقه برده‌دار در فرماسیون اجتماعی-اقتصادی برده‌داری احراز می‌کند، نه تنها با طبقه بردگان، بلکه با فئودال‌ها و اربابان در سیستم تولیدی فرماسیون فئودالیسم، یا با جا و مقام سرمایه‌دار در نظام تولیدی سرمایه‌داری متفاوت است. اگرچه این طبقات همه استثمارگرند، ولی هریک در چارچوب نظام مشخص تاریخی مربوط به خود، از دیگری متمایز می‌گردد. مثال دیگر: طبقه بورژوا در نظام فئودالیسم و در نظام سرمایه‌داری جا و مقام متفاوتی دارد. طبقه کارگر نیز در نظام سرمایه‌داری جا و مقام کاملاً متفاوتی با طبقه کارگر در نظام سوسیالیستی دارد که دو نظام مشخص و متمایزند. پس:

وجود، ماهیت، سیمای هر طبقه در فرماسیون مشخص مربوطه معین می‌گردد و برای شناخت هر طبقه باید نخست مقام و جای آن را در سیستم معین تولیدی در نظر گرفت.

شاخص دوم مناسبات و رابطه‌ای است که گروه مورد نظر از افراد انسانی با وسایل تولید دارد، بدین معنا که در تعیین هر طبقه و تعلق طبقاتی افراد آن، باید در نظر داشت که این افراد دارای مالکیت بر وسایل تولید هستند یا نه، و چه نوع مالکیتی دارند و در چه حدی، و از این نظر چه وجوه مشترکی بین

این افراد وجود دارد که آنها را از دیگران متمایز می‌کند. مثلاً طبقه برده‌دار به علت مالکیت کاملش بر وسایل تولید آن زمان و بر کار و جان بردگان مشخص می‌شود. همه افراد طبقه کارگر نیز در جامعه سرمایه‌داری، من جمله به علت فقدان مالکیت بر وسایل تولید و ناگزیری فروش نیروی کار خویش، از دیگران متمایز می‌گردند. مناسبات گروه انسان‌ها نسبت به وسایل تولید (که اساس تفاوت‌های طبقاتی را تشکیل می‌دهد) در هر نظامی معمولاً و اکثراً توسط قوانین مختلف قضایی فرمول‌بندی، مسجل و تحکیم شده و به نیروی روبنا (در درجه اول دولت) بر اجتماع تحمیل می‌شود. مثلاً فئودال‌ها و اربابان با قوانین مختلف عرفی و شرعی، مالکیت کامل خود را بر زمین و مالکیت، و قسمی و نسبی خود را بر دهقانان و سرف‌ها به زور قوانین دولتی و موازین جاریه تسجیل می‌کردند و آن را مقدس و خدشه‌ناپذیر می‌دانستند. همین‌طور مناسبات طبقه سرمایه‌دار با وسایل تولید، یعنی مالکیت آنها بر اینها در جامعه، به زور انواع قوانین قضایی و قدرت دولتی، مقدس و خدشه‌ناپذیر معرفی می‌شود.

شاخص سوم عبارت است از نقشی که افراد هر گروه در سازمان اجتماعی کار دارند. در فرم‌اسیون‌های مختلف، هر طبقه دارای نقش معینی در سازمان اجتماعی کار است. مثلاً نقش ویژه فئودال‌ها در سازمان کار و تولید اجتماع آنها را از سایر طبقات - نه تنها در درون فرم‌اسیون فئودالیسم، بلکه نسبت به سایر طبقات صاحب وسایل تولید - متمایز می‌کند. همین‌طور تفاوت‌های معینی بین طبقه دهقانان رعیت در فرم‌اسیون فئودالیسم و اقشار مختلف دهقانان در نظام سرمایه‌داری از نظر نقش آنها در سازمان کار و تولید وجود دارد.

بالاخره شاخص چهارم عبارت است از چگونگی به دست آوردن بخشی از ثروت‌های جامعه و مقدار این بخش. این شاخص توزیع نعم مادی است. یعنی ثروت‌هایی که در جامعه هست و توسط کار جامعه تولید می‌شود، همه به طور یکسان و مشابه (از نظر کمیّت و شکل) بین همه افراد تقسیم نمی‌شود، بلکه بر حسب تعلق طبقاتی، شکل بهره‌برداری از نعم و ابعاد آن فرق می‌کند.

سرمایه‌داران به شکل اضافه‌ارزش سهم خود را می‌برند، فتودال‌ها به شکل بهره‌مالکانه جنسی و نقدی و کاری، کارگران به شکل دستمزد. مقدار سهمی که هر طبقه می‌برد نیز بسیار متفاوت است. طبقات صاحب وسایل تولید، استثمارگر و حاکمه، در هر نظام مشخص تاریخی مقادیر بی‌نهایت بیشتری از ثروت‌های جامعه را می‌برند و دیگران را که اکثریت جامعه‌اند محروم می‌کنند. پس مثلاً وجه مشترک طبقاتی سرمایه‌داران علاوه بر شاخص‌های قبلی، درآمد و سود کلان به شکل اضافه‌ارزش و مقدار بهره‌بری عظیم از ثروت جامعه نیز هست، که یک خانواده آنها بیش از هزاران و ده‌ها هزار خانواده کارگر از نعم مادی و معنوی موجود و از ثروت‌های جامعه برخوردار می‌شود. مثلاً پهلوی‌ها و گروه کم‌عده سرمایه‌داران کلان و زمین‌داران بزرگ از این نظرگاه نیز - مقدار و شکل آن بخشی از نعم مادی که به جیب می‌زنند - بین خود وجه مشترک طبقاتی دارند که تمامی آنها را در برابر میلیون‌ها ایرانی زحمتکش قرار می‌دهد.

۳

شاخص‌های «طبقه اجتماعی». وجوه تمایز هر طبقه با طبقه دیگر و وجوه اشتراک افراد متعلق به هر طبقه نشان می‌دهد که به برکت جایی که یک طبقه اجتماعی در برخی نظامات مشخص اقتصادی اشغال می‌کند، این طبقه می‌تواند ثمره کار طبقه دیگر را به خود اختصاص دهد، آن را متعلق به خود سازد، استثمار کند.

در صورت‌بندی‌های برده‌داری و فتودالیسم و سرمایه‌داری، دو طبقه اساسی متضاد و متخاصم که دارای تضاد آشتی‌ناپذیر هستند وجود دارد، یعنی به ترتیب طبقات برده و برده‌دار، رعیت یا سرف و ارباب یا فتودال، کارگر و سرمایه‌دار در برابر یکدیگر قرار دارند. طبقه عمده بهره‌کش به برکت مالکیتش و مناسباتش نسبت به وسایل تولید و جا و مقامش در نظام تولیدی و نقش خود در سازمان اجتماعی کار می‌تواند طبقه عمده بهره‌ده را استثمار

کند، ثمره کار او را به خود اختصاص دهد. طبقات عمده و اساسی، طبقاتی هستند که با شیوه مسلط تولید در آن فرماسیون در ارتباطند. اما ترکیب طبقاتی جامعه بغرنج است و در هر فرماسیون می تواند چندین طبقه اجتماعی موجود باشد. یعنی به جز طبقات اساسی در هر نظامی، طبقات بینابینی و غیر عمده نیز وجود دارند. اینها یا طبقات در حال تلاشی و قشر بندی هستند (که قاعدتاً در فرماسیون های گذشته از طبقات اصلی بودند) یا طبقات در حال زایش و تکامل هستند (که قاعدتاً در فرماسیون آینده به طبقه اساسی بدل می شوند)، یا اقشار مختلف با وابستگی ها و حالت های میانه و بغرنج هستند.

۴

پس از آموختن شاخص ها و جوانب مختلف مقوله «طبقه» می توانیم با تعریف علمی و همه جانبه ای که ولادیمیر ایلیچ لنین به دست داده آشنا شویم:

طبقات، گروه های بزرگ انسان ها هستند که از جهت جای خود در سیستم تولید اجتماعی دوران تاریخی معین، از جهت رابطه خود با وسایل تولیدی که اغلب در قوانین تسجیل و فرموله می شود، از جهت نقش خود در سازمان اجتماعی کار، و بنابراین از جهت شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت های اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایز می گردند. طبقات آن چنان گروه هایی از افراد هستند که گروهی از آنها می تواند به برکت اختلاف مقام در شیوه معین اقتصادی-اجتماعی، کار گروه دیگر را به تصاحب خود درآورد.

با چنین تعریف علمی و جامعی، ما به کنه مقوله «طبقه اجتماعی» پی می بریم و اساس تقسیم طبقاتی جامعه را درمی یابیم. پس اگرچه به وجود طبقات، دانشمندان قبل از مارکس هم پی برده بودند، ولی کشف پایه عینی تقسیم جامعه به طبقه در عرصه تولید مادی، سهمی است که در علم فلسفه و در جامعه شناسی به مارکسیسم تعلق دارد و با آن، برخورد با طبقه، به معنای واقعی کلمه به یک برخورد علمی بدل شده است.

علامت عمده و شاخص اساسی طبقه، رابطه با وسایل تولید است. اساس تعلق طبقاتی به یک طبقه و متمایز شدن از سایر طبقات، همین مناسبات و رابطه‌ای است که با وسایل تولید وجود دارد (یعنی به‌ویژه چگونگی مالکیت بر وسایل تولید و نوع و خصلت و حد این مالکیت). سایر شاخص‌ها، مثلاً مقام و نقش در تولید اجتماعی و سازمان کار و طرق دریافت و میزان درآمدها و بخشی از ثروت جامعه، همه ناشی از همین رابطه با وسایل تولید و تابعی از آن است.

۵

مقوله طبقه را باید به مفهوم علمی و بنابر تعریف دقیقی که از آن به دست دادیم به کار برد. مثلاً باید دانست که اصطلاحاتی نظیر طبقه زنان! طبقه کارمندان! طبقه نانوایان! و نظایر اینها که در برخی نوشته‌های روزنامه‌ای و سخنرانی‌های «سران امور» دیده می‌شود غلط و اشتباه رایج و عامیانه‌ای است. به عبارت دیگر، نباید قشر یا گروه صنفی و جنسی و سنی معینی را با طبقه اجتماعی اشتباه کرد، زیرا که در بسیاری موارد، به این وسیله اصولاً وجود طبقه اجتماعی با مشخصات دقیق آن نفی می‌شود و کار عملاً به نفی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی در درون هریک از این گروه‌بندی‌ها می‌کشد. درست است که افراد این گروه‌ها از نظر صنفی یا جنسی یا سنی و غیره می‌توانند منافع و مسائل مشترکی داشته باشند، ولی نباید فراموش کرد که هریک از چنین گروه‌هایی افراد متعلق به طبقات کاملاً «مشخص و متمایز» را دربر می‌گیرند. چطور می‌توان مثلاً از «طبقه زنان!» صحبت کرد درحالی‌که در این گروه جنسی، زنان زحمتکش کارگر و روستایی رنجبر، درست در نقطه مقابل طبقاتی زنانِ درباری و وابستگان به هیئت حاکمه قرار دارند. همچنین عبارت «طبقه کارمندان!» در واقع تضاد طبقاتی موجود بین گروه رهبری‌کننده و تصمیم‌گیرنده دستگاه اداری را با انبوه عظیم حقوق‌بگیران زحمتکش می‌پوشاند.

■ توضیح بیشتر:

«مبارزه طبقاتی» درس ۷۱

«تقسیم اجتماعی کار» درس ۵۹

«شیوه تولید» درس ۵۲

«دیکتاتوری پرولتاریا» درس ۸۳

«کمونیسم» درس ۶۹

«طبقه کارگر» درس ۶۶

درس ۷۱. مبارزه طبقاتی

۱

طبقات بهره‌کش از آنجا که صاحب وسایل تولید هستند، سهم مهمی از ثروت‌های اجتماعی را که طبقات بهره‌ده تولید کرده‌اند به خود اختصاص می‌دهند. از همین جا است که تناقضات و تضادهای طبقات ناشی می‌شود. از همین جا است که بین طبقات، مبارزه روی می‌دهد؛ بردگان در مقابل برده‌داران، رعایا و سرف‌ها در برابر اربابان و فئودال‌ها، و کارگران در برابر سرمایه‌داران قرار می‌گیرند. مبارزه طبقاتی، بر شالوده عینی وجود طبقات بهره‌کش و بهره‌ده، و بر این اساس که منافع آنها متضاد است و سود یکی زیان دیگری است، جریان می‌یابد. مبارزه طبقاتی امری نیست که کسی آن را اراده کرده و به طور ذهنی به وجود آورده باشد. از بین رفتن آنها وابسته به میل و اراده افراد نیست. تاریخ به یاد دارد که در برخی کشورها طبقات حاکمه «دستور دادند» و مجالس فرمایشی «قانونی تصویب کردند» که از امروز به بعد مبارزه طبقاتی در کشور برمی‌افتد و صلح طبقاتی برقرار می‌شود! هم‌اکنون در کشور ما هیئت حاکمه، سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران کلان که در وابستگی و پیوند با امپریالیسم و نواستعمار، اکثریت عظیم خلق ما، همه طبقات زحمتکش را استثمار می‌کنند و منافعشان درست در نقطه مقابل طبقات بهره‌ده قرار دارد، توسط دستگاه تبلیغاتی خود مرتباً فریاد می‌کشند که به اراده شاهنشاه گروگ و میش از یک جوی آب می‌خورند، ستیز طبقاتی جای خود را به وحدت طبقاتی داده است. بین بزرگ‌ترین سرمایه‌داران و زمین‌داران غارتگر و این همه کارگر

و دهقان و زحمتکش که با گرسنگی و بیکاری و مهاجرت و گرانی و فقدان وسایل تولید و وسایل زندگی دست به گریباند، گویا یگانگی عاطفی وجود دارد نه مبارزه طبقاتی. اما مبارزه طبقاتی را که یک مسئله عینی است و به اراده و تمایل افراد و تصمیم و تبلیغ وابسته نیست نمی‌توان با فرمایش ملغی ساخت. با فشار سازمان امنیت می‌توان از بروز اعتصاب کارگری جلوگیری گرفت یا دادخواهی دهقانی را سرکوب کرد، ولی منافع متضاد کارگر و سرمایه‌دار بزرگ یا دهقان و زمین‌دار کلان را نمی‌توان لغو کرد. این تضاد به علت مناسبات متضادی است که آنان با وسایل تولید دارند. طبقه صاحب وسایل تولید ثروتمند، ستمگر و بهره‌کش است، و در هر حال، گرگ طبقه محروم از وسایل تولید، که ستم‌کش و بهره‌ده است. آن یکی نفعش در این است که بیشتر بهره‌کشی کند، بیشتر بُرباید؛ این یکی نفعش در این است که بهره‌کشی را ریشه‌کن کند، وسایل تولید و نعم زندگی را که از آن محروم است به دست خود گیرد. این منافع طبقاتی متضاد، ریشه و منشأ مبارزه طبقاتی است. هر قدر که مبلغان بورژوازی و مزدبگیران هیئت‌های حاکمه استثمارگر دست و پا زنند و درباره وحدت طبقات و یگانگی عاطفی سینه چاک دهند و به اصطلاح خودشان بر طرفداران عقل طبقاتی بتازند، نمی‌توانند از صحنه کشور ما واقعیت را، یعنی تضاد عینی موجود بین منافع دربار و سرمایه‌داری بزرگ وابسته و زمین‌داران کلان را با توده عظیم زحمتکش بهره‌ده بزدايند، زیرا که زدودن این تضاد یعنی از بین رفتن وجود طبقات بهره‌کش و ستمگر و سیستم حکومتی آنان.

۲

قبل از پیدایش مارکسیسم نیز دانشمندان و مورخین و اقتصاددانان، نه تنها به وجود طبقات بلکه به وجود مبارزه طبقاتی نیز پی‌برده بودند. ولی بدون برخورد ماتریالیستی و دیالکتیکی به تاریخ و جامعه، تئوری مبارزه طبقاتی نمی‌توانست به نحو علمی تدوین شود. مارکس و انگلس تدوین کنندگان این

تئوری علمی هستند. آنها ثابت کردند که مبارزه طبقاتی نیروی محرکه اساسی در تمام جوامع منقسم به طبقات متخاصم است. آنها نشان دادند این مبارزه سرانجام از طریق انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به از بین رفتن هر نوع طبقه و ایجاد جامعه بدون طبقات کمونیستی می‌انجامد. بررسی تاریخ همه جوامع نشان می‌دهد که تاریخ جامعه‌های طبقاتی عبارت است از تاریخ مبارزه طبقات. مارکس و انگلس با این بررسی علمی به این نتیجه رسیدند که:

«برده و آزاد، پاتریسین و پلب، مالک زمین و رعیت، استاد صنعتگر صاحب کار و شاگرد، به طور خلاصه اسیرکنندگان و اسیران، در تضاد دائمی بوده و با یکدیگر مبارزه‌ای بدون انقطاع، گاه پنهان و گاه آشکار داشته‌اند. این مبارزه همیشه با تحول انقلابی تمام بنای جامعه یا نابودی مشترک طبقات متخاصم پایان پذیرفته است.»

علم و تاریخ ثابت می‌کند که مبارزه طبقات متخاصم، آشتی‌ناپذیر است. منافع ارباب را با منافع رعیت نمی‌توان تلفیق داد و آشتی طبقاتی ایجاد کرد؛ باید بساط ارباب و رعیتی را برچید و رعیت را از قید استثمار ارباب رها کنید. نمی‌توان منافع سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید را که منشأ سودش اضافه‌ارزش (ثمره کار کارگر) است با منافع کارگرانی که استثمار می‌شوند و ثمره کارشان به جیب سرمایه‌دار می‌رود آشتی داد و صلح طبقاتی و آشتی و یگانگی به وجود آورد؛ باید که بساط سرمایه‌داری را برچید، مالکیت اجتماعی را بر وسایل تولید برقرار کرد، کارگران را از قید بندهای استثمار سرمایه‌داری رها کنید. مبارزه آشتی‌ناپذیر طبقاتی از تضاد عمیق وضع اقتصادی و سیاسی طبقات در جامعه ناشی می‌شود. مبارزه بهره‌دهان علیه استثمار، علیه اسارت و خواست زندگی آزاد، رها از بهره‌کشی و سعادتمند، درعین حال مبارزه‌ای است کاملاً طبیعی، عادلانه و حقه، مبارزه‌ای است که با قانون تکامل اجتماع، با قوانین عینی تاریخ منطبق است. این مبارزه نیروی محرکه و منبع تکامل جوامعی است که در آنها طبقات متخاصم وجود دارد. درک روندهای

اجتماعی و بررسی رویدادهای تاریخی بدون بررسی نیروهای طبقاتی ممکن نیست. تئوری مبارزه طبقاتی به ما هم علل رویدادها را نشان می‌دهد و هم قطب‌نمای عمل ما است و هم وسیله بررسی جامعه است. لنین می‌نویسد:

«در پیچ و خم آشفتگی‌های ظاهری جامعه، مارکسیسم راهنمای اصلی را به دست می‌دهد و قوانین عینی و ضرور جامعه را کشف می‌کند. این راهنما، تئوری مبارزه طبقاتی است.»

ترقی اجتماعی مرهون مبارزه طبقاتی است. این مبارزه تکامل جامعه را هم در دوران‌های نسبتاً آرام رشد و هم به‌ویژه در دوران‌های طوفان‌های انقلابی تأمین می‌کند. مبارزه طبقاتی از نظر اقتصادی حتی در رشد نیروهای مولده و ترقی تکنیکی نیز، از آن جهت که سرمایه‌داران در آن وسیله‌ای برای مقابله با اتحاد و حق‌طلبی کارگران را می‌بینند، بی‌تأثیر نیست. اما به‌خصوص مبارزه طبقاتی در زندگی سیاسی جامعه اهمیت فراوان کسب می‌کند. هر قدر مبارزه توده‌ها و طبقات بهره‌ده سرسخت‌تر، متشکل‌تر و اصولی‌تر باشد تکامل پیش‌رونده جامعه نیز علی‌القاعده سریع‌تر خواهد بود. عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی، انقلاب اجتماعی است. قانونمندی مبارزه طبقاتی در جوامع مرگب از طبقات متخاصم، از کشفیات مهم مارکسیسم است. علم فلسفی جامعه و تاریخ که مارکس و انگلس پایه‌گذاران آن بودند ثابت کرد که منافع بهره‌کش و بهره‌ده باهم ناهم‌ساز است. نه به ضرب رُفرم، نه به زور تبلیغ، و نه به فشار سرکوب، هیچ جویی نمی‌توان ساخت که آب منافع طبقات بهره‌کش و بهره‌ده در آن رود. مبارزه طبقاتی ناگزیر است و در این گونه جوامع، یک امر عینی است. مبارزه طبقاتی نه یک پدیده تصادفی یا گذرایا دلبخواه، بلکه قانون عینی تکامل تاریخ و اجتماع است. این نبردی است که به آشتی نمی‌انجامد، بلکه در نهایت امر به از بین بردن بهره‌کشی و نابودی نظام طبقاتی منجر می‌شود. ماهیت و علل تسلسل فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی که در حقیقت پلکان‌های رشد جامعه بشری هستند، در پرتو تئوری مارکسیستی-لنینیستی طبقات اجتماعی و قانون مبارزه طبقاتی روشن شده و معلوم می‌گردد که

این تحول تاریخی، این روند رو به بالا و متری، این طی مراحل و منازل، تنها از خلال مبارزه طبقاتی انجام گرفته است. اوج گرفتن تاریخ و پیشروی جامعه به این نیروی محرکه نیاز داشت. و این قوه محرکه در برده‌داری، شیوه تولید آسیایی، فئودالیسم و سرمایه‌داری، در تمام انواع جوامع طبقاتی و متکی به استثمار، ساخت اجتماعی-اقتصادی را دگرگون ساخته، به پیش رانده و موجبات انتقال به مرحله بالاتر و نظام تازه‌تری را فراهم ساخته است. چنین است که لنین می‌گوید:

«محرک واقعی تاریخ، مبارزه انقلابی طبقات است.»

۳

مارکسیسم به‌درستی و بنا به خصلت علمی خویش، بر ساخت طبقاتی جوامع مبتنی بر مالکیت خصوصی تکیه می‌کند و مبارزه طبقاتی را اهرم اساسی و نیروی محرکه اساسی تحول این گونه اجتماعات می‌داند و معتقد است که باید نخست و در اساس، وجود طبقات، وابستگی طبقاتی، ماهیت طبقاتی و منافع طبقاتی را در نظر داشت، نه نظریه ماهیت به اصطلاح ثابت و لایتغیر و تجریدی انسانی را در ماورای چارچوب مشخص اجتماعی و تاریخی. مارکسیسم ضمن خاطر نشان ساختن این اصول، در نظر دارد که هر نوع جمود و مطلق کردن، از یک برخورد درست و علمی به دور است. مارکسیسم با تکیه بر این اصول، هرگز آن را مطلق نمی‌کند و مثلاً منکر لزوم بررسی آنتروپولوژیک تاریخ که برخی عوامل و عناصر مربوط به نوع انسان را در نظر بگیرد نیست، بلکه به آن به همان اندازه که باید، و در جهان عینی نقش دارد، ارزش می‌دهد و تکیه اساسی را بر ساخت طبقاتی جامعه می‌نهد و نیروی محرکه اساسی را در نبرد طبقاتی تشخیص می‌دهد. پس برای آنکه برخورد ما با جامعه علمی و درست، و تحلیل ما از تاریخ علمی و درست باشد، باید برخورد ما طبقاتی و تحلیل ما طبقاتی باشد. تنها به این ترتیب ما روندهای اجتماعی را درک می‌کنیم و حجاب‌ها را به کنار می‌زنیم و از میان

انبوه رویدادها و فاکت‌ها مسیر اصلی و استخوان‌بندی اصلی را درک می‌کنیم و کنه وقایع را بر ملا می‌سازیم. در صحنه مبارزه نیز اگر محتوای طبقاتی رویدادها، تصمیمات، شعارها و اقدامات را درک نکنیم، بدون شک نادان و سطحی باقی خواهیم ماند.

۴

تئوری مارکسیستی-لنینیستی طبقات و مبارزه طبقاتی همواره هدف حملات ایدئولوژیک دشمن بوده است. ادعای «وحدت طبقاتی و آشتی طبقاتی» در جامعه یکی از آنها است. برخی دیگر که عوام‌فریبی سطحی را کافی نمی‌بینند، به این آشکاری و ساده‌لوحی تقسیم را نفی نمی‌کنند، بلکه با قائل شدن گروه‌ها و قشرهایی بر ملاک حرفه‌ها و مشاغل و روحیات و عقاید و غیره تقسیم جامعه را به طبقات اجتماعی می‌پوشانند. یعنی به وجود برخی گروه‌ها با ملاک‌های من‌درآوردی یا فرضی اعتراف می‌کنند تا وجود طبقه اجتماعی با آن مشخصات دقیق علمی را که لنین توصیف نمود منکر شوند. بعضی دیگر که نه آن ساده‌لوحی را کافی می‌دانند و نه این سالوسی را وافی می‌دانند، می‌کوشند تا با قبول برخی از عناصر تئوری مارکس، بر شالوده اساسی آن سایه افکنند. مثلاً تقسیم جامعه را به طبقات می‌پذیرند مگر در تعریف طبقه و تشخیص طبقات از هم، عناصر دیگری را مهم‌تر می‌دانند و حتی اگر حاضر باشند مالکیت بر وسایل تولید را به عنوان یک عامل قبول کنند، می‌گویند که پایه اساسی دیگر تمیز و تشخیص طبقه، عامل «قدرت» است. در حقیقت آنها جامعه را به قدرتمندان و دولتیان و حکمرایان از یک‌سو و غیر آنان از سوی دیگر تقسیم می‌کنند، غافل از اینکه باید علت خود همین حکمروایی و قدرت داشتن را دانست و به ریشه کار پی برد.

۵

تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی را باید همه‌جانبه، عمیق و در رابطه با تمامی آموزش مارکسیسم-لنینیسم در نظر داشت و آن را شماتیزه، سطحی و ملانقطی به کار نبرد. مثلاً نباید به استناد این تئوری، بین محتوای برخی از روندهای اجتماع با این یا آن طبقه رابطه مستقیم و بلاواسطه برقرار کرد. یا نباید به صرف وجود طبقات و جدایی آنان، وجوه مشترک و مسائل مشترک بین آنها را نفی کرد و نادید گرفت. توضیح بدهیم تا اهمیت عملی یک برخورد واقعاً علمی، همه‌جانبه و خلاق روشن‌تر شود.

در مورد اوّل دیده شده است که گاه به ادعای بیان یک اندیشه مارکسیستی، علم و فرهنگ یا حتی زبان را به این یا آن طبقه نسبت داده‌اند. این البته ساده کردن یک مسئله بغرنج و سطحی کردن یک مسئله همه‌جانبه و عمیق است. علم یا تمامی فرهنگ اجتماع را نمی‌توان مثلاً در جامعه معاصر سرمایه‌داری مستقیماً به بورژوازی نسبت داد. مسائل بغرنج را نمی‌توان به ادعای تحریف مارکسیستی ساده و بی‌رنگ کرد.

در مورد دوّم نیز مسلماً باید در ضمن بررسی جدایی و نبرد طبقاتی، وجوه مشترک موجود نظیر روحیات عمومی جامعه و منافع مشترک در جبهه‌های مشخص را در نظر گرفت. یک جامعه مرگب از مجموع طبقات، به علت تکامل تاریخی خود و سنن و آداب و روان اجتماعی خود، دارای وجوه مشترک غیرقابل انکاری است که در مورد هر کشور و خلق با کشور و خلق دیگر متفاوت است، و این وجوه مشترک همه افراد جامعه را به طور کلی دربر می‌گیرد. اما از اینجا نمی‌توان اتحاد طبقات متخاصم و یگانگی عاطفی بهره‌کشان و بهره‌دهان را نتیجه گرفت، زیرا که به طور عینی و واقعی، عمده و اصلی عبارت است از جدایی طبقات ممتاز و محروم، مبارزه طبقاتی بهره‌کشان و بهره‌دهان، درحالی‌که آن برخی وجوه مشترک و روحیات عمومی، فرعی است.

اتحاد بهره‌ده و بهره‌کش محال است؛ صلح طبقاتی غیرممکن است، ولی در همین زمینه نکته مهم دیگری را باید از نظر دور نداشت و آن اینکه

طبقات متخاصم و مخالف، گاه در مسائل مشخص، منافع مشترک می‌یابند و در یک جبهه مشترک و واحد قرار می‌گیرند. این امر به‌ویژه در مراحل معینی از تکامل تاریخ دیده می‌شود و نفی آن، به استناد درک سطحی تئوری مبارزه طبقاتی، زیان بزرگ به نهضت می‌زند. مثلاً در حال حاضر در میهن ما طبقات مختلفی از کارگران گرفته تا سرمایه‌داران ملی و کارفرمایان کوچک و متوسط، از دهقانان گرفته تا پیشه‌وران و صاحبان حرف و مشاغل مختلف اعم از استثمار شونده و استثمار کننده غیر وابسته به سرمایه‌های امپریالیستی به دربار و به سازمان امنیت، همه در یک امر عمده مشخص دارای وجه مشترک هستند: دفاع از میهن و استقلال کشور و دفاع از آزادی‌های دموکراتیک و حقوق بشری. همه این طبقات و قشرها از سلطه امپریالیسم و نواستعمار و استبداد سلطنتی رنج می‌برند، بنابراین همه آنها- به‌رغم تضادهای عینی و موجود طبقاتشان- در یک امر مشخص، در یک جبهه مشترک در مقابل دشمن مشترک قرار دارند. همه خواستار سرنگونی رژیم ضد ملی، ضد دموکراتیک، تجاوزکار و فاسد کنونی هستند. تنها در این مفهوم واقعی است که در مرحله کنونی، وحدت ملی بین خلق‌های ایران می‌تواند به وجود آید. وحدت ملی در حال حاضر تنها به معنای وحدت همه طبقات ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری، علیه زمین‌داران کلان و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم، برای حل تضاد اصلی جامعه ما، می‌تواند مطرح باشد و این همان وحدتی است که ما خواهان آنیم و به خاطر نیل بدان مبارزه می‌کنیم. اما «وحدت ملی» به معنای وحدت تمام طبقات و نفی مبارزه طبقاتی به برکت انقلاب کذابی شاهانه! دروغ ساده‌لوحانه‌ای است که هر قدمی در پهنه کشور ما و هر روزی در گذران آن، بطلانش را ثابت می‌کند.

لبه تیز وحدت ملی واقعی، به معنای یگانگی و نبرد مشترک کلیه عناصر ملی و آزادی‌خواه صرف نظر از وابستگی طبقاتی آنها، علیه امپریالیسم و منافع نواستعماری در منطقه و ژاندارم آن و بساط استبدادی متوجه است، و هدفش ایجاد ایرانی مستقل، دموکراتیک، مرفعی و آباد است.

لبه تیز ادعای پوچ «وحدت ملی» شاهانه، علیه زحمتکش‌ان کشور ما و علیه

تمام میهن پرستان، علیه مصالح عالیّه میهن ما و آینده آن متوجه است و هدفش جاودانی کردن بساط بهره‌کشی و تسلط استثمارگران داخلی و خارجی و حکومت جبر و خفقان سلطنتی، ادامه سیاست نظامی‌گری و سرکوب نهضت‌های آزادی‌بخش منطقه است.

درک همه‌جانبه، مشخص و دقیق تئوری مبارزه طبقاتی و کاربرد درست آن و احتراز از برخورد سطحی و کتابی بی‌اندازه مهم و حیاتی است. هیچ مارکسیست-لنینیست واقعی، به بهانه تئوری مبارزه طبقاتی نمی‌تواند این واقعیات را که خود جزئی از تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی است نادیده بگیرد و از آن احکامی مخدوش و سطحی بسازد. به طور خلاصه، اصل عبارت است از درک و انطباق صحیح، همه‌جانبه، خلاق و مشخص تئوری انقلابی ساخت طبقاتی جامعه و مبارزه طبقاتی. صحبت بر سر احتراز از انطباق مکانیکی و برخورد تجریدی و مطلق کننده است.

یک نکته آخر اینکه مختصات عمومی که ما برای طبقات ذکر می‌کنیم بدان معنا نیست که هر فرد جداگانه‌ای از یک طبقه حتماً دارای تمام خواص و مختصات منفی یا مثبت طبقه خود است. باید به مجموع طبقه برخورد طبقاتی داشت و نتایج حاصله در مورد بررسی مختصات یک طبقه اجتماعی را به تمام افراد عضو آن طبقه - به هر فرد مشخص - تعمیم نداد. مثلاً ممکن است که یک عضو طبقه انقلابی، ایدئولوژی طبقه بهره‌کش و ارتجاعی را بپذیرد، یا برعکس، یک فرد متعلق به طبقه‌ای که بهره‌کش و ارتجاعی است به ایدئولوژی انقلابی بپیوندد و نظایر اینها، و در برخورد با این یا آن فرد نمی‌توان کلیشه‌وار قضاوت کرد و مூه‌ری ساخت و پرداخت و بر جبین هر فرد تنها به خاطر تعلق طبقاتی‌اش زد.

مختصات هر فرد به نحو مشخص، فردی و در عمل معلوم می‌شود. در حالی که کلید راه‌گشا و قطب‌نمای اصلی در برخورد با اجتماع و پدیده‌های آن و در نبرد، همان برخورد طبقاتی و در نظر گرفتن مشخصات و مختصات یک طبقه است.

■ توضیح بیشتر:

«طبقه اجتماعی» درس ۷۰

«قانونمندی در اجتماع» درس‌های ۵۳ و ۵۴

«تضاد» درس ۱۷

«انقلاب سوسیالیستی» درس ۷۸

«ترقی اجتماعی» درس ۹۹.

درس ۷۲. مبارزه طبقاتی در نظام‌های مختلف

دو مسئله، یکی مبارزه طبقاتی در جوامع مختلف و دیگری اشکال سه‌گانه مبارزه طبقاتی، جای ویژه‌ای در تئوری مارکسیستی-لنینیستی طبقات و مبارزه طبقاتی دارد. البته بحث تفصیلی این مسائل در علومی نظیر جامعه‌شناسی و تاریخ و سوسیالیسم علمی انجام می‌شود. با این حال، در علم فلسفه اجتماع و تاریخ نیز باید به رئوس مطالب اشاره کرد. مسئله اول و روند مبارزه طبقاتی در طول تاریخ در جوامع مختلف، در واقع درستی این حکم لنین را نشان می‌دهد که می‌گوید:

«محرک واقعی تاریخ، مبارزه انقلابی طبقات است.»

۱

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی اشکال گوناگون داشت. در برده‌داری، مبارزه بردگان از خراب کردن ابزار تولید گرفته تا قیام‌های عظیم توده‌ای نظیر قیام اسپارتاکوس اشکال مختلفی به خود گرفت. در صورت‌بندی فئودالیسم، نبرد اساسی طبقاتی بین دهقانان و فئودال‌ها جریان داشت که اغلب زحمتکشان شهرها و پیشه‌وران به آن می‌پیوستند. قیام‌های زحمتکشان و بهره‌دهان و جنگ‌های دهقانی سراسر تاریخ فئودالیسم را پوشانده است. میهن ما ایران در طول هزاران سال پس از تلاشی نظام اشتراکی اولیه تا

دوران معاصر، اشکال مختلف نبرد طبقاتی را به خود دیده و تاریخ ما نام‌ها و صفحات درخشانی را در این نبرد بهره‌دهان علیه بهره‌کشان ثبت کرده است. مزدک و مانی و قرن‌های دراز پیروان آنها، زنگیان و زنداقه، سپیدجامگان و سرخ‌علمان، صوفیان و اسماعیلیان، همه نام‌ها و رویدادهایی است افتخارآفرین، جلوه‌گاه یک نبرد طبقاتی دیرپا و خستگی‌ناپذیر؛ نمودارهایی از اشکال مختلف قیام‌های توده‌ای گاه مستقیم و آشکارا و گاه زیر پرچم اتحاد مذهبی علیه اشرافیت و زور، علیه خلافت و ستمگری، علیه بهره‌کشی و اشکال مالکیت حاکم. استخوان‌بندی اساسی تاریخ میهن ما نه سرگذشت سلاطین و کشورگشایان، بلکه روند نبردهای بی‌پایان خواران علیه ارجمندان، افتادگان علیه بلندمرتبانان است. زندگی و سرنوشت شاهان و فرماندهان، منقرض‌کنندگان سلسله‌ها و بنیان‌گذاران سلسله‌ها نیز در این متن قرار دارد. تاریخ میهن ما هنوز باید عمیقاً و علماً آموخته شود، ولی این نکته هم‌اکنون بی‌تردید است که ستون فقرات آن، نیروی به‌پیش‌برنده و تکامل‌دهنده آن، نبرد ستم‌کشان علیه بهره‌کشان، فعالیت سازنده مادی و معنوی زحمتکشان، مبارزه توده‌ای مردم ایران بوده است.

هرچه این جوامع پیش‌تر می‌رفت، مبارزه طبقاتی حادث‌تر و سریع‌تر می‌شد. در طول هزاران سال، قیام توده‌های مردم، چه در برده‌داری و چه در فئودالیسم، نتوانست به استثمار پایان دهد و طبقات و نبرد طبقاتی را از حیات جامعه بزداید، زیرا که هنوز شرایط لازم فراهم نبود، سطح تولید هنوز امکان‌گذار جامعه به نظام فارغ از استثمار را نمی‌داد. توده مردم نه متشکل بودند و نه هدف مشخص و تئوری علمی راهنمایی داشتند، نه راه نیل به خواست‌ها و آرمان‌های خویش را می‌دانستند و نه از حزب پیشاهنگ و ستاد رهبری مبارزه می‌توانست خبری باشد. همه این شرایط تنها در دوران معینی از رشد سرمایه‌داری ایجاد می‌شود. با این همه، در فرماسیون ماقبل سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی، قیام‌های بردگان و دهقانان، جنگ‌های توده‌ها و زحمتکشان و حق‌طلبان، پایه‌های جامعه کهنه را متزلزل کردند و نقش عظیم مترقی - در جهت سیر تاریخ - داشتند و اساسی‌ترین نیرو را در تحرک و جلو راندن جامعه

و آماده کردن زمینه تحولات تشکیل می‌دادند.

۲

در جامعه سرمایه‌داری که آخرین نظام مبتنی بر استثمار است، مبارزه طبقاتی شدت بی‌سابقه‌ای می‌یابد. پرولتاریا، طبقه کارگر جامعه مدرن سرمایه‌داری که مترقی‌ترین، متشکل‌ترین و آگاه‌ترین طبقه جامعه است، در رأس این نبرد قرار دارد. این مبارزه در حیات اقتصادی، در امر تولید، در تکامل فن و به‌ویژه در حیات سیاسی و اجتماعی و معنوی جامعه نقش محرکه عمده ایفا می‌کند. در تمام روندها و پدیده‌های اجتماع کنونی، اعم از بین‌المللی و ملی، در هر سطح و زمینه‌ای، مظهر این مبارزه عظیم طبقاتی هویدا است. چارچوب عمومی و شرایط کنونی نبرد طبقاتی کدام است؟ در حال حاضر این نبرد در شرایط گذار تمامی جامعه بشری، در مقیاس جهانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، در شرایط بحران عمومی سرمایه‌داری جریان می‌یابد. این شرایط عمومی و جهان‌شمول را در هر نبرد طبقاتی، در هر جای جهان باید در نظر داشت. شرایطی که زمینه را به سود طبقه کارگر و زحمتکشان عمیقاً تغییر داده است.

ویژگی‌های مبارزه طبقاتی در مرحله کنونی چیست؟

ویژگی مهمی که مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری و استثمار پیدا کرده یکی این است که این مبارزه به نحو فزاینده‌ای با مبارزه عمومی خلق‌ها به خاطر استقلال ملی، با مبارزه به خاطر صلح عجین شده و در هم می‌آمیزد. لبه تیز این مبارزات و نبرد مشترک متوجه امپریالیسم و انحصارات است. همین امر، اتحاد نیروهای هوادار سوسیالیسم و برچیدن استثمار را با نیروهای استقلال‌طلب و نیروهای دموکراتیک ضد استبدادی امکان‌پذیر می‌سازد. ویژگی دیگر اینکه در عصر حاضر مبارزه طبقاتی تنها مبارزه طبقات متخاصم در درون هر کشور نیست، بلکه علاوه بر آن مبارزه‌ای است عام و جهان‌گیر، در تمام سطوح بین سیستم جهانی سوسیالیسم و سیستم جهانی سرمایه‌داری. این نبرد عظیم که دارای شکل‌های اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی

و دیپلماتیک و غیره است در سرپای رشد جامعه بشری و سیر حوادث، در همه جا تأثیر ژرف به جای می گذارد.

۳

در مرحله معینی از رشد سرمایه داری، رشد مبارزه طبقاتی ناگزیر پرولتاریا را به سوی انجام انقلاب سوسیالیستی سوق می دهد. پس از انقلاب سوسیالیستی و اجتماعی کردن مالکیت وسایل تولیدی و سلب قدرت از طبقات بهره کش، به تدریج راه به سوی جامعه بدون طبقه گشوده می شود. اما بلافاصله پس از این انقلاب، مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم فرا می رسد که در این مرحله نیز مبارزه طبقاتی با اشکال و ماهیت تازه ای ادامه پیدا می کند. بورژوازی که پس از این انقلاب از اریکه قدرت سرنگون شده، البته به هیچ وجه با برقراری قدرت زحمتکشان سر سازگاری و آشتی ندارد و به محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تن در نمی دهد و به مقاومت بی رحمانه و سرسختانه ای دست می یازد. این خود یکی از علل ادامه مبارزه طبقاتی در مرحله گذار به سوسیالیسم است.

وسایل بورژوازی در این نبرد، به رغم آنکه قدرت دولتی را از دست داده، عبارت است از: استفاده از مواضع اقتصادی، از ارتباطات با اقشار فوقانی کارمندان و روشنفکران و متخصصین ارتشی و کشوری، از روابط با سرمایه داری حاکم در خارج. طریق عمل بورژوازی مغلوب در برابر پرولتاریا عبارت است از: فلج کردن حیات اقتصادی، کارشکنی، کودتاسازی، سوء قصد، خرابکاری، تأثیر در افکار توده ها، شایعه پراکنی. در همه این احوال و در مورد همه این طرق، بورژوازی مغلوب به یاری سرمایه بین المللی و امپریالیسم متکی است.

اما از آنجا که پرولتاریا پس از انقلاب سوسیالیستی از لحاظ سیاسی مسلط است و مواضع کلیدی اقتصاد را به دست می گیرد، به رغم آنکه در دوران گذار مبارزه طبقاتی از بین نمی رود، متناسب با شرایط نوین، اشکال

و حیطة عمل تازه‌ای پیدا می‌کند. در این مرحله، اشکال نوین مبارزه طبقاتی عبارتند از سرکوب مقاومت بهره‌کشان که حتی ممکن است کار را به جنگ داخلی به مثابه حادثه‌ترین شکل مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی بکشانند. مبارزه برای تحولات سوسیالیستی کشور، برای به دست گرفتن رهبری توده‌های غیرپرولتری، برای استفاده از کارشناسان بورژوا و جلب آنان به کار به خاطر اعتلای کشور، برای پیشبرد ایدئولوژی پرولتری و پیروزی در زمینه اندیشه‌ای، برای رشد و تعالی اجتماع و بهبود مداوم وضع زندگی مادی و معنوی زحمتکشان. بنابراین، در مورد مبارزه طبقاتی در مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و وجود دیکتاتوری پرولتاریا باید از دو افراط بر حذر ماند. یکی غلو در آن، به این معنا که گویا به میزانی که جامعه پیش می‌رود و سوسیالیسم موفقیت‌های تازه‌ای کسب می‌کند، مبارزه طبقاتی شدت بیشتری می‌یابد، حادثه می‌شود. (همان‌طور که در عمل و به دوران کیش شخصیت استالین دیده شد، چنین نظری محمل ناصوابی برای روش‌های ضدقانونی و سرکوب‌های بی‌اساس و عدم احترام به حقوق دموکراتیک مردم و پرولتاریا به وجود می‌آورد.) دیگری نادیده گرفتن یا کم بها دادن به آن، به این معنا که عرصه بسیار وسیع و متنوع این نبرد درک نشود و مطابق شرایط نوین و متناسب با اشکال تازه آن عمل نگردد. (چنین برداشتی در عمل منجر به شکست در این یا آن سنگر مبارزه واقعی طبقاتی می‌گردد.)

پس از گذار از این مرحله، و به دنبال تحولات عمیق و دوران‌ساز حاصله، در جامعه دو طبقه دوست یعنی کارگران و دهقانان و همچنین روشنفکران زحمتکش سوسیالیستی باقی می‌مانند که دیگر بین آنها مبارزه از نوع مبارزه بین طبقات متخاصم وجود ندارد، زیرا که هیچ‌یک از آنها استثمار کننده کار دیگری نیست و هیچ‌یک چنان مناسبات ویژه‌ای با وسایل تولید، یعنی چنان اشکال مالکیتی ندارد که بتواند ستمگر و بهره‌کش گردد. همه آنها در ضمن تفاوت‌ها و منافع ویژه خود، در رشد مداوم جامعه و پیشرفت به سوی کمونیسم و برانداختن هرگونه تفاوت طبقاتی و در نتیجه محو کامل «طبقه اجتماعی» نفع مشترک دارند.

آیا در این مرحله هرگونه شکلی از مبارزه طبقاتی از بین می‌رود؟ تا هنگامی که در جهان سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، مبارزه طبقاتی زحمتکشان کشورهای سوسیالیستی علیه بورژوازی امپریالیستی ادامه خواهد یافت و این یکی از ویژگی‌های نبرد طبقاتی در زمان حاضر است: نبردی در پهنه گیتی. پس از محو طبقات بهره‌کش و اصل بهره‌کشی فرد از فرد در داخل، لبه تیز مبارزه متوجه صحنه بین‌المللی می‌شود، و همچنین عرصه وسیع مبارزه ایدئولوژیک را دربر می‌گیرد. از اشکال متنوع نبرد در صحنه بین‌المللی قبلاً نام بردیم. همزیستی مسالمت‌آمیز یکی از این اشکال دائمی طبقاتی است که هدفش طرد جنگ از حیطه مناسبات بین دول بوده و تحقق آن افشای مداوم توطئه‌های امپریالیست‌ها و تقویت هوشیاری و همبستگی با تمام نیروهای هواخواه سوسیالیسم، دموکراسی، صلح و استقلال و توجه به نیروهای دفاعی و مقاومت در مقابل هرگونه تجاوز را ضرور می‌کند. این شیوه نبرد طبقاتی (همزیستی مسالمت‌آمیز بین دول) عرصه ایدئولوژیک را دربر نمی‌گیرد، یعنی در عرصه ایدئولوژیک هیچ‌گونه همزیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد. کمونیست‌ها با تکیه به وجود عینی طبقات و با درک اهمیت و نقش مبارزه عینی طبقاتی در اجتماع، به خاطر ایجاد جامعه بدون طبقه، به خاطر از بین بردن مبارزه طبقاتی و ایجاد وحدت واقعی بین همه افراد جامعه - که جز از راه نابودی استثمار و ستم ممکن نیست - می‌رزمنند.

■ توضیح بیشتر:

«مبارزه طبقاتی» درس ۷۱

«فئودالیسم» درس ۶۱

«سرمایه‌داری» درس ۶۳

«سوسیالیسم» درس ۶۸

«دولت سوسیالیستی» درس ۸۳

«پرولتاریا» درس ۶۶.

درس ۷۳. اشکال و خصلت مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی

۱

طبقات و گروه‌های جامعه از هم جدا و به انفراد زندگی نمی‌کنند، بلکه در فعالیت تولیدی، در کار، در تمامی شئون زندگی اجتماعی با یکدیگر در تماس درمی‌آیند و روابطی بین آنها ایجاد می‌شود. دیوار چین طبقات اجتماعی را از هم جدا نمی‌کند، بلکه آنها در وابستگی متقابل و برخورد دائمی، در تماس همیشگی، عمل و عکس‌العمل، تأثیر و نفوذ متقابل قرار دارند. وجود طبقات و ساخت طبقات اجتماع توسط عوامل عینی مشخص می‌گردد، یعنی وابسته به اراده و تمایل کسی نیست و در نتیجه تصمیم و خواست کسی به وجود نیامده بلکه بر شالوده عللی عینی، مستقل از ذهن، و به‌ویژه بر اساس پایه اقتصادی و سطح نیروی مولده ایجاد می‌شود.

اما در مورد روابط بین طبقات و گروه‌های موجود و دینامیک این روابط، علاوه بر این، پایه عینی دیگری که به‌ویژه از منافع هر طبقه ناشی می‌گردد، یک رشته عوامل ذهنی نظیر آگاهی انسان‌ها، سطح فرهنگ و وجدان طبقاتی، درجه فعالیت سیاسی، سنت‌ها و سوابق و غیره تأثیر داشته و عمل می‌کنند. در جامعه سرمایه‌داری تابلوی مناسبات بین طبقات بسی بغرنج و متنوع است. پایه این بغرنجی و تنوع علاوه بر ساخت پیچیده طبقاتی، عبارت است از تأثیر روزافزون عوامل ذهنی بر این مناسبات و فعالیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک فزاینده و امکانات سازمانی و تشکل عملی مبارزه در اجتماع کنونی.

خلاصه کنیم: طبقات اجتماعی اولاً دارای رابطه و مناسباتی با یکدیگرند. ثانیاً این روابط علاوه بر شالوده عینی به یک رشته عوامل ذهنی وابستگی دارد. ثالثاً نقش این گونه عوامل در تعیین چگونگی مناسبات بین طبقات فراینده است.

ادامه دهیم: پایه روابط و مناسبات و عمل و عکس‌العمل بین گروه‌های مختلف اجتماعی عبارت است از منافع این طبقات و در درجه اول منافع مادی آنها. منافع طبقاتی مشترک، آمال و هدف‌های مشترک، ثمره شرایط عینی هستی این یا آن طبقه و محرک و مشوق آنها در شبکه بغرنج مناسبات بین طبقات است. به علت خصلت متضاد مناسبات تولیدی در جامعه سرمایه‌داری، به علت منافع اقتصادی آشتی‌ناپذیری که طبقات اساسی این جامعه یعنی بورژوازی و پرولتاریا با یکدیگر دارند و اولی دومی را استثمار نموده و ثمره کارش را تصاحب می‌کند، مناسبات و روابط این دو طبقه، متخاصم است، یعنی بر اساس دوستی و اتفاق نظر و هدف و منافع مشترک متکی نیست، بلکه بر شالوده خصمانه قرار دارد. اساس مناسبات این دو طبقه، مبارزه طبقاتی بین آن دو است.

۲

شرایط عینی جامعه سرمایه‌داری چنان عمل می‌کند که اُس اساس روابط بین بورژوازی و پرولتاریا مبارزه آنها و روابط خصمانه آشتی‌ناپذیرشان باشد. بخواهیم یا نخواهیم، مبارزه طبقاتی اساس این رابطه است و تنها دید بینا کافی است که متوجه وجود و عمل آن شود، و اگر عقل قاصر نباشد نمی‌تواند منکر آن گردد.

به علت تضاد و خصومت آشتی‌ناپذیر بین منافع اساسی طبقه کارگر و بورژوازی، بین این دو طبقه در تمام شئون فعالیت اجتماع مبارزه‌ای مداوم و همه‌جانبه درگیر است. این البته به معنای آن نیست که نبرد، تنها شکل مناسبات بین این دو طبقه باشد، بلکه به معنای آن است که مبارزه طبقاتی جهت عمده،

اساسی و تعیین کننده را در مجموعه مناسبات این دو طبقه تشکیل می دهد. مثلاً مناسبات کار مشترک و فعالیت در جهت واحد نیز بین این دو طبقه وجود دارد و ما آن را در جریان کار تولیدی می بینیم که هدفش تأمین جریان تولید و ایجاد فرآورده ها است. مُنتها همین کار مشترک و فعالیت در یک جهت نیز، در چهارچوب عمومی استثمارگران و در شرایط کلی ستم بورژوازی و سلطه این طبقه که مغایر با منافع طبقه کارگر است جریان دارد. حالت خاص اعتصاب در حقیقت عبارت است از قطع موقتی این نوع مناسبات کار مشترک و فعالیت یگانه در عرصه یک کارخانه، یک محله، یک رشته یا در تمام کشور و همه رشته ها. نتیجه اینک:

اساس مناسبات بین طبقات با منافع متضاد، مبارزه طبقاتی است. روابط متخاصم، مناسبات متضاد بین دو طبقه و بین منافع دو طبقه - صرف نظر از وضع ویژه هر کشور و سطح زندگی در آن و تاریخ و سنت ها و ویژگی های آن کشور - به وجود آورنده مبارزه طبقاتی در اشکال مختلف آن است.

بین طبقات مختلف در جامعه سرمایه داری، مناسبات اجتماعی گوناگون وجود دارد. ولی در این میان، مناسبات بین پرولتاریا و بورژوازی نقش اساسی را ایفا می کند و در درجه اول اهمیت قرار دارد. رابطه بین این دو طبقه و تناسب نیروها بین این دو طبقه، به میزان عظیمی در تمامی مناسبات اجتماعی بین طبقات مختلف، در تمامی حیات جامعه، تأثیر می گذارد.

در درک و بیان منافع طبقات و متبلور کردن و سازمان دادن مناسبات بین طبقات و بیان منویات و آرمان ها و هدف های هر طبقه، نقش مهمی را فعالیت سیاسی و ایدئولوژیک آگاه ترین نمایندگان هر طبقه ایفا می کند (که معمولاً در احزاب متشکل می شوند). هر چه جامعه جلوتر می رود، این نقش بارزتر و نمایان تر می گردد. درجه آگاهی هر طبقه عمیقاً بر مناسبات آن طبقه با سایر طبقات و به ویژه با طبقه مستقیماً مخالفش تأثیر می گذارد.

خلاصه کنیم: اولاً در مجموع مناسبات بین دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری، اساس و عمده، مبارزه طبقاتی است؛ ثانیاً، مناسبات بین دو طبقه اساسی، در تمامی مناسبات اجتماعی موجود بین کلیه طبقات اجتماع

نقش درجه اول را دارا است؛ و ثالثاً فعالیت سیاسی و ایدئولوژیک و عامل آگاهی طبقاتی، در مناسبات بین طبقات نقش و تأثیر فراوان دارد.

۳

مبارزه طبقاتی پرولتاریا مرتباً ژرف‌تر، همه‌جانبه‌تر، ملی‌تر، همبسته‌تر، آگاهانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر و جهانی‌تر می‌شود. این از خصلت طبقه کارگر و رشد جامعه ناشی می‌گردد. این مبارزه طبقاتی به‌ویژه در سه شکل اساسی اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک تظاهر می‌کند.

از این سه شکل عمده که خود با یکدیگر در ارتباط محکم هستند، مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیک تابع هدف‌های مبارزه سیاسی هستند که مهم‌ترین شکل مبارزه بوده و دارای نقش قاطع و تعیین کننده در امر آزادی طبقه کارگر و همه زحمتکشان از بند استثمار و ستم است. سرنوشت دو شکل عمده اقتصادی و ایدئولوژیک مبارزه - در آخرین تحلیل - به شکل سیاسی مبارزه طبقاتی وابسته است. اینک مختصری درباره هریک از این سه شکل:

مبارزه اقتصادی ساده‌ترین شکل و بیش از همه قابل دسترسی برای توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان است. این مبارزه‌ای است برای بهبود وضع مادی و شرایط کار و زندگی و بالا بردن دستمزد و کاهش ساعات کار و بیمه و بازنشستگی و مرخصی با استفاده از حقوق و صندوق بیکاری و ضمانت کار و حقوق سندیکایی و غیره. همچنین مبارزه برای کسب نعم آموزشی و فرهنگی، اصلاح نظام آموزشی و حق فرزندان به تعلیم و تربیت و علیه شهریه‌ها و برای فرصت‌های مساوی در امر آموختن حرفه و پیشرفت و همچنین دستیابی به کمک‌های پزشکی، علیه مالیات‌ها و غیره از انواع همین مبارزه اقتصادی هستند. رسیدن به هریک از هدف‌های این مبارزه و برآورده ساختن مطالبات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، مستقیم یا غیرمستقیم در شرایط کار و زندگی و در مبارزه زحمتکشان و سطح آگاهی و تشکل آنان تأثیر می‌گذارد. انواع پیکارها برای به کرسی نشاندن این خواست‌ها انجام می‌شود

که همه نقش بزرگی در جنبش انقلابی پرولتاریا دارد. این، مکتب مهم تشکل و سازماندهی، بالا بردن سطح آگاهی طبقاتی و همبستگی طبقاتی است. اما این هنوز مبارزه تمام طبقه پرولتاریا علیه تمام طبقه بورژوازی نیست؛ هدف آن، اُس اساس سرمایه‌داری و حل تضاد اساسی و محو قدرت دولتی بورژوازی نیست. اگر مبارزه فقط به این شکل خاص منحصر شود، مغایر با منافع اساسی زحمتکشان خواهد بود. نمونه آن، جریان موسوم به ترید یونیونسم یا اتحادیه‌گرایی است که تنها ویژه انگلستان نیست و در حقیقت عبارت است از نفی دیگر اشکال مبارزه و رها کردن منافع پرولتاریا و جاودانی سلطه سرمایه‌داری. یک مرحله عالی در مبارزه اقتصادی هنگامی است که یک رشته خواست‌ها - اگرچه دارای محتوای اقتصادی و مطالباتی - خصلت سیاسی می‌یابند. طبقه کارگر آنها را به نام تمام طبقه، علیه طبقه سرمایه‌دار مطرح می‌کند و گاه موفق می‌شود که آنها را در قوانین بگنجانند. این امر در حقیقت به معنای آن است که پرولتاریا توانسته است به تمام جامعه صحت و حقانیت این و آن خواست خود را بقبولاند و نیروی قبولاندن آن را داشته است.

مبارزه سیاسی مهم‌ترین شکل نبرد طبقاتی، مبارزه‌ای است در راه نابودی پایه‌های نظام سرمایه‌داری؛ هدفش به دست گرفتن قدرت سیاسی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و رها ساختن بشریت از قید بهره‌کشی و ستم است. اگر مبارزه اقتصادی، بورژوازی را به برخی گذشت‌ها و ادار می‌سازد و تا حدودی به بهبود وضع زحمتکشان منجر می‌شود، مبارزه سیاسی عمیق‌ترین منافع اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را تأمین می‌کند و مبارزه طبقاتی را به نتیجه می‌رساند و منجر به ایجاد نظامی می‌شود که در آن طبقات و مبارزه طبقاتی برافتد. پرولتاریا در این عرصه، از اعتصابات سیاسی و تظاهرات و مبارزات گوناگون مسالمت‌آمیز و قهرآمیز تا قیام مسلحانه و غیره استفاده می‌کند. همه این وسایل، تابع وظیفه تدارک و اجرای انقلاب سوسیالیستی است که عالی‌ترین مرحله مبارزه طبقاتی و وسیله منحصر به فرد و قاطع نابودی سرمایه‌داری است.

مبارزه ایدئولوژیک عبارت است از نبرد طبقاتی پرولتاریا علیه ایدئولوژی

بورژوازی که در جامعه سرمایه‌داری مسلط است. آگاه شدن به منافع طبقاتی، پی‌بردن به رسالت تاریخی طبقه خویشتن، پیروز ساختن ایدئولوژی پرولتری، طرد اندیشه‌های گوناگونی که مانع مبارزه زحمتکشان می‌شود، از اجزای این مبارزه است. تئوری انقلابی پرولتاریا مارکسیسم-لنینیسم است، و مبارزه ایدئولوژیک به معنای رسوخ آن در صفوف طبقه کارگر و مبارزه علیه جریان خودرو در جنبش کارگری و مبارزه علیه انحرافات مختلف راست و چپ نیز هست. مبارزه ایدئولوژیک، همانند مبارزه اقتصادی، تابع وظایف سیاسی جنبش، تابع هدف سرنگونی سلطه بورژوازی و استقرار سلطه پرولتاریا است. در عصر ما که بورژوازی و امپریالیسم به زرادخانه عظیم و بغرنجی از وسایل تأثیر ایده‌ای مجهز شده و وسیعاً آن را علیه طبقه کارگر به کار می‌برد، اهمیت عملی مبارزه ایدئولوژیک روزافزون است.

■ توضیح بیشتر:

«عینی و ذهنی» درس ۳

«بورژوازی» درس ۶۵

«پرولتاریا» درس ۶۶

«مبارزه طبقاتی» درس ۷۱

فصل هشتم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی انقلاب اجتماعی

درس ۷۴. ماهیت و علت انقلاب و مسئله اصلی آن

۱. معنای مقوله انقلاب
۲. قانونمندی وقوع انقلاب
۳. مسئله اساسی انقلاب
۴. نقش انقلاب در پیشرفت جامعه

درس ۷۵. انواع انقلابات اجتماعی، مرحله کنونی انقلاب ایران

۱. انواع انقلابات و هدف‌های مشخص آن
۲. مرحله کنونی انقلاب ایران

درس ۷۶. اشکال انقلاب و راه‌های انجام آن

۱. تنوع راه‌های انجام انقلاب
۲. عوامل عمده در شرایط معاصر انجام انقلاب

درس ۷۷. شرایط ذهنی و عینی انقلاب، مقوله وضع انقلابی

۱. شرایط مادی انقلاب، شرایط عینی و ذهنی انقلاب
۲. سه وجه مشخصه وضع انقلابی
۳. شرایط ذهنی انقلاب
۴. اهمیت تئوری لنینی در این زمینه و رد نظریات اراده‌گرایی و تقدیرگرایی

درس ۷۸. انقلاب سوسیالیستی

۱. ماهیت و سرشت انقلاب سوسیالیستی، سه وجه تمایز آن
۲. نیروی قاطع در انقلاب سوسیالیستی
۳. مسئله اساسی انقلاب سوسیالیستی

درس ۷۹. قانونمندی و ناگزیری انقلاب سوسیالیستی

۱. مبانی مادی و عینی انقلاب سوسیالیستی، عوامل ذهنی
۲. مرحله لنینی تئوری انقلاب سوسیالیستی

درس ۷۴. ماهیت و علت انقلاب و مسئله اصلی آن

تئوری مارکسیستی-لنینیستی «انقلاب اجتماعی» به ما نشان می‌دهد که چگونه از یک نظام اجتماعی، جامعه به نظام دیگر و بالاتر گام می‌گذارد، و چگونه یک طبقه حاکم جای خود را به طبقه دیگر می‌دهد و از سریر قدرت و سیادت به زیر می‌آید.

۱

انقلاب اجتماعی عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین تحول را در حیات سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک جامعه به وجود می‌آورد. در نتیجه انقلاب اجتماعی، طبقات حاکمه که نماینده نظامی منحط و رو به زوال‌اند سرنگون می‌شوند و طبقات دیگری که حامل مناسبات مرفعی‌تر هستند جای آنها را می‌گیرند. در نتیجه انقلاب، مناسبات تولیدی کهنه از بین برده می‌شود و روابط نوین تولیدی که زمینه را برای رشد نیروهای مولده آماده می‌سازد، استقرار می‌یابد. عوامل روبنایی، نهادها و نظریات اجتماعی نیز دگرگون می‌شود. به بیان فلسفی می‌توان گفت که انقلاب اجتماعی روند تغییر کیفی و ریشه‌ای جامعه است که طی آن گذار از یک فرماسیون اجتماعی پست‌تر به یک فرماسیون بالاتر انجام می‌گیرد.

هرگاه در کشوری تغییراتی، هرچند به ظاهر چشمگیر، روی دهد، ولی اگر

این تغییرات، تحولات بنیادی و ماهوی و کیفی در حیات سیاسی و اقتصادی و عوامل روبنایی نباشد، اگر طبقات جدید و مترقی زمام امور کشور یعنی قدرت دولتی را به دست نگیرند و طبقات حاکمهٔ ارتجاعی را از قدرت سرنگون نسازند، اگر مناسبات تولیدی جدیدی ایجاد نشود، به هیچ وجه نمی‌توان از یک انقلاب اجتماعی صحبت کرد. روشن شدن این مطلب به ظاهر ساده، به‌ویژه در زمانی که افسانه‌سرایی پیرامون «انقلاب» مد روز و ترجیع‌بند تبلیغات رژیم ایران شده دارای اهمیت است. در کشور ما، به عللی نظیر بروز بحران در جامعه، مبارزات وسیع تودهٔ مردم، ترس هیئت حاکمه از انفجار انقلابی و تحولات دوران‌ساز در جهان و در منطقهٔ خاورمیانه، هیئت حاکمه وادار شد به رفرم‌هایی دست بزند و از مواضع گذشتهٔ خود عقب‌نشینی‌هایی کند. سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران کلان، طبقهٔ حاکمهٔ ایران و در رأس آن دربار سلطنتی به یک سلسله اقدامات و اصلاحات - اغلب سطحی و نیم‌بند - متوسل شدند که در اصل نه طبقات حاکمه را سرنگون می‌سازند، نه قدرت دولتی را به دست طبقات ملّی و مترقی می‌سپرد، و نه تحولی بنیادی در حیات سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک ایجاد می‌کند. این تغییرات سالیان اخیر موجب بسط مناسبات تولیدی سرمایه‌داری وابسته به انحصارات امپریالیستی شده ولی هرگز نتوانسته و نخواهد توانست تضادهای جامعهٔ کنونی ما را حل کند و آن را به مرحلهٔ کیفیتاً عالی‌تر برساند.

رژیم کنونی با تکیه به تغییرات ناشی از رشد سرمایه‌داری در وابستگی با نواستعمار، با سوءاستفاده از امکانات استثنایی و فرصت‌های ویژهٔ معاصر، و به‌خصوص به زور تبلیغات، می‌کوشد آنچه را که از یک طرف زیر فشار مبارزهٔ مردم و از طرف دیگر به منظور تقویت سیادت طبقات استثمارگر حاکمه انجام می‌دهد، انقلاب نام دهد، درحالی‌که شرط لازم تحقق انقلاب ایران در مرحلهٔ کنونی آن - یعنی مرحلهٔ ملّی و دموکراتیک - عبارت است از واژگون کردن رژیم پوسیدهٔ سلطنتی و پایان دادن به حاکمیت سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و انتقال قدرت حاکمه از دست طبقات و قشرهای ارتجاعی و به دست طبقات و قشرهای مترقی، ملّی و دموکراتیک، و محتوای آن عبارت

است از کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و امور اقتصادی کشور، تأمین استقلال کامل سیاسی و اقتصادی، دموکراتیک کردن حیات سیاسی و اقتصادی کشور، یعنی استقرار جمهوری ملی و دموکراتیک در ایران.

یادآوری نمونه ایران و مقایسه ضرورت‌های واقعی انقلاب ایران با ادعاهای رژیم درباره «انقلاب سفید» و «انقلاب شاه و مردم» به ما کمک می‌کند تا در بحث مقوله «انقلاب اجتماعی» ژرف‌تر به اهمیت سیاسی و عملی آن پی ببریم.

۲

انقلاب اجتماعی یک پدیده اتفاقی یا دستوری نیست. انقلاب یک پدیده قانونمند است که از تکامل شرایط مادی اجتماع، در مرحله معینی از تکامل آن سرچشمه می‌گیرد و ثمره تضادهای داخلی خاص اجتماعی است که بر شالوده طبقات متخاصم پی‌ریزی شده‌اند. انقلاب یک تحول کیفی و بنیادی، یک چرخش عظیم و اساسی در حیات جامعه است. کارل مارکس، آموزگار زحمتکشان جهان درباره علت‌العلل انقلاب و گذار از فراماسیونی به فراماسیونی بالاتر می‌نویسد:

«نیروهای مادی مولده در مرحله معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود- که تا کنون در بطن آن تکامل می‌یافتند- (یا با مناسبات مالکیت که تنها بیان حقوقی مناسبات تولیدی است) در تضاد قرار می‌گیرند. این مناسبات، از شکل تکامل نیروهای مولده به مانع آن بدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد.»

این گفته پرمغز کلید فهم تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب را به ما می‌دهد.

در حقیقت انقلاب ثمره عملکرد یک قانون عینی اجتماع است و آن قانون

«تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده» است. تضاد بین نیروهای مولده نو و مناسبات تولیدی کهنه، شالوده اقتصادی-عینی انقلاب اجتماعی را تشکیل می‌دهد. مناسبات تولیدی نمی‌توانند مدت زیادی از تکامل نیروهای مولده عقب بمانند؛ دیر یا زود می‌بایست بین آنها هماهنگی ایجاد شود. طبقات استثمارگر، اگرچه میرنده ولی قدرتمند، مانع این هماهنگی می‌شوند. این هماهنگی که خود زندگی آن را به نحو عینی طلب می‌کند، از طریق انقلاب اجتماعی صورت می‌پذیرد.

تنها وجود محمل اقتصادی-عینی انقلاب برای تحقق آن کافی نیست. بر این شالوده عینی، فعالیت و شرکت طبقات اجتماعی انجام می‌شود. تضاد بین خصلت نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، در جوامع منقسم به طبقات متخاصم، همیشه به شکل تضاد بین منافع طبقات مختلف بروز می‌کند. در مقابل طبقه ارتجاعی و روبه زوال که مظهر مناسبات تولیدی کهنه است، طبقه مترقی که مظهر مناسبات تولیدی نوین است قد علم می‌کند.

مبارزه آشتی‌ناپذیری بین طبقه پیشرو و طبقه ارتجاعی درمی‌گیرد که عالی‌ترین مرحله آن «انقلاب اجتماعی» است. مارکسیسم-لنینیسم انقلاب را نتیجه ضروری و اجتناب‌ناپذیر تکامل جوامع منقسم به طبقات آشتی‌ناپذیر می‌داند. در این گونه جوامع، رشد اقتصادی و اجتماعی و تحولات حاصله به تدریج و مرحله به مرحله، شرایط و عوامل دگرگونی عمیق و بنیادی را به حد بلوغ می‌رساند. تغییرات کمی لزوم تحولات کیفی را مطرح می‌کند، و سرانجام تغییر بنیادی نظام اجتماعی را ممکن و میسر و ضرور می‌نماید.

۳

واضح است که طبقه مرتجع و میرنده، اما هنوز قدرتمند، هرگز داوطلبانه از سیادت و سیطره خود دست برنمی‌دارد و برای حفظ مناسبات تولیدی قدیم، برای ادامه حکومت و نحوه استثمار خود، با تمام قوا، با چنگ و دندان از قدرت دولتی که وسیله اساسی سیادت سیاسی او است استفاده می‌کند. به

همین جهت هم برای از بین بردن مناسبات تولیدی کهنه، طبقه مرفقی راهی جز به دست گرفتن قدرت سیاسی، دولت، جز سرنگونی طبقه حاکم از سریر قدرت و ایجاد دولت جدید ندارد. حل این مسئله که آیا انقلاب پیروز خواهد شد یا نه؟ آیا مناسبات تولیدی نوین مستقر خواهد گشت یا نه؟ در واپسین تحلیل مربوط به آن است که آیا طبقه انقلابی می تواند قدرت دولتی را به دست گیرد [یا نه]. به همین جهت، مسئله اساسی هر انقلاب اجتماعی، مسئله قدرت سیاسی دولتی است. لنین می نویسد:

گذار قدرت دولتی از دست یک طبقه به دست طبقه دیگر، اولین، عمده ترین و مهم ترین علامت انقلاب است. چه به معنای اکید علمی این مفهوم، و چه از نظر اهمیت علمی-سیاسی آن، انتقال قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده به دست طبقه یا طبقات پیشرو و بالنده مضمون اساسی هر انقلاب است.

۴

از طریق انقلاب، طبقات مرفقی راه تکامل جامعه را باز می کنند. انقلاب دارای اهمیت شگرف در زندگی اجتماع است. تعویض نظام فرسوده با نظامی نو، تنها با تحولات کیفی و انقلابی در همه شئون سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک امکان پذیر است. از این راه است که می توان سدهای موجود بر سر راه رشد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را (همراه با طبقات مخالف با این رشد) از میان برداشت. نیروی تعیین کننده انقلابات اجتماعی را توده مردم تشکیل می دهند. در مراحل انقلابی، انرژی خلاق و وسیع ترین توده های مردم شدیداً به کار می افتد و میلیون ها افراد زحمتکش به زندگی فعال اجتماعی، به مبارزه آگاهانه برای ایجاد نظام نوین و به شرکت در تعیین سرنوشت خویش گام می گذارند. در این مراحل پر جوش و خروش انقلابی، اندیشه های نو و انقلابی اهمیت بسیار زیاد کسب می کنند. در اندیشه ها، تضادهای عینی موجود در جامعه و راه حل آنها منعکس می شود. اندیشه ها در توده های مردم نفوذ می کنند و به نیروی مادی عظیمی بدل می گردند که قادر است فلک را سقف

بشکافد و مقاومت طبقات ارتجاعی را در هم شکند و طرحی نو دراندازد. در این مراحل انقلابی، پیشرفت جامعه به نحو قابل ملاحظه‌ای تسریع می‌شود و هر روز و هر ماه و هر سالش غنی‌تر از سالیان دراز گردآوری کمی و مواقع عادی، سرشار از محتوای تحول‌بخش می‌گردد، نقش توده‌ها بارزتر از هر گاه نمایان می‌شود، و فرمان تاریخ بر مسند حکومت می‌نشیند. بسی پُر معنا است که کارل مارکس با توجه به این جهات، انقلاب را «لُکوموتیو تاریخ» نامیده است.

میهن‌پرستان انقلابی ایران به تجربهٔ مشخص میهن ما مدت‌ها است به این واقعیت پی‌برده‌اند. از همان بدو رسوخ اندیشه‌های مارکسیستی در ایران، مبارزان پیگیر شرط تأمین استقلال و آزادی میهن و نیک‌بختی خلق را در انجام انقلاب دانسته‌اند. روزنامهٔ «ایران‌نو» ارگان حزب دموکرات در سال ۱۹۱۰ با نقل قول از کارل مارکس چنین نوشت:

«انقلاب قابلهٔ هیئت‌های اجتماعی است. همان طور که اگر تا مادری نباشد طفلی متولد نمی‌شود، همین قسم نیز هیچ‌گونه نتیجهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بدون انقلاب صورت خارجی پیدا نمی‌کند.»

در برنامهٔ حداقل حزب کمونیست ایران که بیش از نیم قرن پیش توسط حیدر عمواغلی نوشته شده، در مواد اوّل و دوّم، «ایجاد فوری دولت موقت انقلابی و به دست گرفتن تمام قدرت حاکمه» ذکر شده است.

■ توضیح بیشتر:

«تضاد» درس ۱۷

«کیفیت» درس ۱۸

«فرماسیون» درس ۵۸

«مبارزهٔ طبقاتی» درس ۷۱

«نقش توده‌های مردم در تاریخ» درس ۹۰

«نیروهای مولده» درس ۵۰

«مناسبات تولیدی» درس ۵۱.

درس ۷۵. انواع انقلابات اجتماعی، مرحله کنونی انقلاب ایران

۱

بر اساس چند ملاک و وجه ممیزه می‌توان چندین نوع انقلاب تشخیص داد. این ملاک‌ها عبارتند از:

- مرحله تکامل اقتصادی-اجتماعی و فرماسیونی که یک جامعه در آن قرار دارد.

- طبقاتی که در حال مبارزه هستند و جهت نو و مرفعی یا جهت ارتجاعی و میرنده را تشکیل می‌دهند.

- تضادهایی که در یک جامعه در شرایط معین تاریخی باید حل گردد. مثلاً بر حسب این ملاک‌ها و وجوه ممیزه می‌توان «انقلاب بورژوایی»، «انقلاب بورژوا دموکراتیک»، «انقلاب سوسیالیستی» را از هم تشخیص داد. مثال بزنیم: انقلاب کبیر فرانسه که نزدیک به دو سده پیش روی داد، یک انقلاب بورژوایی بود. چرا؟ زیرا که نظام فرسوده فئودالی را از بین برد. فرماسیون سرمایه‌داری را که در آن زمان نو و مرفعی بود، جایگزین آن ساخت. حکومت را از دست طبقه مرتجع و میرنده فئودال‌ها که سلطنت بوربون‌ها مظهر آن بود به در آورد و به دست طبقه بورژوازی که در آن زمان مرفعی بود سپرد. تضادهایی که حل شد و طبقاتی که در طی انقلاب درگیر شدند، همه گواه خصلت بورژوایی این انقلاب دوران‌ساز است.

انقلاب مشروطیت ایران ماهیتاً یک انقلاب با مهر دموکراتیسم بود، زیرا اگرچه ناتمام ماند و به پیروزی کامل نرسید، ولی بساط فعال مایشائی و استبدادی

سلطنت، به اساس خان‌خانی و نظام ارباب رعیتی پوسیده ضربات جدی زد و راه را برای رشد جامعه و شرکت توده مردم در تعیین سرنوشت کشور باز کرد. مرحله ویژه تاریخی انجام آن در اوایل قرن حاضر، پس از پیدایش امپریالیسم و انقلاب اول روسیه و مرحله کیفی نو در جنبش پرولتاریای جهانی از یک سو، و از سوی دیگر شرکت مردم و تشکل در «انجمن‌ها» و «مراکز غیبی» و پیدایش «فداییان» و «مجاهدین» و مطرح شدن خواست‌ها و شعارهای ویژه خلق زحمتکش، مهر خویش را بر چهره انقلاب مشروطیت نهادند. این انقلاب به‌ویژه در مراحل عالی گسترش آن، از چارچوب انقلاب بورژوایی فراتر رفت و جنبه‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی، ضدسرمایه‌داری بین‌المللی و به طور عینی متحد مبارزات جهانی پرولتاریا یافت. این اولین جنبش ملل کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره علیه امپریالیسم و مجموعه سیستم استعماری جهانی به‌شمار می‌آید.

نوع دیگر، عالی‌ترین نوع انقلاب، انقلاب سوسیالیستی است که نمونه برجسته آن انقلاب کبیر اکتبر است. این، یک تحول بنیادی عظیم در سراسر حیات جامعه بشری بود، زیرا که نظامات مبتنی بر استثمار را ریشه‌کن کرد، بزرگ‌ترین چرخش را در تاریخ بشر با ایجاد جامعه سوسیالیستی بنا نهاد. تضادهایی که طی این انقلاب حل شد و طبقاتی که به پیکار برخاستند، و قدرت حاکمه که به دست طبقه کارگر افتاد، بر خصلت سوسیالیستی آن گواهی می‌دهند.

پس باید ببینیم هر انقلاب اجتماعی چه تضادهایی را حل می‌کند، چه وظایف اجتماعی انجام می‌دهد، چه مناسبات تولیدی نویی را مستقر می‌کند، چه نیروهای اجتماعی در آن شرکت می‌کنند، چه طبقه‌ای را از قدرت ساقط می‌نماید و چه طبقه‌ای در رأس انقلاب قرار دارد؛ آن وقت می‌توانیم نوع آن انقلاب اجتماعی را تعیین کنیم. عمده‌ترین انواع انقلابات سه نوع است که از آنها نام بردیم. وجوه مشخصه آنها را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱. در انقلاب بورژوایی قدرت دولتی فئودالی جای خود را به قدرت دولتی بورژوایی می‌دهد، مناسبات تولیدی فئودالی از بین رفته و سلطه مناسبات

تولیدی سرمایه‌داری عمومیت می‌یابد. نمونه‌های آن را در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم (در سرزمین‌های کنونی هلند و بلژیک)، قرن هفدهم (انگلستان)، قرن هجدهم (فرانسه) و قرن نوزدهم (برخی از کشورهای اروپا) می‌توان دید.

۲. انقلاب بورژوا دموکراتیک شکل قاطع و پیگیر انقلاب بورژوازی است. مرحلهٔ انجام آن، قوای محرکهٔ آن، وظایف پیگیرتر و تازهٔ آن، و به‌ویژه شرکت فعالانه و آگاهانهٔ توده‌های مردم در آن (که اغلب با شعارهای خاص و خواست‌های ویژهٔ خویش وارد میدان عمل شده و انجام آنها را در جریان انقلاب تحمیل می‌کنند) خصلت این نوع انقلاب را تعیین می‌کند. در این مورد نیز دو نوع انقلاب بورژوا دموکراتیک، یکی کهن و دیگری نو را می‌توان تمیز داد. مثلاً انقلابات سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در بسیاری از کشورهای اروپای باختری و مرکزی و خاوری از نوع اول، و انقلابات کشورهای مختلف شرق اروپا و آسیا در دوران امپریالیسم (مانند انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب مشروطهٔ ایران، انقلابات چین و ترکیه) از نوع دوم است.

۳. انقلاب سوسیالیستی علامت گذار به جامعهٔ فارغ از ستم است که به دنبال آن مناسبات تولیدی و روبنای سوسیالیستی ایجاد و مستقر می‌شود. در درس جداگانه‌ای به تفصیل پیرامون این نوع انقلاب سخن خواهد رفت.

۲

این مسئله که هر کشور در شرایط مشخص در کدام مرحلهٔ انقلاب قرار گرفته، یعنی کدام نوع انقلاب اجتماعی باید در آن انجام شود، کدام تضادها باید حل شود و تضاد عمده کدام است و کدام طبقه یا طبقات باید از قدرت سرنگون شوند و کدام طبقه یا طبقات باید حکومت را به دست گیرند، از مهم‌ترین مسائلی است که در مقابل یک حزب و سازمان انقلابی قرار می‌گیرد. تعیین مشخص و درست نوع و مرحلهٔ انقلاب، نکتهٔ گرهی در استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی است. در میهن ما وضع از این نظر چگونه است؟

«حزب تودهٔ ایران» با بررسی علمی و دقیق جامعهٔ کنونی و تضادهای

موجود و وظایف عمده انقلاب و وضع طبقات به این نتیجه می‌رسد که کشور ما در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک است. «حزب توده ایران» حزب مارکسیستی-لنینیستی طبقه کارگر ایران و مدافع پیگیر زحمتکشان است، و البته برای برانداختن هرگونه استثمار انسان از انسان و در راه سوسیالیسم مبارزه می‌کند. اما در مرحله مشخص کنونی، جامعه ایران هنوز در مقابل انقلاب سوسیالیستی قرار ندارد.

مرحله تکامل تاریخی که اجتماع ما به آن رسیده و وظایفی که در دستور روز است، نیروهایی که در انقلاب شرکت می‌کنند، طبقاتی که باید از قدرت سرنگون شوند و طبقاتی که در انجام انقلاب ذی‌نفع و در آن شریکند، هنوز نوع سوسیالیستی انقلاب را در کشور ما مطرح نمی‌کند. از سوی دیگر، انقلاب بورژوازی نیز بیش از هفتاد سال قبل با خصلتی دموکراتیک به همان ترتیب که یاد کردیم انجام شده و هم‌اکنون قدرت حاکمه در دست بزرگ‌ترین سرمایه‌داران و زمین‌داران کلان است، و هدف تدابیر و سیاست رژیم، تحکیم و بسط این قدرت و گسترش همه‌جانبه و پرشتاب مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. راه سرمایه‌داری که ایران- در وابستگی فزاینده به سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی- به آن رانده می‌شود، هیچ‌یک از تضادهای کنونی جامعه ما را حل نخواهد کرد. این راه، راه درست و سالم پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران نیست.

- در جامعه کنونی ما چه تضاد عمده‌ای باید حل شود؟ تضاد مردم با امپریالیسم و سیاست نواستعماریش، با ارتجاع و قشرهای وابسته به امپریالیسم و بقایای نظامات کهن ماقبل سرمایه‌داری.
- وظیفه حیاتی که در مقابل میهن و مردم مطرح است کدام است؟ رهایی از قید سرمایه‌های غارتگر امپریالیستی و عمال آن، نیل به حاکمیت خلق، تأمین استقلال و دموکراسی، غلبه بر واپس‌ماندگی، و تأمین رشد سریع و رفاه عامه.
- انقلابی که بتواند آن تضاد عمده را حل کند و این وظیفه حیاتی را به سرانجام برساند باید کدام طبقات را از سریر قدرت سرنگون سازد؟

سرمایه‌داران و زمین‌داران کلان را که در پیوند با امپریالیسم جهانی عمل می‌کنند.

- قدرت حاکمه که اکنون در وجود رژیم پوسیده سلطنتی متبلور شده، از دست این طبقات و قشرهای ارتجاعی به دست چه کسانی باید منتقل شود؟ به دست طبقات و قشرهای ملی و دموکراتیک که عبارتند از کارگران، دهقانان، زحمتکشان شهری که قشر مهمی از روشنفکران و کارمندان را دربر می‌گیرد، خرده‌بورژوازی و قشرهای متری و ملی بورژوازی. همه اینها یعنی استقرار جمهوری ملی و دموکراتیک.

چنین است مرحله کنونی انقلاب ایران. این انقلاب و نظایر آن در عصر کنونی جزئی است از جبهه مشترک انقلابات سوسیالیستی و ضدامپریالیستی، و در زمانی صورت می‌گیرد که مضمون عمده آن گذار تمامی جامعه بشری از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. در این شرایط، طرد قاطع راه رشد سرمایه‌داری جزء متشکله یک استراتژی درست و شرط بی‌تردید محو وابستگی نواستعماری است. پس راهی که در این مرحله انقلاب باید در پیش گرفته شود، راه سمت‌گیری سوسیالیستی است، که اگرچه هنوز به معنای استقرار سوسیالیسم نیست ولی پایه‌های عینی را برای عبور به سوی جامعه سوسیالیستی آماده می‌کند.

نتیجه اینکه در کشور ما که امپریالیسم در آن دارای یک سلسله پایگاه‌های نیرومند است و نظامی ضدخلقی و ضددموکراتیک بر آن حکومت می‌راند، نوع و مرحله انقلاب عبارت است از: انقلاب ملی و دموکراتیک که راه سمت‌گیری سوسیالیستی را برگزیند، و بالاخره با تأمین سرکردگی طبقه کارگر در انجام آن، راه را برای تحول سوسیالیستی جامعه در آینده بگشاید.

■ توضیح بیشتر:

«تضادها و تضاد عمده» درس ۱۷

«طبقات» درس ۷۰

«سرمایه‌داری» درس ۶۴.

درس ۷۶. اشکال انقلاب و راه‌های انجام آن

مارکسیسم-لنینیسم می‌آموزد که مضمون انقلاب، گذار جامعه به مرحله‌ی کیفیتاً و ماهیتاً نو، و مسئله‌ی اساسی آن سرنگونی طبقه یا طبقات مرتجع از سریر حکومت و قدرت دولتی و به قدرت رسیدن طبقه یا طبقات مترقی و انقلابی است که در هر حال اعمال قهر انقلابی از جانب نیروهای انقلابی بر نیروهای ضدانقلابی است به خاطر ایجاد این جهش کیفی. اما راهی که انقلاب- با این ماهیت و سرشت- می‌تواند بی‌ماید، در همه‌جا و در همه‌گاه یکسان و یگانه نیست. اشکال انجام فرق می‌کند. این وابسته به شرایط تاریخی مشخص هر کشور در هر زمانست که از چه راهی و به چه شکلی این اعمال قهر صورت گیرد و این انتقال قدرت دولتی علیه ضدانقلاب و به سود انقلاب انجام پذیرد. راه‌ها و اشکال می‌تواند بسیار متنوع باشد، اما این راه‌ها و اشکال به طور عمده یا راه مسلحانه‌اند یا غیرمسلحانه. به عبارت دیگر اشکال انجام انقلاب یا غیرمسالمت‌آمیز است یا مسالمت‌آمیز.

۱

طبقه‌ی کارگر، در رأس همه‌ی زحمتکشان، میل دارد و در این امر ذی‌نفع است که قدرت دولتی را بدون جنگ داخلی فتح کند. البته طبقات استثمارگر به دلخواه و از روی تمایل هرگز قدرت دولتی را از دست نمی‌دهند، اما مقاومت آنها

می‌تواند بر حسب شرایط و نیرو، درجه و شدت متفاوتی داشته باشد. درجه شدت و حدت نبرد و دست یازیدن به این یا آن شکل از تصرف حکومت، بیش از آنکه مربوط به پرولتاریا باشد، مربوط به طبقات استثمارگر و شکل و نحوه مقاومت آنها و امکانات جبر و زور آنها علیه اکثریت خلق است. حزب طبقه کارگر شکل انجام انقلاب را با مطالعه اوضاع مشخص کشور و با در نظر گرفتن شرایط و خصوصیات تاریخی و مشخص کشور تعیین می‌کند. یک نسخه از پیش آماده شده و در همه جا و در همه حال صادق در این زمینه وجود ندارد. منحصر کردن راه انجام انقلاب تنها به یک راه، هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم-لنینیسم ندارد. پرولتاریا طیف وسیعی از وسایل مبارزه و اشکال متنوعی از طرق انجام انقلاب را در برابر دارد و باید بر حسب ضرورت مشخص از آنها استفاده کند. اگر تمام این راه‌ها را- به جز یک راه- بر روی پرولتاریا ببندیم، اگر از همه وسایل، پرولتاریا را- به جز یک وسیله- محروم کنیم، در حقیقت انقلاب را خلع سلاح کرده‌ایم؛ به امر انقلاب، با تظاهر به انقلاب، لطمه زده‌ایم. آن کسانی که مثلاً راه موسوم به «محاصره شهرها از طریق دهات» را در همه زمان‌ها و در همه شرایط برای همه کشورها تنها راه صحیح می‌شمرند و هر راه دیگری را نفی می‌کنند؛ آن کسانی که تنها و تنها راه پارتیزانی یا راه چریک شهری را مطلق می‌کنند و هیچ راه دیگری را قبول ندارند؛ آن کسانی که فقط و فقط راه پارلمان را بلدند و برنده شدن در انتخابات را مطلق می‌کنند و بر سینه بقیه راه‌ها دست رد می‌گذارند، همه با مارکسیسم-لنینیسم بیگانه‌اند. یک چنین انحصار و مطلق‌گرایی هیچ وجه مشترکی با ماتریالیسم دیالکتیک که پایه فلسفی تئوری ما است ندارد. تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب می‌آموزد که طبقه کارگر برای آنکه وظیفه و رسالت تاریخی خویش را به انجام برساند، باید توده‌های مردم را بسیج کند، آنها را با تمام اشکال مبارزه و وسایل نبرد مجهز و مسلح کند، از مناسب‌ترین اشکال که با شرایط مشخص هر کشور انطباق داشته باشد استفاده کند، همیشه آماده باشد که با سرعت بتواند از یک شکل نبرد انقلابی- اگر شرایط اقتضا کند- به شکل دیگر نبرد بپردازد، هشیار و بیدار، هیچ‌یک از سلاح‌ها را از

کف نگذارد و در نبرد قطعی برای تحول انقلابی جامعه از همه آنها بهره گرفته و زحمتکشان را در انقلاب، در یورش و تسخیر دژ قدرت دولتی و سپس در تمام تحولات انقلابی دوران ساز رهبری کند. نمونه حزب بلشویک و رهبری لنین طی سال ۱۹۱۷، ماه به ماه و هفته به هفته، درس بزرگ و تجربه عملی گرانبهائی در زمینه این گونه متد و اسلوب کار انقلابی حزب طبقه کارگر است. به این آموزش لنین توجه کنیم که می گوید:

«مارکس دست خود را و دست های مجاهدان آتی انقلاب سوسیالیستی را در مورد اشکال، شیوه ها و طریقه های تحول انقلابی نمی بست و بسیار خوب درک می کرد که چه انبوهی از مسائل نو مطرح می شود و وضع در جریان دگرگونی انقلابی با چه سرعت و با چه شدتی تغییر می کند.»

مسئله راه انقلاب و لزوم احتراز از مطلق گرایی و دگماتیسم و انحراف چپ و راست، در مسئله مهم اشکال انقلاب، از مباحث گرم درون جنبش حزب توده ایران در این زمینه نیز قاطعانه آموزش مارکس، انگلس و لنین و تعمیم تجربیات انقلابی جهانی را راهنمای خود قرار می دهد. حزب ما مطلق کردن و انحصار تمام اشکال و راه ها را تنها به یک راه و شکل واحد، در همه شرایط، مردود می شمرد و آن را برای انقلاب و به حال آینده نهضت زیانمند می داند. حزب ما معتقد است آن کسانی که راه مسالمت آمیز انقلاب یا یکی از اشکال انجام آن، مثلاً پارلمانتاریسم را مطلق می کنند، در عمل مانع تجهیز و تشکل توده ها و مبارزه اصولی و پیگیر آنها می شوند، به سازش با رژیم درمی غلطند، سائر کراحت های رژیم کنونی شده و بالاخره مانع انقلاب می شوند. حزب ما معتقد است آن کسانی که راه غیرمسالمت آمیز انقلاب یا یکی از اشکال مشخص انجام آن را مطلق می کنند، در عمل توده زحمتکش را خلع سلاح می کنند، مانع تشکل و نبرد سازمان یافته توده ها می شوند، و بالاخره مانع انقلاب می گردند. حزب توده ایران به این رهنمود لنین تکیه می کند که می گوید:

«حل مسئله، همانا منوط است به وضعیت جنبش کارگری،

وسعت آن، به آن شیوه‌های مبارزه که در جنبش به وجود آمده است، خصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری می‌نماید، به روش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه، به شرایط سیاست خارجی و داخلی، خلاصه منوط است به هزاران شرط که پیشگویی درباره آنها هم محال و هم بی‌فایده است.»

۲

در عصر ما که عصر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در پهنه جهانی است، مسئله نحوه انجام انقلاب از مسائل حاد و اساسی است. تئوری مارکسیستی-لنینیستی که تعمیم تجربیات نهضت و روشنگر راه آینده است، می‌آموزد که تظاهر قانونمندی اصول انقلاب و برگزیدن شکلی از اشکال این تحول بنیادی و همه‌جانبه (که در کلیه شئون و سطوح حیات جامعه روی می‌دهد) وابسته است به سطح تکامل نیروهای مولده، ویژگی‌های ملی، سطح عمومی فرهنگی خلق، سنت‌های تاریخی، مناسبات بین طبقات، تناسب بین نیروهای طبقات، چه در یک کشور و چه در عرصه بین‌المللی، در هر لحظه معین.

در عصر ما که اردوی کشورهای سوسیالیستی و نهضت کارگری بین‌المللی و جنبش آزادی‌بخش ملی در نبرد مشترک علیه امپریالیسم و سرمایه انحصاری بین‌المللی پیروزی‌های بزرگ و بی‌سابقه به دست می‌آورند، در زمانی که سوسیالیسم به عامل قاطع در تحول اوضاع جهانی بدل می‌شود، در زمانی که تضادهای امپریالیست‌ها هرچه حادث‌تر و عمیق‌تر و مشکلات سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری هرچه پردامنه‌تر و بغرنج‌تر می‌شود و انقلاب علمی و فنی امکانات بی‌سابقه‌ای را به وجود می‌آورد، تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب با نتیجه‌گیری‌های تازه‌ای غنی می‌شود. از این قبیل است ایجاد شرایط مناسب‌تر برای این یا آن کشور که از

طریق مسالمت‌آمیز انقلاب را به سرانجام پیروزمند خود برساند؛ امکان در پیش گرفتن راه رشد غیرسرمایه‌داری یا سمت‌گیری سوسیالیستی برای یک رشته از کشورهای در حال رشد جهان در مرحله کنونی انقلاب آنها، امکان و ضرورت اتحاد کلیه نیروهای دموکراتیک و ترقی‌خواه در سطح یک کشور و سه نیروی عمده ضدامپریالیستی در عرصه جهانی.

انجام انقلاب و به قدرت رساندن طبقه کارگر و متحدین او، مهم‌ترین وظیفه هر حزب کمونیست و کارگری و بزرگ‌ترین خدمت هر حزب به امر سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری است. اعلامیه احزاب برادر مصوبه کنفرانس بین‌المللی سال ۱۹۶۹ می‌گوید:

«احزاب کمونیست و کارگری در شرایط بسیار گوناگون و خاص مبارزه می‌کنند که برخورد متناسب با این شرایط را برای حل مشخص وظایف آنها می‌طلبد. هر حزبی سیاست خود را بر پایه اصول مارکسیسم-لنینیسم و در نظر گرفتن شرایط مشخص ملی مستقلانه تنظیم می‌کند. هر حزبی جهات، اشکال و شیوه‌های مبارزه خود را تعیین می‌کند و وابسته به شرایط معین، راه مسالمت‌آمیز یا غیرمسالمت‌آمیز گذار به سوسیالیسم و همچنین اشکال و شیوه‌های ساختمان سوسیالیسم را در کشور خود انتخاب می‌کند.»

■ توضیح بیشتر:

«شکل و مضمون» درس ۲۳

«عام و خاص» درس ۲۱.

درس ۷۷. شرایط عینی و ذهنی انقلاب - وضع انقلابی

مسئله شرایط عینی و شرایط ذهنی، و در رابطه با آن مقوله مهم «وضع انقلابی»، بخشی از تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب اجتماعی است. در بیان این مسائل، ما به احکام پُرازش ولادیمیر ایلچ لنین و نتیجه گیری های علمی او از پراتیک جنبش انقلابی جهان استناد می جویم. این استناد به هیچ وجه «دلیلی» بر دگماتیسم نیست، زیرا که اولاً آموزش لنین هرگز کهنه نشده و تمام اهمیت و ارزش تئوریک و پراتیک خود را حفظ کرده، و تجربه کنونی نهضت انقلابی نیز صحت و فعلیت آن را به ثبوت می رساند. ثانیاً آموزش لنین به هیچ وجه مطلبی مربوط به روسیه اوایل قرن کنونی یا یک کشور مشخص و زمان معین نیست، بلکه آموزشی است جهان شمول، و قانونمندی عام روند انقلابی را در تمامی جهان بیان می کند. بگذار مائوئیست ها که نظریات انحرافی و نادرست در این باره بیان می دارند، لااقل آن را به نام لنین و آموزش لینی جا نزنند و حساب خود را همچنان که واقعاً هم از لنینیسم جدا است، از نام لنین جدا کنند.

لنین در آثار خود از شرایط عینی و ذهنی انقلاب سخن گفته، وجود «وضع انقلابی» را برای وقوع انقلاب ضرور دانسته و «مشخصات وضع انقلابی» را دقیقاً بیان نموده است. ارثیه معنوی لنین از این جهت دارای اهمیت فوق العاده است. وی این مقولات مهم را ضمن تنظیم استراتژی و تاکتیک جنبش انقلابی پرولتاریا و ضمن رهبری عملی انقلاب، در نور علم و در کوره عمل، تدوین

کرده است.

۱

انقلاب اجتماعی عبارت است از حل تضادهای اجتماعی به نحوی که به تغییر کیفی پایه و روبنا منجر گردد و فرماسیون عالی‌تر اجتماعی به وجود آورد، و جامعه بشری را به مرحله کیفیتاً نو و بالاتری سوق دهد. همچنین می‌دانیم که تضاد میان مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده مبنای اقتصادی یا شرایط مادی انقلاب را فراهم می‌کند، و از نظر تاریخی، ضرورت وقوع انقلاب اجتماعی را در مرحله معینی مطرح می‌سازد. ولی بلوغ این تضاد و طرح این مسئله هنوز به معنای آن نیست که شرایط برای انجام انقلاب فراهم است. لنینیسم می‌آموزد که برای انجام انقلاب اجتماعی، علاوه بر شرایط مادی که ممکن است از سال‌ها قبل به وجود آمده و پخته شده باشد، شرایط و محمل‌های دیگری نیز لازم است که یک رشته از آنها را شرایط عینی می‌نامیم، زیرا متضمن وقوع تغییرات عینی معینی است، و یک رشته دیگر را شرایط ذهنی می‌نامیم زیرا که مربوط به پیشاهنگ انقلاب و حزب می‌شود. پس در تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب، علاوه بر شرایط مادی و مبنای اقتصادی و محمل‌های عمومی انقلاب، باید مفهوم «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» را آموخت.

۲

جمعیت آن شرایط عینی مشخصی را که لنین برای وقوع انقلاب ضرور می‌شمرد «وضع انقلابی» نام می‌نهد. به عبارت دیگر، وضع انقلابی جمعیت شرایط عینی است که بازتاب بحران اقتصادی و سیاسی یک نظام اجتماعی در مرحله‌ای مشخص است و انجام انقلاب اجتماعی را میسر می‌سازد. وضع انقلابی که پیدایش آن منوط به خواست و ذهن و اراده افراد نیست (و به عبارت دیگر

عینی است) طبق تعریف جامع لنین، دارای سه علامت عمده یا وجه مشخصه است:

اول. عدم امکان طبقات حاکمه به حفظ سلطه و حکومت خود بدون تغییر در شیوه‌های حکومتی. این به معنای یک بحران عمومی ملی است که هم استثمارشوندگان و هم استثمارکنندگان را دربر می‌گیرد. یعنی نه فقط بهره‌دهان یا پایینی‌ها نخواهند به شیوه گذشته زندگی کنند، بلکه بهره‌کشان یا بالایی‌ها نیز نتوانند به شیوه گذشته حکومت کنند.

دوم. تشدید بی‌سابقه نیازها و خواست‌های برآورده نشده توده‌های زحمتکش که کار را به نحوی بی‌سابقه به تشدید تضاد بین توده‌های مردم و هیئت حاکمه می‌کشاند.

سوم. تشدید قابل ملاحظه فعالیت توده‌های زحمتکش که معمولاً به هنگام آرامش، تن به غارت می‌دهند، ولی در هنگامه‌های طوفانی، هم در نتیجه محیط بحران عمومی و هم در نتیجه اقدامات هیئت حاکمه، بیش از پیش و شدیداً به مبارزه تاریخی جلب می‌شوند، و خلاصه به نحوی بی‌سابقه آمادگی پیدا می‌کنند که به عمل انقلابی دست بزنند. در توضیح این مسئله مهم به دو نکته باید توجه کرد:

- نکته اول اینکه بالا رفتن آگاهی سیاسی مردم، که وابسته به این تشدید فعالیت مستقلانه است، خود یک عامل ذهنی تاریخ شمرده می‌شود، ولی نسبت به عامل ذهنی انقلاب که سازمان پیشاهنگان و حزب است، در جمع عوامل عینی و شرایط عینی انقلاب قرار می‌گیرد، و پیدایش آن یکی از علامات مشخصه وضع انقلابی است.

- نکته دوم اینکه حلقه اساسی در این مشخصات سه‌گانه در پیدایش وضع انقلابی، اولاً وقوع یک بحران عمومی و ثانیاً شرکت بی‌سابقه و فعالیت عظیم توده مردم است.

کاملاً روشن است که این عوامل و محمل‌های عینی، مطلبی به کلی جدا از شرایط مادی یا مبانی اقتصادی است که بدون آنها انقلاب علی‌القاعده محال است. پیدایش این شرایط مشخص عینی نه تنها مستقل از اراده گروه‌ها و

احزاب است، بلکه به اراده طبقات هم بستگی ندارد. از همین جا است که همگی آنها را در مقوله «شرایط عینی انقلاب» گرد می‌آوریم.

۳

اما شرایط عینی انقلاب اگرچه برای انجام انقلاب ضرورند، ولی کافی نیستند. چه بسا که علاوه بر محمل‌های مادی عمومی، همین شرایط عینی مشخص انقلاب با همان مشخصات سه‌گانه‌ای که بیان کردیم، در کشوری در لحظه معین وجود داشته باشد، ولی انقلاب رخ ندهد. چرا؟ زیرا که برای تحقق انقلاب، به وجود عامل ذهنی نیز نیاز هست. برای آنکه امکانی که بر اثر وجود شرایط عینی به وجود آمده به واقعیت بدل شود، باید علاوه بر «وضع انقلابی»، شرایط ذهنی انقلاب نیز فراهم گردد، و این نیست مگر سازمان متشکل و بانفوذ و مجرب پیشاهنگان انقلابی، یگانگی و جنبش همه نیروهای انقلابی و تحول‌طلب و در مرکز آنها حزب طبقه کارگر. «شرایط ذهنی انقلاب» عبارتند از لیاقت و کفایت طبقه و طبقات انقلابی و نیروهای ترقی‌خواه به انجام و پیشبرد مبارزه شجاعانه و فداکارانه، اتحاد و همبستگی این نیروها، و در هسته آن، وجود یک حزب با تجربه انقلابی که با سیاست درست و اصولی و با تکیه به استراتژی و تاکتیک درست انقلابی امر انقلاب را رهبری نماید. لنین می‌گوید:

«انقلاب مولود هر وضع انقلابی نیست، بلکه مولود وضعی است که در آن به تغییرات عینی، دگرگونی ذهنی، یعنی توانایی طبقه انقلابی به اقدامات توده‌ای به حد کافی نیرومند، اضافه شود که بتواند دولت کهنه را که هیچ‌گاه حتی در دوران بحران‌ها نیز اگر آن را نیندازند خود نمی‌افتد، در هم شکند یا متزلزل سازد.»

چنین کاری فقط از عهده نیروهای متحد انقلابی و توده‌های مبارز

تحول طلب، و در مرکز آنها پیشاهنگ طبقه انقلابی، یعنی حزب طراز نوین طبقه کارگر برمی آید. بنابراین، روح و هسته اصلی «شرایط ذهنی انقلاب» را حزب طبقه کارگر تشکیل می دهد. برای آنکه امکانی که بر اثر وجود شرایط عینی حاصل گشته به واقعیت تبدیل شود، لازم است که شرایط ذهنی، دست در دست وضع انقلابی، عمل نماید. یعنی نیروهای انقلابی متحد بوده و در جبهه ای واحد عمل کنند و حزب بتواند با توده ها عمیق ترین روابط را برقرار کند، قادر باشد توده ها را در زیر رهبری خویش بیدار کند، گرد آورد، متشکل سازد، به شعارهای درست مجهز نماید، با برنامه درست عمل و مبارزه مسلح کند، و طبق سیاستی راستین و اصولی، توده ها را در یورش علیه حکومت به سوی پیروزی ببرد. پس شرایط ذهنی شامل آن است که حزب در شرایط طوفانی بتواند ناخدای مجربی باشد، و امر تشکیل جبهه واحد نیروهای مترقی و انقلابی به سرانجام برسد. اگر حزبی وجود داشت ولی فاقد مشخصات رهبری درست نبرد بود، یا کار جبهه مشترک و واحد نیروهای انقلابی به سامان درست نرسد، آن وقت انقلاب می تواند به گمراهی کشانده شود، دچار شکست شود یا راه حل بینابینی و سازشکارانه ای بر جامعه تحمیل گردد.

۴

پس مقوله وضع انقلابی با مشخصات سه گانه آن، کاملاً از شرایط مادی یا محمل ها و مبانی اقتصادی انقلاب جدا است. یعنی وقتی ما از شرایط عینی انقلاب صحبت می کنیم، منظور آن نیست که نیروهای مولده به درجه معینی از رشد و بلوغ رسیده باشند و تضاد بین آنها و مناسبات تولیدی به اندازه معینی پخته شده باشد. اینها هم البته عوامل عینی هستند، ولی در مقطع بحث ما، رشد نیروهای مولده و تشدید تضاد اساسی یک محمل عمومی است که مثلاً هم اکنون در کشورهای سرمایه داری حاصل است، ولی ضرور نکرده که به صرف وجود آن، انقلاب رخ دهد. اهمیت درک مقوله وضع انقلابی در اینجا است.

در این زمینه - در سطح بحث فلسفی - دو انحراف که هر دو انکار این مقوله است دیده می شود. عده ای هستند که همان سطح رشد نیروهای مولده و تعمیق تضاد اساسی را کافی دانسته و معتقدند که تکامل این وضع خودبه خود انقلاب را ممکن و عملی می سازد. این، تئوری فATALیستی یا تقدیرگرایی است، معتقد به فروریختن خودبه خودی سرمایه داری و منکر مقوله وضع انقلابی به مثابه شرایط عینی مشخص انقلاب در لحظه معین و منکر لزوم شرایط ذهنی انقلاب است. از سوی دیگر، نظریه ولونتاریسم یا اراده گرایی است که آن نیز وجود شرایط عینی انقلاب را نفی می کند و قوانین عینی تاریخ و قانونمندی های روند تکامل جامعه را هیچ می شمرد و در عمل منکر مقوله «وضع انقلابی» شده و می خواهد به اتکای عده ای فداکار یا پیشاهنگ یا رهبر، در اجتماع انقلاب ایجاد کند. ما کمونیست ها هر دو نظریه، یعنی ادعای لزوم رشد عالی نیروهای مولده برای انقلاب و انجام خودبه خودی آن از یک سو، و نفی شرایط ضرور عینی و ذهنی و انقلاب سازی مصنوعی را از سوی دیگر، مردود می شمیریم. اینها از نظر تئوریک غلط و از نظر عملی برای امر انقلاب زیانمندند و توده ها را خلع سلاح می کنند.

در خاتمه چند نکته را یادآوری کنیم: یکی اینکه در شرایط کنونی جهانی و وجود اردوگاه نیرومند سوسیالیسم و تغییر مداوم تناسب قوا به سود نیروهای تحول طلب، عوامل مختلفی می توانند در پیدایش و تعمیق وضع انقلابی مؤثر واقع شوند. هم پیوندی و ارتباطات بین المللی به درجه ای از رشد رسیده که تحولات و بحران ها و انقلاب ها و دگرگونی های حاصله در کشورهای امپریالیستی، در ممالک همسایه، در رویدادهای جهانی، می تواند سریعاً و عمیقاً تأثیر بخشد و عامل ذهنی باید هشیار، آماده و بیدار متوجه این تغییرات و عوامل مختلف تأثیربخش باشد.

دوم اینکه از بین عوامل مختلف شرایط عینی مشخص، بر حسب وضع خاص تاریخی هر کشور و مسائل حاد لحظه، وضع انقلابی می تواند به صورت های گوناگون بروز کند و این یا آن عامل عینی در زمان معین و کشور معین نقش کمتر یا بیشتری در پیدایش وضع انقلابی داشته باشد.

سوّم اینکه تئورسین‌های کمونیست، به‌ویژه در این اواخر، خاطرنشان می‌سازند که اولاً وضع انقلابی در دوران ما می‌تواند به‌سرعت و به‌طور ناگهانی پدید آید، و ثانیاً در اوضاع و احوال کنونی، نقش عامل ذهنی فزونی می‌پذیرد و اهمیت فعالیت احزاب مارکسیست-لنینیست و مسئولیت‌شان در قبال چگونگی روند انقلاب بیشتر می‌شود.

چهارم اینکه قانونمندی‌های عامّ مربوط به شرایط انقلاب، در مورد مشخص هر کشور، اشکال بسیار متنوعی به خود می‌گیرد. اشکال را نباید مطلق کرد و الگو نباید ساخت، زیرا قانونمندی عامّ در هر لحظه و جا، در شرایط مشخص زمانی و مکانی، به وجه خاص و انفرادی بروز می‌کند و شکل مشخص به خود می‌گیرد.

درک و به کار بردن دیالکتیک عامّ، خاص و مفرد در اینجا اهمیت حیاتی دارد. اگر انقلابیون بخواهند اشکال ویژه تحول انقلابی را در این یا آن کشور تقلید کنند، الگوسازی کنند، یک شکل را برای همه‌جا مطلق سازند، با شکست روبرو می‌شوند و امر انقلاب را به تأخیر می‌اندازند. لنین می‌گوید:

«در این مورد نیز مثل همیشه باید توانست اصول عامّ و بنیادی کمونیسم را بر وفق ویژگی مناسبات میان طبقات و احزاب و نیز بر وفق ویژگی سیر حرکت عینی به سوی کمونیسم (که در هر کشوری وجود دارد و به همین جهت باید توانست آن را بررسی کرد و یافت و شناخت) بکار بست.»

■ توضیح بیشتر:

«عینی و ذهنی» درس ۳

«امکان و واقعیت» درس ۲۸

«عامّ و خاص و مفرد» درس ۲۱

«قانونمندی در تاریخ» درس‌های ۵۳ و ۵۴

«نیروهای مولده» درس ۵۰.

درس ۷۸. انقلاب سوسیالیستی

انجام انقلاب سوسیالیستی و گذار جامعه از فرم‌اسیون سرمایه‌داری به فرم‌اسیون سوسیالیستی یک روند ضروری و ناگزیر است که بنابر قانونمندی‌های تکامل جامعه حاصل می‌شود. پرولتاریا و همهٔ زحمتکشان برای رهایی از قید استثمار، بیکاری و فقر، و برای کسب آزادی و برابری واقعی و زدودن همهٔ مظاهر ستم طبقاتی و ملی می‌بایست و می‌توانند نظام سرمایه‌داری را از بین برده و جامعهٔ سوسیالیستی را بنا نهند. تنها راه رسیدن به این هدف و تحقق آن ضرورت تاریخی، انقلاب سوسیالیستی است. باید توجه داشت که معمولاً از عبارت «انقلاب سوسیالیستی» دو معنا مستفاد می‌شود. یکی معنای وسیع آن، که عبارت است از یک دورهٔ کامل تاریخی که در طول آن سرمایه‌داری نابود می‌شود و به نحو کامل سوسیالیسم استقرار می‌یابد. این مفهوم، یک دوران نسبتاً طولانی تاریخی را مشخص می‌کند و بیان‌کنندهٔ تمام محتوای غنی و همه‌جانبهٔ انقلاب سوسیالیستی است. مفهوم دیگر و معنای محدود آن، عبارت است از به دست گرفتن بلاواسطهٔ قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا، یعنی جنبهٔ مربوط به قدرت دولتی و سیاسی انقلاب که خود دارای اهمیت درجه اول و عظیمی است و بیانگر سرآغاز و نقطهٔ شروع آن است.

۱

ماهیت و سرشت انقلاب سوسیالیستی - انقلاب سوسیالیستی از ریشه با سایر انواع انقلاب‌های اجتماعی فرق دارد. این تفاوت در کجا است؟

اولاً هدف انقلاب‌های پیشین - اگرچه هریک در زمان خود نقش مرقی در رشد جامعه داشتند - الغای استثمار نبود، بلکه نوعی استثمار را جانشین نوع کهنه می‌کرد؛ اساس بهره‌کشی و ستم طبقاتی باقی می‌ماند. اما انقلاب سوسیالیستی برای همیشه به هرگونه استثمار پایان می‌دهد و سرآغاز مرحله تاریخی ایجاد جامعه بدون طبقات به‌شمار می‌رود.

ثانیاً انقلاب‌های اجتماعی پیشین وظیفه ایجاد یک اقتصاد نوین را به عهده نداشتند. هدف آنها عبارت بود از ایجاد یک قدرت سیاسی مطابق با قدرت اقتصادی و مناسبات تولیدی که در بطن جامعه قدیمی به وجود آمده بود، درحالی‌که یکی از مهم‌ترین وظایف انقلاب سوسیالیستی ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی و مناسبات تولیدی به‌کلی نوینی است که در جامعه پیشین وجود نداشت. این وظیفه کاملاً نو و خلاق است.

انقلاب سوسیالیستی کامل‌ترین و مناسب‌ترین شرایط را برای رشد سریع نیروهای مولده فراهم آورده و مناسبات تولیدی به‌کلی نویی را مستقر می‌کند که به آرمان‌های دیرینه آزادی و برابری و عدالت جامعه عمل می‌پوشاند؛ زمینه نامحدود شکوفایی شخصیت انسانی و مناعت بشری و هنر و فرهنگ و دانش و فن را فراهم می‌سازد. انقلاب سوسیالیستی ماهیتاً و عمیقاً خلاق است و تغییرات بنیادی در همه زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک ایجاد می‌کند، و چنان افق‌های نویی را می‌گشاید که در آن ثمرات ترقی اجتماعی به نحوی فزاینده از آن همه زحمتکشان خواهد بود.

ثالثاً در هیچ‌یک از انقلاب‌های پیشین، نظیر انقلاب سوسیالیستی، جامعه شاهد فعالیت شدید و همه‌جانبه توده‌های مردم نیست. در این انقلاب، پرولتاریا وسیع‌ترین توده‌های زحمتکش را به دور خود متشکل می‌کند و همراه با همه آنها، با همه آزادی‌خواهان و ترقی‌خواهان، مبارزه علیه سرمایه‌داری و به خاطر پیروزی سوسیالیسم را به سرانجام ظفرمند خود می‌رساند. در انقلاب

سوسیالیستی، بیش از هرگاه در تاریخ، نقش توده‌ها در ساختن تاریخ، شرکت فعال و آگاهانه توده‌ها در تعیین سرنوشت و در بنای همه شئون زندگی اجتماع مشاهده می‌شود.

۲

نیروی قاطع در انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است که مرفقی‌ترین و انقلابی‌ترین، متشکل‌ترین و آگاه‌ترین و مجهزترین طبقه است و در رأس آن حزب مارکسیستی-لنینیستی قرار دارد. تنها طبقه کارگر است که به علت این خواص خویش می‌تواند همه زحمتکشان را در یورش علیه سلطه سرمایه‌داری متشکل و رهبری کند. پس از به دست گرفتن قدرت سیاسی نیز، باز این طبقه کارگر است که همچنان زحمتکشان را در راه بنای جامعه نوین متشکل و رهبری می‌کند. این تنها طبقه کارگر است که با توسل به هر سه شکل اساسی اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک مبارزه، با تشکل در حزب سیاسی و در سازمان‌های سندیکایی صنفی خویش، با استراتژی و تاکتیک انقلابی، قادر به انجام این وظیفه، تدارک و رهبری انقلاب سوسیالیستی است.

در این اواخر، در رد این نظریه علمی مارکسیسم-لنینیسم که تجربه تاریخی نیز درستی آن را نشان داده، برخی شبه‌تئوری‌ها رایج ساخته‌اند از این قبیل که کارگران در جامعه مصرفی، مرفه شده‌اند، پوسیده و فاسد و وابسته به شیوه تولید سرمایه‌داری شده‌اند، در سیستم جامعه سرمایه‌داری جذب، حل و ادغام شده‌اند و دیگر حاضر به مبارزه نبوده و نیرویی در مقابل و علیه سرمایه‌داری نبوده، رسالت انقلابی ندارند! ایدئولوگ‌های بورژوا اغلب در لفافه چپ‌نمایی این نظریات را بیان می‌دارند، اما نهضت نیرومند و انقلابی طبقه کارگر و رشد فزاینده آن ثابت می‌کند که این طبقه هرگز نه تسلیم و سرخورده، و نه از آنچه که تاکنون به قدرت پیکار خود به دست آورده، راضی و آسوده خیال شده است. کسانی که این نظریات را به هم می‌بافند، حتی خودشان دچار این توهم که طبقه کارگر را با این جملات بفریبند نیستند، بلکه هدفشان جدا کردن

سایر نیروهای انقلابی و اقشار بالقوه متحد طبقه کارگر، نظیر روشنفکران و دانشجویان و برخی زحمتکشان شهری غیرپرولتری، از طبقه کارگر است. در شرایط کنونی، مبارزه انقلابی طبقه کارگر به خاطر خواست‌های متنوع بنیادی و عمیقی جریان یافته و تشدید می‌شود. این مبارزه به خاطر چیست؟

- به خاطر سطح زندگی عالی‌تر که مقوله‌ای بغرنج و با محتوای بسیار غنی‌تر از گذشته است،
- به خاطر بهره‌گیری از دستاوردهای علم و فن، که در عصر ما، یک انقلاب واقعی در این زمینه، ثمرات آن را به نحوی کیفی فزونی بخشیده،
- به خاطر کسب ارزش‌های فرهنگ و تمدن و ایجاد شرایط شکفتگی شخصیت انسانی و رفع تبعیضات و خلق فرصت‌های مساوی برای همگان،
- به خاطر شرکت فعال در امور کشوری و حل مسائل اساسی سیاست داخلی و خارجی متناسب با نیروی واقعی و وزن مخصوص این طبقه در جامعه،
- به خاطر دموکراسی همه‌جانبه و راستین،
- به خاطر استقلال ملی و سربلندی و ترقی میهن،
- به خاطر سوسیالیسم.

اینها است علل اساسی تشدید نبرد طبقه کارگر در زمان ما در کشورهای سرمایه‌داری. مقداری دستمزد یا حق بیمه بیشتر و مرخصی سالیانه که به‌زور مبارزات طولانی به دست آمده، یا فرضاً داشتن یخچال و ماشین که به عنوان مظهر جامعه مصرفی و پوسیدگی و جذب شدن طبقه کارگر معرفی می‌شود کجا، و آن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا و خواست‌های طبقه کارگر کجا؟ تنها نمونه استفاده از سلاح کلاسیک اعتصاب کافی است که پوچی شبه‌تئوری‌های مربوط به فساد ادعایی کارگران و دست کشیدن آنها از نبرد را نشان دهد. طی بیست سال قبل از جنگ جهانی دوم (۱۹۱۹-۱۹۳۹) عده اعتصاب کنندگان در جهان سرمایه‌داری ۷۴ میلیون نفر بود. طی دهه

شصت (۱۹۶۰-۱۹۷۰) این رقم به ۳۶۰ میلیون نفر رسید. مقایسه بین سال‌های اخیر هم پُرمعنا است. در سال ۱۹۵۸ عدهٔ اعتصاب‌کنندگان در کشورهای سرمایه‌داری ۲۶ میلیون نفر، در سال ۱۹۶۸، ۵۷ میلیون نفر، و در سال ۱۹۷۰، ۷۰ میلیون نفر بود. حقیقت چقدر با ادعای فاسد شدن طبقهٔ کارگر در جامعهٔ مصرفی و جذب شدن در سیستم سرمایه‌داری بیگانه است! اما مهم‌تر از این ارقام، درجهٔ تشکل و خواست‌های اعتصابگران و سطح آگاهی و سمت آشکار سیاسی بسیاری از اعتصابات و تقویت و تحکیم احزاب کمونیستی است. اکنون دیگر مبارزهٔ طبقهٔ کارگر در سیاست و روش دولت‌ها، در تمام رشته‌های حیات جامعه تأثیر عمیق می‌گذارد. طبقهٔ کارگر با پیشاهنگ کمونیستی خود، بالفعل و بالقوه، طبقه‌ای با چنان ماهیت و قدرت و آینده‌ای است که می‌تواند در رأس همهٔ زحمتکشان و در اتحاد با آنان، وظیفهٔ بزرگ اجرای انقلاب سوسیالیستی را به انجام برساند.

۳

مسئلهٔ اساسی در انقلاب سوسیالیستی عبارت است از تصرف قدرت سیاسی دولتی از طرف پرولتاریا. طبقهٔ کارگر وظیفهٔ تاریخی خود، یعنی محو سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم را، تنها در صورتی می‌تواند انجام دهد که ماشین دولتی بورژوازی را خرد کند و دولت نوین پرولتری را بنا نهاده، و با استفاده از این اهرم نیرومند سیاسی و مهم‌ترین نهاد روبنایی، به کار عظیم ساختمان نظام نوین سوسیالیستی بپردازد.

به طور کلی، مسئلهٔ اساسی انقلاب آن است که قدرت سیاسی دولتی باید از دست طبقه یا طبقاتی که وابسته به شیوهٔ تولید کهنه هستند گرفته شود و به دست طبقه یا طبقاتی که حامل مناسبات تولیدی نو و متری هستند سپرده شود. در انقلاب سوسیالیستی، باید قدرت سیاسی دولتی طبقهٔ کارگر در اتحاد با سایر زحمتکشان را ایجاد کرد: دولت سوسیالیستی را.

تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که نیروهای محرکهٔ انقلاب سوسیالیستی

عبارتند از طبقه کارگر، که رهبر آن است، و توده‌های وسیع زحمتکشان شهر و ده، که متحد طبقه کارگرند. همین اتحاد طبقه کارگر با دهقانان زحمتکش و سایر اقشار و طبقات زحمتکش و متوسط زیر رهبری حزب مارکسیست-لنینیست که بر شالوده منافع اساسی آنان تحقق می‌پذیرد، آن نیروی اجتماعی لازمی را تشکیل می‌دهد که پیروزی انقلاب سوسیالیستی را تضمین می‌کند.

نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در تاریخ بشری، انقلاب کبیر اکتبر است. اهمیت انقلاب کبیر تنها در آن نیست که برای خود آن کشور صلح و استقلال و ترقی، برای دهقانان زمین و رفاه، برای زحمتکشان آزادی و سربلندی، برای زنان برابری، برای همگان فرصت‌های مساوی ترقی و برخورداری از مواهب، برای خلق‌ها و ملت‌ها رهایی از ستم ملی و استعماری، و برای تمامی جامعه نجات از بند امتیازات طبقاتی، رهایی از بهره‌کشی فرد از فرد و ستم اجتماعی را به ارمغان آورد؛ از انقلاب کبیر اکتبر به بعد، در جهان دوران نوینی آغاز شد که به پیروزی سوسیالیسم در سراسر گیتی خواهد انجامید. از آن هنگام، ناقوس نابودی سلطه سرمایه و هرگونه بهره‌کشی و ستم در همه پهنه دنیا به صدا درآمد. انقلاب کبیر اکتبر نقطه عطفی در تاریخ سراسر جهان و سرآغاز دوران گذار جامعه بشری از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است که مضمون اساسی دوران ما است.

■ توضیح بیشتر:

«طبقه کارگر» درس ۶۶

«انقلاب» درس ۷۴

«مبارزه طبقاتی» درس ۷۱

«دولت سوسیالیستی» درس ۸۳.

درس ۷۹. قانونمندی و ناگزیری انقلاب سوسیالیستی

۱

ناگزیری انقلاب سوسیالیستی از قوانین عینی تکامل جامعه و از تضادهای جامعه سرمایه‌داری ناشی می‌شود. به طور کلی و در مقطع محمل‌های مادی اساسی، ضرورت انقلاب سوسیالیستی از عمل قانون عینی «تطابق مناسبات تولیدی با سطح تکامل و خصلت نیروهای مولده» ناشی می‌شود. مارکس و انگلس نوشته‌اند:

«انحصار و سلطه سرمایه، بندی بر پای شیوه تولیدی می‌شود که همراه آن و توسط آن رشد کرده بود. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه‌داری در تباین قرار می‌گیرد. این پوسته در هم می‌شکند. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا درمی‌آید. از آنها که سلب مالکیت کرده‌اند، سلب مالکیت می‌شود.»

این نوشته بنیان‌گذاران علم اجتماع و فلسفه علمی ماتریالیسم تاریخی، محمل اساسی و مادی ناگزیری انقلاب سوسیالیستی را روشن می‌کند. مبانی مادی و عینی انقلاب سوسیالیستی در درجه اول عبارت است از محمل‌های مادی و درجه معین بلوغ اقتصادی سرمایه‌داری که از هم‌اکنون در زمان ما به وجود آمده است. ولی ضرورت و امکان تاریخی انجام انقلاب سوسیالیستی، تنها به وجود این محمل‌ها و بلوغ این درجه رشد وابسته نیست. اگر مفهوم «شرایط عینی» را تنها با این محمل‌های مادی اشتباه کنیم، به

این نتیجه غلط و پیش افتاده می‌رسیم که انقلاب به خودی خود و به هنگام رسیدن به یک درجه معین رشد اقتصادی بروز می‌کند. اما مقوله «شرایط عینی» انقلاب سوسیالیستی، عوامل و عناصر دیگری را که مربوط به شرایط مشخص اجتماعی-سیاسی است دربر می‌گیرد، و به طور خلاصه، شامل یک بحران سرتاسری می‌شود که شئون مختلف نظام موجود را از پا تا سر، از بالا تا پایین فراگیرد.

انقلاب سوسیالیستی ناگزیر است، و هنگامی که این محمل‌ها و شرایط و عوامل آماده بود، انجام می‌شود. این شرایط و عوامل عبارتند از: تشدید بی‌سابقه تضادهای داخلی، گره خوردن تضادهای اجتماعی و ملی، تبدیل یک کشور به حلقه ضعیف در زنجیر کشورهای سرمایه‌داری، ایجاد شرایط ویژه جهانی، یعنی وابستگی‌های متقابل عوامل داخلی و خارجی، وجود محمل‌های طبقاتی ضرور، یعنی طبقه کارگر متشکل و آبدیده، به اندازه کافی نیرومند و دارای متحدین آماده به عمل انقلابی.

در چنین شرایطی، اجرای انقلاب سوسیالیستی در دستور روز قرار می‌گیرد، و ناگزیری تاریخی به صورت واقعیت درمی‌آید.

این یا آن موقعیت و وضع عمومی در این یا آن لحظه می‌تواند مشوق و محرک یا حتی تسریع کننده یا برعکس، بازدارنده یا حتی متوقف کننده بروز و پیروزی انقلاب باشد، ولی چنین موقعیت و وضع عمومی نمی‌تواند تمامی آن مجموعه شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی لازم را بسازد. باید دانست که خود این مجموعه شرایط، ثمره روند تکاملی درازمدت یک کشور بوده، و آنها هستند که انقلاب اجتماعی را به یک ضرورت تاریخی بدل می‌کنند. در ارزیابی تناسب بین عوامل داخلی و خارجی انقلاب، علم مارکسیسم-لنینیسم به هر دو عامل توجه دارد و تصریح می‌کند که بین این دو، کنش و واکنش متقابل هست، ولی تعیین کننده، عامل داخلی است. ضرورت عینی انقلاب وابسته به عامل و عنصر داخلی است. و این خود ناشی از تمامی روند تکامل اجتماعی-اقتصادی-سیاسی یک کشور است. روی این نکته تکیه کردیم که در زمان ما مارکسیست‌های دروغینی پیدا شده‌اند که ادعای صدور انقلاب را

مطرح می‌کنند و برای انجام و تزریق آن از خارج، وظیفه تعیین می‌کنند. اینها در واقع عنصر خارجی را مقدم و تعیین کننده می‌دانند، و در عمل به ضرورت انقلاب که ثمره عوامل درونی است، و به نیرو و لیاقت هر خلق به انجام آن باور ندارند.

انجام انقلاب مربوط به یک رشته عوامل و شرایط ذهنی و آمادگی و بلوغ این شرایط نیز هست که مقصود از آن، وجود نیروی اجتماعی و سیاسی به اندازه کافی نیرومند، آگاه، مصمم و قادر به انجام انقلاب و در هم شکستن مقاومت طبقه حاکمه است. طبقه کارگر و حزب آن، متحدین طبقه و جبهه واحد آنان و سیاست درست آنان، مبین این شرایط است. این عوامل می‌توانند مبارزه اجتماعی را به نتیجه منطقی خود برسانند و در شرایطی که گفتیم، ضرورت عینی انقلاب سوسیالیستی را از صورت امکان به در آورده، و به یک واقعیت پیروزمند بدل نمایند.

اگرچه امپریالیسم هنوز نیرومند است و در کشورهای پیش‌افتاده سرمایه‌داری، طبقات حاکمه از طریق سودهای افسانه‌واری که از استثمار توده زحمتکش کشور و از مکیدن خون کشورهای عقب‌مانده و وابسته، به طرق مختلف نواستعماری، به دست می‌آورند، می‌توانند به عمر خود ادامه دهند، و همچنان امکاناتی را برای ادامه زندگی و پیشرفت نسبی فرماسبیون سرمایه‌داری فراهم سازند، و اگرچه ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری به انواع وسایل می‌کوشند توده‌ها را بفریبند و زحمتکشان را از راه صحیح مبارزه منحرف سازند و با توسل به انواع تئوری‌های پوسیده نظیر «سرمایه‌داری خلقی»، «دولت بهروزی عمومی»، «جامعه صنعتی»، «جامعه مصرفی»، «تجانس و درآمیختگی دو سیستم» و غیره می‌خواهند ماهیت سیطره خویش را پنهان کنند، با این حال، عمر سرمایه‌داری بر لب بام رسیده است.

در زمان ما، توسل سرمایه‌داری به شیوه‌های ارتجاعی و فاشیستی و میلیتاریستی شدت می‌یابد، استثمار طبقه کارگر و همه زحمتکشان شدیدتر و متنوع‌تر و موذیان‌تر می‌شود، دستاوردهای مبارزات طولانی زحمتکشان در زمینه سطح زندگی و آزادی‌های دموکراتیک مورد دستبرد قرار می‌گیرد،

و مسابقه تسلیحاتی و تدارکات جنگی و توطئه علیه استقلال و آزادی سایر ملل به پدیده‌های ویرانگر و روزمره‌ای در حیات کشورهای سرمایه‌داری بدل می‌شود. افق پیروزی انقلاب روشن‌تر از همیشه است.

تنها انقلاب سوسیالیستی است که می‌تواند موانع عظیمی را که در مقابل رشد نیروهای مولده و تکامل و ترقی جامعه بشری و استفاده همه‌جانبه از انقلاب علمی و فنی به سود تمامی زحمتکشان و مناعت و آزادی و شکفتگی شخصیت بشری وجود دارد، از طریق نابودکردن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری از میان بردارد و پاسخگوی ضرورت عینی تکامل جامعه و تأمین‌کننده پیشرفت اجتماع باشد.

۲

مرحلهٔ لنینی تئوری انقلاب سوسیالیستی - این تئوری که توسط مارکس و انگلس تدوین شده، در شرایط امپریالیسم توسط لنین تکامل یافت، و پس از آن نیز بر اساس تجربه گردآمده در جنبش جهانی کارگری، توسط احزاب کمونیست و کارگری غنی‌تر گردید.

لنین با تحلیل مرحلهٔ امپریالیستی فرماسیون سرمایه‌داری، قانون تکامل اقتصادی-سیاسی ناهم‌هنگ و جهش‌وار سرمایه‌داری را در کشورهای مختلف کشف کرد و نتیجه گرفت که پیروزی هم‌زمان انقلاب سوسیالیستی در همهٔ کشورها - آن‌چنان که در زمان مارکس و انگلس ممکن و ضرور شمرده می‌شد - امکان‌پذیر نیست، بلکه انقلاب سوسیالیستی در آغاز تنها در یک کشور یا در یک گروه از کشورها که در آنها تضادهای داخلی شدت یافته و طبقهٔ کارگر به نیروی سیاسی-اجتماعی نیرومندی بدل شده و به متحد ساختن توده‌ها علیه بورژوازی توفیق یافته باشد، امکان‌پذیر است. روند انقلابی جهان، درستی کامل این نظریات داهیان را ثابت کرد. لنین همچنین با تحلیل واقعیات به نحوی کاملاً نو و خلاق، مسئلهٔ انقلاب را در آن کشورهایی که به علت رشد دیرتر و ضعیف‌تر سرمایه‌داری، همچنان وظایف بورژوا-دموکراتیک در آنها

سنگینی بیشتری دارد، مطرح و حل کرد. لنین نشان داد در شرایط نوین، در کشورهای که بورژوازی دیگر قادر نیست تا پایان به حل این وظایف همت گمارد، انقلاب بورژوا-دموکراتیک خصلت ویژه‌ای پیدا می‌کند که آن را از انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک گذشته متمایز می‌سازد. چنین انقلاباتی اکنون می‌تواند به رهبری پرولتاریا صورت گیرد، و چنان شرایط اجتماعی-اقتصادی فراهم شده، که بدون آنکه یک دوران تاریخی طولانی تکامل سرمایه‌داری لازم آید، سریعاً گذار به انقلاب سوسیالیستی می‌تواند انجام شود. لنین نشان داد که تنها پرولتاریا توان آن را دارد که توده‌های وسیع دهقانان و سایر اقشار زحمتکشان را برای انجام کامل وظایف انقلاب بورژوا-دموکراتیک و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی بسیج، متحد و رهبری کند. بنابراین طرح و حل مسئله انقلاب سوسیالیستی در این گونه کشورها مظهر دیگری از مرحله لنینی تئوری انقلاب سوسیالیستی است.

در زمان ما نیز احزاب کمونیست و کارگری در کنگره‌ها و طی اسناد خویش، توسط رهبران و تئوریسین‌های خود، در جلسات مشاوره چندجانبه و بین‌المللی خود، تجربه غنی مبارزه طبقاتی را در پرتو شرایط نوین داخلی و خارجی جمع‌بست کرده و تئوری مارکسیستی-لنینیستی انقلاب را بازم غنی‌تر کرده‌اند. در حقیقت تغییرات عظیم و دوران‌ساز سالیان اخیر، در مقابل احزاب کمونیست و کارگری وظیفه تحلیل و بررسی دقیق و مشخص شرایط عینی نهضت انقلابی را قرار داده است. از جمله این مسائل است بلوغ محمل‌ها و شرایط عینی و ذهنی انقلاب، نقطه آغاز و نحوه انجام و راه‌ها و اشکال آن. در حال حاضر، عواملی نظیر سیستم نیرومند کشورهای سوسیالیستی، با قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک خود، متلاشی شدن سیستم مستعمراتی امپریالیسم، وارد شدن سرمایه‌داری به مرحله سوم بحران عمومی خویش، ظهور پدیده‌های نوین مربوط به سرمایه‌داری انحصاری دولتی، انقلاب عظیم علمی و فنی و غیره به وجود آمده که تأثیرات همه‌جانبه و ژرفی بر روی عوامل اقتصادی-اجتماعی-سیاسی داخلی و خارجی، یعنی عواملی که در ایجاد و تبلور وضع انقلابی نقش دارند، باقی می‌گذارد. برخی

عوامل و عللی که در گذشته از مظاهر بروز وضع انقلابی بودند، امروز دیگر نقش نسبتاً کمتری دارند، و برعکس برخی عوامل و تضادهای اقتصادی و اجتماعی، نقش بارزتری در فراهم ساختن شرایط عینی انقلاب پیدا کرده‌اند. اهمیت علل سیاسی ایجاد وضع انقلابی، نظیر مبارزه برای تحولات بنیادی دموکراتیک، به خاطر امر استقلال، علیه جنگ و تجاوز و نظامی‌گری، برای حقوق بشری و آزادی‌های دموکراتیک و حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و علیه تبعیض نژادی نیز بسیار فزونی یافته است.

همه اینها و همچنین راه‌های مختلفی که احزاب گوناگون برای انجام انقلاب در نظر گرفته‌اند، و در مورد کشورهای در حال رشد، امکان در پیش گرفتن راه غیر سرمایه‌داری رشد یا ایجاد نظامی انقلابی که سمت‌گیری سوسیالیستی در پیش گیرد، یا اهمیت روزافزونی که برای عامل ذهنی انقلاب و برای نقش و مسئولیت احزاب کمونیست و کارگری قائلیم و غیره و غیره، مظاهر دیگری از غنی شدن مارکسیستی-لنینیستی انقلاب در زمان ما است.

■ توضیح بیشتر:

«شرایط عینی و ذهنی انقلاب» درس ۷۷

«امکان و واقعیت» درس ۲۸

«نیروهای مولده» درس ۵۰

«مناسبات تولیدی» درس ۵۱

«امپریالیسم» درس ۶۷.

فصل نهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی دولت

درس ۸۰: منشأ و ماهیت دولت

۱. تحریف مسئله دولت از جانب ایدئولوگ‌های بورژوا
۲. منشأ دولت
۳. ماهیت دولت

درس ۸۱: انواع دولت

۱. معیار تشخیص انواع دولت
۲. دولت نوع بورژوایی
۳. شکل حکومتی و اهمیت آن

درس ۸۲: رابطه دولت و جامعه

۱. تحول رابطه دولت و توده اهالی در دوران‌های مختلف
۲. رژیم سیاسی چیست؟ تنوع آن و اهمیت شناخت آن
۳. وظایف (فونکسیون) سه‌گانه دولت

درس ۸۳: دولت سوسیالیستی

۱. مضمون و ماهیت طبقاتی آن
۲. وظیفه سرکوب مخالفت و مقاومت طبقات بهره‌کش
۳. وظیفه سازندگی و خلاقه

۴. اشکال مختلف دیکتاتوری پرولتاریا

۵. دموکراسی سوسیالیستی

۶. تحول دولت سوسیالیستی و آینده آن

درس ۸۰. منشأ و ماهیت دولت

۱

مسئله دولت یکی از آن مسائلی است که نمایندگان جامعه‌شناسی بورژوازی بیش از هر مبحث دیگری کوشش نموده‌اند هرچه می‌توانند آن را با آشفتگی‌ها، تحریف‌ها و مغالطه‌ها بیامیزند. علت این روش هم روشن است: مسئله دولت بیش از هر چیز دیگر با منافع طبقات حاکمه اصطکاک دارد، و درک درست ماهیت و نقش آن، مستقیماً حاکمیت این طبقات را مورد تهدید قرار می‌دهد. کافی است به روش و تبلیغات سران دولت ایران نگاه کنیم. چه گزافه‌گویی‌ها و تبلیغات واهی که از طرف آنان به عمل نمی‌آید تا ماهیت دولت موجود و نقش آن را بپوشانند، آن را نمایندۀ مردم و مظهر وحدت ملی و خدمتگزار همه طبقات و اقشار معرفی کنند. دستگاه تبلیغاتی می‌کوشد که هزار معنای متفاوت را برای مفهوم دولت رایج سازد تا ماهیت آن را مکتوم نگه دارد. گاه آن را مساوی هیئت وزیران و مجلسین می‌گذارد، گاه دستگاه اداری را مترادف با آن به قلم می‌دهد، گاه آن را چیزی بالاتر از طبقات و گروه‌ها و ماورای منافع گروه‌های مختلف اجتماعی می‌شمرد، گاه آن را مظهر همبستگی و قومیت معرفی می‌کند، و در هر حال سعی دارد سرشت واقعی آن و مقصود از مفهوم دولت را از مردم پنهان کند. این گونه تشبیهات تازگی ندارد، و مبلغان رژیم در مورد تئوری «دولت» نیز نوبری نیاورده‌اند. آنها همان گفته‌های جامعه‌شناسان بورژوازی را رونویس و نشخوار می‌کنند. در تاریخ فلسفه و علم اجتماع به انواع این نظریات برمی‌خوریم. بعضی از نظریه‌سازان که وظیفه دفاع از دولت

حاکم را داشته و دارند، حتی آن را نهادی با نیرویی مافوق طبیعی و سرشتی خارج از حیطهٔ درک و تأثیر افراد جامعه تصویر کرده‌اند. برخی گفته‌اند که از همان زمانی که آدمی بوده، دولت هم بوده، و تا جهان باقی است، همچنان خواهد بود. یک وجه مشترک مهم این قبیل تئوری‌بافان و توجیه‌کنندگان سلطهٔ حکومت موجود، آن است که خصلت طبقاتی دولت را نفی می‌کنند و آن را وسیلهٔ تنظیم و ترتیب و ادارهٔ جامعه دانسته و قاضی بی‌طرف و داوری ماورای دستجات اجتماعی و گروه‌ها و احزاب خوانده‌اند. تنها مارکسیسم-لنینیسم به مسئلهٔ دولت، منشأ آن، ماهیت آن، و نقش آن در حیات اجتماعی پاسخ علمی می‌دهد.

۲

منشأ دولت - دولت وجود ابدی نداشته، بلکه در نتیجهٔ روند تکاملی جامعهٔ بشری در مرحلهٔ معینی ایجاد شده است. در کمون اوّلیه، نخستین فرماسیون ابتدایی اشتراکی که جامعهٔ بشری به خود شناخته است، هنگامی که هنوز مالکیت خصوصی به وجود نیامده بود، هنگامی که هنوز طبقات وجود خارجی نداشتند، دولت هم وجود نداشت. مشاغل و مناصب اجتماعی که در آن عصر وجود داشت، مربوط بود به انجام برخی مقتضیات ادامهٔ زندگی آن زمان. اما تکامل نیروهای مولده موجب تلاشی و ازهم‌پاشیدگی کمون اوّلیه شد و مالکیت خصوصی به وجود آمد، و هم‌زمان با آن، جامعه به طبقات تقسیم شد. از آن موقع به بعد بود که نیاز به یک نهاد اجتماعی تازه، به یک وسیله و ابزار اجتماعی جدید در جامعه پیدا شد، تا طبقه‌ای بتواند به کمک آن نهاد روبنایی، مالکیت خصوصی و سیادت خود را حفظ کند، و از پایهٔ اقتصادی، یعنی مناسبات تولیدی مستقر دفاع کند، و بهره‌دهان را وادارد که به نفع بهره‌کشان کار کنند. این نهاد اجتماعی، این وسیله، دولت بود؛ این وسیله‌ای بود برای تسلط اجتماعی و برای اعمال جبر در دست طبقهٔ بهره‌کش. پیدایش دولت و تکامل آن با مبارزهٔ طبقاتی شدیدی همراه بود. فردریک انگلس در کتاب

مشهور خود «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» توضیح می‌دهد که در شرایط ویژه تضادهای آشتی‌ناپذیر فزاینده بین طبقات اجتماعی، «وجود یک نیرویی که به ظاهر مافوق اجتماع باشد و «نظم» را حفظ کند لازم آمد. این نیرو که از بطن اجتماع خارج می‌شود ولی رفته‌رفته هرچه بیشتر از آن بیگانه می‌گردد، دولت است.»

تشکیل دولت چنین صورت گرفت که یک نیروی اجتماعی ویژه‌ای، تمایز از توده مردم، و مجهز به وسایل اعمال فشار و تحمیل اراده خویش به وجود آمد. اقشار و افرادی، وضع ممتازی یافتند و آن وسایل اعمال جبر نیز به تدریج به صورت ارتش‌ها و پلیس و دستگاه عدلیه و قضاوت شکل گرفتند. دکتر تقی ارانی رهبر عالی‌قدر و دانشمند زحمتکشان میهن ما، در اثر معروف خود «بشر از نظر مادی» می‌نویسد:

«یک طبقه که مقتدر است، تشکیلاتی به اسم حکومت [شکل] می‌دهد که اقتدار و تسلط خود را مسجّل کند، یعنی قدرتی که با تمام اجتماع التیام داشت، از اجتماع خارج و اسلحه‌ای در دست عده مخصوصی می‌شود و به اسم حکومت استقلال پیدا می‌کند، که ظاهراً غیر از طبقات موجود در جامعه، ولی در حقیقت نماینده یک طبقه از جامعه است.»

باز هم در توضیح دولت، تقی ارانی می‌نویسد:

«وضعیت مالکیت در داخل یک جامعه، مولّد حکومت است. وجود این وضع از ابتدای تاریخ نبوده و تا آخر تاریخ هم نخواهد بود. این ناموس اجتماع نیز مانند نوامیس دیگر روزی به موزه تاریخ سپرده خواهد شد.»

بنابراین و به طور خلاصه، دولت یک مقوله تاریخی است. محصول جامعه منقسم به طبقات است. در لحظه معینی از حیات اجتماع، هم‌زمان با پیدایش طبقات پیدا شد، و هم‌زمان با از بین رفتن طبقات اجتماعی نیز از بین خواهد رفت، زیرا که ضرورت تاریخی خود را از دست خواهد داد. مُنتها فقط در جامعه کمونیستی و مرحله عالی آن است که چنین شرایطی فراهم می‌گردد.

۳

ماهیت دولت - دولت یک وسیلهٔ سیاسی و ماشینی است برای حفظ سلطه و سیادت یک طبقه بر طبقهٔ دیگر. به این جملات از نوشته‌های کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم توجه کنید:

کارل مارکس می‌گوید:

«دولت ماشین سرکوبی یک طبقه توسط طبقهٔ دیگر است.»

فردریک انگلس می‌گوید:

«دولت نیروی ویژهٔ سرکوب و سیطره است.»

ولادیمیر ایلیچ لنین می‌گوید:

«دولت ارگان سیادت یک طبقهٔ معین است.»

طبقه‌ای که از نظر اقتصادی سیادت دارد، یعنی مالک بر وسایل تولید است، به وسیلهٔ دولت - با استفاده از این ابزار اجتماعی که دولت نام دارد - از نظر سیاسی هم سیادت خود را برقرار می‌کند. طبقهٔ مزبور از این راه، یعنی به وسیلهٔ دولت، صاحب ابزار نیرومندی برای سرکوب استثمارشوندگان می‌شود. پس:

دولت عبارت است از سازمان سیاسی طبقهٔ از نظر اقتصادی مسلط؛ و مهم‌ترین وسیلهٔ تأمین این تسلط است.

بدین ترتیب، دولت دارای ماهیت طبقاتی است: دولت مهم‌ترین بخش از روبنای هر جامعه را تشکیل می‌دهد، روبنایی که خود زائیدهٔ پایهٔ اقتصادی نظام مربوطه است. دولت - این مهم‌ترین نهاد روبنایی - با تمام وسایل و مؤسسات و سازمان‌های خود، همهٔ اقدامات و تدابیر را انجام می‌دهد تا پایهٔ ویژهٔ خود را حفظ کند و تحکیم بخشد.

در همان اثر «بشر از نظر مادی»، دکتر تقی ارانی پیرامون مسئلهٔ ماهیت دولت می‌نویسد:

«حکومت دستگاهی است که به وسیلهٔ طبقهٔ قوی‌تر تشکیل شده و استیلای آن را بر طبقهٔ زیردست تأمین می‌کند. تشکیلات قانون‌گذاری و قضایی، رهبری تعلیم و تربیت و

ذوق هنری، تحت قدرت دولت است. بنابراین واضح است که در جامعه طبقاتی، قوانین، طرز حفظ حقوق، آداب و رسوم... تولید افکار در اطفال و افراد، تمام طبقاتی بوده و به نفع طبقه معین خواهد بود. نباید ایده آلیست شده و تصور کرد که چنین دستگاهی (یعنی دولت) خوشی و سعادت تمام افراد را تأمین خواهد کرد.»

چنین است پاسخ روشن و علمی دکتر ارانی درباره ماهیت دولت به آنهایی که هنوز هم از آشتی طبقاتی دم می‌زنند و می‌گویند دولت مادر غم‌خواری است برای همه طبقات، چوپانی است که گرگ و میش علی‌السویه تحت توجه فائقه او از یک آب‌شخور سیراب می‌شوند. بیش از نیم قرن است که پیشگامان و راهنمایان خلق‌های ایران در وجود حزب کمونیست ایران و ارانی‌ها، به آن درجه از معرفت اجتماعی رسیده بودند که بر پایه تعالیم مارکسیستی و به طور علمی، مسئله دولت را روشن ساختند. در مقابل این سطح بالای رشد آگاهی طبقاتی و علمی نمایندگان طبقه کارگر از چندین دهه قبل، چقدر سطحی و مبتذل می‌نماید تشبث زمامداران کنونی ایران و دستگاه تبلیغاتی‌شان که هنوز هم همان ادعای فرسوده و بی‌اعتبار را تکرار می‌کنند که همه طبقات، اعم از استثمارگر و استثمار شونده، برادرند و در مقابل دولت مساویند و دولت برتر از طبقات و حامی هر دو است. آن تحلیل علمی و دقیق ما را مقایسه کنید با این ادعای آنان که دولت دستگاهی است ناظر بر عشق و محبتی که گویا بین سرمایه‌داران بزرگ و وابسته به انحصارات امپریالیستی از یک‌سو و کارگرانی که در بدترین شرایط جان می‌کنند، از سوی دیگر، ایجاد شده، و انکار اینکه دولت حامی اولی و علیه دومی است. آن تحلیل واقعی و درست ما را مقایسه کنید با این ادعای آنان که می‌گویند دولت تنها شاهد و تنظیم کننده علاقه و همکاری صمیمانه‌ای است که گویا بین زمین‌داران بزرگ و صاحبان بزرگ مالکی‌ها و سلف‌خرها و رباخواران از یک‌سو، و انبوه عظیم دهقانان تهی‌دست بی‌زمین و کم‌زمین از سوی دیگر حکم‌فرما شده، و انکار اینکه دولت خدمتگزار اولی است علیه دومی.

خلاصه می‌کنیم: هدف دولت همیشه دفاع از مواضع و منافع طبقه حاکمه در فرماسیون اجتماعی موجود بوده است.

در جوامع متکی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بر استثمار فرد از فرد، دولت بیانگر و مظهر قدرت سیاسی طبقه استثمارگر است، تبلور دیکتاتوری طبقه است.

پایه و اساس قدرت دولتی عبارت است از نیروی ارتش و پلیس و ژاندارمری و محاکم و دستگاه قضایی و سرویس‌های اطلاعاتی و سازمان امنیت و اردوگاه‌ها و زندان‌ها و شبکه دستگاه اداری بوروکراتیک و قوانین و نظام‌نامه‌ها و موازینی که برای حفظ منافع و سلطه طبقه حاکمه و اقلیت استثمارگر وضع و ایجاد شده است. به تدریج و با حاد شدن مبارزه طبقاتی، ماشین عظیم دولتی با شاخه‌ها و وظایف متنوع خود که جنبه‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و آموزشی و ایدئولوژیک و غیره را دربر می‌گیرد، مرتباً تکامل می‌یابد. قدرت دولتی تازیانه‌ای است در دست طبقه یا طبقات استثمارگر تا توده مردم را در انقیاد و اطاعت نگه دارد و استیلای سیاسی و اجتماعی را هم‌زمان با تسلط اقتصادی تأمین کند. صرف قسمت اعظم بودجه‌ها برای ارتش و پلیس؛ خودکامگی محاکم نظامی و قلب ماهیت دستگاه دادگستری؛ حرکت دستگاه اداری برای حفظ منافع طبقات حاکمه، وضع انواع و اقسام قوانین و تصویب‌نامه‌ها برای حفظ قدرت موجود و سرکوب مردم، همه بازتاب‌هایی است از ماهیت دولت و ضرباتی است از عمل این تازیانه.

■ توضیح بیشتر:

«کمون اولیه» درس ۵۹،

«پایه و روبنا» درس ۵۵.

درس ۸۱. انواع دولت

۱

نوع دولت مربوط است به فرماسیون اجتماعی-اقتصادی که دولت مدافع آن است و طبقه‌ای که قدرت را به دست دارد. از آنجا که تاریخ سه فرماسیون متکی بر استثمار را از سر گذرانده، سه نوع دولت استثمارگران را نیز می‌شناسد: دولت برده‌داری، دولت فئودالی، دولت سرمایه‌داری.

آنچه که این انواع سه‌گانه را از هم متمایز می‌کند، پایه اقتصادی، یعنی مناسبات تولیدی حاکم در هریک از جوامع مربوطه و طبقه‌ای است که هریک از این انواع دولت‌ها، خدمتگزار آن است. توجه دارید که ما در اینجا تنها درباره انواع دولت در صورت‌بندی‌های متکی بر استثمار و طبقات متخاصم صحبت می‌کنیم و گرنه جهان، دولت دیگر، دولت نوع جدید، دولت سوسیالیستی را نیز می‌شناسد که از ریشه با آن انواع سه‌گانه تفاوت دارد، زیرا دولتی است حقیقتاً توده‌ای و خلقی و سلاحی است برای برانداختن استثمار و تدارک محو طبقات، و اصولاً وسیله‌ای برای نفی خویش، یعنی امحای دولت. علاوه بر آنکه سه نوع دولت برای سه فرماسیون متکی بر استثمار وجود دارد، هریک از این انواع دارای اشکال مختلف هستند. شکلی که یک دولت پیدا می‌کند وابسته به شرایط مشخص تاریخی، تکامل و تناسب نیروها در داخل و خارج است. اما هر قدر هم که اشکال حکومتی متفاوت باشد، ماهیت طبقاتی آن نوع دولت در یک فرماسیون معین بلا تغییر می‌ماند. بنابراین باید درباره نوع و شکل دولت دقیق بود و این دو مفهوم را با یکدیگر اشتباه نکرد.

مثلاً در همان نخستین جامعه کلاسیک متکی بر استثمار، یعنی برده‌داری، برای اداره کشور اشکال گوناگونی وجود داشت. هم سلطنت موروثی بود به‌مثابه قدرت مطلق یک امپراطور یا سلطان، هم قدرت تیرانها یا سرکردگان نظامی جنگاور بود، هم جمهوری بود به‌مثابه قدرتی که از راه انتخابات تأمین می‌شد، هم قدرت اریستوکراسی و اشرافیت بود که اقلیت نسبتاً کوچکی را دربر می‌گرفت، و هم دموکراسی به‌مثابه قدرت اکثریت آزادگان. اما به‌رغم تمام این تنوع اشکال، در هر حال، دولت آن زمان، دولت نوع برده‌داری بود؛ دولتی بود در خدمت برده‌داران برای حفظ تسلط آنان.

در نظام فئودالی نیز می‌توان نظیر همین تفاوت‌ها را مشاهده کرد. شایع‌ترین شکل دولت نوع فئودالی، شکل سلطنتی است، زیرا این شکلی است که اصولاً بهتر با نظام فئودالی جور در می‌آمده، مع‌ذالک گاهی دولت فئودالی اشکال دیگر خان‌خانی، ملوک‌الطوایفی، متمرکز و حتی شکل جمهوری نیز به خود می‌گرفته. اما باز در هر حال دولت نوع فئودالی بوده و سلاحی در دست اربابان برای سرکوب دهقانان و پیشه‌وران.

در مورد دولت نوع سرمایه‌داری نیز همین مسئله، یعنی تنوع اشکال برای نوع واحد بسیار دیده می‌شود و برای ما بحث این مطلب مهم‌تر از همه است.

۲

دولت نوع بورژوازی دولتی است مدافع فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری، محافظ مناسبات تولیدی استثمار سرمایه‌داری، سلاحی در دست طبقه بورژوازی. این خصلت طبقاتی، بیانگر ماهیت رژیم سیاسی و سرشت دولت بورژوازی است. این است محتوای دائمی و تغییرناپذیر این نوع دولت، صرف‌نظر از شکل دولت و نحوه‌های حکومتی و خصوصیات این یا آن کشور و ویژگی‌های این یا آن مرحله تکامل هر دولت بورژوازی. این است مضمون ماهیت دولت نوع بورژوازی صرف‌نظر از اشکال مختلفی که تا کنون به خود شناخته و هم‌اکنون در کشورهای مختلف سرمایه‌داری یافت می‌شود.

اشکال مشخص حکومت می‌تواند در کشورهای مختلف یا در یک کشور در مراحل مختلف، متفاوت باشد. رژیم سیاسی می‌تواند در این یا آن کشور تغییر کند، ولی این تفاوت‌ها و تغییرات نمی‌تواند و نباید ماهیت دولت، خصلت طبقاتی آن، نوع دولت را از نظر ما بپوشاند.

وجود اشکال مختلف دولت در جامعه سرمایه‌داری چگونه تجلی می‌کند؟ برخی از اجزای متشکله قدرت دولتی، نحوه سازمانی و سلسله مراتب درونی قدرت دولتی، نحوه تشکیل و عملکرد ارگان‌های مقننه و نحوه تدوین قوانین و موازن جاریه، رابطه و مناسبات بین قوای اجراییه و مقننه، حلقه‌های مختلف دستگاه اداری دولت و غیره، هریک می‌توانند اشکال بی‌نهایت متنوعی به خود بگیرند و هریک نقش و جای خاصی داشته باشند، و در نتیجه شکل حکومتی ویژه‌ای را به وجود آورند. شاید دو کشور سرمایه‌داری را پیدا نکنید که از هر لحاظ دستگاه دولتی مشابه هم داشته باشند؛ ولی کلیه آنها، کلیه آنها بدون استثنا، دستگاه تسلط طبقاتی بورژوازی هستند که هریک در هر جای ویژگی خود را یافته است. چرا در جامعه سرمایه‌داری چنین تنوع اشکال حاصل می‌شود؟ زیرا که در هر کشور عوامل مختلفی نظیر سوابق تاریخی، سنت‌های مردم آن کشور، شرایط مشخص موجود، تناسب قوانین طبقات اجتماعی، حدت مبارزه طبقاتی، نحوه تکامل اقتصادی و اجتماعی آن جامعه و راهی که آن کشور پیموده، وظایف متغیر برای حفظ تسلط طبقاتی وجود داشته و عمل می‌کنند. این عوامل در ایجاد این یا آن شکل رژیم سیاسی تأثیر می‌گذارد.

ما می‌بینیم که در یک جا رژیم دموکراسی پارلمانی هست و در جای دیگر سلطنت مشروطه، در جایی ریاست جمهوری اختیارات وسیع دارد، جای دیگر قدرت حاکمه‌ای با شدت عمل بیشتری، و بالاخره در جایی دیگر بورژوازی برای حفظ سلطه خود به شکل رژیم فاشیستی توسل جسته و دیکتاتوری آشکار و تروریستی یا شکل خونتای نظامی فاشیستی را برگزیده است. اما در هر حال و به‌رغم همه این اشکال گوناگون، نوع همگی این دولت‌ها یکی است: نوع دولت بورژوایی، با ماهیت طبقاتی یگانه.

۳

البته با وجود اهمیت اساسی که نوع دولت دارد و اساس تغییر آنکه عبارت است از گذار از یک فرماسیون به فرماسیون عالی‌تر، اشکال حکومتی نیز برای توده‌های مردم و مبارزه آنها اهمیت ویژه‌ای دارد. بی‌شک برای توده خلق بی‌تفاوت و علی‌السویه نیست که کدام شکل حکومتی وجود دارد. مثلاً جمهوریت شکلی از حکومت است که در آن ارگان‌های عالی دولتی برای مدت معینی انتخاب می‌شوند. سلطنت آن شکل حکومتی است که یک شخص، تنها بر پایه وراثت رئیس کشور است، و در عصر کنونی به‌جز عده معدودی از کشورها، تقریباً در همه‌جا شکل جمهوری دولت استقرار یافته و شکل سلطنت که با مضمون سرمایه‌داری کمتر می‌خواند، به منزله یک مقوله سخت کهنه و فرسوده، به بایگانی تاریخ سپرده شده است و هر سال هم از باقیمانده‌های یکی دو سلطنت از بین می‌رود. کما اینکه نزدیک ۶۰ سال قبل، همه پنج کشور همسایه ما، کشورهای سلطنتی و امپراطوری بودند، ولی در حال حاضر حتی در یکی از آنها هم سلطنت باقی نمانده و همه به شکل جمهوری اداره می‌شوند. تازه در برخی از کشورهایی که هنوز این شکل قدیمی موجود است، ماهیت اولیه‌اش به کلی تغییر یافته و بدون آنکه شاه قدرت و اختیاری داشته باشد، به عنوان مقام تشریفاتی و غیرمسئول حفظ می‌شود. مثلاً در انگلستان، برخی سنن محافظه‌کارانه بهانه ادامه آن است، و در سوئد حتی تاریخ نابودی و الغای آن را از هم‌اکنون تعیین کرده‌اند! شکل سلطنتی، خود نیز متنوع است. شکل تشریفاتی و غیراستبدادی را سلطنت مشروطه می‌توان نامید که در آن، همان‌طور که نیاکان مشروطه‌خواه ما خواسته‌اند، شاه فقط سلطنت می‌کند نه حکومت، و کلیه قوا و قدرت دولتی ناشی از مردم و متعلق به ملت است. شکل دیگر، شکل سلطنت استبدادی و خودکامه است که هنوز در دو سه کشور وجود دارد، نظیر ایران و عربستان سعودی. این ارتجاعی‌ترین شکل دولتی است که در آن عملاً آزادی‌های دموکراتیک از مردم سلب گشته و شاه مطلق‌العنان و تام‌الاختیار است. این شکل حکومتی سلطنت با تمام مختصات آن، نظیر کیش شاه‌پرستی - اگر هم در دوران‌های عتیق توجیهی

تاریخی داشت - در این ثلث آخر قرن بیستم هیچ گونه محملی ندارد؛ رژیم پوسیده و محکوم به فنا است. حتی از اوایل قرن گذشته، در فرانسه و دیگر کشورهای پیشرفته، واژه روآلیست یا شاهپرست به معنای «مرتجع افراطی» به کار می‌رفته و می‌رود. مبارزهٔ خلق‌ها برای تغییر شکل حکومت و داشتن شکل مترقی‌تری حتی در درون یک نوع دولت، و استقرار دموکراسی در چارچوب فرم‌اسیون موجود، کاملاً موجه و قانونی است و به نوبهٔ خود پیکار نهایی را برای تغییر بنیادی نوع دولت و ایجاد نظامی برتر تسهیل می‌کند.

■ توضیح بیشتر:

«دولت» درس ۸۰،

«برده‌داری» درس ۶۰،

«فتودالیسم» درس ۶۱.

درس ۸۲. رابطه دولت و جامعه

۱

در فرم‌اسیون‌های مختلف استثماری، دولت وظیفه خود را برای سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر به انحای متفاوتی انجام داده، و رابطه این دستگاه با جامعه، با اهالی، همواره یکسان نبوده است؛ اگرچه خصوصیت مشترک همه آنها عبارت است از پیدا کردن شیوه‌های متناسب زمان برای نگه داشتن توده‌ها در زیر زنجیر اسارت و بهره‌کشی و سرکوب زحمتکشان.

- در نظام برده‌داری، این رابطه با خشونت حداکثر، و این قصد با صراحت و روشنی کامل انجام می‌گرفت. هیچ‌گونه رابطه و مناسبتی توده بردگان را به دولت برده‌داران پیوند نمی‌داد، برعکس زنجیر و شلاق، نیزه و مرگ، مرز مشخص و بارز بین این دو وسیله مستقیم، عادی‌ترین وسیله سيطرة دولت بود. بیگانگی و جدایی کامل بود.

- در جامعه فئودالی، شیوه‌ها کمی بغرنج‌تر شد، وابستگی‌های اقتصادی و اعمال فشارهای اقتصادی نیز به میان آمد، ولی باز همان زور مستقیم، قهر آشکار، همان جدایی صریح و بدون پرده دولت فئودالی از توده مردم وجه مشخصه دولت فئودالی نیز بود. نه فقط خرد کردن بی‌رحمانه قیام‌های بردگان و به خون کشیدن دائمی شورش‌های دهقانان به هنگام تشدید و بروز انفجاری تضادهای طبقاتی، بلکه جدایی آشکار و بیگانگی کامل از جامعه، دولت‌های نوع برده‌داری و نوع فئودالی را- حتی در دوران‌های «آرام»- مشخص می‌ساخت.

- در دولت نوع بورژوازی، بازهم شیوه‌ها بغرنج‌تر می‌شود. با ازدیاد نقش توده‌ها و شدت یابی نبرد طبقاتی و تشکل و آگاهی فزاینده مردم، دست‌یازی به روش‌های دیگر و متنوع ساختن آن و پوشیده نگه داشتن ماهیت امر ضرور می‌گردد. دولت دیگر نمی‌تواند همان جدایی آشکار و بیگانگی صریح سابق را حفظ کند. استفاده از جامعه‌های دموکراتیک و ظواهری برای شرکت مردم در امور دولتی لازم می‌آید تا دیکتاتوری طبقه سرمایه‌داری پنهان و حفظ گردد. باید توجه داشت که در جامعه سرمایه‌داری، عرصه سیاست عرصه‌ای بغرنج است، زیرا که در این عرصه، تنها سازمان‌ها و نهادها و اندیشه‌های بورژوازی عمل نمی‌کنند، بلکه آرمان‌ها، خواست‌ها و اشکال سازمانی طبقه کارگر و همه زحمتکشان نیز به وجود آمده، تأثیر گذاشته و عمل می‌کنند. احزاب سیاسی و سندیکاها وارد صحنه می‌شوند، سازمان‌های مترقی و جمعیت‌های گوناگون فعالیت می‌کنند. بورژوازی و دولت او قادر نیست همیشه و در همه جا جلوی تمامی این فعالیت‌ها و ثمربخشی آنها را بگیرد و آنها را از بین ببرد، بلکه به طور روزافزونی مجبور به قبول وجود آنها و پذیرش این یا آن خواست آنها می‌شود. به این ترتیب، در عرصه سیاست همیشه یک برخورد و رودررویی دائمی وجود دارد که ناشی از منافع طبقاتی متضاد بوده و بسته به سطح آگاهی و تشکل زحمتکشان مرتباً اوج می‌گیرد. مناسبات سیاسی ویژه جامعه سرمایه‌داری و تحول آن را، در هر صورت تنها و تنها، از طریق ماهیت طبقاتی دولت، که مهم‌ترین نهاد سیاسی است، و تناسب قوانین طبقات اجتماعی اساسی می‌توان توضیح داد و درک کرد، زیرا که هر مقابله و رودررویی سیاسی در آخرین تحلیل، بیان مبارزه طبقاتی است، و سیاست همچنان که لنین گفته است،

«به مستقیم‌ترین وجهی بازتاب مبارزه بین طبقات مختلف

اجتماعی است.»

مبارزه زحمتکشان و تشدید مبارزه طبقاتی در شرایطی که طبقه کارگر به آموزش مارکسیسم-لنینیسم مجهز شده، دارای پیشاهنگ آبدیده و سازمان‌های متعدد خویش است، در دستگاه دولتی و ارگان‌های مختلف آن تأثیر می‌گذارد،

بدون آنکه این مطلب به معنای آن باشد که سر سوزنی در ماهیت اساسی دولت به مثابه ارگان سیادت طبقه بورژوازی، به مثابه ماشین سرکوبی طبقاتی تغییری حاصل شود. در کشورهای مختلفی بر اثر این مبارزه و به عنوان یک دستاورد این مبارزه، در ارگان‌های مختلف مقننه، نمایندگان مردم شرکت می‌کنند؛ به ناگزیر در نحوه عمل دستگاه عدلیه و قضاییه موازینی در چارچوب دموکراسی بورژوایی در نظر گرفته می‌شود؛ امکاناتی پدید می‌آید که جلوی خودکامگی‌ها و خودسری‌ها در اجرای سیاست‌های خشن طبقاتی گرفته شود. در این موارد، به جای قطع رابطه لخت و آشکار و رودرروی مستقیم و صریح بین دولت و جامعه، پدیده‌های بغرنج‌تری در جامعه سرمایه‌داری می‌نشیند. ولی با تمام این احوال، تا نظام سرمایه‌داری و دولت او باقی است، این دولت همواره و در اساس، ماهیت خود را حفظ می‌کند، بُراترین اسلحه سیادت استثمارگران باقی می‌ماند، و تنها با خرد کردن این ماشین و ایجاد دگرگونی ماهوی در آن است که باید دولتی نو و درخور نظام نوین فارغ از استثمار بنا نهاد.

۲

در چارچوب جامعه سرمایه‌داری - و تا هنگامی که این نظام هست - مارکسیست لنینیست‌ها بدون آنکه هیچ‌گونه پندار واهی داشته باشند، با تشخیص درست ماهیت دولت و نقش آن و تأثیر عواملی که بر رابطه بین دولت و جامعه عمل می‌کنند، در رأس نبرد زحمتکشان و آزادی‌خواهان قرار می‌گیرند تا دموکراسی، هرچند هم محدود، محترم شمرده شود و جلوی شیوه‌های فاشیستی و تروریسم دولتی گرفته شود و رژیم سیاسی مساعدتری بر سر کار آید. توده‌ها اگر بتوانند دولت بورژوایی را مجبور سازند که اصول دموکراتیک را محترم شمرده و آزادی‌های مدنی را مراعات کند، شرایط مساعدتر و مناسب‌تری را برای مبارزه خود و ارتقای آن به سطح عالی‌تری فراهم خواهند نمود.

رژیم سیاسی عبارت است از مجموعهٔ اسلوب‌ها و شیوه‌های اجرای دیکتاتوری طبقهٔ حاکمه در شرایط مشخص تاریخی.

لنین می‌آموزد که بورژوازی هم از اسلوب اعمال قهر و نفی مطلق رفرم‌ها و سرکوب خشن استفاده می‌کند، هم از اسلوب به اصطلاح لیبرالیسم و عقب‌نشینی. لنین می‌آموزد که مبارزان باید این دو سیستم اداره، دو عمل بورژوازی را و جایگزین شدن یکی با دیگری و آمیخته شدن یکی با دیگری را همواره در نظر داشته باشند.

تجربه نشان می‌دهد که گرایش عام دول بورژوایی نفی دموکراسی و توسل هر چه بیشتر به اسلوب‌های شدت عمل و جلوگیری از عمل و تأثیر عمل تودهٔ مردم است. رژیم ترور و اختناق و فاشیسم، مظهر افراطی و کامل این گرایش است.

پس، از یک سو این امر که رژیم سیاسی چگونه باشد برای جامعه و مبارزان علی‌السویه نیست، و از سوی دیگر، حتی اگر تحت تأثیر مبارزهٔ مردم وضع مساعدتری به وجود آمده و رژیم دموکراسی بورژوایی حاکم باشد، در هر حال مضمون این رژیم عبارت است از دیکتاتوری طبقهٔ سرمایه‌دار که ماهیت نوع دولت بورژوایی را تشکیل می‌دهد.

نتیجه اینکه از یک طرف، درک مسئلهٔ اخیر برای داشتن دورنمای روشن نبرد و راه و مقصد غایی کاملاً ضرور است، و گرنه دام سوسیال دموکراسی راست و تحلیل در دولت سرمایه‌داری در انتظار مبارزان خواهد بود. از طرف دیگر، درک دیالکتیکی اهمیت و نقش مبارزه به خاطر دموکراسی و کوشش برای استقرار رژیم سیاسی مساعدتر و مناسب‌تری نیز کاملاً ضرور است، و گرنه کوره‌راه سکتاریسم و جدایی از توده‌ها، مبارزان را به بیراهه خواهد کشاند.

وظیفه محول شده که از منافع طبقه حاکمه چه در داخل، یعنی در مقابل سایر طبقات اجتماع، و چه در خارج، یعنی در مقابل سایر دول دفاع کند. وظیفه عمده و اساسی داخلی دولت در جامعه متکی بر استثمار عبارت است از سرکوب مخالفان طبقاتی، اعمال زور و فشار بر زحمتکشان، و تحمیل سیادت و حفظ امتیازات و شرایط بهره‌کشی برای طبقات حاکمه. وظیفه عمده خارجی دولت نیز دفاع و پیشبرد منافع طبقه استثمارگر حاکم در مناسبات بین‌المللی و در رابطه با دول دیگر است. عملکرد یا وظیفه دولت را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد.

۱. استثمارگران تنها به شالوده قدرت اقتصادی خود، یعنی مالکیت بر وسایل تولیدی، نمی‌توانند منافع خود را تأمین و سلطه خویش را بر زحمتکشان حفظ نمایند. از همین رو، طبقات استثمارگر از دستگاه خاص اعمال زور، از ارگان‌های نظامی و پلیسی دولت، از سرنیزه و زندان و دادگاه و همه آنچه که دولت را به مثابه ارگان جبر و قهر متمایز می‌سازد وسیعاً استفاده می‌کنند. این وظیفه یا فونکسیون در عرصه خارجی هم، با سرکوب نهضت‌های آزادی‌بخش ملل دیگر که سلطه طبقه حاکمه را در کشور معین تهدید کند، یا به منافع غارتگرانه آن خلل وارد سازد، یا به راه انداختن جنگ‌ها و تجاوزات، با مداخلات گوناگون در امور سایر کشورها، با دسایس دیپلماتیک مختلف انجام می‌شود.

۲. اما وظیفه دولت تنها محدود به اعمال زور و فشار نیست و در عصر ما تنها وسایل خشن و آشکار برای سرکوب خونین به کار نمی‌رود. علاوه بر آن، از طرق دیگر نیز کوشش دائمی و همه‌جانبه می‌شود تا از رشد نهضت انقلابی جلوگیری شود و سیادت بهره‌کشان حفظ گردد. این کوشش از طریق وظیفه و فونکسیون دیگر دولت که در زمینه ایدئولوژیک و فرهنگی است شکل می‌گیرد. این وظیفه، سازمان دادن اغوا و تحمیق و گمراه ساختن جامعه و فریب توده مردم است. سیستم گسترده آموزشی و وسایل ارتباط جمعی - که قدرت و تأثیر بی‌سابقه یافته‌اند - و اثربخشی در افکار عمومی، دستگاه بسیار عظیمی است که دولت در اختیار دارد و در راه انجام این وظیفه

و خدمت به استثمارگران وسیعاً به کار می‌اندازد. من جمله، علاوه بر فریب و دلخوش کردن به مواعید، اندیشه‌های توسل به قضا و قدر و یأس و تسلیم را اشاعه می‌دهند، نفاق و عدم اعتماد می‌پراکنند، بیهودگی نبرد و رضایت به سرنوشت ازلی و دم را غنیمت شمردن و از جامعه و منافع میهن بُردن را موعظه می‌کنند. اهمیت وظیفه‌ایدئولوژیک-معنوی-اخلاقی دولت روزافزون است. پس از لنین نیز مارکسیست‌های برجسته‌ای نظیر آنتونیو گرامشی و تقی ارانی بدین جنبه از وظایف دولت توجه خاص معطوف داشته‌اند.

۳. علاوه بر این دو وظیفه، دولت بورژوایی دارای یک سلسله عملکردها یا فونکسیون اقتصادی و سازمان‌دهی به خاطر تأمین اساسی طبقه سرمایه‌دار نیز هست. این وظایف مرتباً بیشتر و پردامنه‌تر می‌شود. دولت در خدمت طبقه بورژوازی، در روند تجدید تولید سرمایه‌داری، به اشکال گوناگون و با درجات متفاوتی شرکت می‌کند. بعضی از رشته‌ها مستقیماً به دست دولت اداره می‌شود. سیستم مالیات‌بندی و تدوین برنامه‌ها روزبه‌روز نقش مهم‌تری کسب می‌کند. در مرحله سرمایه‌داری انحصاری دولتی، دولت هرچه بیشتر و وسیع‌تر به سود الیگارشی مالی و بزرگ‌ترین انحصارات در اقتصاد دخالت می‌ورزد. ارگان‌های دولتی بیش از پیش در حل مسائل مربوط به مناسبات بین کارگر و کارفرما شرکت می‌جویند.

پس نقش و وظیفه دولت منحصر به اعمال قهر طبقاتی مستقیم نیست، اگرچه این نقش همچنان عمده و عظیم است، ولی به آن، روابط فزاینده میان دولت و اقتصاد، میان دولت و حیات ایدئولوژیک جامعه افزوده می‌شود.

هر سه گروه عمده وظایف دولت: وظیفه اعمال جبر و قهر، وظیفه ایدئولوژیک و وظیفه اقتصادی، به سود طبقه حاکم- طبقه سرمایه‌دار- انجام می‌گیرد.

درس ۸۳. دولت سوسیالیستی

دولت سوسیالیستی نوع جدیدی است که به کلی و ماهیتاً با سه نوع دولت وابسته به فرماسیون‌های متکی بر استثمار تفاوت دارد. دولت سوسیالیستی دولتی است که در فاز و مرحلهٔ اوّل جامعهٔ نوین فارغ از بهره‌کشی، بازهم به عنوان مهم‌ترین نهاد روبنایی به وجود می‌آید و بازهم وظیفهٔ اساسی‌اش تحکیم پایهٔ اقتصادی جامعه است، که این بار، مناسبات تولیدی سوسیالیستی است.

۱

دولت وسیلهٔ سیادت سیاسی یک طبقه است و علی‌رغم شکل و طرز کار و مکانیسم خود، در ماهیت امر دیکتاتوری یک طبقه را- طبقه‌ای که از لحاظ اقتصادی نیز حاکم است- برقرار می‌سازد. به هنگام ساختمان سوسیالیسم نیز، یعنی در مرحلهٔ گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تا پیروزی نهایی آن، دولتی که به وجود می‌آید دارای همین ماهیت است و همین وظیفه را به عهده دارد. تفاوت ماهوی در مضمون طبقاتی است. اگر این مضمون دولت سوسیالیستی را دیکتاتوری پرولتاریا می‌خوانیم، به همین معنا است. بلافاصله پس از انقلاب سوسیالیستی، مسئلهٔ اساسی که همانا مسئلهٔ قدرت سیاسی، مسئلهٔ دولت است، تنها از راه درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و از

بین بردن دیکتاتوری طبقات بهره‌کش (صرف نظر از شکل آنها) و از راه ایجاد دولت نوع جدید حل می‌گردد. خصوصیات این دولت آن است که:

۱. هدفش نه تحکیم سیادت یک طبقه، بلکه اصولاً از بین بردن طبقات و ایجاد جامعه بدون طبقه است.

۲. هدفش نه تحکیم نهادها و مؤسسات خود، بلکه اصولاً و در درونمای تاریخی، زوال دولت در جامعه است.

در اولین گام‌ها، پرولتاریا در اتحاد با تمامی مردم زحمتکش باید از یک سو مقاومت طبقه بهره‌کش را درهم شکند و از سوی دیگر باید مناسبات تولیدی نوینی را فارغ از استثمار و ستم به وجود آورد، تقویت کند و حاکم نماید، و جامعه‌ای نوین در تمام سطوح و جهات بسازد، و تمامی روبنای جامعه را تحولی بنیادی بخشد. برای این کار عظیم و تاریخی و به‌واقع دوران‌ساز، نیاز به یک دستگاه حاکمیت نوع جدید، به یک ماشین دولتی ویژه‌ای است که متکی بر اکثریت توده‌ها باشد و به سود آنها عمل کند.

۲

تا هنگامی که مقاومت طبقات استثمارگر هست، یک وظیفه دولت این است که علیه این اقلیت بهره‌کش و ستمگر عمل کند. این وظیفه به‌تدریج در صحنه داخلی با پیشرفت امر ساختمان سوسیالیسم و از بین رفتن محمل عینی-طبقاتی خود زوال می‌یابد. تا چنین مقاومت و مبارزه‌ای هست، دولت سوسیالیستی مانند هر دولت دیگر، دیکتاتوری یک طبقه یا طبقات بر طبقه یا طبقات دیگری است. مُنتها این، دیکتاتوری نوع جدید است، زیرا برای اولین بار در تاریخ توسط اکثریت مردم علیه اقلیت بهره‌کش اعمال می‌شود و هدفش برانداختن استثمار و بالاخره محو دیکتاتوری و دولت است. هر اقدام این دولت، هر گام آن برای بنای سوسیالیسم، برای ایجاد جامعه بدون طبقه، در خود جوانه زدودن دولت را دربر دارد. بورژوازی عملاً دیکتاتوری ستمگرانه و استثمارگرانه طبقاتی خود را برقرار می‌کند، ولی آن را محیلانه و

رذیلا نه «دموکراسی» می خواند، و درحالی که از توسل به خونین ترین شیوه ها و خشن ترین اسلوب ها نیز به هنگام نیاز ابایی ندارد، ریاکارانه دم از آزادی می زند. اما طبقات زحمتکش و در رأس آنها طبقه کارگر می دانند که در مقابل این اقلیت و برای از بین بردن سلطه و بهره کشی آنان راهی جز درهم کوبی ماشین دولتی قبلی و ایجاد دستگاه حکومتی تازه ای با ماهیت کاملاً نو و خلاق و سازنده و مدافع اکثریت توده ها، همه زحمتکشان، ندارند. این ماهیت دولت سوسیالیستی دوران گذار را که اصیل ترین دموکراسی به سود اکثریت خلق است، دیکتاتوری پرولتاریا می نامند که وظیفه اساسی آن، وظیفه روزافزون و بالنده آن، وظیفه ساختن جامعه نو، وظیفه خلاقه است.

۳

ولادیمیر ایلیچ لنین دیکتاتوری پرولتاریا را رهبری توده ها توسط طبقه کارگر برای ایجاد نظام نوین می داند. وی همچنین دیکتاتوری پرولتاریا را به مثابه شکل ویژه اتحاد طبقاتی بین پرولتاریا و قشرهای انبوه زحمتکشان یا اکثریت آنها تعریف کرده و هدف از آن را سرنگونی کامل سرمایه و ایجاد و تحکیم قطعی سوسیالیسم دانسته است. لنین می نویسد:

«اگر عبارت لاتینی علمی تاریخی فلسفی «دیکتاتوری پرولتاریا» را به زبان ساده ترجمه کنیم، به معنای زیرین است: تنها طبقه معین، یعنی کارگران صنعتی شهرنشین فابریک ها و کارخانه ها قادرند همه توده زحمتکش بهره ده را در نبرد به خاطر سرنگونی یوغ سرمایه، در جریان خود این سرنگون کردن، و در مبارزه برای حفظ و تحکیم پیروزی حاصله در امر ایجاد نظام نوین سوسیالیستی، و در تمام نبرد برای از بین بردن طبقات رهبری کنند.»

پس یکی از وظایف دولت سوسیالیستی در دوران گذار، درهم شکستن مقاومت استثمارگران و تحکیم پیروزی انقلاب، جلوگیری از هرگونه تشبث

به خاطر بازگرداندن قدرت بورژوازی و دفاع در مقابل تجاوزات امپریالیستی و ارتجاع بین‌المللی است. این وظیفه و فونکسیون در آنچه که مربوط به صحنه داخلی است رو به زوال است. درس تجربه تلخ دوران کیش شخصیت نشان می‌دهد که مطلق کردن این وظیفه و هرچه مهم‌تر و روزافزون‌تر جلوه دادن آن، چه اثرات دردبار و زیانمندی برای امر سوسیالیسم دارد. در حقیقت دیکتاتوری پرولتاریا به هیچ وجه تنها به معنای اعمال جبر علیه طبقات استثمارگر نیست، بلکه وظیفه و فونکسیون دیگر آن، عمل اصلی آن، عملی خلاق و سازنده است، و این عمل از همان روز اول شروع دوران گذار وجود داشته و روزافزون است. پرولتاریا از دولت خویش برای جلب توده عظیم زحمتکشان، برای تقویت اتحاد طبقاتی همه زحمتکشان، برای بسیج همگانی به خاطر ساختمان جامعه نو سوسیالیستی استفاده می‌کند.

قدرت دولتی در سوسیالیسم، اساسی‌ترین وسیله تحول بنیادی و همه‌جانبه در کلیه شئون حیات جامعه، در اقتصاد و سیاست و فرهنگ و هنر و طرز زندگی و تربیت کمونیستی توده‌ها و بنای جامعه سوسیالیستی است.

یعنی دولت سوسیالیستی ابزار عمده سیاسی برای ساختمان سوسیالیسم است. این دولت، در دورنمای تاریخی، ابزار عمده فراهم آوردن شرایط به خاطر از بین بردن دولت است.

۴

از نظر تاریخی، نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا «کمون پاریس» بود. قیام زحمتکشان پاریس در سال ۱۸۷۱، برای مدت کوتاه ولی برای نخستین بار در تاریخ بشری، سیطره سرمایه‌داری را برانداخت و به قول کارل مارکس «اولین یورش به سوی افلاک» بود. این تجربه غنی تاریخی، به مارکس امکان داد درباره دولت در جامعه آینده نتیجه‌گیری‌های لازم را به عمل آورد. مارکس نوشت:

«مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد و... دولت دوران گذار... چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.»

از آن به بعد، مسئله آموزش مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک مسئله عمده در آموزش مارکسیسم پیرامون مقولات اساسی «مبارزه طبقاتی»، «انقلاب» و «دولت» جای گرفت. تجربه تاریخی نشان داد که این محتوای دولت در دوران گذار می‌تواند اشکال مختلفی به خود گیرد. شکل «کمون» یکی از آنها بود. «شوراها» شکل دیگر آن است که لنین آن را در نتیجه انقلابات روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ کشف کرد. «دموکراسی توده‌ای» شکل جدیدتر آن است که پس از جنگ دوم جهانی در یک رشته از کشورهای اروپای مرکزی و خاوری و آسیا پدید شد. عملاً در کشورهای سوسیالیستی، هم‌اکنون اسالیب و شیوه‌های حکومتی مختلفی دیده می‌شود. بنا به شرایط مشخص هر کشور، بنا به سنت‌ها و ویژگی‌های هر خلق، بنا به تناسب نیروها و مقتضیات خاص، بدون تردید اشکال بسیار متنوع دیگری در آینده نیز پدیدار خواهد شد. هر خلقی می‌تواند با انقلاب سوسیالیستی خود شکل جدیدی از دموکراسی سوسیالیستی برای توده‌ها، و در دوران گذار، شکل جدیدی از دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاد کند و تجربه تاریخی را غنی‌تر نماید.

۵

وجود واژه دیکتاتوری در عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» نباید موجب هیچ‌گونه اشتباهی شود. دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دموکراسی برای اکثریت خلق، یعنی آماده ساختن شرایط برای حکومت واقعی مردم بر مردم، یعنی فراهم آوردن زمینه برای اجرای وسیع‌ترین دموکراسی به سود توده مردم. حال آنکه دموکراتیک‌ترین شکل جمهوری بورژوازی جز دیکتاتوری اقلیت بهره‌کش بر اکثریت زحمتکش و محروم چیز دیگری نیست. البته دموکراسی سوسیالیستی روندی است طولانی و درجات مختلف نضج و تشکل را طی

می‌کند. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که این امر به خودی خود انجام نمی‌شود و احتمال فراز و نشیب و اشتباه و نقض دموکراسی و تعبیر و به کار بردن غلط دیکتاتوری منتفی نیست. در دوران کیش شخصیت، قانونیت نقض شد، به دموکراسی سوسیالیستی لطومات جدی وارد آمد، با تعبیرهای غلط سوءاستفاده‌های دردناکی شد که با سرشت سوسیالیسم به کلی بیگانه است. کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی آنها را بررسی و طرد کرد. این گونه انحرافات، الزامی و پیدایش آنها قانونمند نیست. آنچه قانونمند است وجود دموکراسی سوسیالیستی است که از درجات و مراحل مختلف می‌گذرد و مرتباً کامل‌تر و غنی‌تر می‌شود.

اگر گرایش عمومی دولت نوع بورژوایی به سوی اعمال فشار آشکار، و توسل به فاشیسم و خلاصه جبر و خفقان صریح است، در دولت نوع سوسیالیستی گرایش قانونمند گسترده‌تر شدن و ژرف‌تر شدن دموکراسی، همراه با تکامل تمام جامعه است.

این نکته مهمی است که باید به آن توجه کرد. دموکراسی سوسیالیستی روزافزون است و دائماً عمیق‌تر و مؤثرتر می‌شود.

محمل‌های عینی و شرایط لازم برای آنکه شرکت توده‌ها در امور کشور هرچه واقعی‌تر و وسیع‌تر شود، مرتباً بیشتر فراهم می‌شود، و این شرکت دائماً مؤثرتر و عملی‌تر می‌گردد. حکومت مردم بر مردم تنها در سوسیالیسم تحقق می‌یابد و معنای واقعی کسب می‌کند، و به‌ویژه این تحقق، روزافزون است و دامنه دموکراسی واقعی - دموکراسی برای همه زحمتکشان - مرتباً وسیع‌تر [می‌شود]. هم‌زمان با رشد جامعه و تقویت مناسبات تولیدی سوسیالیستی و بالا رفتن سطح و اطلاع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی توده‌ها، واقعاً هم آنها می‌توانند نقش خلاق و فزاینده‌ای در اداره امور کشور داشته باشند و به مقوله دموکراسی محتوای هرچه واقعی‌تر و عمیق‌تری ببخشند. لنین درباره شوراهای به‌مثابه شکل دیکتاتوری پرولتاریا می‌نویسد:

«این از هر جمهوری پارلمانی به مراتب دموکراتیک‌تر است. این حکومتی است که درهای آن به روی همگان گشوده است،

تمام فعالیت خود را در انتظار توده‌ها انجام می‌دهد، مناسب حال توده‌ها است و از توده‌ها ریشه می‌گیرد.»

۶

پس از دوران گذار و پیروزی سوسیالیسم، هنگامی که وظایف و نقش دولت سوسیالیستی در دوران بنای پایه‌های مادی-فنی کمونیسم تغییر بنیادی می‌یابد، محتوای آن نیز از دیکتاتوری پرولتاریا عوض شده و دولت به صورت دولت تمامی خلق درمی‌آید. عناصر چنین تحولی از همان آغاز وجود داشته و به تدریج عمل می‌کنند. میرندگی نقش سرکوب و بالندگی نقش سازندگی، اساس این روند طولانی و بغرنج است. طی خود دوران گذار و ساختمان سوسیالیسم هم، اشکال و طرز عمل و وسایل و شیوه‌های دیکتاتوری پرولتاریا تغییر می‌پذیرد و پس از این روند طولانی است که به تدریج دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به دولت تمامی خلق می‌دهد. این مرحله تازه‌ای در تکامل دولت سوسیالیستی است که متناسب با وظایف و ساخت جدید جامعه سوسیالیستی پیروزمندی است که ساختمان کمونیسم را آغاز نهاده.

بعدها، وقتی این وظایف عملی شد، در مرحله عالی تری، هم طبقات و هم خود دولت از میان خواهد رفت و جای آن را خودگردانی اجتماعی کمونیستی خواهد گرفت. تقی ارانی می‌نویسد:

«در جامعه بی طبقات، حکومت به خودی خود می‌میرد، ولی یک تشکیلات به جهت تنظیم عمل تولید و تقسیم ایجاد می‌شود... و در این تشکیلات تمام افراد شرکت می‌نمایند.»

دولت سوسیالیستی آن‌چنان دولتی است که برای آماده ساختن این شرایط چه از نظر مادی و چه از نظر آگاهی سوسیالیستی، در راه الغای طبقات و محو طبقات نبرد می‌کند.

■ توضیح بیشتر:

«دولت» درس ۸۰

«مضمون و شکل» درس ۲۳

«روبنا» درس‌های ۵۵ و ۵۷

«پرولتاریا» درس ۶۶

«انقلاب سوسیالیستی» درس ۷۸.

فصل دهم: اشکال تاریخی تجمع مردم

درس ۸۴. اشکال تجمع مردم در جوامع پیش از سرمایه‌داری

۱. روند تکامل اتنیک جامعه

۲. طایفه، قبیله، قوم

۳. نقش کنونی و تحول آنها

درس ۸۵. ملت

۱. محمل‌های پیدایش ملت

۲. نقش آگاهی به تعلق ملی و عوامل روبنایی

۳. تعریف مقوله ملت

۴. خصوصیات تئوری مارکسیستی-لنینیستی درباره ملت

۵. نظریات بورژوایی و غیرعلمی درباره ملت

۶. درباره خصلت اجتماعی، مشخص و تاریخی مقوله ملت

درس ۸۶. مسئله ملی

۱. برخورد مشخص و تاریخی با مسئله ملی، تحول مسئله

۲. مسئله ملی تابع مبارزه طبقاتی و امر انقلاب؛ محتوای اجتماعی-طبقاتی

مسئله

۳. چهار اصل در مسئله ملی

۴. امپریالیسم دشمن ملت‌ها

درس ۸۷. مسئله ملی در ایران

۱. بغرنجی مسئله و پژوهش‌های انجام شده
۲. ایران کشور چندملیتی
۳. ستم ملی در ایران
۴. پیوندهای تاریخی و منافع مشترک خلق‌های ایران
۵. راه حل مسئله ملی

درس ۸۸. انترناسیونالیسم پرولتری و میهن‌پرستی

۱. شش نکته اساسی درباره انترناسیونالیسم پرولتری و جوانب مختلف آن
۲. مفهوم میهن‌پرستی و رابطه آن با انترناسیونالیسم

درس ۸۹. خانواده

۱. شالوده خانواده و جای آن در حیات اجتماع
۲. تحولات خانواده در طول تاریخ
۳. سه شکل اساسی خانواده
۴. نقش کنونی خانواده
۵. رابطه بین زن و مرد، تساوی حقوق
۶. خانواده در نظام سوسیالیستی

درس ۸۴. اشکال تجمع مردم در جوامع پیش از سرمایه‌داری

جامعه به مثابه یک سیستم به هم پیوسته، در یگانگی و بغرنجی خویش، نه تنها دارای ساخت اقتصادی و ساخت اجتماعی و طبقاتی است، بلکه دارای اشکال مختلف تجمع انسانی نیز هست. خانواده، قوم، قبیله، طایفه، عشیره، ملت و غیره از این گونه اشکال مختلف تجمع مردم هستند. این اشکال مختلف، طی روند تکاملی تاریخ، شکل گرفته و متبلور می‌شوند، تکامل و تغییر می‌یابند.

۱

به جز مقوله ویژه «خانواده»، سایر اشکال تجمع انسانی را می‌توان به طور کلی وابسته به فرم‌های اجتماعی-اقتصادی معین دانست. مثلاً قبایل، طوایف و عشایر به نظام‌های کمون اولیه و شیوه تولید آسیایی، قوم‌ها به برده‌داری و فئودالیسم، و پیدایش ملت- در معنای علمی آن- به نظام سرمایه‌داری وابستگی دارد. پس هریک از این اشکال تجمع انسانی، معرف حد معینی از تکامل اجتماع هستند. یعنی جامعه بشری علاوه بر روند تکاملی اقتصادی اجتماعی، یک روند تکاملی اتنیک یا مردمی را می‌پیماید و خط‌سیر عمومی‌اش از این نظر عبارت است از تشکیل در طوایف و سپس تجمع آنها و تبدیل به اقوام و سپس گذار از اقوام به ملت‌ها، و سرانجام- در آینده- یک

بین الملل بزرگ انسانی. واژه «اتنیک» از لفظ یونانی «اتنیکوس» به معنای قوم یا توده مردم گرفته شده است. انواع تجمعات اتنیک عبارتند از طایفه، قبیله، قوم و ملت که این آخری، یعنی ملت، چون سیر تکامل ویژه‌ای داشته و ثمره روند تاریخی-اجتماعی طولانی است، دیگر یک مقوله اتنیک خالص یا یک مقوله بیولوژیک و نژادی نیست، بلکه شکل تکامل یافته تجمع انسانی است با محتوای اجتماعی؛ مقوله‌ای است اجتماعی.

هریک از انواع تشکل و تجمع انسانی، دارای وجوه اشتراک مختص به خود است که همه افراد معین یک محدوده را به هم پیوند می‌دهد. به عبارت دیگر، در هر جامعه‌ای، اگرچه بین طبقات و اقشار اختلاف وجود دارد، با این حال بین تمام اعضا وجوه اشتراک و تجمع معینی را می‌توان یافت که از شاخص‌ها و ملاک‌های معینی از قبیل زبان، سنن، آداب، سرزمین، روحیات، ضوابط معنوی، روانی، فرهنگی و پیوندهای اقتصادی و غیره سرچشمه می‌گیرد. در درس‌های گذشته آموخته‌ایم که عامل تعیین کننده و قاطع در تکامل تاریخ، رشد نیروهای مولده و تغییر شیوه تولید است. هم‌زمان با این رشد و به دنبال آن، اشکال تجمع مردم نیز تغییر می‌کند و اشکال اتنیک تازه‌ای پدید شده، ریشه می‌دانند و جا می‌افتند. این رشد اقتصادی-اجتماعی جامعه است که رشد اتنیک را سبب می‌شود و تغییرات عمیق در روحیات و سنن و آداب، در زبان و فرهنگ، در مرز و بوم و پیوندهای اقتصادی به وجود می‌آورد. واضح است که تمام اینها عواملی هستند دارای ریشه‌های عمیق، و تابعیتی که به آن اشاره می‌کنیم، مکانیکی و سریع نیست. این شاخص‌ها دیرپا و سخت‌جان بوده و در طول تکامل تاریخ پایداری معینی از خود نشان می‌دهند و تأثیر معینی نیز در جریان آن دارند. با این حال، نه تنها خود عامل تعیین کننده در تاریخ نیستند، بلکه همان‌طور که گفتیم- در آخرین تحلیل- با تغییر شیوه تولید، تغییر و تکامل می‌یابند.

۲

«قبیله» و «طایفه» و «قوم» اشکال تجمع مردم در نظام‌های پیش از سرمایه‌داری هستند.

طایفه شکل تجمع انسان‌ها در نظام کمون اولیه است. شالوده آن پیوندهای خونی-خویشاوندی است که خود به تدریج برای طایفه، خصوصیت‌های سرزمینی و زبانی و فرهنگی را معینی را ایجاد می‌کند. هرکس عضو طایفه بود در مالکیت اجتماعی آن نیز شریک شده، و همچنین بخشی از محصول به او تعلق می‌گرفت و حق شرکت در زندگی اجتماعی طایفه را می‌یافت. از اینجا به تدریج پیوندهای معین اقتصادی بین افراد طایفه پدید می‌شود. طایفه عبارت بود از خانواده‌های به هم پیوسته و خویشاوند. اتحاد چند طایفه قبیله را به وجود می‌آورد و اتحاد قبایل، عشیره یا ایل را. طایفه شکل ویژه اجتماع افراد انسانی در جامعه اشتراکی اولیه است. پایه آن بر مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و استفاده مشترک از آنها قرار دارد. این شکل تجمع افراد در دوران پالئولیتیک عالی پدید می‌شود، و این هنگامی است که رشد نیروهای مولده البته بسیار ابتدایی آن زمان، ایجاد کرد که به جای آن گله‌های ابتدایی و غیرثابت انسان‌وارهای اولیه، اجتماعی از افراد که یگانه، وابسته به هم و ثابت باشد به وجود آید. این یگانگی و همبستگی جز بر شالوده خونی و خویشاوندی طبیعی نمی‌توانست به وجود آید. بدیهی است که چون طبیعی‌ترین و مطمئن‌ترین راه شناخت خویشاوندی و اطمینان به هم‌خونی در آن زمان از طریق مادر بود، و همچنین نظر به نقش اقتصادی زن در آن دوران، تمام اعقاب یک زن، و خانواده‌های خویشاوندی که زن در رأس هریک از آنها قرار داشت تشکیل طایفه را دادند، و در مرحله بعد، با فزونی نقش مرد، اعقاب یک مرد و خانواده‌های خویشاوند از طریق مردان اعضای یک طایفه را مشخص می‌کردند. بنابراین در آغاز وجود طوایف و قبایل، مناسبات جنسی و همچنین سنی جای نخستین را در شکل‌بندی تجمع انسانی داشت و در جامعه، مدارسالاری و پدرسالاری و همچنین کهن‌سالاری یا حکومت سالخوردگان وجود داشت که جنس، و در چارچوب آن سن، ملاک بود. در هر حال طایفه

واحد جمعی مشخصی است که از نظر اقتصادی مستقل است، یعنی رابطه و وابستگی به واحدهای مشابه ندارد. اگر ازدواج خارج طایفه‌ای مجاز شمرده شود، آن وقت از طریق خونی، با واحد جمعی دیگری از نوع خویش، یعنی با طایفه دیگری - و معمولاً طایفه همسایه - پیوند و وابستگی برقرار می‌شود. هر طایفه به تدریج نه فقط از نظر افراد خویشاوند و همخون دارای اعضای ثابت می‌شود، بلکه از نظر سرزمینی هم ثبات می‌یابد، یعنی محدوده معینی از مرز و بوم را به خود اختصاص می‌دهد.

در دوران تلاشی کمون اولیه، اهمیت ملاک‌های اشتراک سرزمین و پیوندهای اقتصادی به تدریج به مثابه شالوده مهم طایفه بیشتر می‌شود و ملاک‌های جنسی و سنی سابق به صورت‌های دیگر و با واسطه و با درجه کمتری عمل می‌کنند.

بسط تولید و مبادله کالایی و گذار به نظام‌های طبقاتی، این مناسبات طایفه‌ای را به هم می‌زند و از تجمع و ترکیب طوایف و قبایل شکل دیگر تجمع انسان‌ها - قوم‌ها به وجود می‌آید.

ویس‌ها، که در بحث فرماسیون اشتراکی اولیه در ایران آموختیم، شکل مشخص نظام طوایفی در دورترین اعصار تاریخ مطالعه شده میهن ماست. البته هم‌اکنون نیز در ایران طوایف و قبایل وجود دارد، که وجود آنها خود نمونه دیرپایی و سخت‌جانی نهادهای اتنیکی است، ولی البته محتوای آنها به کلی از طوایف کمون اولیه جدا است که مالکیت اشتراکی پایه آنها بود. تغییراتی که پیدایش استثمار، طبقات، دولت و نظام ارباب-رعیتی در ساخت اقتصادی و اجتماعی جامعه ایجاد کرده، و به دنبال آن روند سریع رشد سرمایه‌داری که جامعه به آن وارد شده، همه عمیقاً در این تجمع مردم تأثیر گذاشته و می‌گذارد و تحولات کیفی ماهوی در آن به وجود آورده است. کافی است که در این زمینه رابطه درهم‌آمیختگی عمیق شکل ایل و عشیره و طایفه را با خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی و بساط ارباب-رعیتی به یاد آوریم. مطالعه ساخت و ماهیت عشایر و ایلات ایران و قبایل مرکبه هریک، این حقیقت را نیز که تجمع اتنیکی نقش قاطع در تکامل تاریخ ندارد، بلکه خود تابعی است از تکامل شیوه تولید

و وابسته است به فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی مربوطه، ثابت می‌کند. قوم شکل دیگر تجمع مردم و ویژه نظام‌های برده‌داری و فئودالیسم است. این شکلی است که با تجمع چندین قبیله و در نتیجه پیدایش و تقویت مالکیت خصوصی با رشد و گسترش تقسیم کار و مبادله کالایی پدید می‌شود. این مرحله‌ای است که دیگر طبقات پیدا می‌شوند و نضج می‌گیرند و رابطه خونی و خویشاوندی به جای تأثیر مستقیم و آشکار اولیه، به صورت‌های دیگر عمل می‌کند، و خود شکلی می‌شود برای تأثیر عوامل تازه. به این ترتیب، آن روابط به تدریج اهمیت سابق خود را از دست می‌دهند.

آنچه پیدایش قوم را ایجاد می‌کند و موجب درهم آمیختگی قبایل و اتحاد سرزمین‌های آنها می‌شود، نیازهای اقتصادی است. شکل سابق تجمع افراد بر شالوده هم‌خونی و در محدوده کوچک سرزمینی دیگر با مقتضیات رشد اجتماع و مرحله تازه‌ای که نیروهای مولده و مناسبات تولیدی به آن وارد شده‌اند، نمی‌خواند و گذار به شکل بالاتر «قوم» ضرور می‌گردد. در عین حال، جنگ‌ها و فتوحات سرزمین‌ها توسط قبایل مختلف به نوبه خود به نزدیکی و درهم آمیختگی قبایل و پیدایش اقوام و اتحاد و گسترش سرزمین‌های آنها کمک کرد. در حالی که در تشخیص قوم، عامل وحدت سرزمینی (به جای هم‌خونی) عامل اساسی است، روند وحدت زبانی و فرهنگی نیز با تشکیل اقوام شدت و نیرو می‌گیرد. پیوندهای خونی و خویشاوندی اگرچه همچنان به دنبال وابستگی‌های طایفه‌ای (که از اجتماع آنها قوم تشکیل می‌شود) تا مدتی باقی می‌ماند، ولی به تدریج زوال یافته و فراموش می‌شود.

بنابراین، شاخص‌های وحدت سرزمین و زبان و سنن و فرهنگ در این شکل تجمع مردم اساسی است. ولی این وحدت و اشتراک خود هنوز به اندازه کافی قوام نیافته و همه‌جانبه ریشه ندوانیده و به حد کافی پایدار نیست. پیوندهای اقتصادی بین افراد و واحدهای قوم نیز اگرچه وجود دارد، ولی هنوز نه کامل است و نه پایدار و ریشه گرفته.

«قوم» شکل تجمع اتنیک ویژه فرماسیون‌های متکی بر استثمار ماقبل سرمایه‌داری - برده‌داری و فئودالیسم - است. به تدریج که عوامل وحدت

زبانی و سرزمینی و سنن فرهنگ و پیوندهای اقتصادی و همسانی‌های روانی قوام یافتند و به شکل پایدار و کامل درآمدند، «ملت» شکل می‌گیرد، و این روندی است ناشی از نضج و تقویت سرمایه‌داری.

۳

لازم به یادآوری است که در جهان امروز انواع این شکل‌های تجمع اتنیک ماقبل سرمایه‌داری، به‌ویژه در آسیا و آفریقا وجود دارد. این اشکال کهن در همه‌جا به دنبال رشد سرمایه‌داری از بین می‌روند و در حال حاضر از آنجا که در چارچوب واحد ملی در داخل هر کشور امکان تطبیق با مقتضیات عصر بیشتر است و این اشکال به مانع جدی در راه رشد و رفع عقب‌ماندگی بدل شده‌اند، روند زوال اشکال قبیله‌ای و قومی و ایجاد تشکل ملی تقریباً در همه‌جا به سرعت انجام می‌گیرد. باین حال، جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و همچنین مبارزان راه استقلال و آزادی و سوسیالیسم که مسئله غلبه بر عقب‌ماندگی و اتخاذ راه رشد از اهم مسائل موجود در مقابل آنهاست، به وجود بقایای اشکال کهن قبیله‌ای و قومی و آداب و رسوم پدرسالاری باید توجه دقیق نمایند و در تحلیل‌های خود و ارزیابی مسائل و پیدا کردن راه‌حل‌ها، این عوامل عینی موجود را از نظر دور ندارند.

■ توضیح بیشتر:

«فرماسیون» درس ۵۶

«کمون اوّلیه» درس ۵۹

«ملت» درس ۸۵

«خانواده» درس ۸۹.

درس ۸۵. ملت

در جریان تاریخ، علاوه بر روند تکامل اقتصادی و اجتماعی، یک روند تکامل اتنیک یا مردمی وجود دارد. شکل تجمع افراد بشری به دنبال تکامل شیوه تولید تغییر می‌پذیرد و در مرحله معینی که وابسته به نُضج و رشد سرمایه‌داری است، «ملت‌ها» به وجود می‌آیند.

۱

«ملت» شکلی از تجمع افراد است که وجه مشخصه آن عبارت است از به‌هم‌پیوستگی و وحدت اقتصادی پایدار از افرادی که در سرزمین واحدی بر اساس گسترش بازار داخلی زندگی می‌کنند و به یک زبان حرف می‌زنند و دارای یگانگی سنت‌ها و آداب تاریخی ریشه‌گرفته بوده و در نحوه زندگی و خصوصیات اخلاقی و روانی و شاخص‌هایی که فرهنگ یک خلق را تشکیل می‌دهند شریک هستند.

از نظر زمانی، پیدایش ملت‌ها مربوط به دوران تلاشی فتودالسم و ریشه گرفتن و استحکام شیوه تولید سرمایه‌داری است. با رشد سرمایه‌داری، تجزیه اقتصادی و سیاسی به تدریج از میان می‌رود و بازار واحد در مقیاس سراسر کشوری به وجود می‌آید و اشتراک پایدار افراد که عوامل ریشه‌دار اقتصادی مایه این پایداری است تأمین می‌شود.

مارکس و انگلس متذکر شده‌اند که سرمایه‌داری به تفرقه قومی پایان می‌دهد و اهالی را اقتصاداً به هم وابسته ساخته و تمرکز سیاسی ایجاد نموده و شرایط پیدایش و قوام ملت‌ها را فراهم می‌سازد. لنین می‌گوید که ملت محصول ناگزیر و شکل ناگزیر مرحله بورژوازی تکامل اجتماع است. ملت به مثابه شکل و قالبی برای تکامل نیروهای مولده و فرهنگ و حیات معنوی جامعه، نقش بسیار مهمی در زندگی جامعه بازی می‌کند. این نقش اگرچه با نضج سرمایه‌داری آغاز می‌شود، ولی با پایان فرماسیون سرمایه‌داری خاتمه نمی‌پذیرد، بلکه در نظام سوسیالیستی نیز باقی می‌ماند و مدت‌ها پس از پیروزی کامل این فرماسیون - حتی در مقیاس جهانی - نیز عمل کرده و تأثیر می‌گذارد.

روند پیدایش و شکل گرفتن ملت روندی بغرنج، طولانی و همه‌جانبه است. برای آنکه اقوام تا حد یک ملت رشد و ارتقا یابند، باید راهی پیموده شود که به یک تغییر کیفی و تحول ماهوی بینجامد. برای این تحول، گسترش بازار داخلی، ایجاد صنعت، مراکز فرهنگی و تشکل گردان‌های ملی طبقه کارگر و روشنفکران ضرور است.

زبان که علامت مهم و آشکار و پایدار وحدت و به هم پیوستگی ملی است، خود از تحول و پیوند لهجه‌های خویشاوند به صورت زبان رسمی و ادبی یگانه پدید می‌گردد. در جریان این تحول، به تدریج تفاوت بین زبان محاوره و گفتگو یعنی «لفظ عوام»، و زبان مکاتبه یعنی «لفظ قلم» از بین می‌رود، و فرق بین لهجه‌ها و گویش‌ها و نیم‌زبان‌های ولایات و زبان اداری یا دیوانی زدوده می‌شود. واضح است که چنین تحولی بسی طولانی است.

پیرامون خصوصیات روانی یک ملت باید بگوئیم که این عامل به‌ویژه در نحوه زندگی، سنت‌ها، آداب، عادات، در ویژگی‌های فرهنگی و استعدادهای عمومی هنری یا فنی و نظیر آنها تجلی می‌کند. این وجه مشخصه در ادبیات و هنر یک ملت، در آوازه‌ها و رقص‌های ملی، در اشعار خلقی و فولکلور، در ضرب‌المثل‌ها و چیستان‌ها، در معماری و پوشاک و دیگر زمینه‌ها بازتاب می‌یابد.

این وجوه مشخصه را باید به مثابه **مجمعی یگانه و سیستمی واحد** در نظر گرفت، زیرا که فقط یک چنین اجتماعی از افراد می تواند به مرحله کیفیتاً نوی «ملت» ارتقا یابد. از جانب دیگر، این وجوه مشخصه را نباید مطلق کرد، زیرا که نقطه حرکت تشکیل هر ملتی، شرایط قوام هر ملتی، از نظر تاریخی متفاوت است. خلق ها و ویژگی خود را دارند. راه رشد آنها، ساخت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و سنت های دیرینه اجتماعات آنها بسیار گوناگون است. عوامل مختلف به نحو مختلف و با شدت و ضعف گوناگون در هر مورد مشخص عمل کرده اند. بررسی مارکسیستی-لنینیستی ملت در هر مورد باید مشخص باشد، و ضمن آنکه از اصول تئوری فیض می گیرد، نباید ویژگی ها را نادیده انگارد.

۲

تئوری مارکسیستی-لنینیستی ملت نشان می دهد که پیدایش و وجود ملت در عین حال که به طور عینی مشروط به عوامل اقتصادی و اجتماعی مادی است، ضمناً آگاهی به تعلق ملی و احساس وابستگی به این اشتراک پایدار تاریخی را نیز دربر می گیرد.

روند قوام و انسجام یک ملت و تبلور آن از نظر زمانی، درازمدت و دارای مراحل متعدد است، و در جریان آن است که خودآگاهی ملی و مبارزه ملی پدید می شود که خود در پیدایش مقوله ملت نقش بسزایی دارد. به نوبه خود و به طور متقابل، این آگاهی و مبارزه برای نیل به تسجیل موجودیت ملی و استقلال ملی و خودمختاری سیاسی، حتی درحالی که روابط درونی اقتصادی هنوز ضعیف باشد یا تکامل زبان ملی کاملاً انجام نگرفته باشد یا وحدت سرزمینی تأمین نشده باشد، به قوام ملی توان و نیرو می بخشد.

پس پدیده ضرور و عینی قوام ملت ها، به طور خودبه خودی انجام نمی گیرد، بلکه به مثابه نقطه اوج مبارزه مردم، به خاطر اثبات حقوق ملی و بروز شخصیت ملی جلوه گر می شود.

تئوری مارکسیستی-لنینیستی ملت، تأثیر عوامل روبنایی را هم در روند پیدایش و نضج ملت‌ها از نظر دور نمی‌دارد. مثلاً در روند قوام ملت‌ها، تشکیل دولت‌های ملی تأثیر زیادی دارد. دولت البته خصلت طبقاتی دارد و در تحلیل ماهیت دولت این امر، یعنی خصلت طبقاتی‌اش قاطع و تعیین کننده است. اما در عین حال دولت، شکل سازمان سیاسی ملت نیز هست، و به طور عینی در جریان تاریخ، تشکیل دولت‌های ملی نقش مؤثری در روند تحکیم ملت‌ها ایفا کرده و می‌کند. علت این نقش، شرایط ویژه‌ای است که تشکیل دولت ملی، داشتن یک دولت ملی، برای تمامیت ارضی، وحدت سرزمین، اشتراک اقتصادی و همچنین روابط فرهنگی و معنوی و تحکیم ارتباطات ایجاد می‌کند. وجود یک دولت ملی چارچوب مناسبی برای به هم جوش خوردن و یکی شدن ایجاد می‌کند.

برخی مطالعات مشخص دانشمندان مارکسیست نشان داده است که انطباق مرزهای سیاسی دولتی بر مرزهای محل سکونت یک اشتراک اتنیک، طبیعتاً جهت تحکیم ملی این اشتراک (در صورت موجود بودن شرایط مساعد دیگر) یا تکامل کامیابانه ملت‌هایی که شکل یافته‌اند، شرایط مساعدی پدید می‌آورد. همچنین وقتی در یک کشور اشتراک‌های اتنیک مختلفی سکونت دارند، در آن صورت زبان دولتی اجباری و برخی اشتراک منافع در روابط خارجی با کشورهای دیگر به تحلیل رفتن اقلیت‌های ملی در خلق یا ملت حاکم مساعدت می‌کند. ولی داشتن دولت به هیچ وجه شرط ضرور برای موجودیت یک ملت نیست. در این مورد مثلاً می‌توان به کشورهای کثیرالمه ولی یک‌دولتی مانند کانادا و سوئیس و ایران و پاکستان اشاره کرد.

۳

اگر بخواهیم در یک فرمول کلی مقوله «ملت» را تعریف کنیم، می‌توانیم بگوییم:

ملت شکل ماهیتاً نو از اجتماع افراد و عبارت است از اشتراک پایدار

انسان‌ها که به نحو ضرور در طی تکامل تاریخی به وجود آمده، مربوط به مرحله مشخص پیدایش و نضج مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بوده و وجوه مشخصه آن عبارتند از اشتراک سرزمین، اشتراک زبان، اشتراک زندگی اقتصادی بر شالوده تولید ماشینی و یک اقتصاد ملی، اشتراک فرهنگ معنوی و خصوصیات روانی، که این خود در مقیاس تمامی یک ملت تظاهر نموده و شخصیت و فردیت یک ملت را متجلی کرده و پایه خودآگاهی ملی را می‌سازد.

۴

طی شصت سالی که از فرموله شدن تعاریف مشهور مارکسیستی «ملت» که به‌ویژه مرهون آثار لنین است می‌گذرد، اصول عمده آن در بوته آزمایش تاریخ به اثبات رسیده، و در ضمن بر اثر تجارب زندگی و بررسی‌های علمی تاریخ سایر ملل و خلق‌ها و بررسی عوامل و شاخص‌های تأثیر کننده در آن، غنای بیشتری در این تئوری وارد شده است. جامعه بشری در این مدت دگرگونی‌های فوق‌العاده یافته؛ انقلاب کبیر اکتبر، بحران عمومی سرمایه‌داری، پیدایش ملت‌های سوسیالیستی، تلاشی سیستم مستعمراتی، موج عظیم نهضت‌های رهایی‌بخش ملی، همه عواملی هستند که در روند تشکیل و قوام ملت‌ها تأثیر گذاشته، باعث تسریع رشد تکامل ملی شده، و به موازات آن، مفاهیم و تئوری ما را غنی‌تر کرده و تکامل بخشیده است. تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ملت» درست برخلاف تئوری‌های رنگارنگ غیرعلمی، بر شالوده تحلیل عینی حیات اجتماع متکی است: ماتریالیستی است، انعکاس واقعیت است، دیالکتیکی است، نقش و تأثیر همه عوامل و ارتباطات و تأثیر متقابل آنها و تضادهای درونی هریک را در نظر دارد. این تئوری، نضج و قوام ملت را ثمره یک روند تاریخی درازمدت می‌داند، روندی که در درجه اول عوامل مادی در آن قاطع و تعیین کننده بوده و طی آن نیروهای مولده رشد یافته و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری تحکیم می‌یابند.

۵

برای درک بهتر جوانب مختلف تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ملت» جا دارد در برخورد با برخی نظریات بورژوایی و غیر علمی دربارهٔ ملت، مواضع مارکسیستی را بیان کنیم.

برخی از فلاسفه و جامعه‌شناسان در تعیین و تعریف مقولهٔ ملت، شاخص‌های نژادی و بیولوژیک را وارد می‌کنند، یا این و آن وجه مشخصه را مطلق می‌نمایند، یا شاخص‌های دیگری را وارد می‌کنند، یا جنبهٔ معنوی و روحی و مذهبی به آن می‌دهند.

۱. عده‌ای صاف و ساده معتقدند که ملت ادامه یافتن و عمومیت یافتن مناسبات خانوادگی و قبیله‌ای است. این دسته جهش کیفی در تکامل اشکال تجمع مردم را نمی‌بینند و متوجه نیستند که نضج و ظهور ملت یک مرحلهٔ کیفیتاً نو در اشتراک و اجتماع مردمان و نتیجهٔ یک تکامل تاریخی-اجتماعی است.

۲. در مورد شاخص‌های نژادی و قومی، مارکسیسم معتقد است که البته ملت دارای محمل‌های اتنیک و آنتروپولوژیک، یعنی قومی و انسان‌شناسی هست، ولی از آنجا که پیدایش آن ثمرهٔ یک روند طولانی تکامل اجتماع است، روندی که در طول آن تبارها و نژادها در هم ادغام شده و به هم جوش می‌خورند و یکی می‌شوند، دیگر یک مقولهٔ خالص اتنیک یا نژادی نیست. کسانی که تا آخرین نتایج این نظریهٔ غلط پیش می‌روند می‌گویند که ملت شالودهٔ خالص نژادی دارد و پدیده‌ای لایتغیر و جاودانی است. انواع نظریات فاشیستی و نیمه‌فاشیستی دربارهٔ ملت بر این گونه عقاید متکی است.

۳. برخی دیگر از فلاسفه بنابر تئوری‌های ایده‌آلیستی خود در بررسی جامعه، یا بنابر موضع طبقاتی خویش، این یا آن وجه مشخصه را ناچیز می‌گیرند یا مطلق می‌کنند و به طور کلی نقش شرایط مادی را در روند نضج و پاگیری و قوام ملت‌ها کم‌ارزش می‌دانند، و بالاخره به نتایج غیر علمی و یک‌جانبه می‌رسند. شایع‌ترین این گونه نظریات دربارهٔ ملت، نظریهٔ روحی است. این نظریه به مطلق کردن عوامل و شاخص‌های روحی متکی است.

مثلاً ارنست رنان می گوید «یک ملت، یک روح، یک معنویت، یک خانواده معنوی است.»

۴. در میان تئوری های کنونی بورژوازی، نظریه روانی نیز بسیار رایج است. مثلاً امرسون معتقد است که «ملت زمانی هست که یک گروه انسان ها چنین حس کنند که یک ملت را تشکیل می دهند». تئوری مارکسیستی-لنینیستی ملت نشان می دهد که اشتراک سرزمین و زبان و تداوم مناسبات اقتصادی و فرهنگی، در فرهنگ و مشخصات روانی یک ملت و در آگاهی ملی یک ملت منعکس شده و احساسات و آرمان های ملی را به وجود می آورد. مارکسیسم-لنینیسم بدون آنکه منکر وجود و نقش عوامل روانی و معنوی و خودآگاهی ملی شود، نقش درست و جای واقعی آنها را نشان می دهد و بار د تئوری های روانی، در عین حال اهمیت فرهنگ و آگاهی ملی و وقوف به تعلق ملی را در روند ایجاد ملت ها خاطر نشان می سازد.

۵. مسئله دیگر تعلق مذهبی و میزان و نقش آن در روند قوام ملت است. عامل مذهب، از وجوه مشخصه ملت نیست. چه بسیار ساکنین یک کشور که یک مذهب دارند ولی چند ملت هستند، مثلاً در پاکستان؛ یا چه بسیار ساکنین چند کشور که صاحب یک مذهب هستند ولی یک ملت نیستند، مثل ده ها کشور همسایه کاتولیک در اروپا یا کشورهای مسلمان عرب. یا چه بسیار افرادی که صاحب مذاهب مختلفند ولی یک ملت را تشکیل می دهند، مانند اهالی اغلب کشورها. با این حال، به ویژه در برخی مناطق، مذهب عامل مهمی در زندگی خلق ها بوده و باقی مانده است. عملاً هر قدر بقایای قرون وسطایی بیشتر و مناسبات پیش از سرمایه داری نیرومندتر باشد، تأثیر و نقش عواملی مانند مذهب بیشتر می شود. این نقش قاطع نیست و به طور مستقیم هم عمل نمی کند، و به ویژه از آنجا ناشی می شود که مذهب در آموزش و پرورش، در فرهنگ و نزدیکی معنوی افراد، و همچنین در محاکم و امور حقوقی و از آن طریق در امور اقتصادی تأثیر می گذارد. این تأثیر از حد معینی فراتر نمی رود. مثلاً تعلق به این یا آن مذهب امکان ارتباط و معاشرت بین انسان هایی را که پیرو آن هستند تسهیل می کند، و برعکس دیوارها و مرزهای معینی بین

پیروان مذاهب مختلف ایجاد می‌کند و در راه اختلاط و درهم‌آمیختگی این افراد دشواری به وجود می‌آورد. ولی هر قدر هم که مواضع مذهب در زندگی خلق‌ها محکم باشد یا مثلاً در عصر حاضر، در امور سیاسی ویژه‌ای نظیر مقابله با امپریالیسم و نواستعمار نقش مثبتی ایفا کند، باین حال پیروی از مذاهب معین نمی‌تواند شرط مسلم تعلق ملی محسوب شود. به‌علاوه، زندگی نشان می‌دهد که به‌رغم دیوارها و مرزهایی که از آن نام بردیم، مذهب امکان اختلاط گروه‌هایی را که پیرو یک مذهب هستند با ملتی که اکثریت آن از مذهب دیگری هستند به طور قاطع از میان نمی‌برد. در اینجا عوامل بسیار و ضرورت‌های عینی متعدد عمل می‌کنند که عمل بازدارنده و جداکننده مذهب را خنثی می‌کنند.

نظریه‌ای که هم‌پیوندی مذهبی را پایه تعلق ملی می‌داند موجب شده است که مثلاً همه اهالی ایران را که مسلمان هستند، به طور رسمی «ملت ایران» بنامند و «اقلیت ملی»، خلق‌هایی را به حساب آورند که غیرمسلمان هستند. چنین است که در مجلس شورا نماینده اقلیت‌های کلیمی و آشوری و زرتشتی را می‌یابیم ولی حقوق ملی ملت‌هایی نظیر آذربایجانی و کرد به رسمیت شناخته نمی‌شود.

۶. یک نکته دیگر را هم به هنگام بررسی مقوله ملت و نظریات غیرمارکسیستی باید در نظر داشت و آن استفاده نابجا از این مقوله و به کاربردن کلمه «ملت» به مفهوم دیگری است. مثلاً در ایران و هندوستان رسم بر این جاری شده که همه اهالی ساکن یک کشور را، یا خلقی که حکومت آن کشور را تشکیل داده، ملت بنامند. در برخی اسناد و بررسی‌های خارجی، به‌ویژه به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی، واژه «ملت» نه در مفهوم علمی بیان شده بلکه به معنای کلیه اهالی یک کشور به کار برده می‌شود. مثلاً طبق این رسم و عادت می‌گویند: ملت ایران، ملت پاکستان، ملت یوگسلاوی، ملت اسپانیا، که گاهی متوجه نیستند در هریک از این کشورها چندین ملت زیست می‌کنند و کشور مزبور کثیرالمله است، و شاید هم متوجه هستند ولی تعمداً با این کلمه موجودیت ملت‌های دیگر ساکن هر کشور را نفی می‌کنند. اگر

در محاوره یا نشر روزنامه‌نویسی بتوان بر این اشتباه و استفاده نادرست به مثابه یک عادت چشم پوشید، در یک بررسی علمی باید تفاوت آن را از نظر دور نداشت، به‌ویژه که این اشتباه نتایج سیاسی و اجتماعی فراوان دارد.

۶

ملت که دارای چهار وجه مشترک پایدار یعنی زبان، سرزمین، فرهنگ و اقتصاد است، مقوله‌ای است اجتماعی، مشخص و تاریخی.

۱. ملت مقوله‌ای است اجتماعی، به این معنا که اگرچه معمولاً دارای محمل‌های اتنیک و آنتروپولوژیک یعنی قومی و انسان‌شناسی و مردم‌شناسی است و پیدایش آن نتیجه تکامل اشکال دیگر تجمع اتنیک است، باین‌حال مقوله‌ای خالص، اتنیک یا بیولوژیک یا نژادی نیست، بلکه پدیده‌ای است اجتماعی و ثمره یک روند طولانی تکامل اجتماع است، روندی که در طول آن تبارها و خلق‌ها و نژادهایی به هم جوش می‌خورند تا به پیدایش ملت منجر شود. آنچه که در آخرین تحلیل موجب این جوش خوردن و ادغام و تغییر کیفی و رسیدن به مرحله ماهیتاً تازه‌ای می‌شود، تولید سرمایه‌داری و ایجاد بازار داخلی یگانه است که در آن، همچو در کوره بزرگی، مرزهای قبیله‌ای و قومی و تفاوت‌های طایفه‌ای و عشیره‌ای و محلی ذوب می‌شود و از بین می‌رود. ملت جمع ساده چندین قوم نیست، بلکه مرحله ماهیتاً نوینی در تجمع افراد است؛ پدیده‌ای است اجتماعی که برای نظام‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم شکل عمده تجمع اهالی به‌شمار می‌رود.

۲. ملت مقوله‌ای است مشخص، به این معنا که وابسته به فرماسیون مربوطه است و مفهوم مجردی نیست. خصلت ملت و نقش آن در حیات جامعه همواره مَهرِ عوامل و فعالیت نیروهای مختلف طبقاتی داخل خود را بر جبین دارد. در درجه اول باید بین ملت نوع بورژوازی، یعنی هنگامی که نظام سرمایه‌داری در جامعه حاکم است، و ملت نوع سوسیالیستی، یعنی هنگامی که سوسیالیسم پیروز شده است، تمیز قائل شد. در نظام سرمایه‌داری ملت

را تنها تا زمانی می‌توان یک اشتراک ثابت و واحد دانست و از وحدت ملّی صحبت کرد که وظایف و منافع گسترده و مشترکی بین پرولتاریا و بورژوازی - دو طبقه اصلی آن فرماسیون - وجود داشته باشد. یا از نظر منافع مشترک در نابود کردن فئودالیسم، یا از نظر منافع مشترک در مقابله و نبرد با امپریالیسم خارجی. به جز این حالات، ملّت را در نظام سرمایه‌داری نمی‌توان یکدست و همگون دانست. پیدایش ملّت اگر روند وحدت و اشتراک در شاخص‌های معینی است، در عین حال روند تقسیم به طبقات متخاصم بورژوازی و پرولتاریا و تعمیق و تشدید تضادها بین بهره‌کشان و بهره‌دهان است، و در جریان تکامل تاریخ، آنچه قاطع و تعیین کننده است، همین عوامل اجتماعی و طبقاتی است. بنابراین ملّت را نباید به طور مطلق و مجرد، بلکه باید به طور مشخص در نظر گرفت. در حقیقت با تکامل نظام سرمایه‌داری، تضادها و تناقضات طبقاتی روزافزون، ملّت را تقسیم و تجزیه می‌کند. بورژوازی به طبقه‌ای بدل می‌شود که وجود و منافعهش با منافع ملّی و رشد جامعه و تکامل ملّت به مثابه مجتمع و اشتراک تاریخی افراد بشری مغایرت دارد. ملّت بورژوایی از یک شکل تجمع برای اشتراک ثابت و یگانگی، به صورت شکل و چارچوبی برای بروز تضادها و نبردها درمی‌آید. نه وحدت، بلکه تضادها و نبرد بین طبقات وجه مشخصه ملّت در این نظام است.

در جریان تکامل جامعه، منافع اصیل ملّی و رشد تاریخی، و تکامل آینده نیروهای مولده در خدمت خلق و گسترش و غنی شدن فرهنگ، یعنی تمام آنچه که می‌توانیم آن را «امر ملّی» بنامیم، بیش از پیش به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر و متحدینش وابسته می‌شود. طبقه کارگر و زحمتکشان بیش از پیش به مظهر و بیانگر منافع ملّت و وثیقه رشد آتی مادّی و معنوی ملّت بدل می‌شوند. سلطه طبقاتی بورژوازی در چارچوب یک ملّت موجب تشدید تضادها در داخل هر ملّت می‌شود؛ و تضادها و رقابت‌های مابین بورژوازی کشورهای مختلف سرمایه‌داری، موجب دشمنی و خصومت بین ملّت‌ها و گرایش به سوی سیطره‌جویی و استثمار ملّت‌های ضعیف‌تر و کوچک‌تر می‌شود. هنگامی که حساب سرمایه‌داری در تکامل تاریخی از حساب توده زحمتکش

جدا می‌شود، و هنگامی که منافع اساسی مشترک نظیر، رشد جامعه در راه ترقی، و مبارزه ضدامپریالیستی، آنها را به هم پیوند ندهد، ادعای «وحدت ملی» البته سخنی بی‌پایه و دروغین است، پوششی است برای پنهان کردن بهره‌کشی و تفرقه طبقاتی، پرده‌ای است بر روی اغراض تنگ‌نظرانه طبقات استثمارگر حاکمه که با منافع راستین ملی تعارض پیدا کرده است. این همان شیوه‌ای است که هم‌اکنون رژیم ایران می‌کوشد از آن استفاده کند و زیر ادعای «وحدت ملی»، تمام تضادهای دردناک جامعه ما و ماهیت ضدملی سیاست‌های خود را در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی، در زمینه نفت و نظامی‌گری و تجاوز و پاسداری منافع امپریالیسم ببوشاند.

مقوله ملت مقوله‌ای مشخص است نه مطلق. گفته‌های لنین را به یاد داشته باشیم که گوشزد می‌کرد، در هر ملت بورژوا عملاً دو ملت و همراه آن دو فرهنگ وجود دارد، زیرا که اشتراک ملی موجب از بین رفتن تضاد طبقاتی نیست، و این عامل دومی است که در تاریخ نقش تعیین کننده را دارد.

۳. ملت مقوله‌ای است تاریخی، به این معنا که شکلی از اجتماع و اشتراک افراد بشری است که در مرحله معینی پیدا شده، روند تکاملی خاص را پیموده، و در مرحله معینی نیز از بین خواهد رفت. پس از سرنگونی سرمایه‌داری، سیمای ملت نیز به تدریج عمیقاً تحول می‌پذیرد و به یک ملت نو، رها از تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی، به ملت سوسیالیستی بدل می‌شود. شالوده این ملت را اتحاد طبقه کارگر و دهقانان زحمتکش تشکیل می‌دهد. ملت سوسیالیستی یکدست و همگون است. عوامل تجزیه‌کننده قبلی در آن از بین می‌رود. وجه مشخصه ملت سوسیالیستی وحدت فزاینده معنوی و سیاسی زحمتکشان است. یگانگی واقعی ملی تنها در این نظام است که معنای واقعی پیدا می‌کند. افراد دارای منافع مشترک هستند و آرمان‌های اساسی همگان یکی است. تنها در نظام سوسیالیستی نقش ملت به مثابه شکل تجمع افراد و قالب و چارچوب مناسبی برای امر رشد سریع اقتصاد و فرهنگ شکوفان می‌شود. نیروی بالقوه و سازنده ملت تنها در سوسیالیسم همه‌جانبه تجلی می‌کند.

شالوده اقتصادی ملت سوسیالیستی، مناسبات تولیدی سوسیالیستی،

و شالودهٔ سیاسی آن، قدرت سیاسی طبقهٔ کارگر و متحدینش، و شالودهٔ ایدئولوژیک آن، آموزش مارکسیسم-لنینیسمی است که با هرگونه تظاهر ناسیونالیستی و ستم ملّی و تضاد طبقاتی و ملّی بیگانه است.

بر اثر استقرار سوسیالیسم، روابط بین ملّت‌ها نیز از ریشه عوض می‌شود. علل خصومت‌ها و کینه‌ها و بی‌اعتمادی‌ها از بین می‌رود. طبقهٔ کارگر و زحمتکشان، از هر ملّتی که باشند، منافع و هدف‌های مشترک دارند و سود هیچ‌یک در زیان دیگری نیست. در این نظام، ستم ملّی برچیده می‌شود. وجه مشخصهٔ روابط بین ملّت‌ها و دولت‌های آنان عبارت است از کمک برادرانه و احترام متقابل، استقلال و حاکمیت ملّی، تمامیت ارضی و تساوی حقوق، مبادلات روزافزون اقتصادی و فرهنگی و تکامل موزون و همه‌جانبه و هماهنگ و شکوفایی جمعی. در سوسیالیسم رشد و شکفتگی هر ملّت موازی با اتحاد و دوستی بین همهٔ ملل پیش می‌رود. شالودهٔ این روابط جدید «انترناسیونالیسم پرولتری» است.

پس از پیروزی کامل کمونیسم در مقیاس جهانی و در اثر یک روند طولانی تکامل، نزدیکی بیش از پیش ملل منجر به از بین رفتن تفاوت‌های ملّی خواهد شد. در مراحل دور جامعهٔ کمونیستی بسیار تکامل یافته، شکل جدیدی از تجمع تاریخی افراد ایجاد خواهد شد که جای ملّت را خواهد گرفت و تمامی بشریت را در یک بین‌الملل بزرگ، در یک خانوادهٔ یگانه گرد خواهد آورد. این البته مربوط به آینده‌های دور است و بسیار دیرتر از تحقق یگانگی کامل اجتماعی صورت‌پذیر خواهد شد.

■ توضیح بیشتر:

«سرمایه‌داری» درس ۶۴

«مبارزهٔ طبقاتی» درس ۷۱

«قوم» درس ۸۴

«انترناسیونالیسم پرولتری» درس ۸۸

«کمونیسم» درس ۶۹

«دولت» درس ۸۰.

درس ۸۶. مسئله ملّی

سرمایه‌داری به نحوی ناگزیر مسئله ملّی و هم‌زمان با آن نابرابری و ستم ملّی، اسارت ملّت‌هایی را توسط ملّت دیگر، ناسیونالیسم و تعصب کور ملّی یا شوینیسم را به همراه می‌آورد. مسئله ملّی همچنین به معنای راه‌ها و وسایل مبارزه با ستم ملّی و نابرابری و طرق رهایی ملل اسیر و بالاخره برقراری تساوی کامل حقوق میان خلق‌ها نیز هست.

۱

تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ملّت» توجه جدّی به «مسئله ملّی» مبذول داشته و به آن برخوردی مشخص و تاریخی دارد؛ یعنی معتقد است که برای حل مسئله باید سطح تکامل جامعه، ویژگی‌های معین هر کشور، شرایط مشخص و خصوصیات در هر مورد، تناسب نیروهای طبقاتی چه در درون یک کشور و چه در عرصه جهانی، و درجه فعالیت توده‌های زحمتکش ملّت‌های مختلف و سطح آگاهی و شکل آنها را به حساب آورد. مسئله ملّی مسئله‌ای نیست که از هنگام به وجود آمدن تا حل قطعی بدون تغییر بماند و محتوا و مضمونش تغییر نکند. برعکس، همراه تکامل جامعه و مرحله معین رشد اجتماع و وابسته به عوامل مختلفی که نام بردیم، هم جا و اهمیت مسئله ملّی و هم محتوا و مضمون آن تغییر می‌پذیرد. به طور کلی و در مقیاس همه کشورها، در مرحله

پیدایش ملت‌ها، مسئلهٔ ملی و وابسته است به سرنگونی فئودالیسم و تشکیل دولت‌های ملی. در مرحلهٔ امپریالیسم، مسئلهٔ ملی به یک مسئلهٔ بین‌المللی و بین دولت‌ها بدل می‌شود و به‌ویژه با مسئلهٔ آزادی از زیر یوغ استعمار و نواستعمار درهم می‌آمیزد. در این مرحله، سیستم مستعمراتی پیدا می‌شود و جهان به کشورهای اسارتگر و ملل اسیر تقسیم می‌شود. انحصارات امپریالیستی به بزرگترین اسیرکنندهٔ ملت‌ها و خفه‌کنندهٔ آزادی خلق‌ها بدل می‌شوند. در این مرحله، مسئلهٔ ملی از حدود مسئلهٔ داخل یک کشور بیرون می‌آید و در صحنهٔ جهانی به صورت «مسئلهٔ ملی-مستعمراتی» درمی‌آید. پس از تلاشی سیستم مستعمراتی و روی آوردن امپریالیسم به شیوه‌های نواستعماری، مسئلهٔ ملی در پیوند کامل با نبرد عمومی ضدامپریالیستی، با مبارزه به خاطر استقلال کامل سیاسی و اقتصادی، به خاطر آزادی و رشد مستقل و غلبه بر عقب‌ماندگی مطرح می‌گردد.

مسئلهٔ ملی اگرچه در مراحل مختلف دارای اهمیت و محتوای متفاوت و متغیری است، ولی در هر حال تابعی است از مبارزهٔ طبقاتی و امر انقلاب، تابعی است از منافع مبارزه به خاطر سوسیالیسم و ترقی اجتماعی. این نکتهٔ اساسی و گره اصلی، در آموزش مارکس، انگلس و لنین در مورد مسئلهٔ ملی است.

۲

مبارزه بین بهره‌کشان و بهره‌دهان وجه مشخصهٔ تکامل ملت در جامعهٔ سرمایه‌داری است. از دروس قبل آموختیم که زندگی اقتصادی ملت در شرایط سرمایه‌داری بر شالودهٔ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسایل تولید متکی است که خود زایندهٔ استثمار و موجد طبقات اجتماعی با منافع طبقاتی متضاد و مغایر یکدیگر است. آموختیم که فرهنگ و آگاهی اجتماعی هر ملت خصلت دوگانه و متضاد دارد، و این عناصر در داخل یک ملت بر زمینهٔ تضاد و مخالفت عمیق بین ایدئولوژی سرمایه‌داری و ایدئولوژی پرولتاریا رشد

می‌کنند. بنابراین مبارزه بین دو قطب جامعه سرمایه‌داری، در درون ملت، هم وجه مشخصه تکامل ملت و هم نیروی محرکه جامعه در مجموع خود است. از این رو است که جنبه‌های مختلف مسئله ملی که می‌تواند شامل روابط اقتصادی، ارضی، سیاسی، دولتی، حقوقی، فرهنگی، زبانی و غیره باشد، و مجموعه مسئله ملی، همواره به صورت تابعی از مسائل اجتماعی و طبقاتی مطرح می‌گردد.

زندگی و پراتیک تاریخی و تجربه همه ملل صحت این اصل اساسی تئوری مارکسیستی-لنینیستی را درباره ملت و مسئله ملی به ثبوت رسانده است. این تئوری نشان می‌دهد که مسئله ملی در مجموع خود و به طور کامل، در چارچوب جامعه سرمایه‌داری قابل حل نیست و حل قطعی و واقعی آن تنها در شرایط پیروزی سوسیالیسم امکان‌پذیر است. برابری کامل ملت‌ها و مناسبات برادرانه و متقابلاً سودمند و احترام‌آمیز تنها در شرایطی که از بهره‌کشی عاری باشد - یعنی در شرایط سوسیالیسم - واقعاً عملی است.

تئوری و سیاست مارکسیسم-لنینیسم در مسئله ملی بر درک محتوای اجتماعی و طبقاتی آن شالوده‌ریزی شده است.

۳

برای آنکه فراگرفتن اساس تئوری مارکسیستی-لنینیستی در زمینه مسئله ملی آسان‌تر شود، ما در چهار اصل آن را خلاصه می‌کنیم:

اول. هر مسئله و امر و تدبیر و راه‌حلی که مربوط به ملت باشد، باید به عنوان تابعی از منافع ترقی اجتماعی در سراسر جهان و بیش از همه تابعی از منافع طبقه کارگر جهانی مطرح و بررسی و حل گردد. بنابراین، نظرگاه اصولی و قاطع در ارزیابی هر مسئله ملی عبارت است از نظرگاه طبقاتی، موضع‌گیری بر شالوده انترناسیونالیسم پرولتری.

دوم. مهم‌ترین عامل برای آینده تاریخ معاصر در زمینه رشد ملی و دورنمای تکامل ملت‌ها، عبارت است از تشکیل و تحکیم سیستم سوسیالیستی جهانی

و روند همکاری رفیقانه و به هم‌نزدیکی دوستانه ملت‌های سوسیالیستی. این روند همه‌جانبه که همه شئون حیات اجتماعی را در این کشورها دربر می‌گیرد، با منافع خلق‌های سوسیالیستی منطبق است و به امر مبارزه علیه سیستم امپریالیستی خدمت می‌کند. تحکیم سیستم سوسیالیستی، نه تنها برای آینده خود ملت‌های سوسیالیستی اهمیت درجه اول دارد، بلکه از آنجا که مسئله ملّی در همه کشورهای گیتی در پیوند کامل با مبارزه ضد امپریالیستی است و هم‌اکنون یکی از سه جریان عمده این نبرد جهانی و نیروی عمده آن همانا سیستم سوسیالیستی جهانی است، تحکیم و تقویت آن تأثیر مستقیم در سرنوشت و آینده همه ملل و در برانداختن ستم ملّی در همه جهان دارد. به همین جهت، از نظرگاه مارکسیسم-لنینیسم، تحکیم هر چه بیشتر سیستم سوسیالیستی وظیفه اساسی کنونی در زمینه مسئله ملّی است. این امر متضمن حمایت کامل و همه‌جانبه از شکوفایی اقتصادی ملّی هر کشور و فرهنگ ملّی هر ملت سوسیالیستی، متضمن حقوق برابر و تساوی کامل و روابط متکی بر احترام متقابل است. روند تحکیم و به هم‌پیوستگی ملت‌های سوسیالیستی در سیستم جهانی سوسیالیستی، از طریق حل تضادهایی که بیش از هر چیز ناشی از ارثیه تاریخی و تفاوت‌های ناشی از راه رشد و سطح رشد ملت‌های سوسیالیستی است امکان‌پذیر می‌گردد.

سوّم. مارکسیسم-لنینیسم پیگیرانه و بدون تردید از حق هر ملت به حاکم شدن بر سرنوشت خویش و تعیین مقدرات خود و اینکه در امور خویش مختار و تصمیم گیرنده باشد حمایت می‌کند. در داخل یک کشور کثیرالمله، این حق تا جدا شدن کامل را نیز دربر می‌گیرد، در عین حال که تأکید می‌کند اتحاد داوطلبانه و اصولی و همبستگی برادرانه و وحدت بی‌خدشه و واقعی در این کشورها تنها بر شالوده احترام کامل به حقوق مساوی همه ملل بر شالوده منافع مشترک همه زحمتکشان و امر ترقی اجتماعی امکان‌پذیر می‌گردد. مارکسیسم-لنینیسم با هر گونه جنگ و برخورد بین ملت‌ها و با هر گونه شکل ستم ملّی و اعمال فشار ملّی، به ویژه با اشکال استعماری و نواستعماری آنکه خاص طبقات استثمارگر و وجه مشخصه سیاست آنها در قبال زحمتکشان

است، مخالف است. در حقیقت سیاست بورژوازی در مسئله ملی زاینده ستم و اختلاف، ازهم گسیختگی و جدایی، کینه و دشمنی است، و سیاست پرولتاریا در مسئله ملی موجب برابری و دوستی، به هم پیوستگی و نزدیکی، وحدت و یکپارچگی است. مارکسیسم-لنینیسم کوشش در راه برقراری مناسبات دموکراتیک بین ملت‌ها و به هم نزدیکی آنها را از اهداف سیاست خویش قرار می‌دهد و در درجه اول اتحاد کارگران و کلیه زحمتکشان هر کشور و همه کشورها را در نبرد عمومی مشترک به خاطر صلح و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم، شالوده اساسی این سیاست می‌شمرد. اصل راهنما در این زمینه چنین است: با سرنگون کردن بساط بهره‌کشی فرد از فرد در داخل یک ملت، زمینه برای رفع تناقضات بین ملت‌ها فراهم می‌گردد؛ با سرنگونی ستم طبقاتی، راه رفع ستم ملی هموار می‌شود؛ با سرنگونی استثمار در یک کشور چند ملتی، امکان واقعی وحدت داوطلبانه و مستحکم ملت‌ها و یکپارچگی بی‌خدشه آنان پدید می‌آید. به طور کلی، درآمیختگی و یکی شدن ملت‌ها اگر طبیعی و مبتنی بر ستم ملی و استحاله از طریق زور نباشد، روندی مترقی است. در سوسیالیسم این روند می‌تواند فارغ از ستم و بر شالوده برابری و کمک متقابل و شکوفایی هم‌زمان انجام گیرد، و در آینده‌های دورتر زمینه را برای پیدایش واحدهای بزرگ به سوی بین‌الملل جهانی آماده کند.

چهارم. مارکسیسم-لنینیسم علیه ایدئولوژی تعصب ملی و کینه و بغض ملی، علیه دشمنی ملتی نسبت به ملت دیگر، علیه عدم اعتماد و بدگمانی ملی و علیه نیهیلیسم ملی - یعنی انکار اصول ملتیت و هیچ شمردن عوامل ملی - به شدت مبارزه می‌کند. مارکسیسم-لنینیسم به نحوی خستگی‌ناپذیری مبارزه می‌کند تا ایدئولوژی طبقه کارگر در مسئله ملی، انترناسیونالیسم پرولتری و همبستگی با همه خلق‌هایی که به خاطر آزادی ملی خود نبرد می‌کنند پیروز و شکوفان شود. احزاب کمونیست و کارگری که آموزش مارکسیسم-لنینیسم را خلاقانه در کشورهای خود به کار می‌برند و با شرایط مشخص میهن خود تطبیق می‌دهند، مسئولیت ملی و بین‌المللی خویش را جدایی‌ناپذیر می‌دانند. کمونیست‌ها هم میهن پرستان اصیل و پیگیر، و هم انترناسیونالیست‌های

صدیق هستند. آنها هم تنگ‌نظری ملّی و هم نفی و کم بها دادن به منافع ملّی، و هم تمایل به سیطره‌جویی یا هژمونیسیم را رد می‌کنند. آنها علیه دو انحراف در مسئله ملّی - ناسیونالیسم محلی از جانب ملّت کوچک و تحت ستم، و شوینیسیم عظمت‌طلبانه از جانب ملّت بزرگتر و حاکم - می‌رزمند. آنها پرچمدار منافع واقعی ملّی هستند، در حالی که طبقات ارتجاعی خائن به منافع ملّی هستند.

۴

دشمن جهانی ملّت‌ها، دشمن منافع و خواست‌های ملّی، دشمن استقلال و حاکمیت و سربلندی ملّی، امپریالیسم است. امپریالیسم از بقایای استعمار دفاع می‌کند. به شیوه‌های نواستعماری متوسل می‌شود، به مداخله مستقیم نظامی دست می‌زند، علیه جنبش‌های ملّی، کودتا و توطئه و مداخله غیرمستقیم توسط ژاندارم‌های منطقه‌ای و تجاوز و غیره ترتیب می‌دهد، در راه استقلال سیاسی و اقتصادی سنگ می‌اندازد، به حکومت‌های تابع و وابسته یاری می‌رساند، می‌کوشد جلوی سیر کشورها را در راه سوسیالیسم یا در راه مرفقی رشد غیر سرمایه‌داری و سمت‌گیری سوسیالیستی بگیرد، از طریق قراردادهای اقتصادی و پیمان‌های نظامی و سیاسی و نفوذ فرهنگی به حاکمیت ملّی و موجودیت ملّی ضربه می‌زند، موجب اصلی عقب‌ماندگی و حفظ فاصله با کاروان پیشرفت و تمدن است. امپریالیسم همچنین ناسیونالیسم ارتجاعی را تشویق می‌کند تا بین کشورهای رشدیابنده و در داخل آنها اصطکاک ایجاد کند، به سلاح تفرقه‌افکنی و انشعاب و تشتت متوسل می‌شود. امپریالیسم از آنتی‌کمونیسم وسیعاً برای مقابله با نهضت‌های ملّی و منافع ملّی و برای نفاق‌افکنی استفاده می‌کند. نقطه‌گرهی در عصر ما در حل مسائل ملّی عبارت است از نبرد ضدامپریالیستی و اتحاد با کشورهای سوسیالیستی و نهضت کمونیستی و کارگری جهانی که عناصر متشکله دیگر این نبرد هستند.

■ توضیح بیشتر:

«ملت» درس ۸۵

«امپریالیسم» درس ۶۷

«سرمایه‌داری» درس ۶۴.

درس ۸۷. مسئلهٔ ملی در ایران

مبارزان مارکسیست در هر کشور، به طور مشخص با تکیه بر تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ملت و مسئلهٔ ملی»، وضع معین کشور خود را بررسی می‌کنند و به مسائل ملی خود پاسخ گفته، راه‌های حل آن را بیان می‌دارند. در میهن ما روشن کردن مسائل ملی برای امر پیکار آزادی‌بخش میهنی، ملی و اجتماعی ما حائز اهمیت ویژه‌ای است. در عصر ما و در موقعی که از یک سو استعمار نوین به دست‌اندازی همه‌جانبه در میهن ما پرداخته و نقشه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی‌اش، گاه حتی موجودیت ملی ما را مورد مخاطره قرار می‌دهد، و از سوی دیگر رژیم کنونی نقش ژاندارم منطقه و کارگزار امپریالیسم را در خاورمیانه و خلیج فارس به عهده گرفته و استقلال و آزادی ملل دیگر خارج از مرزهای کشور ما را در معرض تهدید قرار می‌دهد، این مسئله حداثت، فعلیت و چندجانبگی خاصی کسب می‌کند.

۱

مسائل ملی در کشور ما البته بغرنج است و هنوز مارکسیست-لنینیست‌ها کار زیادی برای بررسی آن در جلو دارند. ولی این به آن معنا نیست که کاری نشده یا خطوط اساسی مسئله روشن نشده است. برعکس، کمونیست‌های ایرانی مسئلهٔ ملی را مورد بحث دقیق علمی، دور از جنجال شوینیستی و تعصب

کور ناسیونالیستی قرار داده‌اند. حزب توده ایران در این زمینه سهم شایانی دارد. در اسناد رسمی حزب ما، در نشریات حزب توده‌ای ما، جوانب مختلف مسئله ملی مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته و تزه‌های راهنما ارائه شده است. همچنین مارکسیست-لنینیست‌های کشورهای دیگر و به‌ویژه دانشمندان شوروی و خاورشناسان و ایران‌شناسان نامی آن کشور، کار پژوهشی بزرگی را در زمینه بررسی تکامل اتنیک خلق‌های ایران و تاریخ قوام و شکل گرفتن اشکال تجمع مردمی در سرزمین میهن ما از پیش برده‌اند، که در کتب و رسالات و مجلات علمی مختلف گردآوری شده است.

۲

کشور ما ایران کشوری یک‌ملتی نیست. در سرزمین میهن ما، ملت‌ها و اقلیت‌های ملی متعددی زیست می‌کنند که جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و مردم‌شناسان و دیگر دانشمندان می‌توانند خصوصیات هریک را مطالعه کرده و مشخص نمایند. برخورد اصولی و علمی حزب ما بر این واقعیت متکی است که ایران کشوری است کثیرالمله که در آن ملت‌ها و اقوام گوناگونی زندگی می‌کنند، مانند فارس‌ها، آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها و عرب‌ها. در نواحی مختلف ایران در داخل واحدهای ملی دیگر، اقوام و عشایر ترک‌زبان و کردزبان به‌سر می‌برند که دارای سرزمین، زبان و آداب و رسوم خود می‌باشند. به‌علاوه، اقلیت‌های ملی دیگری وجود دارند که در سراسر کشور ما پراکنده‌اند، مانند ارمنی‌ها، آسوری‌ها، یهودی‌ها... بنابراین، ارزیابی و بررسی حزب ما که بر پایه واقعیت موجود و علم متکی است، درست نقطه مقابل نظر و برداشت محافل حاکمه ایران است که وجود ملت‌های مختلف را در درون میهن واحد ما ایران نفی می‌کند و این نفی موجودیت ملی را شالوده ستم ملی و نفی حقوق دموکراتیک ملی قرار می‌دهد. مبارزان باید در مسئله ملی نیز واقعیت عینی را ببینند و مسائل ناشی از آن را بررسی کنند و برای آنها راه‌حل‌های مناسب را بجویند. بررسی علمی جامعه چندملتی ایران نشان

می‌دهد که درجهٔ رشد اتنیک و تکامل خصوصیات ملی در همه‌جا و همهٔ موارد یکسان نیست. سطح رشد متفاوت و فراز و نشیب‌های گذار از دوران ارباب‌رعیتی و نظام عشیره‌ای و پیش از سرمایه‌داری به مناسبات تولیدی سرمایه‌داری موجب شده است که درجهٔ قوام ملی در نزد واحدهای ملی ساکن ایران یکسان نباشد. بدین معنا که نُضج علامات چهارگانه‌ای که وجود آنها برای تشکیل ملت ضرور است، یعنی اشتراک سرزمین، اشتراک زبان، اشتراک فرهنگ، اشتراک مناسبات اقتصادی، در نزد همهٔ این واحدهای ملی در سطح همانند قرار ندارد. روشن است که در کنار فارس‌ها، آذربایجانی‌ها و کردها مراحل تکاملی بیشتری را از جهت این قوام گذرانده‌اند. (لازم به تذکر است که مقصود از اصطلاح فارس‌ها البته ساکنین استان فارس نیست، بلکه اصطلاح قراردادی و رایج است که کلیهٔ ساکنین ایران را به غیر از آذربایجانی‌ها و کردها و بلوچ‌ها و عرب‌ها و ترکمن‌ها دربر می‌گیرد.)

حزب تودهٔ ایران معتقد است که:

«ایران کشوری است کثیرالمله و رشته‌های مختلفی خلق‌های ساکن ایران را به هم پیوند می‌دهد. این خلق‌ها طی قرن‌های متمادی تاریخ با یکدیگر سرنوشت مشترکی داشته‌اند و در ابداع و ایجاد فرهنگ غنی و برازندهٔ ایران باهم همکاری کرده‌اند و در راه استقلال و آزادی متحداً و دوشادوش هم فداکاری‌های بی‌شمار نموده‌اند. منافع اساسی خلق‌های ایران در راه مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع باهم درمی‌آمیزد. ولی در نتیجهٔ وجود ستم ملی که از طرف طبقات حاکمه اعمال می‌گردد، همهٔ این خلق‌ها از حقوق حقّهٔ خود برخوردار نیستند. ستم ملی مانع تأمین اتحاد عمیق بین خلق‌ها و مانعی در راه ترقی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همه‌جانبهٔ کشور شده است.»

۳

باید توجه داشت که ستم ملّی برای توده زحمتکش و امر رشد کشور، تنها در تحمیل زبان فارسی در آموزش و در مراجعات به ادارات خلاصه نمی‌شود، و عواقب مترتب بر آن نیز تنها زمینه فرهنگی را دربر نمی‌گیرد. ستم ملّی واقعیت چندجانبه‌ای است که زائیده رژیم استعمارگر و استبدادی و ضد خلقی است. در کشور ما به جز فارس‌ها، بقیه واحدهای ملّی از حق اداره امور اجتماعی، اقتصادی، اداری و فرهنگی خویش محرومند، یعنی در معرض ستم و تبعیض ملّی قرار دارند. ستم ملّی در میان ملل و اقوام ساکن سرزمین ایران تخم دشمنی و سوءظن و عدم اعتماد می‌افشاند و مانع همبستگی واحدهای ملّی ساکن کشور ما در یک اتحاد داوطلبانه و برادرانه می‌گردد. بنابراین می‌بینیم که ستم ملّی موجود، چندجانبه است و در هیچ کجای ایران شاخص ملّی و تعلق ملّی، مبنای کمترین خودمختاری یا داشتن حقوق ملّی نیست. عواقب این ستم ملّی نه فقط زمینه فرهنگی، بلکه زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را وسیعاً فرامی‌گیرد و حتی نتایج هلاکت‌بار آن می‌تواند تمامیت ارضی ایران و موجودیت آن را به مثابه یک میهن واحد مورد مخاطره قرار دهد. سیاست تبعیض ملّی و ستم ملّی رژیم از همه لحاظ برای میهن ما، برای رشد همه‌جانبه و سالم آن، برای غلبه بر عقب‌ماندگی و ترقی موزون و متناسب همه نواحی و همه خلق‌ها، و همچنان که گفتیم برای اتحاد داوطلبانه و مستحکم مردم سراسر ایران بسیار زیان‌بار است، و نیروهای مترقی باید در این جهت نیز مبارزه اصولی و پیگیر خود را علیه این سیاست و عواقب آن سازمان دهند. اگر برخی از نمایندگان خانواده‌های بزرگ بهره‌کش قشر بالایی آذربایجانی‌ها، کردها، بختیاری‌ها و غیره را در مقامات وزارت و سفارت و استانداری و غیره می‌بینیم و آنها را جزئی از بزرگترین ثروتمندان و بخشی از هیئت حاکمه می‌یابیم، این به معنای تساوی حقوق برای توده‌های زحمتکش ملّت‌های مزبور نیست. نمایندگان قشرهای بالایی آن ملّت‌ها و اقلیت‌های ملّی، که صاحب پست‌های رهبری در دولت و در دستگاه‌های مرکزی و محلی و در امور اقتصادی و نظامی و غیره‌اند، با سایر عناصر هیئت حاکمه

به هم جوش خورده‌اند و به هیچ وجه نماینده ملت خود و اقلیت ملی که از آن نشئت گرفته‌اند نیستند. آنها خصوصیات ملی خود را از دست داده‌اند. ستم ملی بر ملت‌ها و اقلیت‌های ملی، از جانب طبقه حاکمه‌ای که عناصری از منشأ خود آن ملت‌ها و اقلیت‌ها را در خود جذب کرده اعمال می‌شود.

۴

واقعیات نشان می‌دهد که در بین واحدهای ملی ساکن سرزمین ما آگاهی ملی و مطالبه حقوق ملی در حال رشد است و مسئله ملی بیش از پیش حدت می‌یابد، و حل آن به یکی از وظایف مبرم اجتماعی بدل می‌گردد. در طرح و حل مسئله ملی، در کنار واقعیت ستم ملی که از طرف هیئت حاکمه اعمال می‌شود و موجب تفرقه معنوی ملل و اقوام ساکن میهن ما است، باید واقعیت دیگری را نیز مورد توجه قرار داد و آن رشته‌های مختلفی است که واحدهای ملی ایران را به یکدیگر پیوند می‌دهد.

سرنوشت مشترک، طی قرون متمادی همکاری برای ایجاد فرهنگ ایران، مبارزه مشترک برای استقلال میهن و آزادی، و همچنین روند عینی نزدیکی خلق‌ها بر اثر رشد جامعه و درآمیختگی‌های اقتصادی و انسانی و فرهنگی ناشی از آن، مظاهر گوناگون این پیوند است.

همه می‌دانند که از درون مبارزات اجتماعی و تلاش‌های فرهنگی مشترک خلق‌های ایران چهره‌های برجسته‌ای برخاسته‌اند که اهمیت جهانی دارند و متعلق به همه خلق‌های ایران‌اند. در همین دوران ما، حیدر عموغلی و پسیان، ستارخان و دکتر تقی ارانی، مصدق و روزه، دهخدا و معین، بهار و نیما از آن سیماهایی هستند که بیش از تعلق ملی خود، افتخارآفرین همه مردم ایران‌اند. اشتراک منافع همه ملل و اقلیت‌های ملی ایران در مقابله با امپریالیسم و با ارتجاع جنبه مهم و اساسی این پیوند است. همه خلق‌های ایران در برابر نقشه‌های نواستعماری و حکومت استبداد سلطنتی منافع واحد دارند. همه اینها به نحو یکسان مورد ستم امپریالیستی و عمال داخلی آن قرار

دارند. عواقب شوم سیاست رژیم در منطقه و سرکوب ملل و نهضت‌های رهایی‌بخش ملی خاورمیانه و خلیج فارس، و تحرکات علیه دول مترقی منطقه که زیانش متوجه همه میهن ما است، دامن‌گیر کلیه ملل و اقلیت‌های ملی ساکن ایران می‌شود.

پس طرح و حل درست مسئله ملی می‌طلبد که هم ستم ملی و محرومیت‌های ملی موجود را در نظر داشت، و هم پیوندهای عمیق تاریخی و فرهنگی و منافع عمده مشترک سیاسی و اجتماعی موجود بین خلق‌های ایران را.

۵

حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر سراسر ایران و همه زحمتکشان میهن ما، نظر روشن و صریح خود را درباره چگونگی حل مسئله ملی اعلام نموده است. حزب توده ایران طرفدار برابری کامل حقوق کلیه اقوام و ملل و اقلیت‌های ملی ساکن سرزمین ایران و اتحاد داوطلبانه آنها در چارچوب میهن واحد و برپایه حفظ تمامیت ارضی کشور ایران است.

ریشه‌کن کردن ستم ملی شرط اساسی و مقدم تأمین این هدف است. برای اتحاد واقعی و تمامیت ارضی مستحکم باید ستم ملی را از بین برد. راه نیل بدین مقصود، تأمین خودمختاری اقوام و ملل محروم ایران است. باید حق کامل خلق‌های ایران در تعیین سرنوشت خویش تأمین گردد و حق اقلیت‌های ملی در برخورداری از کلیه حقوق اجتماعی و فرهنگی و ملی شناخته شود. تقسیمات کشوری باید در چارچوب میهن ما برپایه ملی انجام گیرد. در مورد اقلیت‌های ملی که به علت پراکندگی خود نمی‌توانند خودمختاری داشته باشند، باید برابری حقوق آنها با سایر ملل و اقوام ساکن ایران، و نیز حقوق فرهنگی آنان تأمین گردد.

حزب ما خاطرنشان می‌سازد که تضاد ملی با آنکه از تضادهای مهم جامعه ما است، ولی تضاد اصلی نیست. وظیفه مقدم همه زحمتکشان ایران، همه

خلق‌های ایران صرف‌نظر از تعلق ملّی، کوشش یگانه در جهت مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع و استبداد است. حزب ما، هم انحراف ناسیونالیسم ملّت کوچک و هم انحراف شوینیسم ملّت بزرگ را رد می‌کند و همواره مدافع منافع طبقاتی زحمتکشان و مدافع منافع ملّی خلق‌های ایران بوده و هست.

حل قطعی مسئله ملّی جز با حل مسائل طبقاتی، پس از انجام و پیروزی انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر نیست. رفع کامل ستم ملّی در گروی طرد قاطع ستم طبقاتی و ریشه‌کن شدن استثمار است. بنابراین مسئله ملّی به طور کامل و قاطع در نظام سوسیالیستی حل خواهد شد که رسیدن به آن هدف غایی حزب توده ایران است.

■ توضیح بیشتر:

«ملّت» درس ۸۵

«مسئله ملّی» درس ۸۶

«تضاد و تضاد اصلی» درس ۱۷.

درس ۸۸. انترناسیونالیسم پرولتری و میهن پرستی

در رابطه با تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ملت»، مقولات مهم انترناسیونالیسم پرولتری و میهن پرستی را توضیح می دهیم.

۱

۱. معنای مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و میهن پرستی:
انترناسیونالیسم پرولتری یعنی اتحاد پرولتاریا و زحمتکشان همهٔ ملّت ها و همهٔ کشورها در نبرد مشترک علیه سرمایه و ستم طبقاتی و ملّی در سراسر جهان در نبرد مشترک به خاطر سوسیالیسم و کمونیسم. انترناسیونالیسم پرولتری عبارت است از سیاست و ایدئولوژی همبستگی بین المللی کارگران و همهٔ زحمتکشان.

۲. پایه و شالودهٔ انترناسیونالیسم:

می دانیم که کارگران و زحمتکشان هر ملّت و هر کشوری علیه بورژوازی بهره کش و برای دفاع از منافع حیاتی خود، برای استقرار دموکراسی و سوسیالیسم می رزمند. در عین حال، کارگران و زحمتکشان همهٔ کشورهای جهان دارای منافع مشترک و همانندی هستند و دشمن طبقاتی واحدی دارند که بورژوازی سراسر دنیا است. اتحاد و همبستگی و پشتیبانی متقابل کارگران و زحمتکشان همهٔ ملّت ها و همهٔ کشورها در مبارزه به خاطر امر

مشترک از همین جا، از وحدت منافع اقتصادی، سیاسی، و از اشتراک هدف‌ها و آرمان‌های آنان ناشی می‌گردد. چنین است پایه عینی انترناسیونالیسم پرولتری. سرمایه در مقیاس جهانی متحد است، کار نیز باید در مقیاس جهانی متحد شود.

۳. تاریخچه انترناسیونالیسم و تکامل آن:

این اندیشه از همان آغاز تدوین و شکل گرفتن آموزش مارکسیسم توسط مارکس و انگلس بیان شد. کمونیسم همواره با همبستگی بین‌المللی زحمتکشان عجین بوده و خواهد بود. مارکس و انگلس بر سرلوحه نخستین اثر کلاسیک مارکسیستی یعنی «مانیفست حزب کمونیست» که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، این شعار جاویدان را نوشتند:

پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید!

این شعار، بیان سیاسی اندیشه انترناسیونالیسم پرولتری بود. از آن به بعد، تکامل جامعه بشری و سیر تاریخ، هم فعلیت و صحت این شعار را ثابت کرد و هم بر غنای آن افزود و محتوای آن را گسترش داد.

تأیید از انقلاب کبیر اکبر، انترناسیونالیسم پرولتری به‌ویژه به معنای همبستگی بین‌المللی زحمتکشان تمام کشورها در مبارزه برای برانداختن سرمایه‌داری و به حکومت رساندن طبقه کارگر بود. پس از پیدایش نخستین دولت سوسیالیستی در جهان، علاوه بر آن محتوای سابق، عناصر تازه‌ای به آن افزوده شد، نظیر پشتیبانی جنبش جهانی از نخستین حکومت پرولتری و دفاع از آن، کمک و پشتیبانی نخستین دولت سوسیالیستی از جنبش جهانی، تعمیم مفهوم انترناسیونالیسم در مناسبات با ملل ستم‌دیده و جنبش آزادی‌بخش ملی. پس از جنگ دوم و تشکیل اردوگاه کشورهای سوسیالیستی، انترناسیونالیسم به‌مثابه پایه و اساس مناسبات بین دول، مفهوم تازه روابط برادرانه و کمک متقابل بین این دول را نیز دربر گرفت. این تاریخچه گواه بر آن است که مارکسیسم-لنینیسم خواستار وحدت خلل‌ناپذیر منافع ملی و بین‌المللی زحمتکشان جهان در راه پیروزی سوسیالیسم است، زیرا که نبرد علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم خصلت بین‌المللی دارد، اگرچه راه مشخص

پیروزی آن در هر کشور و اشکال ساختمان سوسیالیسم در هر کشور، وابسته به شرایط مشخص تاریخی هر ملت و هر کشور است.

۴. انترناسیونالیسم در روابط بین ملل:

این گفته انگلس بسیار مشهور است که «ملتی که بر ملت دیگر ستم روا دارد خود نمی تواند آزاد باشد». لنین این گفته را اصل اساسی انترناسیونالیسم نامیده است. این اصل راهنمای همه احزاب کمونیست در طرح و بررسی مسئله ملی و حل آن است. این اصل رد کامل هرگونه ستم ملی آشکار و پنهان، هرگونه ناسیونالیسم و تعصب ملی است. نمونه حل مسئله ملی را بر این اساس حکومت جوان شوروی زیر رهبری لنین، در قبال ملل گوناگون و اقلیت های ملی به روشنی عرضه داشت. در زمان ما شعار معروف مارکس و انگلس با شعار «پرولترهای تمام کشورها و ملل ستم دیده متحد شوید» تکمیل گردیده است. این نتیجه مستقیم اشتراک هدف های جنبش کمونیستی و اردوی سوسیالیستی و نهضت های ملی و آزادی بخش در نبرد واحد آنها علیه امپریالیسم است.

۵. انترناسیونالیسم در روابط بین احزاب کمونیست و کارگری:

منافع مشترک، دشمن واحد، آرمان ها و هدف مشترک و آموزش مشترک مارکسیستی-لنینیستی شالوده این اصل در روابط بین احزاب برادر است. در عین این پیوندهای اساسی، پیدایش برخی اختلافات، به علت شرایط عینی معین مبارزه و مسائل ویژه ای که هر کشور با آن روبرو است و علل مختلف دیگر، محتمل است. بعضی از این اختلافات در جریان حوادث مرتفع خواهد شد، یا در پرتوی رشد حوادث که ماهیت مسائل مورد بحث را روشن خواهد کرد محو خواهد گردید، و برخی دیگر ممکن است مدت بیشتری دوام آورند. ولی اصل آن است که همه مسائل و اختلافات و موارد مورد بحث می تواند و باید از راه همکاری احزاب کمونیست در تمام جبهه ها، از راه گسترش مناسبات و بحث و تبادل عقیده و تجربه و مشورت رفیقانه، از راه وحدت عمل صمیمانه در عرصه جهانی حل گردند. هر حزب با استقلال کامل و طبق شرایط مشخص کشور خود مشی و سیاست و شیوه کار خویش را

تعیین می‌کند؛ دارای حقوق برابر با هر حزب برادر است و در مقابل طبقه کارگر و جنبش میهن خود و طبقه کارگر جهانی مسئول است. در عین حال، رابطه با کشورهای سوسیالیستی که اتحاد شوروی نخستین و باتجربه‌ترین کشور سوسیالیستی جهان در مرکز آنها قرار دارد، جای مهمی در مسئله انترناسیونالیسم داراست. سیاست و پراتیک ضدشوروی (آنتی‌سوویتیزم) در عمل به دشمن طبقاتی کمک می‌کند. کمونیست‌های ایرانی چه در زمان حزب کمونیست ایران و چه در دوران فعالیت حزب توده ایران به حق به این جنبه که واقعیات مشخص شرایط کشور ما نیز آن را بیشتر برجسته می‌کند، توجه ویژه داشته و دارند. این سنتی است که کمونیست‌ها به خاطر عالی‌ترین مصالح طبقاتی و میهنی، باید آن را گرامی دارند.

۶. انترناسیونالیسم در روابط بین دول سوسیالیستی:

این اصل، پایه و شالوده مناسبات طراز نوین بین کشورهای سوسیالیستی، پایه کمک همه‌جانبه متقابل، همکاری‌های وسیع برادرانه، پشتیبانی کامل و تعاون خدشه‌ناپذیر بین آنها است. این اصل همچنین برابری حقوق، حق حاکمیت، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر را ایجاب می‌کند. هرگاه بین کشورهای سوسیالیستی اختلافی در ارزیابی، در روش و شیوه کار و در عقیده، بر اثر تفاوت سطح رشد اقتصادی و ساختمان اجتماعی و وضع بین‌المللی در رابطه با ویژگی‌های ملی هر یک از آنها بروز کند، چنین اختلافاتی می‌تواند و باید بر اساس انترناسیونالیسم، بحث و مذاکره رفیقانه، همکاری داوطلبانه و برادرانه، با کامیابی حل گردد. چنین اختلافاتی نباید در هیچ صورتی به جبهه واحد کشورهای سوسیالیستی علیه امپریالیسم خلی وارد سازد. پایه عینی چنین برخوردی، همگونی نظام اجتماعی-اقتصادی و اشتراک مصالح اساسی و وحدت هدف‌های این کشورها و دولت‌ها است.

این نکات نشان می‌دهد که انترناسیونالیسم پرولتری با منافع راستین ملی مطابقت کامل دارد، زیرا که پیکار به خاطر منافع میهنی و ملی و آزادی و استقلال جز از راه مبارزه مشترک علیه امپریالیسم و همکاری برادرانه و همبستگی بین‌المللی با کشورهای سوسیالیستی یا کشورهایی که در راه آزادی

ملّی می‌زیند ممکن نیست.

۲

میهن‌پرستی واقعی جنبهٔ انترناسیونالیستی دارد، یعنی مغایر با آزادی و استقلال و رهایی ملل دیگر نیست، به مبارزهٔ رهایی‌بخش کمک می‌رساند و از مبارزهٔ رهایی‌بخش دیگر ملل فیض و مدد می‌گیرد. به طور متقابل، انترناسیونالیسم عمیقاً میهن‌پرستانه است، زیرا که عمیق‌ترین منافع ملّی را در نظر دارد، به راستی راه پیروزی را هموار می‌کند و زمینهٔ شکوفایی ملّی و آزادی کامل میهن را فراهم می‌سازد. شالودهٔ وحدت بین میهن‌پرستی و انترناسیونالیسم عبارت از آن است که منافع و اهداف اساسی طبقهٔ کارگر در زمینهٔ نبرد علیه بورژوازی داخلی هر کشور با منافع و اهداف مشترک در زمینهٔ سراسر جهان مطابقت کامل دارد. میهن‌پرستی واقعی به برکت آنکه با انترناسیونالیسم پیوند دارد، با هرگونه ناسیونالیسم، با هرگونه کینهٔ ملّی و کینهٔ نژادی و تعصب کور ملّی بیگانه است، زیرا که این عوامل اتحاد زحمتکشان ملل مختلف را برهم می‌زند، در وحدت عمل و مبارزهٔ مشترک که انترناسیونالیسم آن را ایجاب می‌کند خلل وارد می‌سازد. از سوی دیگر انترناسیونالیسم پرولتری نیز به برکت آنکه با میهن‌پرستی واقعی پیوند دارد با کسموپولیتیسیم، یعنی آن عقیدهٔ سیاسی که اهمیت تعلق انسان‌ها را به ملّت خود و علائق میهنی را نفی می‌کند و به اصطلاح «جهان‌وطنی» را تبلیغ می‌کند، و با نیهیلیسم ملّی که منکر وجود ملّت و ویژگی‌های آن و اهمیت عناصر ناشی از آن در زندگی خلق‌ها می‌شود، به کلی بیگانه است.

لنین می‌گوید میهن‌پرستی یکی از ژرف‌ترین احساسات بشری است که گذشت قرون به آن قوام و نیرو بخشیده است. میهن‌پرستی نه از یک روحیهٔ اسرارآمیز غیرقابل درک منشأ می‌گیرد و نه از خواص نژادی، چنان‌که فاشیست‌ها و شبه‌فاشیست‌ها ادعا می‌کنند. این ناشی از شرایط معین اقتصادی و اجتماعی، ناشی از منافع عینی تودهٔ زحمتکش است. میهن‌پرستی عامل مهمی در آگاهی

اجتماعی است و چه به هنگام تشکیل و قوام ملت‌ها، وابسته به توضیح مناسبات سرمایه‌داری، و چه به هنگام رشد مبارزه ضدامپریالیستی برای استقلال ملی، اهمیت و برجستگی خاص کسب می‌کند. همراه با تکامل جامعه و تشدید تضادهای طبقاتی، بورژوازی منافع تنگ طبقاتی خود را مافوق منافع ملی قرار می‌دهد و از میهن‌پرستی تنها به عنوان یک وسیله تبلیغاتی استفاده می‌کند. تنها آن طبقه و طبقاتی که با رشد جامعه همپا هستند و در تکامل آن ذی‌نفع، می‌توانند بیانگر منافع ملی و مظهر واقعی میهن‌پرستی باشند. کمونیست‌ها در همه کشورها با والاترین نمونه‌های ایثار و فداکاری از آرمان‌های شریف انسانی، میهنی و طبقاتی خود دفاع نموده‌اند. نام کمونیست‌ها در همه کشورها به مثابه عالی‌قدرترین میهن‌پرستان و انترناسیونالیست‌ها بر روی پرچم مبارزه آنها نقش بسته است. برای کمونیست‌ها میهن‌پرستی، عشق و علاقه به میهن و به خلق زحمتکش یعنی مبارزه بی‌امان و پیگیر به خاطر استقلال اقتصادی و سیاسی علیه هر نوع بهره‌کشی و ستم، یعنی پیکار برای سربلندی ملی و رشد سریع و غلبه بر عقب‌ماندگی و تکامل ارزش‌های مادی و معنوی میهن، یعنی تکامل فرهنگ و سنن مترقی و نبرد به خاطر بهروزی و نیک‌بختی توده‌های مردمی که در این مرز و بوم زیست می‌کنند. این را کمونیست‌ها در همه جا با نبرد اصولی و خستگی‌ناپذیر خود ثابت کرده‌اند. اما برای طبقات حاکمه بهره‌کش، میهن‌پرستی پرده دودی است به خاطر پوشاندن مقاصد بهره‌کشانه و ضدملی و ضدخلقی. آنها حاضرند در پای اغراض طبقاتی خویش کشوری را به خوان یغما بدل کنند، استقلال نظامی و سیاسی‌اش را به باد دهند، منابعش را به دست بیگانگان بسپارند و حتی حاضرند میهن را به آتش و خون بکشانند، یکسره ویران کنند تا آن «وطنی» را که در چمدان و در حساب‌های بانک‌های سوئیس و آمریکا و انگلستان دارند، نجات دهند. تاریخ نشان داده است که سرمایه‌داری و طبقات بهره‌کش و ستمگر و رژیم‌های ضد خلقی و استبدادی همواره - و به آسانی - عالی‌ترین منافع ملی را پیش پای منافع تنگ طبقاتی خویش قربانی کرده‌اند.

زحمتکشان تنها میهن‌پرستان واقعی و پیگیرند. عشق راستین به ملت، به

میهن، جز در مبارزه به خاطر رهایی ملّی و طبقاتی و به خاطر محو استثمار و ستم و عقب ماندگی، جز در ارتباط کامل و جدایی ناپذیر با انترناسیونالیسم پرولتری شکوفان نمی گردد. عشق راستین به میهن خودی، با منافع ملّی و میهنی همهٔ خلق ها و منافع جنبش جهانی کمونیستی و رهایی بخش تطابق داشته و همبستگی بین المللی همهٔ زحمتکشان و همهٔ ملل را در نبرد علیه امپریالیسم ایجاب می کند.

درس ۸۹. خانواده

یکی از اشکال تجمع مردمان «خانواده» است.

۱

خانواده متکی است بر زناشویی و پیوند خونی، یعنی مجموعهٔ مناسباتی است که شوهر و زن، والدین و اولاد، خواهران و برادران و غیره بین خود دارند، و از آنجا که یک واحد ابتدایی اجتماعی است، آن را سلول یا یاختهٔ اجتماع می‌نامند.

خانواده مجموعهٔ بغرنجی است از انواع مناسبات و روندها و پدیده‌های مادی و مناسبات و روندها و پدیده‌های معنوی.

خانواده دو وظیفه و نقش اساسی ویژه دارد که خود شرط ضرور وجود نوع بشر و ادامهٔ زندگی آن است:

- تنظیم روابط بین جنس مرد و جنس زن؛
- تأمین ادامهٔ نسل و تربیت فرزندان.

زناشویی، یعنی پیوند پایدار زن و مرد، و همزیستی و گرد آمدن آنان و فرزندان و اقوام آنها، خانواده را به وجود می‌آورد. این پیوند و تجمع در طول تاریخ اشکال مختلف به خود گرفته است. به عبارت دیگر، وظایف اساسی نام‌برده، در طول تاریخ بشریت، به انواع گوناگون مطرح شده و بسته به درجهٔ

تکامل تمدن و به نوع نظام اجتماعی اقتصادی، به طور متفاوتی حل شده است. خانواده آن واحد شالوده‌ای در حیات اجتماع است که در آن مناسبات جسمی و روانی، اقتصادی و اخلاقی، استتیک و غیره به هم گره می‌خورد. مناسبات و روابط «طبیعی-بیولوژیک» و همچنین مناسبات «اقتصادی-مصرفی» از گروه ارتباطات مادی در درون خانواده است، و مناسبات حقوقی و اخلاقی و سنتی و روانی از گروه ارتباطات معنوی درون خانواده به‌شمار می‌رود.

بر اثر وجود خانواده و از طریق ارتباط بین آئوین و فرزندان، بین نسل‌ها نیز پیوند برقرار می‌گردد. همه اینها اهمیت ویژه خانواده را در زندگی اجتماع بشری نشان می‌دهد. نتیجه اینکه بین جامعه و خانواده ارتباط و تأثیر و بازتاب وجود دارد، به‌ویژه که تشکیل خانواده و امر زناشویی با مناسبات حقوقی و اجتماعی معینی همراه است و این مناسبات خود وابسته به نظام‌های اجتماعی بوده و با تغییر آنها تغییر می‌کند.

بنابراین خانواده اگرچه مستقیماً و بدون واسطه با این یا آن شیوه تولید وابسته نیست، ولی با رشته‌های مختلفی، هم با پایه و هم با روبنای جامعه در پیوند است و از آنها تأثیر می‌پذیرد و به نحوی تغییرات آنها را در خود منعکس می‌کند.

۲

خانواده یک مقوله لایتغیر و همیشه یک شکل نبوده است. علوم انسان‌شناسی، باستان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و سایر علوم، تحولاتی را که طی قرون و اعصار در خانواده روی داده مطالعه کرده و می‌کنند. این بررسی نشان می‌دهد که خانواده یک مقوله تاریخی است، در مرحله معینی از تکامل اجتماع به وجود آمده و سیر تکاملی خاصی را پیموده است. ظهور خانواده به هنگامی است که در جامعه تقسیم کار، به شالوده جنس و سن حاصل شد و اسکان قبایل اولیه بشری آغاز گردید. و این زمانی بود که بر ارتباطات طبیعی

بین دو جنس زن و مرد، ارتباطات و منافع اقتصادی جدید افزوده شد. در زمینه مطالعه تاریخ خانواده، به ویژه فردریک انگلس و لوئیس مورگان سهم بسزایی دارند.

اثر معروف انگلس «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» پایه گذار بررسی علمی خانواده و برخورد ماتریالیستی و دیالکتیکی با این مقوله ماتریالیسم تاریخی بوده است. این برخورد، علل تکامل خانواده و چگونگی و علت پیدایش خانواده‌ها و انواع آنها را بر اساس زناشویی مشترک چند مرد معین با چند زن معین، زناشویی یک مرد با چندین زن، زناشویی یک زن با چندین مرد، و زناشویی یک مرد با یک زن، و همچنین شالوده مادی-عینی و در آخرین تحلیل اقتصادی-اجتماعی آن را نشان داد.

در مراحل مختلف کمون اولیه، مسئله تولید مثل و ادامه نسل و در نتیجه نظام خویشاوندی دارای وزن و اهمیت ویژه‌ای بوده است. امر تولید و مصرف در چارچوب این نظام خویشاوندی تنظیم و ترتیب می‌یافته و بنابراین تمامی سیستم مناسبات اجتماعی از روی موازین و قواعدی که اشکال و نحوه‌های نظام خویشاوندی و وابستگی خانوادگی را تعیین می‌کرده، تنظیم می‌شده است.

طی مراحل مختلف این نظام، به تدریج ازدواج بین محارم، بین والدین و فرزندان و بین خواهران و برادران ممنوع شد، درحالی‌که در بعضی مناطق جهان این گونه ازدواج تا پس از تلاشی کامل کمون اولیه هم دوام آورد. سپس به تدریج ازدواج خارج از خانواده، و ازدواج خارج از قبیله و ایل عمومیت و رواج یافت. لوئیس مورگان طرح عمومی اشکال خانواده‌ها را، به دنبال پژوهش‌های طولانی، در چهار مرحله درجه‌بندی کرد: مرحله منع ازدواج بین نسل‌ها، مرحله منع ازدواج داخل یک گروه اجتماعی، مرحله مادرسالاری و بالاخره مرحله پدرسالاری. ما در بحث فرماسیون کمون اولیه دیدیم که در مرحله مادرسالاری خانواده‌ای بزرگ از تبار مادری با نقش برجسته زن از نظر اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی، و تشخیص زاد و رود از جهت مادری وجود داشت، و در مرحله بعدی، یعنی پدرسالاری، خانواده‌ای

بزرگ از تبار پدری وجود داشت که به تدریج به خانواده‌های کوچکتر و از چندهمسری به تک‌همسری بدل شد. پژوهش‌های دقیق توسط دانش‌های مختلف نشان می‌دهد که در آن مراحل، معنای مقوله «خانواده» بسته به نقش و فواید اقتصادی آن، گاه گسترده‌تر و گاه تنگ‌تر بوده است، زیرا که در آن زمان معنای خانواده ضمن دربرگیری مفهوم گروه هم‌خون و خویشاوند با معنای یک «کارگاه خانوادگی» که هدف و فواید اقتصادی مشخصی داشته مترادف بوده است. در عمل، پایه اقتصادی کارگاه تولیدی خانوادگی از یک فرماسیون به فرماسیون دیگر و از یک طبقه اجتماعی به طبقه دیگر تغییر می‌کند، و به نستی که این پایه تغییر می‌کند و گسترده‌تر یا تنگ‌تر می‌گردد، موازین و قواعد سازمان خانواده و مناسبات اجتماعی بین والدین و فرزندان نیز تغییر می‌نماید. دکتر تقی ارانی در اثر معروف خود «بشر از نظر مادی» می‌نویسد:

«آیا ممکن بود نوع تولید جامعه، در نوع خانواده بلا تأثیر باشد؟ البته نه! یعنی اگرچه خانواده اساساً به واسطه خاصیت حفظ نسل تشکیل یافته، ولی این خود مرحله ثانی حفظ فرد است. بنابراین، طرز تولید جامعه نیز به طور ثانوی در آن تأثیر کرده، در خانواده نیز مانند جامعه تقسیم کار، فرمانده و فرمان‌بر پیدا شده است.»

۳

در مجموعه تغییرات و تحولاتی که خانواده حاصل کرده است، به‌ویژه سه شکل آن حائز اهمیت است:

اول. خانواده بزرگ - عبارت بود از واحدی که در خود گروهی از زوجین را با تمام اقوام که همراه یکدیگر زندگی و در داخل یک گروه واحد تولید و مصرف کار می‌کردند، دربر می‌گرفته است.

دوم. خانواده محدود - عبارت بود از واحدی که در خود تنها یک زن و شوهر به عنوان بزرگ خانواده با نزدیک‌ترین خویشان آنها را دربر می‌گرفته

است.

سوّم. خانواده کوچک - این شکل، در دوران اخیر سرمایه‌داری به عنوان شکل غالب، همه‌گیر می‌شود و تنها زن و شوهر و فرزندان صغیر آنها را دربر می‌گیرد. این تحولات و مراحل نه‌تنها نشانی از تکامل درونی این نهاد اجتماعی است، بلکه وابستگی و به‌هم‌پیوستگی آن را با زمینه‌های اقتصادی، با فرم‌اسیون‌های اجتماعی نشان می‌دهد. بازتاب تغییرات در فرم‌اسیون‌ها و تطورات تاریخی را در اشکال خانواده، در ابعاد و مفهوم خانواده، در نقش آن با انحاء مختلف می‌توان دید. مثلاً پایه‌پای تلاشی شیوه‌های تولیدی پیش از سرمایه‌داری در جامعه، خانواده‌های گسترده با تمام رگ و ریشه و به‌هم‌پیوستگی‌های خود که یک «بزرگ خاندان» می‌شناخت و تمامی افراد آن، واحد متصل و به هم جوش خورده‌ای را تشکیل می‌دادند متلاشی می‌شود، و اگرچه سلسله‌مراتب و نظم قبلی تا مدتی به شکل صوری و ظاهری باقی می‌ماند، ولی به تدریج خانواده‌های کوچک‌تر و مستقل و جدا از هم که با شیوه تولید سرمایه‌داری سازگارتر است جای آنها را می‌گیرد و نه‌تنها اقوام نزدیک، بلکه فرزندانی که بزرگ می‌شوند و تشکیل زوج می‌دهند، خود، خانواده‌های مستقل تازه‌ای را به وجود می‌آورند. این شکل، با اجتماعی شدن کار، با خصلت‌های نئی نیروهای مولده و آزاد شدن نیروی کار، با شرایط تازه تمدن بیشتر می‌خواند.

۴

هرچه جامعه جلوتر می‌رود، به تدریج از نقش تولیدی «کارگاه خانوادگی» کاسته می‌شود و فرم‌های اجتماعی دیگر برای سازمان دادن و اداره تولید که شایسته سطح تازه نیروهای مولده است به وجود می‌آید. هم‌زمان با این روند، پایه اقتصادی گروه خانوادگی نیز تغییر می‌یابد و از این جهت، یعنی از جهت پایه اقتصادی، خانواده به تدریج و هرچه بیشتر به یک گروه مصرف مشترک نعلی که خارج از واحد خانواده تولید می‌شود و به یک قانون گذران

و معیشت بدل می‌گردد. البته سطح و نوع گذران و زندگی بشر و اشکال معیشتی در درجهٔ اوّل مشروط است به نظام اجتماعی-اقتصادی و به ماهیت مناسبات حاکم اقتصادی، و همچنین وابسته است به سطح عمومی تکامل فرهنگ و تمدن در هر جامعه؛ ولی از آنجا که انسان به جز وقت ضرور برای کار اجتماعی و تولیدی، قسمت عمدهٔ بقیهٔ وقت خود را در خانواده می‌گذراند و خانواده مرکز اصلی سازمان دادن مصرف نعم مادی و معنوی است، سهم بزرگی از گذران روزمره و زندگی افراد به انحای مختلف به خانواده وابسته می‌شود.

۵

در رابطه با مقولهٔ خانواده، مسئلهٔ رابطهٔ بین زن و مرد و حقوق آنها مطرح می‌گردد. نه فقط خانوادهٔ چند همسری، بلکه پیدایش خانوادهٔ تک‌همسری نیز همراه با سلطهٔ مرد بر زن و نقض تساوی حقوق زوجتین بوده است. زن طی قرون و به تدریج، به ملک، به بردهٔ مردی که ارباب و مالک و همه‌چیز خانواده به حساب می‌آید بدل شد. در نظام سرمایه‌داری، خصلت خانواده از جهات مختلف مشروط به مالکیت خصوصی و در زیر تأثیر حاکمیت سرمایه و ستم قرار دارد. در جوامع متکی بر استثمار، چرخ خانواده چنان می‌چرخد که عملاً در تشکیل و ادامهٔ خانواده، محاسبات خشن مادی، فواید مالی، چشمداشت‌های گوناگون و تحمیلات مختلف نقش بزرگی بازی می‌کند. عشق‌های واقعی زمینهٔ شکوفایی نمی‌یابند، گاه به ناکامی محکوم می‌گردند و اغلب مقهور ملاحظات دیگر می‌شوند. در جامعهٔ سرمایه‌داری، نظیر جوامع استثماراری پیش از آن، جسم زن به کالای مورد معامله بدل می‌شود و فحشا به صورت یک نهاد دائمی و رسمی درمی‌آید و در زیر عنوان «قدیمی‌ترین حرفهٔ دنیا» پست‌ترین نوع بهره‌کشی و غیرطبیعی‌ترین شیوهٔ ستم و خوار شمردن و تبعیض توجیه می‌گردد. در محافل بالای جامعه و بین طبقات استثمارگر و اقشار حاکمه که پول و مقام همه‌چیز و خصایل انسانی

هیچ است، فساد و تباهی درون خانواده هر چه شدیدتر می شود، خانواده از هرگونه محتوای شریف و انسانی تهی می گردد، پول و سود و بده و بستان، جای همه چیز را می گیرد و ابتذال و انحطاط قاطعانه حکم فرما می شود. تنها در بین زحمتکشان، در بین کارگران و دهقانان، در میان روشنفکران متمدنی، در میان آنها که به کار و شرافت خود متکی هستند و برای حقوق مساوی و بشری می رزمند و چشم به آینده دارند مناسبات سالم خانوادگی و پیوندهای متکی بر عشق و وداد جوانه می زند و محبت و اعتماد متقابل، دوستی و علاقه معنای واقعی و نیروی خلاقه پیدا می کند. همراه با ازدیاد نقش زن در تولید اجتماعی، در اداره امور مختلف، در فعالیت های اجتماعی، خواست برابری حقوق زن و مرد، خواست رهایی زن از قیود اعصار به نیروی مادی مهمی بدل می شود که تأثیر خود را در حیات اجتماع باقی می گذارد و محافل حاکمه را به عقب نشینی هایی در جهت به رسمیت شناختن این حقوق ناگزیر می کند.

۶

در نظام سوسیالیستی نقش خانواده بیش از پیش تقویت می یابد. عوامل مالی و محاسبات تنگ نظرانه هر چه کمتر تأثیر می کند و رفته رفته به کلی نقش خود را از دست می دهد. در عوض، عواملی مانند عشق و علاقه، تطابق روحی و احترام متقابل شالوده خانواده می شود. بنیان فقر و فحشا و فساد که کانون های خانوادگی را در جامعه سرمایه داری متزلزل می کند از هم فرو می ریزد. بر پایه روابط مساوی افراد جامعه نسبت به وسایل تولید، تساوی واقعی در همه زمینه ها بین زن و مرد تأمین می شود، و وقتی سودجویی و حسابگری و ابتذال از بین رفت و عشق زن و مرد از پلیدی و تباهی نجات یافت، علائق خانوادگی و پیوند زناشویی تحکیم می یابد؛ امر توجه به تربیت فرزندان و امکان فزاینده بهترین پرورش و همچنین مبانی اخلاقی سالم شکوفان می شود. در نظام آینده کمونیستی، همراه با رفاه همه جانبه و وفور نعم مادی و معنوی و تحکیم موازین اخلاقی عالی کمونیستی، مناسبات خانوادگی باز هم تحکیم و تکامل

می‌یابد. خانواده به طور قاطع از هرگونه محاسبات مادی و سودجویی بری و پاک می‌شود و به عالی‌ترین مرحلهٔ پایداری، لطافت و اصالت می‌رسد.

■ توضیح بیشتر:

«فرماسیون» درس ۵۸

«کمون اولیه» درس ۵۹

«اخلاق» درس ۹۴.

فصل یازدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی نقش توده‌های مردم و شخصیت در تکامل تاریخ

درس ۹۰. توده‌های مردم - سازندگان تاریخ

۱. معنای مقوله «توده‌های مردم»
۲. نقش توده‌های مردم در سه زمینه اساسی حیات جامعه
۳. جای طبقه کارگر معاصر در مقوله توده‌های مردم
۴. نقش توده‌های مردم در نظام سوسیالیستی

درس ۹۱. نقش شخصیت در تاریخ

۱. معنای مقوله «شخصیت»، مفهوم وسیع آن

درس ۹۰. توده‌های مردم - سازندگان تاریخ

۱

در معنای وسیع فلسفی و همچنین در اصطلاح علمی جاری سیاسی و جامعه‌شناسی، عبارت «توده‌های مردم» به همه طبقات و اقشار و کسانی که در روح ترقی و تکامل جامعه عمل می‌کنند اطلاق می‌شود.

به عبارت دیگر، در هر مرحله معین تاریخی، جمیع طبقات و اقشاری که منافع اساسی‌شان با مصالح ترقی و پیشرفت جامعه تطبیق کند، در جهت تکامل تاریخ فعالیت و کار کنند، در حل وظایف مرفعی مشخص زمان خود شرکت و نقش داشته باشند، «توده‌های مردم» نامیده می‌شوند. از این تعریف دو نتیجه گرفته می‌شود: یکی اینکه معنای توده مردم معادل و مساوی تمامی اتباع یک دولت یا همه اهالی یک کشور نیست. دیگر اینکه این مقوله یک تجمع تاریخی را نظیر قوم یا ملت تشکیل نمی‌دهد.

توده‌های مردم مقوله‌ای است ناهمگون که در خود، کارکنان یدی و فکری و وابستگان به طبقات مختلف را می‌تواند دربر گیرد. تعریف مزبور همچنین مشخص می‌کند که استخوان‌بندی اصلی این مقوله، طبقات زحمتکش‌اند، اما در عین حال این تعریف نشان می‌دهد که «توده‌های مردم» اکثریت مطلق اهالی را در جوامع منقسم به طبقات شامل می‌شود. تنها آن اقشار و طبقات و افرادی که در جهت ارتجاع عمل می‌کنند، در پیشرفت جامعه ذی‌نفع نیستند، و عمل و منافع و خواست‌های‌شان در جهت عکس ترقی اجتماعی است، خارج از مفهوم خلق یا توده‌های مردم قرار می‌گیرند. بنابراین می‌توانیم

بگوییم که توده‌های مردم عبارتند از بخش قاطع و تعیین‌کننده اهالی یک کشور که در هر جامعه بخش مشخصی را تشکیل داده و مرکب از مجموعه طبقات و اقشار زحمتکش و مترقی هستند. در حقیقت مقوله «توده‌های مردم» در رابطه با مقوله بسیار مهم «ترقی جامعه» است. هر قشر و طبقه‌ای که در جهت ترقی جامعه عمل کند، در لحظه معین و به طور مشخص حامل عنصر نو و پیش‌رونده باشد، به آینده نظر و در آن سهمی داشته باشد، داخل در مفهوم توده‌های مردم قرار می‌گیرد. اگر به این معنا توجه کنیم متوجه می‌شویم که در هر نظام اجتماعی، و در هر مرحله از تکامل آن، مفهوم و محتوای «توده‌های مردم» متفاوت است، زیرا که اقشار و طبقات زحمتکش و مترقی و آنها که در روح پیشرفت جامعه عمل می‌کنند و آینده با آنها است، از نظر زمانی و مکانی مشخص بوده و در موارد مختلف تغییر می‌کنند.

۲

درباره نقش توده‌های مردم در اجتماع و تاریخ، انواع نظریات وجود داشته و دارد. مکاتب بورژوازی به نقش توده‌های مردم کم بها می‌دهند یا به‌کلی منکر آن می‌شوند، تاریخ را زائیده فعالیت و خواست «زیدگان» و «نخبگان» می‌شمارند، و توده مردم را به مومی در دست رهبران و گوسفندانی زیر فرمان شبان تشبیه می‌کنند. مکاتب بورژوازی و خرده‌بورژوازی بذریع بدبینی و عدم اعتماد و حقیر شمردن توده‌های مردم و نقش و فعالیت آنها را می‌پراکنند. تنها ماتریالیسم تاریخی است که می‌تواند به طور علمی، نقش توده‌ها را در تکامل تاریخ و در روندهای اجتماعی تعیین کند. ماتریالیسم تاریخی ثابت می‌کند توده مردم در تمامی فعالیت‌های بغرنج خود، اعم از اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، نقش قاطع در حیات اجتماعی دارند. به جنبه‌های مختلف این نقش نظری بیفکنیم:

الف. توده‌های مردم به‌مثابه مولد نعم مادی، به‌مثابه تکامل‌دهنده تکنیک و نیروهای مولده، شرایط اساسی را برای موجودیت و پیشرفت جامعه فراهم

می‌سازند. این توده‌های مردم هستند که با فعالیت و کار خود راه را برای عمل قوانین عینی اجتماع و تاریخ باز می‌کنند. رشد تولید، شالوده‌مادی تکامل تاریخ است و توده‌های زحمتکش نیروهای اساسی تولید، و به وجود آورنده همه نعمت‌های مادی هستند و مصرف و بقای جامعه را تأمین می‌کنند. بدون کار و فعالیت توده‌های مردم، زندگی و موجودیت و پیشرفت جامعه ممکن نیست. از همین جا اهمیت طبقات زحمتکش در درون مقوله «توده‌های مردم» معلوم می‌شود، زیرا آنها هستند که ابزار تولید را بر اساس تجربه و مهارت و دانایی خود تکامل می‌دهند و پایه لازم و شرایط ضرور را برای بسط و تکامل علم و فن فراهم می‌نمایند.

ب. توده مردم خالق تاریخ و نیروی محرکه قاطع در روند ترقی اجتماعی و نوسازی انقلابی جامعه هستند. در مصاف‌های اجتماعی، سرنوشت انقلاب‌های اجتماعی و آزادی‌بخش عظیم را توده مردم تعیین می‌کنند. بدون شرکت و شور و شوق انقلابی توده‌های مردم، تحقق انقلابات ممکن نیست. از لحظه تقسیم جامعه به طبقات، تاریخ بشری عبارت است از تاریخ مبارزه طبقاتی. در این مبارزه توده‌ها نقش اساسی را به عهده دارند.

هرچه جامعه تکامل می‌یابد و به جلو می‌رود، این نقش نیز عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر و مؤثرتر می‌شود. به طور کلی بین ترقی اجتماع و نقش توده‌ها پیوند دیالکتیکی متقابل برقرار است. هرچه ترقی اجتماعی بیشتر باشد، سطح سازمان و آگاهی توده مردم بالاتر می‌رود و نقش آنها مؤثرتر می‌شود. به نوبه خود، تسریع رشد اجتماع به وسعت و شدت شرکت توده‌های مردم در تحولات همه‌جانبه انقلابی وابسته است.

چه در جریان انقلابات اجتماعی و آزادی‌بخش و چه در مبارزات متنوع عصر ما به خاطر صلح و دموکراسی، به خاطر استقلال و آزادی، علیه امپریالیسم و ارتجاع، نقش عظیم و دوران‌ساز توده‌های مردم انکارناشدنی است. عامل تعیین کننده در پیروزی یا شکست، و بالتیجه در تعیین جهت و آهنگ تکامل پیش‌رونده اجتماع، توده‌ها هستند.

نقش و شرکت توده‌های مردم نه فقط در مقیاس تمام تاریخ یکسان نیست،

بلکه در داخل یک فرماسیون و در مرحله معین تاریخی نیز در هر دوره‌ای متفاوت است. طی دوره‌های رکود سیاسی و تسلط نیروهای ارتجاع و سیطره خفقان، حضور، عمل و شرکت توده‌ها ظاهر و عیان نیست. در این دوره‌های گذراست که بعضی‌ها تصور می‌کنند توده‌ها کرخت هستند، قطعه مومی هستند، از آنها کاری ساخته نیست، به خواب رفته‌اند و سرنوشت و آینده و تاریخ در دست جباران ستمگر و زمامداران همه‌کاره است. ولی این تصویری سطحی از ظواهر امور است. آنها در زیر سطح آرام آب، جوشش درونی را که توفان‌زا است نمی‌بینند. حتی در همین دوره‌ها، علاوه بر نقش تدارکی و آمادگی، وقتی که به نظر چنین می‌رسد که دیگر چرخ تاریخ نمی‌چرخد، توده‌ها با مقاومت نامشهود خود، با هشیاری و بیداری خود، با انواع واکنش‌های خویش عرصه را بر نیروهای ارتجاعی دم‌به‌دم تنگ می‌کنند و تأثیر خود را بر جریان حوادث و اتخاذ تدابیر باقی می‌گذارند. فشار و مبارزه توده‌ها در همین ایام به اصطلاح آرام، کماکان یکی از انگیزه‌های مهم پیشرفت اجتماعی است. و اما در چرخش‌های تاریخی، آن هنگام که لکوموتیو تاریخ به سرعت در حرکت درمی‌آید و سیمای اجتماع به سرعت دگرگون می‌شود، در آن هنگامی که توفان درمی‌گیرد و هر روز از آن دوران - از نظر تاریخ - برابر با ماه‌ها و سال‌ها دوره‌های گذران «آرام» است، نقش خلاق و سازنده توده‌ها، نقش عظیم و تعیین کننده آنها کاملاً آشکار می‌گردد.

ج. توده‌های مردم همچنین خالق فرهنگ معنوی و در آخرین تحلیل حامل و زاینده ترقی فرهنگی و معنوی جامعه هستند. سهم عظیم آنها در رشد و تکامل فرهنگ و علم و هنر انکارشدنی نیست. واضح است که در شرایط استثمار و ستم طبقاتی و ملی، در شرایط اختناق و سرکوب، توده‌های مردم نمی‌توانند امکانات خویش را تماماً بارور ساخته و استعداد خود را کاملاً ظاهر نمایند. چنین شکوفایی و ظهور بلا مانع استعدادها و خلاقیت‌ها در عرصه فرهنگی و معنوی، در سوسیالیسم و کمونیسم امکان‌پذیر می‌شود. در هر حال، بر شالوده فرهنگ خلقی و خلاقیت معنوی توده‌های مردم است که نمایندگان برجسته فرهنگ یک جامعه پرورش می‌یابند. وقتی ماکسیم گورکی می‌گوید

فصل یازدهم - تئوری مارکسیستی - لنینیستی نقش توده‌های مردم و شخصیت در تکامل تاریخ ۳۹۱

که سازنده همه حماسه‌های بزرگ، خالق تمام تراژدی‌های تاریخ و موجد تمام تاریخ فرهنگ جهانی توده‌ها هستند، به همین معنا نظر دارد.

۳

در نظام سرمایه‌داری، طبقه کارگر چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، یعنی از نظر عده و نقش سیاسی و رسالت اجتماعی خود، به مهم‌ترین بخش مقوله «توده‌های مهم» بدل می‌گردد. طبقه کارگر وظیفه‌رهایی جامعه از بند بهره‌کشی و ستم طبقاتی و ملی را در رأس نبرد توده‌ها به عهده می‌گیرد، و این امر بر شالوده سازمان دادن آگاهانه مبارزه طبقاتی و ملی توده‌های مردم امکان‌پذیر می‌شود. برای رسیدن به این هدف، حزب طبقه کارگر به وجود می‌آید که به مثابه یک حزب مبارز و مجهز به تئوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم در پیشاپیش توده‌های مردم قرار می‌گیرد و راه و هدف نبرد و شیوه‌های آن را نشان می‌دهد، آن را سازمان داده و رهبری می‌کند.

۴

در نظام سوسیالیستی، نقش توده‌های مردم در تمام زمینه‌ها و من جمله در رشته اساسی ساخت دولت و رهبری آن و امور اقتصادی و بنای جامعه نو، به قول لنین نه ده‌چندان بلکه صدچندان می‌شود. در حقیقت، نقش توده‌ها در این نظام به مرحله کیفیتاً نویی گام می‌گذارد. این امر و این شرکت خلاقانه هرچه آگاهانه‌تر، سازمان داده شده‌تر، همه‌جانبه‌تر و همه‌گیرتر انجام می‌شود. گسترش فزاینده دموکراسی سوسیالیستی زمینه را برای شرکت روزافزون توده‌ها در همه شئون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و غیره فراهم می‌سازد. اصولاً تحولات عظیم جامعه کمونیستی تنها از راه شرکت گسترده و فعال و آگاهانه و پرشور توده‌ها امکان‌پذیر می‌شود. هرچه بنای جامعه سوسیالیستی کامل‌تر و پخته‌تر می‌شود، حیطه مفهوم «توده‌های مردم»

وسیع تر می شود و بیش از پیش به مفهوم «تمامی ساکنین یک کشور» نزدیک می گردد. در جامعه تکامل یافته سوسیالیستی، هنگامی که هیچ قشر و طبقه ای نباشد که کار نکند یا در ترقی اجتماعی ذی نفع نباشد و در جهت پیشرفت عمل ننماید، مفهوم این دو مقوله یکی می شود.

بررسی مارکسیستی-لنینیستی نقش توده های مردم و جنبه های مختلف آن نشان می دهد که این کار و کوشش توده های وسیع مردم است که جامعه و تمدن آن را حفظ می کند، تداوم آن را تأمین می کند، زمینه تکامل پیش رونده تاریخ را فراهم می آورد؛ این قطرات نامشهود تلاش توده ها است که طی نسل ها، اقیانوس پرتلاطم تاریخ را به وجود آورده است. توده های مردم آفریننده واقعی تاریخ و نیروی تعیین کننده تکامل اجتماعی هستند.

■ توضیح بیشتر:

«ترقی اجتماعی» درس ۹۹

«انقلاب» درس ۷۴

«نیروهای مولده» درس ۵۰

«کمونیسم» درس ۶۹

«سوسیالیسم» درس ۶۸.

درس ۹۱. نقش شخصیت در تاریخ

نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ آیا تأیید نقش قاطع توده‌های مردم در آفریدن تاریخ، به معنای نفی شخصیت‌ها و رهبران است؟ آیا به معنای انکار تأثیر شخصیت بر روی حوادث تاریخی است؟ این پرسش‌ها از دیرباز متفکران و جامعه‌شناسان را به خود مشغول داشته، اما تنها مارکسیسم-لنینیسم توانست به مثابه یک علم، هم قوانین عام و عینی تکامل جامعه را کشف کند و هم نقش قاطع توده‌های مردم را نشان دهد و در این چارچوب، به نحو دقیق و درست، نقش افراد جداگانه، شخصیت‌ها و رهبران را کشف کند.

۱

نخست لازم است که معنای مقوله «شخصیت» را بیان کنیم. شخصیت به معنای وسیع کلمه عبارت است از ثمرهٔ تکامل تاریخی، اجتماعی و شخصی هر فرد و بروز ارزش‌های اجتماعی شخص؛ به این معنا هر فرد انسانی شخصیت خاص خود را دارد. یک معنای محدودتری هم این کلمه دارد و آن عبارت است از فردی که دارای خواص و استعدادهای ذهنی و عقلایی و هنری و اخلاقی خاص و برجسته بوده و در این یا آن زمینه، مثلاً در حیات سیاسی و اجتماعی، در علم و تکنیک، در هنر یا در فن نظام و غیره سهم ویژه، برجسته و استثنایی و ارزشمندی ایفا کند. اینها دو معنای وسیع و محدود این

مقوله در علوم فلسفی و اجتماعی است. اضافه کنیم که در علوم دیگر نظیر روان‌پزشکی و روان‌شناسی و غیره نیز مقوله «شخصیت» با معنای ویژه خود وجود دارد که بحث دیگری است. در اینجا تنها معنای فلسفی و جامعه‌شناسی مقوله شخصیت مطرح است و ما اگرچه بیشتر به معنای «محدود» و مصطلح شخصیت نظر داریم، لازم می‌دانیم که نخست توضیحاتی درباره مفهوم وسیع فلسفی «شخصیت» بدهیم.

انسان دارای یک ماهیت اجتماعی است. ماهیت انسان چیزی انتزاعی و تجریدی یا انفرادی و مجزا از محیط نیست. این ماهیت را در شرایط مشخص و معین اجتماعی، فرد می‌تواند جذب کند، از آن خود کند. شخصیت بیانگر این ماهیت اجتماعی از آن فرد شده است.

از این نظر، شخصیت با فرد تفاوت دارد. فرد یعنی تعلق به نوع انسان در سلسله مراتب جانوران. اما شخصیت در این مفهوم وسیع از نظر ماتریالیسم تاریخی عبارت است از ثمره و محصول تکامل اجتماعی بر اساس مجموع مناسبات اجتماعی که در وجود یک فرد متمرکز و متبلور می‌شود. شخصیت، جدا و منفرد از این مناسبات نیست و به ماهیت آن تنها می‌توان به مثابه جزئی از یک کل، جزئی از قشر، طبقه، ملت و جامعه پی برد. پس می‌توانیم بگوییم که شخصیت عبارت از فردی است که در جریان کار اجتماعی و شرکت فعال در حیات اجتماعی - به‌ویژه در میان طبقه خویش - ساخته می‌شود و تکامل می‌یابد، خود را می‌سازد و تکامل می‌دهد.

مسائل پُر شمار مربوط به شخصیت را که همواره از مباحث پرشور فلسفی بوده، تنها هنگامی می‌توان به درستی طرح و حل کرد که مشروط بودن اجتماعی آن را در نظر داشت، یعنی انسان را نه به مثابه یک فرد مجزا، بلکه همچو مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی مشخص و تاریخی باید در نظر گرفت. پس «شخصیت» مقوله‌ای نیست که به خواص جسمانی و ارگانیسم بدنی فرد انسانی مربوط باشد یا به نحوی انفرادی توضیح‌پذیر گردد. «شخصیت» آن خاصیت و ویژگی انسانی است که در جریان تکامل اجتماعی به وجود می‌آید. در حقیقت اگر انسان موجودی است بیولوژیک و اجتماعی، «شخصیت»

تنها بیانگر جنبه اجتماعی او است. به این معنا، هر انسان شخصیتی است. در عین حال، به این معنا، انسان «شخصیت» زاییده نمی‌شود، بلکه در جریان فعالیت و کار و تماس با محیط اجتماعی به شخصیت بدل می‌گردد. به علاوه، مفهوم «شخصیت» همیشه عنصری از فعالیت، تأثیر بخشی و خودسازی را دربر دارد. اگر برای تعریف ماهیت انسان می‌توان «مجموعه مناسبات اجتماعی» را به کار برد، برای تعریف شخصیت این مطلب کافی نیست، زیرا که انسان به مثابه شخصیت، قبل از هر چیز به وسیله فعالیت خویش متمایز و مشخص می‌گردد. موضع‌گیری و موقعیت انسان در حیات اجتماع، تعیین‌کننده شخصیت است. شخصیت، در جریان شرکت فعال در زندگی قشر، طبقه، ملت و جامعه شکل می‌گیرد و پرورش می‌یابد، و در این شکل گرفتن و پرورش یافتن، خود شخص سهم دارد.

هر شخصیتی زیر تأثیر انواع شرایط اقتصادی و ایدئولوژیکی تکامل می‌یابد. باید تأثیر مشخص یکایک این عوامل و اجزای آن و عمل و واکنش متقابل آنها را دریافت. به شخصیت نباید به مثابه مقوله‌ای ثابت و لایتغیر نگریست، بلکه باید دانست که شخصیت انسانی مقوله‌ای است متحرک و تغییرپذیر؛ محصولی است از تأثیرات متقابل و مناسبات متقابل انسان و محیط او و شرایط اجتماعی او که خود دائماً تغییر می‌کنند.

بحث مقوله «شخصیت» از مباحثی است که درباره آن بین ایده‌آلیسم و ماتریالیسم نبرد شدید عقیدتی وجود دارد، و از آنجا که هم‌اکنون از صحنه‌های برخورد ایدئولوژیک بین مکاتب مختلف بورژوایی کنونی از یک سو و مارکسیسم-لنینیسم از سوی دیگر است، ما روی درک ماتریالیستی و علمی آن تکیه کردیم. ضمناً، در پی بحث مفهوم وسیع فلسفی مقوله «شخصیت»، باید تصریح و تأکید کرد که شخصیت مطلبی نیست که به خودی خود جدا از محیط و قائم به ذات باشد، بلکه محصولی است از تکامل یک روند، روندی تاریخی و شخصی، روندی فعال با دیالکتیک درونی و ذوجوانب. به قولی، شخصیت عبارت است از پاسخ آگاهانه ذهن به واقعیات موجود عینی. شخصیت بنایی است که ساخته می‌شود و انسان خود آن را می‌سازد. «شخصیت» در جریان

درک و هضم فعالانه ارزش‌های اجتماعی، زیر تأثیر اجتماع و توسط آن به وجود می‌آید و خود شخص در ایجاد آن فعالانه سهم دارد. شخصیت در جریان و زیر تأثیر پراتیک، در جریان تأثیر پذیرفتن از جامعه و درک ارزش‌های اجتماعی، و تأثیر گذاشتن بر جامعه و ایجاد ارزش‌های نوین اجتماعی حادث می‌شود.

۲

اما بحث فلسفی مقوله شخصیت شامل معنای محدود مصطلحی نیز می‌شود، و هنگامی که در فصل نقش توده‌های مردم و نقش شخصیت در تاریخ و روندهای اجتماعی - طی درس‌های ماتریالیسم تاریخی - مطرح می‌شود، منظور همین معنای محدود آن است؛ مُنتها درک علمی مفهوم وسیع مقوله شخصیت، به فهم درست این مفهوم محدود نیز کمک مؤثری می‌کند. در این زمینه، بحث ما بیشتر مربوط به شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی، رهبران نهضت‌ها و زمامداران دولت‌ها می‌شود، اگرچه رئوس مطالب در همه موارد مربوط به خواص و استعداد‌های برجسته و استثنایی صادق است. تئوری‌های غیرمارکسیستی شخصیت را در این معنا نیز امری مرموز و تجریدی و غیرقابل درک معرفی می‌کنند و آن را جدا از جامعه، جدا از تحول عینی در نظر می‌گیرند. این تئوری‌ها می‌کوشند عالی‌ترین نقش و قاطع‌ترین تأثیر را برای شخصیت قائل شوند، ولی از آنجا که برخورد آنها غیرعلمی و تحلیل آنها سطحی و ایده‌آلیستی است، موفق نمی‌شوند نقش واقعی شخصیت را کشف کنند و سردرگم می‌مانند. تنها تئوری مارکسیستی است که جا و مقام واقعی شخصیت را در این معنای دوّم، یعنی افراد دارای خواص و استعداد‌های برجسته و استثنایی، و نقش آن را در روندهای اجتماعی و تاریخی به طور دقیق و علمی تعیین می‌کند و وزن راستین شخصیت را در جریان تاریخ به او می‌بخشد. پایه فلسفی درک این نقش، ارتباط متقابل بین فرد و جامعه و درک دیالکتیکی مقولات «عام و خاص»، «ضرورت و تصادف»، و «جبر و اختیار»

در صحنه تاریخ و اجتماع است. تنها بر این شالوده استوار می‌توان دید روشن و برخورد درست با مسئله شخصیت و نقش آن در تاریخ داشت.

تاریخ بنابر قوانین عینی پیش می‌رود. در جریان آن، توده‌های مردم - که زحمتکشان ستوان فقرات آن هستند - نقش اساسی را ایفا می‌کنند. این سیر جبری را که طبق قوانین عینی - مستقل از میل و اراده و ذهن - صورت می‌گیرد، هیچ فرد و شخصیتی هر قدر بانفوذ و هوشمند و برجسته و مبتکر باشد، نمی‌تواند بنا به هوس و خواست خود تغییر دهد و متوقف سازد. قانونمندی عینی تکامل، از اراده هر شخصیتی نیرومندتر است. دکتر ارانی می‌نویسد:

«تا جریان اجتماع، که نتیجه یک تکامل طولانی است، یک

چنین مقامی را ایجاد نکند، افراد نمی‌توانند منشأ اثر باشند.»

اما سیر جبری و ضرور تاریخ می‌تواند تندتر یا کندتر انجام گیرد، از این یا آن راه، به این یا آن صورت عملی شود. اگر جریان گذار و روند معین تاریخ و عمل قوانین عینی اجتماع، جبری و حتمی است، آهنگ گذار و اشکال آنها و نحوه عمل قوانین، شکل و نوع حوادث به‌هیچ‌وجه مقدر نیست و می‌تواند بی‌نهایت متنوع باشد. در این موارد است که حضور و شرکت شخصیت نقش بازی می‌کند. برای یک روند تاریخی معین، می‌تواند طرق گوناگون تحقق وجود داشته باشد. این وابسته به شرایط مشخص و نیروهای اجتماعی و مبارزه طبقات و غیره است. نقش رهبران و شخصیت‌ها درست در همین جا نمایان می‌گردد، زیرا که آنها با استعداد سازمان‌دهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خود می‌توانند در چگونگی شکل توده‌ها، در ثمربخشی مبارزه توده‌های مردم و سیمای مشخص محصول مبارزه طبقاتی مؤثر واقع شوند، و در این رابطه می‌توانند سیر حوادث را کندتر یا تندتر کنند، نهضت را زودتر به شاهراه برسانند یا به کوره‌راه بغلطانند، نیل به هدف را آسان‌تر کنند یا مشکل‌تر سازند.

عمل قانون عینی اجتماع ضرور و حتمی است، اما اینکه چگونه، با چه سیمایی و با چه سرعتی و توسط چه کسانی تحقق یابد، تصادفی است که

ضرورت تاریخی از خلال آن بروز می‌کند.

برای متمایز ساختن این معنای «شخصیت» از سایر معانی شخصیت، اصطلاح «شخصیت تاریخی» را به کار می‌بریم، یعنی رهبر و زمامدار و رَجُل سیاسی و اجتماعی و دولتی که فعالیت او، اندیشه و عمل او، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر جریان حوادث تاریخ داشته باشد.

عقاید ایده‌آلیستی و ذهنی‌گرایانه برای شخصیت تاریخی نقش قاطع در تاریخ قائل‌اند. ماتریالیسم تاریخی معتقد است که نقش قاطع در آفرینش تاریخ، از آن توده‌های مردم است و این،

شرایط تاریخی مشخص است که شخصیت‌ها را می‌آفریند و آنها را برای انجام نقش معین خویش، برای بیان یک ضرورت عینی تکامل تاریخ، به صحنه حوادث فرامی‌خواند.

روشن است که خواص و استعداد و حتی سیمای اخلاقی و خصوصیات فردی این یا آن شخصیت بر روی صحنه حوادث مُهر و اثر خویش را باقی می‌گذارد. شخصیت‌ها که دارای مختصات مشخص خویش هستند، عنصر تصادف را در تاریخ وارد می‌سازند و به رویدادها رنگ ویژه آن را می‌دهند. نسبت به اینکه شخصیت‌های تاریخی و رهبران در جهت تسریع عمل قوانین عینی قرار گیرند یا مخالف آن اقدام کنند، در جهت تکامل جامعه فعالیت کنند یا هدفشان مخالفت با این تکامل باشد، در تاریخ نقش متری یا ارتجاعی ایفا خواهند کرد. خصلت مثبت یا منفی شخصیت تاریخی وابسته است به موضع‌گیری طبقاتی، در کنار طبقات متری و بالنده جای داشتن یا بیانگر منافع طبقاتی‌میرنده و ارتجاعی بودن، وابسته است به تطابق یا عدم تطابق فعالیت شخصیت با قوانین عینی تکامل اجتماع.

حالا که نقش و جای واقعی شخصیت در روند تکامل تاریخ روشن شد، معلوم می‌گردد که از نظر مارکسیسم کیش شخصیت، یعنی مطلق کردن نقش او، و به دنبالش ستایش بی‌کرانی که کار را به پرستیدن و همه‌کاره دانستن شخصیت می‌کشاند و روح دموکراسی را می‌کُشد و جلوی بروز همه‌جانبه نقش توده‌ها و شرکت آنها را در امور کشور می‌گیرد، به کلی مطرود است.

فصل یازدهم - تئوری مارکسیستی - لنینیستی نقش توده‌های مردم و شخصیت در تکامل تاریخ ۳۹۹

در تجربه نهضت‌های جهانی کمونیستی اثرات سوء کیش شخصیت استالین و سپس کیش مائو نشان داد که چقدر این جریان که به معنای کاهش نقش حزب و توده‌ها و ترمز کننده فعالیت خلاقه و ابتکار و حس مسئولیت است با مارکسیسم-لنینیسم بیگانه است.

درک مارکسیستی نقش شخصیت از سوی دیگر، هرگونه انکار آنارشیستی نقش و مقام عینی و واقعی شخصیت و نفی آن را نیز قاطعانه طرد می‌کند.

فصل دوازدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی

درس ۹۲. هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی

۱. طرح و حل مسئله اساسی ماتریالیسم تاریخی
۲. تعریف مقولات هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی
۳. تقسیم‌بندی و اجزای آگاهی اجتماعی
۴. نقش هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، رد نظریات ایده‌آلیستی و مادی‌گرایانه سطحی
۵. نقش فعال آگاهی اجتماعی و استقلال نسبی آن
۶. توضیحاتی برای دقیق شدن مفهوم این دو مقوله

درس ۹۳. سیاست و حقوق و ایدئولوژی سیاسی و قضایی

۱. معنای مقوله «سیاست» و ایدئولوژی سیاسی؛ جای آن در سیستم آگاهی اجتماعی و خصوصیات آن
۲. حقوق و ایدئولوژی قضایی

درس ۹۴. اخلاق

۱. تعریف مقوله «اخلاق» و ویژگی‌های آن
۲. انواع اصول اخلاقی و تحول آن

۳. مبارزه بین اصول اخلاقی پرولتاریا و بورژوازی
۴. رابطه اخلاق با سایر اشکال آگاهی اجتماعی
۵. اتیک یا علم الاخلاق و تحول آن؛ مکاتب اصلی در آن

درس ۹۵. علم، انقلاب علمی و فنی

۱. تعریف مقوله «علم» و هدف آن
۲. تفاوت علم با سایر اشکال آگاهی اجتماعی
۳. اجزای متشکله علم، انواع دانش ها
۴. رابطه میان علم و مقولات آگاهی اجتماعی و روبنا
۵. چگونگی تکامل علوم و قوانین درونی آن
۶. وجوه مشخصه علوم معاصر
۷. «انقلاب علمی و فنی» و محتوای آن
۸. نتایج اجتماعی انقلاب علمی و فنی
۹. وابستگی انقلاب علمی و فنی با مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی

درس ۹۶. هنر

۱. ویژگی بازتاب در هنر، تصویر هنری، وحدت عام و خاص
۲. نقش فعالیت خلاقه هنرمند
۳. وظایف سه گانه هنر و اهمیت اجتماعی آن
۴. رابطه هنر با هستی اجتماعی و با منافع طبقاتی؛ استقلال نسبی آن
۵. خصلت ملی هنر

درس ۹۷. مذهب

۱. عوامل طبیعی و پیدایش مذهب
۲. عوامل اجتماعی و پیدایش مذهب
۳. تحول مذاهب و اجزای متشکله آن
۴. علل دیرپایی مذهب

۵. ماتریالیسم و مذهب
۶. مسئله اصلی - منافع مشترک و اهداف مشترک مارکسیست‌ها و مذهب‌یون در نبرد علیه امپریالیسم، استبداد و سرمایه‌داری

درس ۹۸. فلسفه

۱. تعریف و ویژگی فلسفه
۲. استقلال نسبی فلسفه
۳. جا و نقش فلسفه در سیستم آگاهی اجتماعی
۴. تکامل تاریخی فلسفه
۵. فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک

درس ۹۲. هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی

۱

دو مقوله «هستی اجتماعی» و «آگاهی اجتماعی» دو جنبه مادی و معنوی حیات جامعه را نشان می‌دهند. همان‌طور که رابطه بین ماده و شعور مسئله اساسی فلسفه است، چگونگی رابطه بین این دو مقوله نیز مسئله اساسی را در علم فلسفه اجتماع و تاریخ تشکیل می‌دهد. پاسخ ماتریالیسم به مسئله اساسی فلسفه بر شالوده تقدم ماده بر شعور متکی است. در مورد مسئله اساسی فلسفه اجتماع و تاریخ، برای نخستین بار در تاریخ تفکر بشری این کارل مارکس بود که نشان داد:

اولاً، این هستی اجتماعی است که در آخرین تحلیل روندهای حیات معنوی جامعه را تعیین می‌کند،

ثانیاً، در میان تمام مناسبات متنوع و گوناگون اجتماعی، مناسبات تولیدی، به مثابه مناسباتی عینی، عنصر اساسی و هسته مرکزی هستی اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

کارل مارکس پس از بررسی عمیق اجتماع به این نتیجه‌گیری دوران‌ساز رسید که:

این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی آنان را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی انسان‌ها است که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند.

۲

در واقع هم پدیده‌های اجتماع انسانی به طور کلی بر دو نوع هستند:

- یا پدیده‌ها و روندهای مادی، یعنی مستقل از فکر و ذهن و اراده و شعور انسان‌اند، و به طور عینی وجود دارند،
- یا پدیده‌ها و روندهای معنوی هستند، یعنی حاصل فکر و اندیشه و آگاهی انسان‌اند.

هستی اجتماعی چیست؟ هستی اجتماعی عبارت است از مجموعه عناصر زندگی مادی جامعه:

- چارچوب کیهانی - جغرافیایی،
 - شرایط نفوس و تراکم جمعیت،
 - عوامل مختلف محیط زیست پیرامون،
 - تمام اشیاء و موادی که خود انسان خلق کرده و موجودیت مادی دارند و به بخشی از این شرایط و محیط بدل شده‌اند،
 - تمام مناسبات و ارتباطات مادی - یعنی عینی و مستقل از ذهن - که بین انسان‌ها و طبیعت، و بین خود انسان‌ها در جریان کار ایجاد می‌شود.
- مارکسیسم نشان می‌دهد که این مناسبات نوع اخیر در مجموعه حیات مادی جامعه نقش درجه اول دارد و در آخرین تحلیل (نه به طور مستقیم و ساده و بلاواسطه و سطحی، بلکه در آخرین تحلیل) این گونه روابط هستند که در پیدایش و تکامل آگاهی اجتماعی نقش تعیین کننده دارند.

آگاهی اجتماعی چیست؟ آگاهی اجتماعی عبارت است از مجموعه عناصر و پدیده‌هایی که بازتابی از حیات مادی در آگاهی و شعور انسان‌ها هستند، یعنی عبارت است از شناخت و ارزیابی واقعیت اجتماعی در سطوح مختلف، از سطح شناخت خودبه‌خودی و روانی گرفته تا سطح ایدئولوژیک و تئوریک.

- شعور فردی بازتاب واقعیت در آگاهی یک انسان، و در جهان درونی، روحی و نفسانی یک فرد جداگانه است.

- آگاهی اجتماعی بازتابی است بس ژرف‌تر، همه‌جانبه‌تر، تعمیم یافته‌تر؛

انعکاس هستی اجتماعی است در تمامی بغرنجی خود و در سطح تمامی جامعه. بنابراین، آگاهی اجتماعی حاصل جمع ساده شعور انفرادی افراد بشر نیست، بلکه مقوله کیفیاً متفاوتی است.

۳

آگاهی اجتماعی دارای ساخت بغرنجی است. در آگاهی اجتماعی می‌توان سطوح مختلف افقی و عمودی را تمیز داد و در هریک از آنها نیز انواع گوناگونی:

در سطح عمودی، مقوله آگاهی اجتماعی را می‌توان به‌ویژه از دو نظر یا به دو صورت مشخص نمود:

۱. آگاهی عمومی و متعارفی (روحیه اجتماعی) که عبارت است از مجموعه تصورات، آداب و رسوم، روحیات اجتماعی، ذوق و سلیقه عمومی که جنبه عادی و عملی دارد و به شکل خودبه‌خودی در جریان تاریخ اجتماع و مسیر زندگی شکل می‌گیرد و به افراد جامعه القا می‌شود، و می‌توان آن را «روان اجتماع» یا روحیه جامعه نامید.

۲. آگاهی سیستم‌تیزه شده و مدرن (شناخت تئوریک) که در سطح بالاتری است و به صورت نظریات علمی و تئوریک تدوین شده است. پایه پیدایش این سطح، جدا شدن کار فکری از کاریدی و امکان تفکر تئوریک یا نظری، جدا از تفکر پراتیک و عملی است. عناصر شعور اجتماعی در این سطح به تدریج متراکم شده و توسط کاهنان و فلاسفه و خردمندان و رجال سیاسی و دانشمندان سیستم‌بندی گردیده و به صورت معارف بشری و دانش‌ها درآمده است. آن بخش از آگاهی اجتماعی را در این سطح که سیستم نظریات تئوریک درباره جامعه است و در آن منافع طبقاتی و قشرها منعکس است، ایدئولوژی می‌نامیم.

در سطح افقی، مقوله آگاهی اجتماعی را می‌توان بر حسب اشکال کیفیاً

متمایز آن تقسیم کرد. مثلاً شکل سیاسی، قضایی، زیبایی‌شناسی، هنری، علمی، فلسفی، مذهبی، اخلاقی و غیره. باید توجه داشت که اشکال آگاهی اجتماعی در تقسیم‌بندی افقی اولاً باهم در ارتباطند، و ثانیاً هریک از آنها دارای دو سطح مشخص، یکی عادی و عمومی، و دیگری سیستماتیزه شده و مدوّن است. یعنی هر شکل از نظر تقسیم‌بندی افقی، دارای دو سطح از نظر تقسیم‌بندی عمودی است. مثلاً سیاست یا استتیک یا مذهب را، به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی، می‌توان هم در سطح آگاهی عامه و روحیه جامعه مطالعه و بررسی کرد، هم در سطح آگاهی نظری و مدوّن.

۴

جهان‌بینی‌های ایده‌آلیستی می‌کوشند تکامل اجتماع را بر شالوده عناصر مختلف معنوی توضیح دهند. برعکس، ماتریالیسم تاریخی زندگی مادی، موجودیت عینی، هستی اجتماعی را عامل اولیه و عنصر تعیین کننده می‌داند و حیات معنوی را عنصر ثانوی و بازتاب زندگی مادی مشتق از آن می‌شمارد. از مارکس آموخته‌ایم که آگاهی چیزی نیست جز هستی‌ای که به آن آگاهی یافته‌ایم. چیزی نیست جز آگاهی به هستی، و این هستی انسان‌ها نیز چیزی نیست جز روند واقعی زندگی آنها.

با این آموزش اساسی است که علوم اجتماعی پایه علمی پیدا می‌کنند و به مسئله اساسی فلسفه تاریخ و اجتماع پاسخ درست داده می‌شود.

اما تمام این تأکیدات که برای درک اصل ماتریالیستی و برخورد علمی و درست با مسئله رابطه بین هستی و آگاهی اجتماعی است، به هیچ وجه به معنای پاسخی ساده شده، سطحی و یک‌جانبه نیست. فلسفه مارکسیستی فلسفه‌ای است دیالکتیکی، منعکس کننده واقعیت و تمامی بغرنجی‌های آن. مارکسیسم در این زمینه بر روی نقش تاریخی آگاهی اجتماعی، اندیشه‌ها و عوامل ذهنی تأکید دارد. مارکسیسم تنها علمی است که به درستی و دقیقاً نقش عظیم این عوامل را در نظر گرفته و تأثیر آنها را در حیات اجتماع بررسی می‌کند، به

علت و چگونگی این نقش و به حدود این تأثیر و میزان آن پی می‌برد، و بالاخره آگاهی به این نقش را، خود وسیله‌ای برای تحول جامعه قرار می‌دهد. ماتریالیسم تاریخی تئوری کامل آگاهی اجتماعی و نقش آن را در جامعه بشری تدوین کرده است. آگاهی اجتماعی می‌تواند به تکامل هستی اجتماعی شتاب بخشد یا آن را کند کند. این وابسته بدان است که بازتاب منافع طبقات مترقی و بالنده باشد یا بیانگر منافع طبقات میرنده و ارتجاعی؛ وابسته بدان است که نیازهای عینی ترقی اجتماع را منعکس کند یا نه. آگاهی اجتماعی بازتاب مکانیکی هستی اجتماعی نیست.

مکاتب ماتریالیستی سطحی و مبتدلی وجود دارند که نقش اندیشه‌ها و عوامل ذهنی را در حیات اجتماع نفی می‌کنند و به طور سطحی و مکانیکی نقش مؤثر و فعال آگاهی اجتماعی را منکر می‌شوند، یا مستقیماً و بلاواسطه می‌خواهند تمامی پدیده‌های بغرنج آگاهی اجتماعی را به بهانه «اقتصادی» توضیح دهند. ماتریالیسم تاریخی، یعنی علم فلسفی مارکسیسم-لنینیسم درباره تاریخ و جامعه، با چنان برداشت سطحی و مبتدل، به کلی بیگانه است. دشمنان مارکسیسم که قدرت مقابله با آموزش تئوریک طبقه کارگر را ندارند و می‌خواهند به قول خود، مارکسیسم را «رد کنند»، اغلب همان تزه‌های ماتریالیسم عوامانه و سطحی و به اصطلاح «اقتصادی» را بهانه کرده، آنها را تزه‌های مارکسیسم معرفی نموده، و آن وقت بر بنای پوشالی و سستی که خود به نام مارکسیسم ساخته‌اند، دُن کیشوت وار حمله می‌برند و می‌اندیشند که مارکسیسم را تار و مار کرده‌اند!

۵

ماتریالیسم تاریخی عمل و عکس‌العمل متقابل و درونی و تأثیر متقابل و رابطه دیالکتیکی بین دو مقوله آگاهی اجتماعی و هستی اجتماعی را خاطر نشان می‌سازد و نقش فعال آگاهی اجتماعی را در مقابل هستی اجتماعی ثابت می‌کند؛ نشان می‌دهد که آگاهی اجتماعی دارای چه قوانین تکامل مستقل و

چه ویژگی‌هایی هست و بر شالوده این قوانین ویژه چگونه می‌تواند از تکامل هستی اجتماعی عقب بماند یا برعکس، بر تغییرات آن پیشی گیرد. در عین حال، آگاهی اجتماعی حفظ و تداوم و وراثت و انتقال ارزش‌های فرهنگی و حیات معنوی را از یک نظام به نظام دیگر تأمین می‌کند. این مقوله در خود سنن و آداب و خصوصیات معنوی و فرهنگی و روانی را دربر می‌گیرد.

توسط همه اینها است که استقلال نسبی آگاهی اجتماعی نسبت به هستی اجتماعی جلوه‌گر می‌شود. اگرچه همان‌طور که گفتیم، عنصر اولیه، قاطع و تعیین‌کننده - در آخرین تحلیل - هستی اجتماعی است، آگاهی اجتماعی بر زمینه استقلال نسبی خود، عمل متقابل و تأثیر متقابل خود را بر روی هستی اجتماعی انجام می‌دهد و خصلت انتقادی خلاقه و تغییر دهنده و فعال خویش را جلوه‌گر می‌سازد. مارکسیسم-لنینیسم اهمیت انقلابی اندیشه‌های مترقی را که در آگاهی توده‌ها رسوخ می‌کند و به یک نیروی مادی در راه تکامل اجتماع بدل می‌شود، خاطر نشان می‌سازد. تغییر هستی اجتماعی موجب تغییر آگاهی اجتماعی می‌شود، ولی این کار به خودی خود، سطحی و به یکباره صورت نمی‌گیرد، بلکه در جریان یک روند بغرنج، متضاد و طولانی انجام می‌شود. تئوری مارکسیستی مقولات «هستی اجتماعی» و «آگاهی اجتماعی» نشان می‌دهد که اندیشه‌ها و موضع‌گیری‌ها و آگاهی‌ها و ارزیابی‌های معنوی، اخلاقی، سیاسی، حقوقی، هنری، فلسفی و غیره دارای شالوده‌های عینی طبقاتی بوده و تضادها و منافع طبقاتی را منعکس می‌کند. این تئوری به ما امکان می‌دهد:

- اولاً پدیده‌های آگاهی اجتماعی را به طور عینی و بدون پیش‌داوری تحلیل کنیم،
- ثانیاً قانونمندی‌های روند تکاملی آگاهی اجتماعی را روشن سازیم،
- ثالثاً برای ارزیابی سیستم‌های ایدئولوژیک، در چارچوب مشخص تاریخی آنها و برای مرزبندی دقیق و مشخص اندیشه‌های مترقی و ارتجاعی و نقش مشخص هریک از آنها در هر عصر، معیارها و محک درست به دست آوریم،
- و بالاخره این تئوری خود پایه تئوریک ضرورت شرکت فعال در نبرد

ایدئولوژیک و لزوم عمل انقلابی فعال و آگاهانه است.

۶

اینک چند توضیح برای احتراز از اشتباه و روشن شدن مطالب و مرزبندی دقیق‌تر بین مقولات هستی اجتماعی، آگاهی اجتماعی، پایه، روبنا و ایدئولوژی.

۱. «پایه» یا پایه اقتصادی، حیطه به مراتب کمتری را از هستی اجتماعی دربر می‌گیرد. جزئی از آن است، اگرچه هسته اصلی آن است. هستی اجتماعی، علاوه بر پایه که مجموعه مناسبات تولیدی است، مناسبات دیگر عینی بین انسان‌ها، مناسبات بین جامعه و طبیعت، و همچنین شرایط نفوس و جمعیت، محیط زیست، شرایط جغرافیایی-کیهانی هستی اجتماع را نیز شامل می‌شود.

۲. «روبنّا» نسبت به آگاهی اجتماعی از یک نظر وسیع‌تر است و حیطه گسترده‌تری را دربر می‌گیرد و از نظر دیگر تنگ‌تر و محدودتر از آن است. از آنجا که از بین اندیشه‌ها و مکاتب و نظریات، تنها آن بخشی را که دارای خصلت طبقاتی است و مستقیماً ناشی از پایه مشخص شیوه تولید مربوطه است دربر می‌گیرد، بسی تنگ‌تر از آگاهی اجتماعی است که چه در سطح روان اجتماعی یا آگاهی عامه و روحیه عمومی و چه در سطح آگاهی سیستماتیزه شده و مدوّن و ایدئولوژیک، کلیه عوامل و عناصر زندگی معنوی و کلیه مظاهر آگاهی‌ها و معلومات اجتماعی را دربر می‌گیرد.

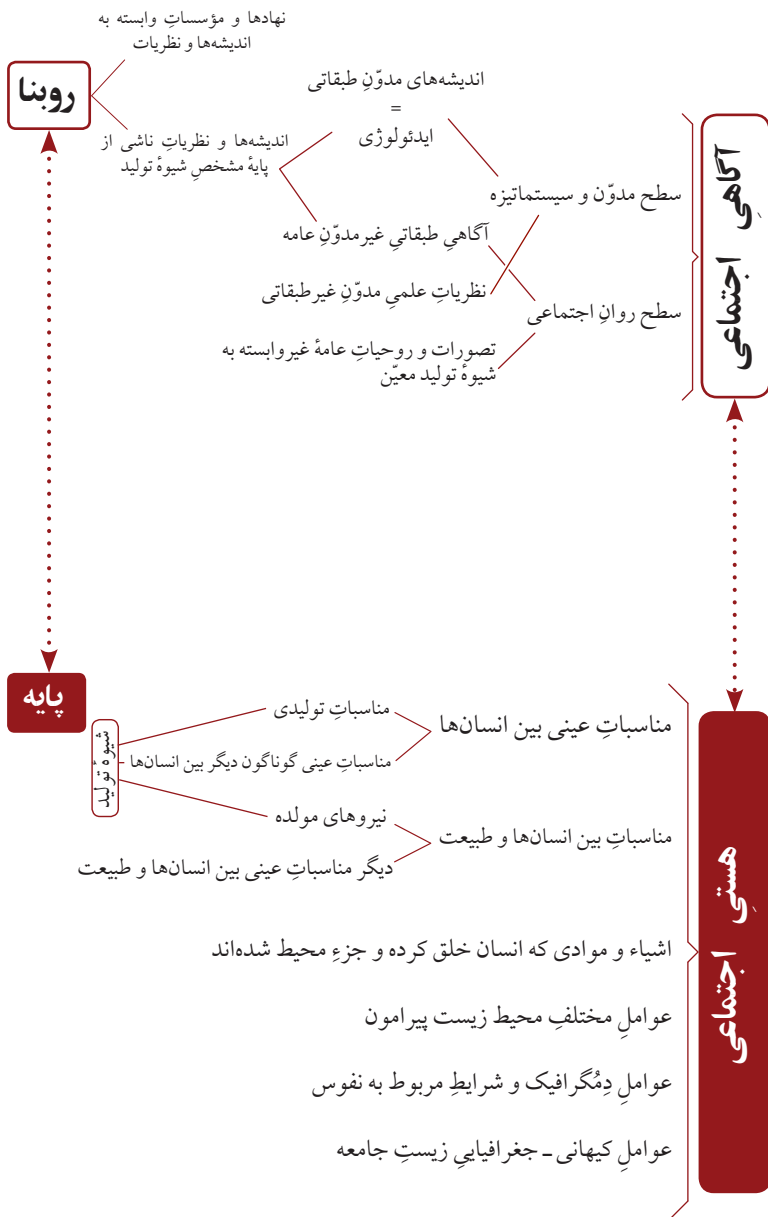
۳. روبنا نسبت به ایدئولوژی حیطه وسیع‌تری را دربر می‌گیرد؛ نه تنها از آن رو که نهادها و مؤسسات و سازمان‌های اجتماعی را هم علاوه بر اندیشه‌ها و مکاتب شامل می‌شود، بلکه از آنجا که روبنا نه فقط مکاتب و تئوری‌های اجتماعی دارای خصلت طبقاتی، بلکه سطح غیر سیستماتیزه و عامه‌ای آگاهی طبقاتی را شامل می‌شود. درحالی که ایدئولوژی تنها شامل مکاتب مدوّن و سیستماتیزه شده می‌گردد و مربوط به سطح روان اجتماعی و روحیه عامه نیست.

■ توضیح بیشتر:

«مسئلهٔ اساسی فلسفه» درس ۳

«پایه و روبنا» درس ۵۵

«ترقی اجتماعی» درس ۹۹.



درس ۹۳. اشکال آگاهی اجتماعی سیاست و حقوق، ایدئولوژی سیاسی و قضایی

۱

محتوای مقوله «سیاست» چیست؟ سیاست مجموعهٔ بغرنجی از زمینه‌ها و عرصه‌های مختلف است که باهم در ارتباطند و متقابلاً در یکدیگر تأثیر می‌گذارند. مهم‌ترین آنها عبارتند از:

اول. عرصهٔ مناسبات سیاسی بین طبقات و احزاب آنها (یعنی سیاست داخلی)، و بین دولت‌ها و سیستم‌های جهانی (یعنی سیاست خارجی). این عرصه به‌ویژه شکل سازمان جامعه را که پس از ایجاد طبقات متخاصم به وجود می‌آید و هستهٔ مرکزی آن قدرت دولتی است، دربر می‌گیرد.

دوم. عرصهٔ سیاسی عملی، که فعالیت‌های سیاسی طبقات و احزاب و دولت‌ها و سیستم‌های جهانی را دربر می‌گیرد و به‌ویژه شامل تدارک و سازمان دادن مبارزات سیاسی برای تحقق هدف‌های سیاسی هریک و سرانجام به دست آوردن و تحکیم قدرت دولتی می‌باشد. این عرصه، فعالیت اجتماعی-تاریخی مردم و شیوه‌ها و وسایل اجرای یک سیاست و نحوهٔ عملی نیل به هدف را نیز شامل می‌شود.

سوم. عرصهٔ ایدئولوژی سیاسی است که در درس‌های ماتریالیسم تاریخی - به‌مثابه شکلی از آگاهی اجتماعی - مورد توجه ما است.

۲

ایدئولوژی سیاسی عبارت است از انعکاس کم‌وبیش کامل منافع و هدف‌های طبقاتی در سیستم مدون شده و ترتیب یافته‌ای از نظریات و اندیشه‌ها، مکاتب سیاسی و تئوری‌ها. این نظریات شالوده‌اندیشه‌ای تدوین استراتژی و تاکتیک سیاسی و ایجاد نهادها و سازمان‌های سیاسی است که با کمک آنها از منافع طبقاتی مدافعه می‌شود. بین اندیشه‌های سیاسی و نهادهای سیاسی به مثابه عناصر روبنایی جامعه با پایه آنها رابطه متقابل دیالکتیکی موجود است. «پایه»، تعیین کننده سیاست است، ولی سیاست نیز تنها بازتاب منفعل پایه نیست، بلکه فعالانه بر آن تأثیر می‌بخشد و برای تحولش عمل می‌کند، و این تأثیر می‌تواند کند کننده یا شتاب بخشنده باشد.

سیاست می‌تواند تأثیر موقتی بر تحول جامعه داشته باشد، هنگامی که:

اولاً، از قانونمندی تکامل اجتماعی منشأ بگیرد،

ثانیاً، بازتاب درست مقتضیات زندگی اجتماع باشد،

ثالثاً، تحلیل عینی مناسبات بین طبقات و توازن نیروهای آنها را شالوده خویش قرار دهد و گرایش‌های تکامل و تحول و تغییر این مناسبات و توازن را به درستی ارزیابی و پیش‌بینی و برآورد کند. تنها در چنین صورتی سیاست به یک علم بدل می‌شود.

در عصر ما به طور عمده می‌توان دو سیاست متضاد اساسی را تمیز داد. یکی سیاست طبقه کارگر و دیگری سیاست بورژوازی امپریالیستی. سیاست طبقه کارگر و حزب وی بر شالوده تئوری کمونیسم علمی استوار است که خود علمی است درباره رسالت تاریخی طبقه کارگر و ایجاد جامعه بدون طبقه. این علم، اساسی‌ترین اندیشه‌های سیاسی و اصول مارکسیسم-لنینیسم را دربر می‌گیرد و شناخت قانونمندی‌های کلی مشی عمومی نهضت جهانی کمونیستی و کارگری را در هر مرحله مشخص ایجاد می‌کند.

سیاست به مثابه شکلی از آگاهی اجتماعی یا ایدئولوژی سیاسی، به نحوی مستقیم مناسبات اقتصادی بین طبقات و منافع طبقاتی را منعکس می‌کند و مستقیم‌ترین عرصه‌ای است که در آن بازتاب و تأثیر پایه بر روبنا، و در بحث

کنونی ما، هستی اجتماعی بر آگاهی اجتماعی را می‌توان دید. اندیشه‌ها و مکاتب سیاسی (یعنی سیاست در سطح آگاهی اجتماعی مدون و سیستماتیزه شده) در برنامه‌ها و اعلامیه‌های احزاب و سازمان‌های سیاسی، در اسناد و مدارک دولت‌ها، در قوانین اساسی کشورها، در دکترین‌ها یا آیین‌های سیاسی رجال دولتی، و همچنین در آثار تئوریک مخصوص تدوین و بیان می‌گردد. معیار درستی سیاست آن است که تا چه حد بتواند منافع حیاتی زحمتکشان را منعکس کند و به ترقی جامعه کمک نماید.

سیاست به مثابه یک شکل آگاهی اجتماعی، تأثیر فعال و پرتوانی بر پایه اقتصادی جامعه، بر تحول مناسبات تولیدی، که هسته اصلی هستی اجتماعی است - و توسط آن بر تمامی هستی اجتماعی - باقی می‌گذارد. سیاست همراه با حقوق و ایدئولوژی قضایی یا حقوقی وسیله و واسطه‌ای است برای عمل تعیین کننده پایه اقتصادی در سایر اشکال آگاهی اجتماعی نظیر فلسفه، هنر و غیره. این خود نمونه‌ای است از وابستگی‌ها و پیوندها و تأثیرات متقابل بین عوامل مختلف هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی.

سیاست به مثابه یک عنصر آگاهی اجتماعی نه تنها عنصری است فعال و دارای تأثیر مستقیم بر مناسبات تولیدی و بر نظام اجتماعی (زیرا در نتیجه مبارزه طبقاتی است که نظام‌ها دگرگون می‌شود و فرماسیون‌های تازه پا می‌گیرد)، بلکه از یک سو خود سیاست در اشکال دیگر آگاهی اجتماعی نظیر فلسفی، اخلاقی، هنری و غیره تأثیر دارد و تأثیر می‌پذیرد؛ و از سوی دیگر، وسیله‌ای می‌شود تا پایه اقتصادی - نه به طور مستقیم - بلکه به واسطه آن، بر این اشکال تأثیر تعیین کننده خود را باقی گذارد. وقتی می‌گوییم هستی اجتماعی در آخرین تحلیل تعیین کننده است و تأثیر آن با واسطه و غیرمستقیم انجام می‌شود، من جمله به همین امر (واسطه بودن سیاست به مثابه شکل آگاهی اجتماعی) نظر داریم. برای درک هر تحول و تغییری و کشف هر رابطه علت و معلولی در اشکال آگاهی اجتماعی، باید تمام بغرنجی‌ها، مراحل واسطه‌ای، تأثیرات متقابل و چگونگی تأثیر علت و راه و نحوه انجام این تأثیر را مطالعه کرد، نه آنکه به طور مکانیکی و سطحی، ارتباط مستقیم و بی‌واسطه

بین مثلاً هستی اجتماعی و اخلاق یا هنر برقرار کرد.

پس خصوصیات این شکل آگاهی اجتماعی عبارت است از:

اول. ارتباط نزدیکی بین سیاست و طبقات و مبارزه طبقاتی موجود است. در سیاست، مناسبات اقتصادی بین طبقات، مناسبات تولیدی و منافع اساسی طبقات مستقیماً منعکس می‌شود. از این رو است که سیاست را می‌توان بیان متبلور و متمرکز اقتصاد دانست.

دوم. سیاست نزدیک‌ترین عرصه آگاهی اجتماعی به هستی اجتماعی است و مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تر از همه اشکال دیگر با آن و با هسته مرکزی آن پیوند دارد.

سوم. سیاست بخشی است از روبنا، و تغییرات آن تابع قانونمندی‌های مربوط به مقولات پایه و روبنا است. البته روبنای سیاسی (یا عنصر سیاسی روبنای جامعه) علاوه بر ایدئولوژی سیاسی که مورد بحث ما است، آگاهی طبقاتی غیرمدون عامه و شم سیاسی در سطح روان جامعه، و نیز اضافه بر اینها، نهادها و سازمان‌های سیاسی وابسته را دربر می‌گیرد.

چهارم. ایدئولوژی سیاسی توسط مبارزه طبقات و فعالیت احزاب و سازمان‌ها و دولت‌ها بلاواسطه جامعه تحقق می‌پوشد و به صحنه عمل درمی‌آید و پرتوان‌ترین تأثیر متقابل را باقی می‌گذارد.

۳

قبلاً از حقوق و ایدئولوژی قضایی نام بردیم. در واقع هم، به عنوان شکل آگاهی اجتماعی، نمی‌توان آن را از ایدئولوژی سیاسی جدا کرد. در مفهوم درس‌های فلسفه، حقوق عبارت است از مجموعه قوانین و مقرراتی که چارچوب مناسبات قضایی بین انسان‌ها را تعیین می‌کند. این قوانین و موازین توسط دولت به مثابه بیان منافع و اراده طبقات حاکمه تدوین و اجرای آن به جامعه تحمیل می‌شود. حقوق نیز همچو سیاست همراه با تقسیم اجتماع به طبقات متخاصم و تشکیل دولت پدید می‌آید و در ماهیت امر عبارت است

از قانونی کردن و مدوّن کردن و قبولاندن اجباری منافع و اراده طبقه حاکمه از طریق قوانین به تمامی جامعه. به این ترتیب، سیستم حقوقی با هر نظام اجتماعی تغییر می‌پذیرد، و همچو سیاست دارای خصلت طبقاتی است، و همراه آن عنصری از روبنای جامعه به شمار می‌رود. قانونمندی‌های پیدایش و تکامل و تعویض سیستم‌های حقوقی و ایدئولوژی قضایی را تئوری مارکسیستی-لنینیستی «پایه و روبنا» توضیح می‌دهد. هر فرماسیون اجتماعی-اقتصادی دارای تیپ یا نوع ویژه حقوق مختص به خود است: حقوق و سیستم قضایی برده‌داری؛ فئودالی؛ سرمایه‌داری و سوسیالیستی. ایدئولوژی قضایی عبارت است از مجموعه نظریات و اندیشه‌ها درباره چگونگی وضع قوانین و مقررات و مناسبات قضایی بین افراد جامعه به خاطر حفظ منافع طبقاتی مشخص. وابستگی این مقوله با مقوله سیاست از همین تعاریف پیدا است. ایدئولوژی سیاسی و حقوقی به مثابه شکل آگاهی اجتماعی، خصلت تاریخی دارد، یعنی ابدی نیست. در مرحله معینی پدید شده و در مرحله معینی از بین خواهد رفت.

درس ۹۴. اشکال آگاهی اجتماعی اخلاق

۱

این مقوله آگاهی اجتماعی، صحنه وسیع دیگری از مناسبات بین افراد جامعه را تنظیم می‌نماید. اخلاق عبارت است از مجموعه عادات، احساسات، معتقدات، سنن، آداب، روش‌ها و موازینی که در زمینه مناسبات بین افراد، بین فرد و اجتماع، بین شخص و گروه، در سطح‌های مختلف برقرار می‌شود و در نحوه رفتار و چگونگی برخورد با مسائل و در قواعد عمل و کردار شخص بروز می‌کند. به این ترتیب، اخلاقیات عبارت است از وحدتی بین آگاهی انسان و رفتار او. اخلاق به مثابه شکلی از آگاهی اجتماعی و بازتابی از هستی اجتماعی، دارای مقولات ویژه اساسی خویش است که مهم‌ترین آنها عبارتند از نیکی و بدی، عدل و ظلم، وظیفه و مسئولیت، شرافت و رذالت، حقانیت و ستم...

اخلاق بر خلاف سیاست و حقوق پدیده‌ای نیست که در مرحله معین تکامل اجتماع و هم‌زمان با وجود طبقات به وجود آید. به علاوه، تفاوت موازین و معیارهای اخلاقی با موازین و قواعد حقوقی و سیاست آن است که این موازین اخیر به وسیله مجموعه قوانینی که از جانب دولت‌ها به جامعه تحمیل می‌شود اجرا می‌گردد، درحالی‌که موازین و معیارهای اخلاقی از جانب قوانین مصوب دولت‌ها حمایت نمی‌شود، بلکه نیروی افکار عمومی، نیروی سنت‌ها و آداب جاریه و عادت عمومی و قدرت تربیت از آنها

نگاهداری می‌کند و احترام به آنها بر شالوده و جدان شخصی و خواست عامه و تأثیر افکار عمومی استوار است.

موازین و معیارهای اخلاقی تنظیم کننده روش انسان است در مقابل خانواده و سایر افراد بشری، در مقابل طبقه و ملت، در مقابل تمامی جامعه و مردم سایر کشورها. اخلاق هم‌زمان با جامعه بشری زاییده می‌شود، زیرا اجتماع افراد همیشه از فرد عضو خود توقعات و انتظاراتی داشته و زندگی اجتماعی و همزیستی، احترام و اجرای مقررات و موازین اخلاقی معینی را ایجاب می‌کرده است.

۲

در کمون اولیه، جامعه اشتراکی بدوی، اخلاق، به مثابه مجموعه‌ای از همین آداب و رسوم و توقعات جمع از فرد و خواست افکار عمومی گروه وجود داشته و حتی در آن زمان، شکل مسلط و حاکم، مهم‌ترین شکل آگاهی اجتماعی بوده است. مناسبات اخلاقی پراتیک که اجرای آنها در عمل برای ادامه حیات جامعه ضرور بود، و سپس آگاهی اخلاقی، در همان جریان کار و از همان ابتدای پیدایش جامعه انسانی پدید شد، زیرا که بدون آن تنظیم و سازمان زندگی جامعه امکان نداشت. اصول اخلاقی برابری و مساوات ویژه کمون اولیه و جمع‌گرایی یا کلکتیویسم ابتدایی آن زمان بر همین اساس استوار بود. موازین اخلاقی در فرماسیون کمون اولیه برای همه افراد جامعه یک گونه و واحد بود.

اما در جوامع طبقاتی یک رشته آداب و رسوم و موازین کردار و عمل افراد هست که مربوط به تمامی افراد جامعه است، و یک رشته آداب و رسوم و نحوه رفتار که ناشی از تعلق طبقاتی است، ویژه طبقه‌ای مشخص است، در چارچوب منافع یک طبقه به وجود می‌آید و این طبقه مخصوص آن را می‌طلبد. به عبارت دیگر، هم‌زمان با تلاشی جامعه اشتراکی اولیه و تقسیم جامعه به طبقات، موازین اخلاقی واحد و یک‌گونه نظام اشتراکی اولیه نیز

تجزیه می‌شود و از آن هنگام به بعد اخلاق خصلت طبقاتی پیدا می‌کند. در هریک از فرماسیون‌های اجتماعی-اقتصادی، موازین حاکم اخلاقی عبارت است از موازین طبقه حاکم.

در هر فرماسیون، به‌ویژه در مرحله افول و سقوط آنها، در کنار و علیه موازین اخلاقی حاکم، ما با موازین اخلاقی دیگری - موازین متعلق به توده‌های زحمتکش و قشرهای مترقی که خواهان ترقی و پیشرفت و حامل عنصر نو هستند - روبرو هستیم که مظهر اعتراض ستم‌دیدگان، علیه ظلم، مظهر خواست تحول‌طلبان بوده و درک دیگری از خیر و از عدالت، از حقایق و وظیفه را به‌جز درک حاکم عرضه می‌دارد. ذکر مثال‌هایی درباره یکی از مقولات «اخلاق» (نیکی و بدی) می‌تواند به ما در فهم دو سطح عمومی و طبقاتی و دو درک، در این سطح طبقاتی کمک کند. مثلاً همه‌کس معتقد است و افکار عمومی این اصل را می‌قبولاند که اگر به زنی باردار کمک شود کار خوبی انجام گرفته، یا اگر در مقابل نابینایی که بر سر راهش چاهی قرار دارد خاموش نشسته شود کار بدی صورت گرفته (سطح عمومی قبول مقوله خوب و بد). از این مثال‌ها دیده می‌شود که در طی قرون، موازین ساده و بدیهی همزیستی انسان‌ها خصلتی همگانی-انسانی می‌یابند، به آداب اخلاقی عامه بدل می‌شوند. این گونه موازین و قواعد را می‌توان موازین عمومی بشری اخلاقی نامید. این گروه از موازین و آداب، عنصر مداومت و پیگیری را در روند مشخص تاریخی تکامل اخلاق، به‌مثابه شکل آگاهی اجتماعی، تشکیل می‌دهند. اما درعین حال، در جوامع منقسم به طبقات، بسیاری از مسائل اخلاقی و اصول رفتار انسانی که به نظر استثمارگران و ستمگران خوب و شایسته است، از نظر استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان بد و مذموم است. این گروه از موازین اخلاقی را موازین طبقاتی اخلاقی می‌نامیم. مثلاً شاه و اقبال گفته‌اند که حتی از کلمه اعتصاب بدشان می‌آید، ولی کارگران می‌گویند که اگر برای بالابردن دستمزدهایمان بتوانیم اعتصاب را سازمان دهیم بسیار خوب خواهد شد.

مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به نظر سرمایه‌داران امر خیری است

و سرچشمه ثروت، ولی برای زحمتکشان مایه شر است و منشأ بدبختی. به نظر سرمایه‌داران وابسته، رسوخ ایران بر باد ده سرمایه‌های امپریالیستی خوب است و کار دولت خدمتی است عالی، اما به نظر مردم برعکس، این عمل ناقض استقلال ما و مانع رشد سالم ایران و عملی است بد و کار دولت خیانتی است آشکار. قمارهای چند میلیون تومانی، قاچاق و اشاعه هروئین، انواع فساد جنسی و خانوادگی با موازین اخلاقی درباری و ثروتمندان جور در می‌آید، ولی مغایر با موازین اخلاقی میلیون‌ها زحمتکش ایرانی است. همه می‌دانیم که در مبحث اخلاق، مقولاتی نظیر ادب و انسانیت و ترحم و نزاکت و غیره چه معانی به کلی متفاوتی از نظرگاه و مواضع طبقاتی مختلف دارند. البته باید توجه داشت که طبقات حاکم همواره کوشیده‌اند و می‌کوشند موازین طبقاتی متعلق به خود را به کمک وسایل مختلف ارتباطی و تبلیغی و تأثیر بر افکار عمومی و دستگاه تعلیم و تربیت و غیره، به عنوان موازین اخلاقی عموم خلق جا بزنند و آنها را همگانی و ابدی جلوه‌گر سازند.

۳

مصاف بین موازین اخلاقی بورژوازی و پرولتری بخشی است از نبرد ایدئولوژیک عظیمی که در جهان امروز جریان دارد. اخلاق بورژوازی که سود و حفظ مالکیت خصوصی اساس آن است، به سرنوشت مردم، به آینده میهن، به مصالح جامعه بی‌اعتنا است. منافع فردگرایانه، اغراض تنگ‌نظرانه طبقاتی، پول و سود قطب‌نمای آن است. انسان‌ها گرگ‌وار به دنبال سود بیشتر می‌توانند یکدیگر را بدرند. اندیویدوالیسم، عطش ثروت، خودپرستی، خصومت و رقابت، اصول اخلاقی حاکم بر این نظام است. همه‌چیز و من جمله شرف و وجدان، عشق و مناعت بشری، خانواده و میهن، همه‌چیز به کالا بدل می‌شود و طبق موازین اخلاقی بورژوازی می‌تواند به فروش رود و در آستان خدای پول و سود و منافع شخصی قربانی شود.

در مقابل، موازین اخلاقی پرولتاریای انقلابی بیانگر منافع تمام توده‌های

زحمتکش در نبرد علیه استثمار و ستم بوده و در شرایط مبارزه علیه مناسبات تولیدی استثماری سرمایه‌داری پدید شده و تحکیم می‌یابد. بر شالوده آن و به هنگام از بین بردن آن مناسبات، موازین اخلاق کمونیستی پدید می‌شود. شالوده تئوریک این اخلاق نوین، مارکسیسم-لنینیسم است. اخلاق جامعه سوسیالیستی تمام موازین اخلاقی همگانی بشری و تمام عناصر پرارزش سیستم‌های اخلاقی ماقبل را در خود فرا گرفته و آنها را تکامل داده و موازین جدیدی را بر آنها می‌افزاید که در رأس آنها برخورد نوین نسبت به کار و نسبت به مالکیت عموم خلق، میهن‌پرستی عمیق و انترناسیونالیسم، جمع‌گرایی یا کلکتیویسم، انسان‌دوستی سوسیالیستی و وفاداری بی‌خداشه به امر سوسیالیسم است. هرچه جامعه سوسیالیستی و سپس کمونیستی پیش می‌رود و تکامل می‌یابد، اهمیت اصول اخلاقی و موازین اخلاقی در تنظیم مناسبات بین انسان‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود و نقش اخلاقیات فزونی می‌یابد، در حالی که به دنبال زوال دولت، نقش و اهمیت سیاست و حقوق کمتر و کمتر شده و بالاخره به عنوان شکل آگاهی اجتماعی از بین می‌روند.

۴

اخلاق زیر تأثیر سایر اشکال روبنا در هر فرماسیون، زیر تأثیر سایر اشکال آگاهی اجتماعی نیز هست و فرهنگ مادی و معنوی جامعه مَهر خود را بر آن باقی می‌گذارد. در جریان تکامل تاریخ و پیشرفت تمدن و فرهنگ، برخی موازین و آداب و رسوم که زمانی خوب و شایسته شمرده می‌شد، ارزش خود را از دست می‌دهند و به عوامل زشت و مطرود بدل می‌گردند. پس موازین و اصول اخلاقی جاودان و بدون تغییر نیستند و زیر تأثیر تغییرات هستی اجتماعی، پایه اقتصادی جامعه، عوامل روبنایی و سایر اشکال آگاهی اجتماعی تغییر می‌پذیرند.

اخلاق به مثابه شکل آگاهی اجتماعی دارای وظیفه اجتماعی مشخصی است، و این وظیفه عبارت است از تأیید یا تکذیب، قبول یا رد معنوی و

وجدانی مناسبات اجتماعی اساسی موجود در جامعه در هر مرحله معین، به منظور حفظ و تحکیم این مناسبات یا تغییر و تحول آنها. از اینجا نقش فعال اخلاق در حیات جامعه منشأ می‌گیرد که خود به‌مثابه عنصری از روبنا به عاملی تأثیربخش و عمل‌کننده بدل می‌شود و در مناسبات تولیدی و سایر مناسبات اجتماعی، در هستی اجتماعی و همچنین در سایر اشکال آگاهی اجتماعی تأثیر خود را باقی می‌گذارد. اخلاق از جهت موضع‌گیری فرد و افکار عمومی در مقابل کار و مالکیت وسایل تولید، بر اقتصاد تأثیر می‌کند. هر اقدام سیاسی با یک ارزیابی اخلاقی، با رد یا قبول از جانب افکار عمومی روبرو می‌شود. روشن است که چقدر اهمیت دارد که یک تصمیم اقتصادی یا یک عمل سیاسی، اخلاقاً از جانب مردم مورد حمایت قرار گیرد یا برعکس طرد شود.

۵

آن علم فلسفی که مسائل پراتیک و تئوریک مربوط به اخلاق را مطالعه می‌کند اِتیکی نامیده می‌شود. اِتیکی یا علم‌الاخلاق به‌مثابه جزء متشکله‌ای از دانش‌های فلسفی از عهد باستان پدید شد.

فلاسفه ماتریالیسم در طی قرون، از ارسطو گرفته تا انسیکلوپدیس‌ها و فویرباخ، وابستگی مفاهیم و موازین اخلاقی را به نیازها و منافع واقعی انسان‌ها نشان داده و آن را جدا از قیود مذهبی مورد بررسی قرار دادند. ولی البته به علت محدود بودن ناگزیر تاریخی‌شان نمی‌توانستند پیگیرانه منشأ و ماهیت اخلاق و قوانین تکامل آن را توضیح دهند.

فلاسفه ایده‌آلیست سعی کردند بر شالوده این یا آن اصل معنوی یا عوامل مذهبی و اراده خدا علم‌الاخلاق را پایه‌گذاری کنند. «خیر» نزد افلاطون، «مطلق» نزد هگل، «خرد عملی» نزد کانت، از این گونه بود. اما بعضی از آنها موفق شدند که برخی مسائل واقعی اخلاقی را مطرح و بررسی کنند و پاسخ‌های پرارزشی بیاوند. از آن جمله است مسئولیت فردی توسط سقراط،

آزادی و مناعت انسانی توسط کانت، رابطه بین اخلاق و حقوق و بین اخلاق ذهنی و گروهی توسط هگل.

علم الاخلاق مارکسیستی بر شالوده ماتریالیسم دیالکتیک و دستاوردهای علوم اجتماعی مشخص نظیر انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و غیره به مسائل منشأ و ماهیت و خصلت اخلاق پاسخ علمی و دقیق می‌دهد. مارکسیسم، هم تئوری‌های مطلق‌گرایانه و ادعای جاودانی بودن و تغییرناپذیر بودن اخلاق را رد می‌کند و هم تئوری‌های نسبی‌گرایانه (رلاتیویستی) را که کار را به انکار وجود و عمل آن می‌کشانند. مارکسیسم نشان می‌دهد که اخلاق را باید همچو پدیده‌ای اجتماعی-تاریخی مورد بررسی قرار داد و تحول و تکامل اخلاقیات و موازین و قواعد رفتار مربوط بدان را در اعصار مختلف مطالعه کرد. مارکسیسم به پیشرفت اخلاق قائل است نه به جمود اخلاقی و تغییرناپذیری موازین اخلاقی. مارکسیسم نقش توده‌ها را برای ایجاد موازین اخلاقی نو و پیشرفت آن و خصلت طبقاتی اخلاق را در جوامع طبقاتی روشن می‌کند. مارکسیسم نشان می‌دهد که انسان‌ها محتوای موازین آگاهی و رفتار اخلاقی خود را از منافع اقتصادی و طبقاتی و از شرایط زندگی اجتماعی خویش می‌گیرند. مارکسیسم توجه را به عمل و رسالت اخلاق و اثربخشی فعال آن جلب می‌کند. این تأثیر از طریق موازین رفتار و فشار معنوی عامه، از طریق ایده‌آل‌ها و ارزیابی‌های مورد قبول توده مردم انجام می‌گیرد و در تجهیز نیروهای اجتماعی به کمک انگیزه‌های درونی انسان و تصمیم وجدانی افراد نقش بسیج‌کننده بسیار مهمی دارد.

■ توضیح بیشتر:

«پایه و روبنا» درس ۵۵

«طبقات» درس ۷۰

«فرماسیون» درس ۵۸

«کمون اولیه» درس ۵۹.

درس ۹۵. اشکال آگاهی اجتماعی علم، انقلاب علمی و فنی

۱

علم مجموعه به هم پیوسته و تدوین شده‌ای از شناسایی‌ها و آگاهی‌های واقعی و قابل اعتماد درباره طبیعت و جامعه و تفکر است. تکامل علوم از بررسی و گردآوری فاکت‌ها و مشاهدات آغاز شده و به ایجاد تئوری‌ها و سیستم‌بندی‌ها و تنظیم قوانین می‌انجامد. شیوه علم، شیوه‌ای عقلی و اثباتی است و با کمک محاسبه و تجربه و مشاهده واقعیات می‌توان درستی احکام علم را تحقیق کرد و به محک زد. پس علم به مثابه شکلی از آگاهی اجتماعی، مجموعه آن معارف و آگاهی‌های بشری در عرصه‌های مختلف طبیعی و اجتماعی است که بر اساس فاکت‌های دقیق و قابل اعتماد و مسلم گرد می‌آید و به صورت تئوری‌های علمی بیان می‌شود و یک سیستم کامل پژوهش را برای رشته‌های گوناگون معرفت به وجود می‌آورد.

هدف عمده علم عبارت است از کشف قوانین طبیعت و جامعه و تنظیم تئوری‌های مختلف علمی که بتواند پدیده‌ها و روندهای مختلف طبیعی و اجتماعی را توضیح دهد. پس علم اولاً یک فعالیت انسانی است به قصد معرفت طبیعت و جامعه، و ثانیاً به کار بُردن این معرفت است برای تأثیر بر طبیعت و جامعه. تطبیق عملی علوم یا اجرای تئوری‌ها و قوانین علمی و به کار بستن اصول دانش در پراتیک شامل جنبه‌های مختلف است:

- تکامل تولید مادی و تأمین مصرف و نیازهای همه‌جانبه بشری،
- دفاع از موجودیت انسان و بهبود مداوم شرایط زیست و محیط زیست،
- تحول و تغییر مناسبات اجتماعی.

۲

برای آنکه حیطه علم و مرزهای آن به مثابه شکل آگاهی اجتماعی روشن شود، تفاوت آن را با سایر اشکال آگاهی‌ها و شناخت بررسی می‌کنیم:

- علم با شناسایی‌های عملی یا تجربی این تفاوت را دارد که علم، قوانینی را بررسی می‌کند که تکامل پدیده‌ها و روندها طبق آن صورت می‌گیرند و بر اساس آن می‌توان به پیش‌بینی علمی دست زد.
- علم با آن معارف و آگاهی‌های بشری که هنوز به سطح علم نرسیده و در مرحله تجربی و گردآوری فاکت‌ها یا مشاهدات هستند این تفاوت را دارد که در علم، آگاهی‌های مربوط به هر رشته و زمینه‌ای از واقعیت در یک سیستم متمرکز و به هم پیوسته گرد می‌آید و به شکل اصول و قوانین و احکام و مقولات در یک تئوری بیان می‌گردد. تا معرفتی این خصیصه را نداشته باشد، نمی‌توان آن را علم نامید.
- علم با هنر، که آن نیز یک شکل شناخت و آگاهی بشری، یک شکل آگاهی اجتماعی است، این تفاوت را دارد که اگرچه هر دو انعکاس عام و بازتاب عمومیت یافته واقعیات عینی هستند، ولی علم به سوی زدودن هرگونه عنصر ذهنی و عامل انسانی از محتوای خویش گرایش دارد، ولی هنر برعکس، واقعیات را در رابطه و نسبت به انسان و در پیوند با ذهن منعکس می‌کند و از این جهت، ذهنیت انسانی ماهیتاً در بافت هر اثر هنری دیده می‌شود. پس علم، مفاهیم عام را به صورت تجریدی، به شکل قانون و مقوله عرضه می‌کند، درحالی‌که هنر مفاهیم عام را در وحدت بلاواسطه با خاص و به شکل ایماژ یا تصویر

هنری بیان می‌دارد.

- علم با مذهب، که آنهم شکل دیگری از آگاهی اجتماعی است، این تفاوت را دارد که علم، شکل مسخ شده و غیرواقعی بازتاب جهان واقعی نیست و به شالودهٔ ایمان و باور تعبّدی یا کشف اشراقی متکی نیست، بلکه بر شالودهٔ تجربه و مشاهده و تعقل متکی است. علم، وسیله و حربۀ انسان برای چیره شدن بر شرایط و محیط طبیعی و اجتماعی است، نه نشانهٔ ترس و جهل در برابر نیروهای قاهر طبیعی و اجتماعی.

۳

در چارچوب هر علمی می‌توان چند بخش را تمیز داد:

۱. مجموعهٔ فاکت‌ها، ثمرات مشاهدات، ثمرات تجربیات، و فرضیه‌ها که بعداً می‌توانند تأیید یا تکذیب گردند.
 ۲. نتایج تعمیم تجربه و تعمیم فاکت‌ها که در مفاهیم و قوانین و تئوری‌ها بیان می‌گردد و در پراتیک و عمل صحت آن معلوم می‌گردد.
 ۳. تحلیل تئوریک عمومی یا برداشت فلسفی نتایج حاصله توسط علم، عقیده و نظر کلی و جامع پیرامون این یا آن بخش از واقعیت.
 ۴. اسلوب پژوهش و بررسی یا متدولوژی.
- علوم مشخص را بر دو دستهٔ علوم طبیعی و علوم اجتماعی تقسیم می‌کنند. علوم طبیعی قوانین طبیعت را کشف می‌کند. از کشف و به کار بردن این قوانین می‌توان برای تغییر محیط زیست و برای بسط نیروهای مولده استفاده کرد. علوم طبیعی به خودی خود خصلت طبقاتی ندارند. کشف قوانین علوم طبیعی زاینده و مربوط به شیوهٔ تولید خاصی نیست و بخش‌های فاکت‌ها و تجربیات و تعمیم آنها و قوانین و احکام ناشی از آنها جزو عناصر روبنایی به‌شمار نمی‌روند. اما تفسیرها و تحلیل‌هایی که بر پایهٔ آنها انجام می‌شود و برداشت‌هایی که از آنها صورت می‌گیرد می‌تواند در خدمت طبقات درآید

و جزئی از ایدئولوژی و روبنا به شمار رود. پس علوم طبیعی در حقیقت تنها از طریق تعمیم‌های کلی، از طریق فلسفه که گاه اسلوب کار آنها را به دست می‌دهد و گاه نتایج کار و کشفیات آنها را تفسیر می‌کند، مورد استفاده طبقات قرار می‌گیرند، و این استفاده نه مستقیماً بلکه با واسطه و به کمک فلسفه انجام می‌گیرد. خود این علوم و قوانین و احکام و مقولات آنها یکسان می‌توانند به فرماسیون‌های مختلف خدمت کنند؛ اگرچه هر فرماسیونی می‌تواند شرایط و امکانات بیشتر و بهتر، یا کمتر و محدودتری را برای این خدمت آماده سازد. رشتهٔ دوّم علوم، یعنی علوم اجتماعی، جهات مختلف زندگی جامعه و قوانین تکامل آن را مطالعه می‌کنند و مستقیماً با مناسبات تولیدی و ترکیب طبقاتی و آینده‌نگری و نقش اجتماعی طبقات و گروه‌ها ارتباط دارند. از این رو، خدمت علوم اجتماعی به منافع طبقات و به امر تکامل اجتماع مستقیم است. اینها جزئی از ایدئولوژی محسوب می‌گردند. در عصر ما، سرمایه‌داری در زمینهٔ رشته‌های علوم اجتماعی، در حقیقت تا آخر و پیگیر، به علم متکی نیست، بلکه به کمک سفسطه‌های شبه‌علمی می‌کوشد از آنها برای توجیه نظام سرمایه‌داری و ادامهٔ استثمار استفاده کند. علوم اجتماعی با پیدایش مارکسیسم، پایهٔ تئوریک و فلسفی تا به آخر علمی یافتند که همان ماتریالیسم دیالکتیک است. در جامعهٔ سوسیالیستی موانع اجتماعی بر سر راه تکامل این علوم از بین می‌رود، زیرا طبقهٔ کارگر و دولت سوسیالیستی در کشف قوانین تکامل اجتماع و به کار گرفتن آنها ذی‌نفع‌اند و همهٔ امکانات را برای بسط کامل و دقیق این علوم فراهم می‌سازند.

رابطهٔ میان علم با مقولات آگاهی اجتماعی و روبنا: کلیهٔ علوم شکلی هستند از آگاهی اجتماعی، شکل تدوین شده‌ای از شناسایی‌های واقعی که با قوانین و تئوری‌ها مشخص می‌گردد. اما در مورد روبنا، به جز علوم اجتماعی، تنها آن بخشی از علوم که به تحلیل و برداشت کلی و اظهار نظر عمومی می‌پردازد و

از این جهت به طبقات و پایه اقتصادی معینی می‌تواند خدمت کند، وابسته به روبنا و جزئی از ایدئولوژی است.

در این مقطع یک مبحث مهم، مناسبات علم با فلسفه است که مناسبات بغرنج و متقابل است. فلسفه ماتریالیستی، ماهیتاً با علم پیوند دارد، دائماً با نتایج حاصله از علوم غنی‌تر می‌شود و با هر کشف دوران ساز و تحول مهم علوم، شکل خود را تغییر می‌دهد. درعین حال، فلسفه ماتریالیستی به عنوان یک تئوری درباره‌ی عام‌ترین قوانین جهان، خود یک علم و درعین حال یک نظرگاه، یک اسلوب مشترک برای همه علوم اختصاصی است. باید توجه داشت که امکان دارد در مورد برخورد با فاکت‌ها و گردآوری مشاهدات و انجام تجربیات و سپس در زمینه تعمیم این فاکت‌ها و کشف قوانین و توضیح مقولات و احکام این یا آن علم مشخص، روشی ماتریالیستی، عینی و متکی بر واقعیات داشت و بنابراین به نتایج درخشانده و دوران ساز رسید؛ ولی بعد از آن، در تحلیل کلی و برداشت فلسفی از همان نتایج، به نظریات ایده‌آلیستی ذهنی گرایانه و غیرواقع‌بینانه تکیه کرد، و بنابراین به فلسفه‌بافی‌های میان‌تهی و غلط درغلطید.

۵

تکامل علوم بیش از هر چیز، در مورد علوم طبیعی مرهون نیازهای تولید مادی و در مورد علوم اجتماعی مرهون پراتیک و عمل اجتماعی-سیاسی است. رابطه علم با پراتیک می‌تواند یا غیرمستقیم باشد (مثلاً در شیمی یا بیولوژی) یا مستقیم (مانند علوم تولیدی و مهندسی در صنعت و کشاورزی). ترقی و تکامل علم می‌تواند به علل مختلف تندتر یا کندتر شود، از جمله به علت سطح تکنیک؛ به علت تأثیر سایر اشکال آگاهی اجتماعی به‌ویژه فلسفه و مذهب؛ به علت اقدام عامل سیاسی نظیر مداخله دولت؛ به علت سطح آموزش و غیره.

در تکامل علم، به‌جز مناسبات آن با پراتیک، قوانین داخلی خود این شکل

آگاهی اجتماعی عمل می‌کند که دارای منطق ویژه درونی خود بوده و به نحو خاصی، ارزش‌های حاصله در هر دوران را به دوران دیگر انتقال می‌دهد. علم مانند سایر اشکال آگاهی اجتماعی و گاه بیشتر از سایر انواع، نسبت به هستی اجتماعی دارای استقلال نسبی است. تأثیر هستی اجتماعی بر علم مستقیم و بلاواسطه نیست. راه عمومی تکامل علم و شناخت علمی بشر عبارت است از گذار از پدیده به ماهیت، از سطح به عمق، از ماهیتی کم‌عمق به ماهیتی ژرف‌تر. علم هرچه بیشتر و فزون‌تر به سوی شناخت کامل‌تر و همه‌جانبه‌تر جهان عینی سیر می‌کند و راهی بی‌پایان را به سوی حقیقت مطلق می‌پیماید.

از نظر تاریخی، علم زمانی پدید می‌شود که شناسایی‌های بشری از پیرایه افسانه‌ها و اساطیر پاک شد و نخستین سیستم‌های فلسفی ماتریالیستی کوشیدند برای پدیده‌های فیزیکی و جوّی و زیست‌شناسی توجیه طبیعی و منطقی و علل واقعی پیدا کنند. دکتر تقی ارانی می‌نویسد:

«انسان در نتیجه احتیاج مادی و بعضی پیشامدها از طبیعت اطلاعاتی پیدا می‌کند. باز احتیاج او را مجبور می‌کند که این اطلاعات را طبقه‌بندی نموده و از آنها نتایج و قوانین کلی به دست آورد... این تعمیم اطلاعات در بشر ساده ابتدا به شکل اعتقاد به اجنه و ارواح، بعد به حالت مذهب، بعد فلسفه و علم صورت گرفت.»

تاریخ تکامل علوم را از نظرگاه‌های مختلف تقسیم‌بندی کرده‌اند. مثلاً مرحله توضیحی، تشریحی و تجربی، و سپس مرحله عقلی و استدلالی؛ یا مراحل متناوب پژوهش تحلیلی و پژوهش ترکیبی (آنالیتیک و سنتتیک)؛ یا مرحله حاکمیت اسلوب متافیزیک و سپس مرحله تفوق اسلوب دیالکتیک.

- آهنگ پرشتاب تکامل آن،
- تبدیل تدریجی آن به یک نیروی مولدهٔ بلاواسطه،
- تفاوت یافتن و متمایز شدن هرچه بیشتر رشته‌های فرعی و ایجاد رشته‌های تازهٔ علوم،
- ادغام نتایج حاصله از علوم مختلف و بازهم پیدایش رشته‌های تازهٔ علوم.

در حال حاضر اسلوب‌های ویژهٔ برخی علوم، هرچه بیشتر و کامیابانه‌تر در سایر علوم به کار می‌رود و ریاضیات همچو یک عنصر کمکی همگانی برای همهٔ علوم مورد استفاده قرار می‌گیرد. شمارگرها یا ماشین‌های محاسبهٔ خودکار - کامپیوترها - به عامل نیرومند تکامل علوم بدل می‌گردند.

اکنون دیگر مسائل عظیم مربوط به سازمان علم و متدولوژی آن‌چنان وسیع و بغرنج شده که پیدایش رشتهٔ جدیدی به نام «علم دربارهٔ علم» یا سیانتولوژی ضرور شده است و این رشته در حال پر و بال گرفتن است. البته این رشتهٔ جدید علمی را با آنچه در گذشته علم‌العلوم می‌خواندند و از آن به غلط فلسفه را اراده می‌کردند، نباید اشتباه کرد. سیانتولوژی یا علم دربارهٔ علم، رشته‌ای است که علم را به‌مثابه یک پدیدهٔ اجتماعی موضوع خویش قرار می‌دهد و نحوهٔ تکامل و ساخت علم و سازمان آن و جا و نقش آن را در جامعه مطالعه کرده و بهترین و مناسب‌ترین شیوه‌های بررسی و تحقیق علمی را تعیین می‌کند.

اهمیت علم در جامعهٔ بشری مرتباً در حال افزایش است. علم به یکی از مهم‌ترین اشکال آگاهی اجتماعی بدل شده و به‌ویژه در جامعهٔ سوسیالیستی که همه‌گونه امکانات مادی و معنوی و انسانی و زمینهٔ وسیع برای گسترش آن آماده است، به یکی از مهم‌ترین اهرم‌های تحول انقلابی جامعه و غلبه بر طبیعت بدل می‌گردد.

۷

انقلاب علمی و فنی عبارت است از یک روند بغرنج تکامل پُرشتاب و بسیار به هم پیوسته دانش و تکنیک معاصر که در آن علم بلافاصله در پیشاپیش ترقی تکنیکی قرار می گیرد و خود بیش از پیش به یک نیروی مولده بلاواسطه بدل شده و موجب ایجاد انقلابی در نیروهای مولده می گردد.

این یکی از ویژگی های اساسی و خصوصیات عمده دوران معاصر است. محتوای انقلاب در علوم عبارت از کشفیات دوران ساز و دستاوردهای عظیم تئوریک در رشته های مختلف علوم طبیعی و تکنیکی، به ویژه در ۲۰- ۲۵ سال اخیر است. البته در گذشته نیز در طی قرون، علم هم مراحل ثبات نسبی و گردآوری کمی آگاهی های تازه را گذرانده، و هم مراحل جهشی با تغییرات بنیادی و کیفی و انقلاب در نظریه ها و تئوری ها را. در مراحل ثبات نسبی، اگرچه ترقی علم قطع نمی شود، ولی آگاهی های تئوریک اساسی تقریباً بدون تغییر می ماند؛ در حالی که تغییرات کیفی و کلی این تئوری ها و تزه های اساسی- پس از هر مرحله گردآوری کمی- یک انقلاب در علم به شمار می آید.

محتوای انقلاب در فنون و به ویژه در تکنیک تولید مادی عبارت است از تغییرات عمیق و ریشه ای در زمینه وسایل کار، در زمینه موضوع کار، در تکنولوژی. البته در گذشته نیز علاوه بر انقلاب در علوم، تاریخ بشری بارها انقلاب در تکنیک را به خود شناخته است، که در ماهیت امر انقلاب و تغییرات کیفی و جهشی در زمینه آلات و ابزار تولید بوده است. این گونه انقلاب در تکنیک که متناوباً تولید اجتماعی را از پایه متحول می سازد، بخش جدایی ناپذیری از منطق درونی تکامل نیروهای مولده است.

بین انقلابات در زمینه علوم و انقلابات در زمینه فنون همیشه رابطه ای درونی و مستحکم وجود داشته و این رابطه هرچه جامعه به جلو رفته، قوی تر و بلاواسطه تر شده است. در حال حاضر ما به روشنی شاهد این پیوند و تغییرات عمیق در رشته تولید و وسایل کار، وابسته به تکامل دانش ها هستیم. این امر از راه تطبیق و به مرحله اجرا درآمدن کشفیات تئوریک علمی و به ویژه

از طریق خودکار کردن بخرنج و همه‌جانبه روند تولید، و از طریق به کار گرفتن وسیع ماشین‌های محاسبه الکترونیکی یا شمارگرها و شیمیایی کردن روندهای تولیدی و استفاده از برخی منابع جدید انرژی و غیره حاصل شده است. اگر در گذشته فاصله بین انقلاب علمی و سپس نتایج و بازتاب آن در تکنیک زیاد بود و معمولاً تأثیر بلافاصله و مستقیم جهش کیفی علم در تکنیک دیده نمی‌شد، در حال حاضر این تأثیر هرچه سریع‌تر و همه‌جانبه‌تر و بلاواسطه‌تر خودنمایی می‌کند.

ما در حقیقت اکنون در برابر یک روند واحد و عظیم نوین قرار داریم. روندی که دارای دو جنبه، دو جهت است، و تأثیر آن بر مجموعه حیات اجتماعی بیشتر و سریع‌تر می‌شود. وابستگی متقابل و تأثیر متقابل دو جنبه این روند - انقلاب علمی و انقلاب فنی - از اینجا نیز مشهود می‌شود که انقلابات علمی زمینه را برای انقلابات فنی آماده می‌کنند و خود این انقلابات تکنیکی، شرایط لازم مادی را برای تکامل علوم فراهم ساخته و کشفیات بعدی را ضرور می‌کنند. این وابستگی و تأثیر متقابل نیز در زمان ما به مرحله کیفی‌تری ارتقا یافته است، و ما واقعاً با یک پدیده نوین، با یک روند واحد که آن را انقلاب علمی و فنی می‌نامیم روبرو هستیم. چنین انقلابی - همه‌جانبه و پرشتاب و بخرنج - در گذشته سابقه نداشته است.

این درخشان‌ترین و چشمگیرترین جهش در تاریخ مناسبات بین انسان و طبیعت، در شناسایی طبیعت به وسیله انسان و استفاده از قوانین آن در تولید است. این جهش کیفی، مرحله‌ای کیفی‌تر نو در تکامل نیروهای مولده و تغییر پایه فنی تولید زیر تأثیر مستقیم و بلافاصله کشفیات عظیم دانش معاصر است. در کنار و به موازات انقلاب اجتماعی (گذار جامعه بشری به سوسیالیسم که سیمای جهان را مشخص می‌کند و نیرومندتر شدن و متحد شدن سه نیروی عمده بزرگ عصر ما، یعنی سیستم جهانی سوسیالیستی و طبقه کارگر بین‌المللی و نهضت رهایی‌بخش ملی که اساس جریان پرتوان انقلابی جهان معاصر و نیروی تغییر دهنده و تحول‌بخش دوران ما را تشکیل می‌دهد) انقلاب علمی و فنی جریان دارد که در تمام رشته‌های علم و فن و نیروهای مولده

تحولی بزرگ ایجاد می‌کند و عامل مساعد بزرگی برای نیروهای انقلابی و مترقی است، و برعکس، بر مشکلات نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی بیشتر خواهد افزود.

۸

انقلاب علمی و فنی نه فقط ایجاد رشته‌های نوین صنایع را امکان‌پذیر ساخته، بلکه موجب گسترش عظیم تولید مادی و ازدیاد قابل ملاحظه بازده کار اجتماعی شده است. انقلاب علمی و فنی دارای ریشه‌های عمیق اجتماعی و علمی یا معرفتی است و روندی است عینی و ضرور که از قانونمندی‌های جهان‌شمول تکامل نیروهای مولده و از ضرورت‌های درونی رشد جامعه ناشی می‌گردد. انقلاب علمی و فنی فعالیت انسانی را در تمام رشته‌ها و شئون، و به نحوی فزاینده، از کار بدنی و از تبعیت کامل نسبت به ماشین آزاد می‌کند و عمیقاً خصلت آن را تغییر می‌دهد. در نتیجه آن، اهمیت و وزن مخصوص کادرهای پژوهشی و طراحی، مهندسان و تکنیسین‌ها، و همچنین اهمیت و نقش سطح مهارت فنی کارگران فزونی می‌یابد. انقلاب علمی و فنی از این راه در ترکیب و ساختار صنفی و حرفه‌ای طبقات اجتماعی تأثیر جدی و عمیق می‌کند و در سطح آگاهی طبقه کارگر و افزایش نقش و مقام این طبقه در تولید و در حیات اجتماعی مؤثر واقع می‌شود. در اعلامیه کنفرانس احزاب کمونیستی و کارگری گفته می‌شود:

«در دوران ما که علم مستقیماً به صورت نیروی مولده درمی‌آید، عده روزافزونی از روشنفکران وارد صفوف مزدبگیران می‌شوند. منافع اجتماعی آنان با منافع طبقه کارگر درمی‌آمیزد. تمایلات آفریننده آنان در مقابل ضرورت‌های پویه سودجویانه سرمایه‌داری انحصاری قرار می‌گیرد. گروه‌های مختلفی از روشنفکران با وجود وضع و موقعیت گوناگونی که دارند، بیش از پیش با انحصارها و سیاست امپریالیستی

دولت‌ها برخورد پیدا می‌کنند. اتحاد زحمتکشان یدی و فکری

روز به روز به عامل مهم‌تری... بدل می‌گردد.»

انقلاب علمی و فنی در رابطه انسان و تکنیک و با مصرف، و همچنین در مجموع مناسبات اجتماعی و در معاش روزمره و آنچه که «نحوه زندگی» نام دارد مؤثر واقع شده و می‌شود. اثرات آن در جهان‌بینی مردم، در طرز فکر مردم انکارناشدنی است. بنابراین انقلاب علمی و فنی در حیات جامعه تأثیر نیرومند و همه‌جانبه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارد. این، سلاح پرتوان و بی‌سابقه تحول اجتماعی و وسیله تغییر همه‌جانبه مناسبات اجتماعی و به وجود آورنده محمل‌های واقعی برای بهبود زندگی توده‌های زحمتکش، برای شکوفایی دموکراسی در جامعه، برای آزادی انسان، برای گذار از حیطه جبر به افق اختیار است.

۹

در اینجا به یک نکته مهم باید توجه داشت، و آن اینکه اگرچه انقلاب علمی و فنی در سطح جهانی انجام می‌گیرد و بازتاب آن در زمینه‌های مختلف حیات اقتصادی و اجتماعی در همه کشورها و نه فقط در کشورهای پیش‌افتاده، بلکه به طرق مختلف در کشورهای در حال رشد نیز مشهود می‌گردد، ولی این بازتاب و ابعاد آن و چگونگی آن و تأثیرات آن، وابسته است به مناسبات تولیدی حاکم در هر جامعه. علم از همان بدو پیدایش خود در پیوند مستقیم و نزدیک با رشد جامعه بوده و توسط شرایط اجتماعی-اقتصادی مشخص تعیین می‌شده، و به نوبه خود بر تولید مادی و سیستم مناسبات اجتماعی، بسته به شرایط مشخص مناسبات تولیدی حاکم، تأثیر می‌گذاشته است. در حال حاضر و در مورد انقلاب علمی و فنی، این وابستگی روشن‌تر از همیشه دیده می‌شود. مناسبات تولیدی سرمایه‌داری ترمزکننده بهره‌گیری از دستاوردهای علم و فن مدرن به سود تمامی جامعه است. سرمایه‌داری حاکم این روند را به گسترش یک‌جانبه و متضاد، آنهم در وابستگی به سود سرمایه‌داری سوق می‌دهد. درحالی‌که

در جامعهٔ سوسیالیستی شرایط لازم فراهم می‌آید تا محتوای انقلاب علمی و فنی هر چه بیشتر و فزون‌تر شکوفان گردد و این روند عظیم به تکامل مداوم و همه‌جانبه و موزون جامعه در مجموع خویش خدمت نماید. انقلاب علمی و فنی هنگامی تمام محتوای تحول‌بخش خویش را ظاهر می‌سازد که بر زمینهٔ یک انقلاب اجتماعی صورت پذیرد.

در این باره اعلامیهٔ کنفرانس جهانی احزاب کمونیست و کارگری می‌گوید: «انقلاب علمی و فنی در برابر انسانیت امکانات بی‌سابقه‌ای برای دگرگون ساختن طبیعت و ایجاد ثروت‌های عظیم مادی و چند برابر کردن استعدادهای خلاقهٔ انسان پدید آورده است. در حالی که این امکانات می‌بایست برای خیر همگان مورد استفاده قرار گیرد، سرمایه‌داران از انقلاب علمی و فنی برای افزایش سود خود و تشدید استثمار زحمتکشان استفاده می‌کنند. انقلاب علمی و فنی روند اجتماعی شدن اقتصاد را تندتر می‌کند و این امر در شرایط سیطرهٔ انحصارها به تجدید تناقضات اجتماعی در مقیاس‌های بزرگتر و با شدت بیشتر منجر می‌شود... مقدّم بر همهٔ اینها، تضاد بین امکانات فوق‌العاده‌ای است که انقلاب علمی و فنی ایجاد کرده و موانعی که سرمایه‌داری در راه استفاده از این امکانات به مصلحت سراسر جامعه به وجود می‌آورد و بخش بیشتر اکتشافات علمی و منابع عظیم مادی را برای مقاصد جنگی به کار می‌برد، و بدین سان ثروت‌های ملی را تلف می‌کند...» در سوسیالیسم برعکس، «رسوخ علوم در عرصه‌های گوناگون حیات اقتصادی و اجتماعی، استفادهٔ کامل از دورنماهایی که انقلاب علمی و فنی برای رشد شتابان اقتصاد و برآوردن نیازمندی‌های تمام اعضای جامعه به دست می‌دهد، در نتیجهٔ خصلت سوسیالیستی مالکیت، در اثر سازمان و برنامه‌ریزی تولید، به وسیلهٔ شرکت فعال زحمتکشان یدی و فکری در

اداره و مدیریت اقتصاد امکان‌پذیر گردیده است. گسترش هرچه وسیع‌تر انقلاب علمی و فنی، که به صورت یکی از میدان‌های نبرد بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم در آمده است، یک خواست مؤکد جامعه سوسیالیستی است.»

این تصریح اعلامیه مشترک احزاب برادر و نام بردن از انقلاب علمی و فنی به مثابه یک میدان نبرد بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم بار دیگر اهمیت و جای آن را در جامعه معاصر معین می‌کند. انقلاب علمی و فنی پایه مادی فنی جامعه را دگرگون می‌کند و برای از بین بردن تضاد بین شهر و ده، بین کاریدی و کار فکری، محمل ضرور را فراهم می‌کند. این انقلاب عامل مادی قاطعی برای تأمین گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. نتایج و دستاوردهای این انقلاب موجبات اجتماعی شدن بازهم بیشتر تولید و شرایط تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را فراهم‌تر می‌سازد. نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم این است که انقلاب سوسیالیستی و انقلاب علمی و فنی دو جنبه از لحظه واحدی در تکامل تاریخی جامعه بشری محسوب می‌گردند؛ دو جنبه از یک روند عینی که متقابلاً یکدیگر را مشروط می‌کنند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند، و این روند عینی واحد عبارت است از عروج انسان بر قلل تازه تمدن، عبارت است از نیل به کمونیسم.

درس ۹۶. اشکال آگاهی اجتماعی هنر

هنر شکلی از فعالیت انسانی و شکلی از آگاهی اجتماعی انسان است. در اینجا البته این مقوله تنها به مثابه یک مقوله ماتریالیسم تاریخی و در مقطع فلسفی مورد بررسی قرار می گیرد.

۱

تفاوت هنر با سایر اشکال آگاهی اجتماعی، هم در موضوع آن و هم در نحوه انعکاس واقعیت است. موضوع ویژه هنر عبارت است از واقعیت در نسبت و در رابطه با انسان، واقعیتی که در آن عکس العمل کنونی و آینده، بالقوه و بالفعل انسان نهفته است. پس وجه مشخصه و عامل متمایز کننده هنر آن است که هنر به نحو ویژه‌ای به انسان اجتماعی نظر دارد؛ به سرشت و سرنوشت انسان، به ماهیت و مناسبات انسان با واقعیت، به جهان عقلایی و فکری او، به کردار و پندار و احساسات او نظر دارد. ویژگی دیگر هنر در نحوه بازتاب موضوع خویش است؛ در این است که از واقعیت، بازتابی به صورت تصویر یا چهره می‌دهد، نه به صورت مقوله علمی و حکم منطقی. این تصویری مشخص و احساسی است که ماهیت موضوع را توسط وحدت بین عام و خاص منعکس می‌کند. مثلاً علم به عنوان شکل آگاهی اجتماعی، پدیده‌ها و روندهای طبیعی

و اجتماعی را به وسیله مقولات و احکام عام و مفاهیم تجریدی منعکس و بیان می‌کند، حال آنکه هنر همین کار را با کمک تصویر، چهره- یا ایماژ- انجام می‌دهد. این تصاویر، اعم از ادبی و صحنه‌ای و ترسیمی و موسیقی و غیره، به صورتی مشخص و احساسی برای ما ماهیت واقعیت و خطوط اساسی و عمده آن و محتوای مناسبات اجتماعی و حقایق زندگی و عواطف و احساسات انسانی را منعکس و بیان می‌کنند. چهره‌ها در هنر مشخص و فردی هستند. ولی آنها خطوط مشخصه عام و کلی یک گروه از پدیده‌ها را دربر می‌گیرند و بیان می‌کنند.

تعمیم توسط تصویر هنری به شکل و در قالب مشخص انجام می‌شود. آنچه عام و قانونمند و کلی و تجریدی است، در هنر به صورت خاص، زنده، فردی جلوه می‌کند.

از این طریق است که هنر در پدیده‌های زندگی و واقعیت نفوذ می‌کند، به خصلت تضادهای اجتماعی و به روش طبقات و اقشار و اشخاص پی می‌برد، روابط علت و معلولی را به شیوه خود روشن می‌کند، در مورد پدیده‌های زندگی قضاوت می‌کند، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را نشان می‌دهد، عالی را از پست جدا می‌کند، می‌گوید که فاجعه کدام و مضحکه کدام است، چه چیز را باید ستود و سرود و چه چیز را باید به سُخره گرفت و هجو کرد.

۲

نتیجه انعکاس هنری (انعکاس به معنای فلسفی آن) ایجاد اثر هنری است. در این ایجاد، فعالیت خلاق فرد هنرمند و فانتزی او نقش درجه اول دارند. برای ایجاد اثر هنری، هنرمند از مواد و مصالح معینی - وابسته به رشته هنری - استفاده می‌کند؛ از کلمات یا سنگ یا رنگ یا ژست و حرکت، یا از ارتعاش صوتی و نوار حساس در مقابل نور و غیره. هنرمند این مواد و مصالح را بنابر اصول مخصوص ترکیبی رشته خود - معماری یا نقاشی، تئاتر یا ادبیات، سینما یا رقص، موسیقی یا مجسمه‌سازی و غیره به صورتی نهایی درمی‌آورد

تا به هدف و منظوری برسد. هنرمند کار خلاقه انجام می‌دهد، می‌سازد. وی به مصالح در دسترس خویش «شکل» می‌دهد تا اندیشه‌ای، مطلبی، احساسی، عکس‌العمل انسانی در برابر واقعیت و زندگی را بیان کند و به دیگران برساند. با این فعالیت خلاقه، با این «ساختن»، هنرمند به عناصر و مصالح مادی شکلی جدید می‌دهد، سیمایی نو به وجود می‌آورد تا معنا و مفهومی، یا احساس و عقیده‌ای که هنرمند به آن پی‌برده، یا به آن تمایل دارد، متبلور شود، و این معنا و مفهوم بتواند به دیگران نیز - به جمع، طایفه و قبیله، به قشر و طبقه، به ملت یا به جامعه بشری - القا گردد. در این مقطع روشن است که فعالیت خلاقه هنرمند داشتن تکنیک و تسلط بر فن ویژه‌ای را در هر رشته طلب می‌کند که خود بحث جداگانه است.

نتیجه اینکه:

- اولاً چهره هنری یک تعمیم است، مُنتها یک عام مشخص،
 - ثانیاً بازتاب واقعیت عینی توسط چهره هنری، از نگاه ذهنی و از طریق ذهن هنرمند و فعالیت او و فانتزی او صورت می‌گیرد.
- لذا می‌توان گفت که تصویر هنری، وحدت ویژه‌ای است بین عام و مفرد، بین کلی و مشخص، بین عینی و ذهنی، بین مادی و معنوی.

۳

وظایف هنر: هنر در جامعه یک وظیفه معرفتی دارد در جهت شناخت عمیق‌تر واقعیات زندگی جامعه و انسان در هر دوران معین تاریخ. و همچنین یک وظیفه تربیتی دارد برای دگرگون ساختن انسان و پرورش اخلاقی و معنوی او که با تأثیر بر عواطف بشری، انسان را به عمل و دست زدن به اقدامات اجتماعی فرا می‌خواند و تجهیز می‌کند. این وظایف هنر مستقیم و بلاواسطه انجام نمی‌گیرد، بلکه تنها از طریق و با واسطه وظیفه سوّمی صورت می‌گیرد که وظیفه سته‌تیک نام دارد و توسط آن حساسیت هنری انسان دائماً رشد می‌کند و بر عواطف و تعقل و اندیشه‌ها تأثیر می‌گذارد. وظیفه سته‌تیک هنر

بالا بردن سطح ذوق و سلیقه و حساسیت و ظرافت و ارتقای سطح قضاوت شناخت هنری و تمیز زیبا از زشت است. مجموعه اینها وظیفه اجتماعی هنر و نقش عظیم آن است که بیش از همه با تأثیری که بر زندگی جامعه و بسیج انسان‌ها و عمل روشنگری در اذهان و به حرکت آوردن جان‌ها و استوار کردن اراده‌ها دارد، تحقق می‌پذیرد. تأثیر عاطفی هنر بر آگاهی انسان، سرچشمه نیروی ایدئولوژیک عظیم آن است.

هنر به مثابه یک فعالیت ویژه انسانی از بدو پیدایش انسان پدید شد و مرتباً گسترش یافت و تنوع حاصل کرد و رشته‌های تازه آن ابداع گردید؛ وظیفه معرفتی و تربیتی خود و تأثیر خویش را بر انسان و جامعه انسانی وسعت بخشید، و به طور دائم وسایل بیانی خویش را تکامل داد.

۴

هنر به مثابه شکل آگاهی اجتماعی، در آخرین تحلیل، توسط هستی اجتماعی تعیین می‌شود و به نوبه خود نقش بسیار فعالی در تکامل جامعه و تغییر هستی اجتماعی دارد؛ از سایر اشکال آگاهی اجتماعی تأثیر می‌پذیرد و متقابلاً بر آنها تأثیر می‌گذارد. عقاید و مکاتب ایده‌آلیستی می‌کوشند هنر را از واقعیات اجتماعی جدا کنند و آن را یا مظهری از «شعور مطلق» و «مفهوم تجربیدی زیبایی» می‌دانند یا ثمره‌ای از «من» ذهنی‌گرایانه فرد، مستقل از شرایط اجتماعی. این عقاید، طرفدار هنر برای هنرند. ولی تاریخ چندین هزار ساله رشته‌های گوناگون هنری و کلیه آثار جاودانی بزرگترین نوابغ عالم هنر کاملاً چنین نظریاتی را نفی می‌کند و نشان می‌دهد که تکامل هنر عمیقاً و با تمام رگ و پی خود وابسته به تکامل اجتماع و زندگی اجتماعی است. هنر مانند دیگر اشکال آگاهی اجتماعی در وابستگی کامل با جامعه رشد می‌کند و تغییرات آن را منعکس می‌سازد.

در عین حال باید در نظر داشت که هنر از پایه اقتصادی جامعه - نسبت به سایر اشکال ایدئولوژی و آگاهی اجتماعی نظیر سیاست و حقوق - دورتر

است و تغییرات آن را نه بلافاصله و نه مستقیماً منعکس می‌کند، بلکه این تأثیر با واسطه است. در تحول و تغییر هنر، عوامل و عناصر دیگری نیز ذی‌مدخل‌اند، نظیر سنت‌های هنری، وضع عمومی سیاسی و روحی جامعه، و میزان تسلط سایر انواع آگاهی اجتماعی و غیره، که همه اینها استقلال نسبی به تکامل هنر می‌بخشد. رابطه هنر با پایه اقتصادی را هرگز نباید خشک، مستقیم و مکانیکی دانست. چنین برداشتی ابداً مارکسیستی نیست. برعکس، بازتاب وضع و تغییرات اقتصادی جامعه توسط هنر، همیشه با واسطه انجام می‌گیرد و در یک تحلیل علمی باید جوانب گوناگون را در نظر گرفت. از این‌رو است که ما طی تاریخ می‌توانیم مشاهده کنیم که در برخی از کشورهای از نظر اقتصادی عقب‌مانده، هنر شکوفایی وجود داشته، و برعکس دیده می‌شود که در برخی کشورهای از نظر اقتصادی پیشرفته، هنر دچار رکود بوده و به قهقرا می‌رفته است. همین خود نشان می‌دهد که در جامعه طبقاتی هنر به هیچ‌وجه مستقیماً منعکس‌کننده سطح رشد تولید و بیانگر درجه رشد اقتصادی نیست، بلکه تمامی شرایط اجتماعی زندگی است که در آن بازتاب می‌یابد. احتراز از هرگونه «اقتصادی‌گرایی» در بررسی امور هنری و احتراز از برداشت یک‌جانبه و از ساده و سطحی کردن پدیده‌های بغرنج و عمیق هنری یک توصیه دائمی مارکسیسم-لنینیسم است.

به علاوه، مداومت و وراثت و سنت در ابداع آثار هنری، نقش مهمی در تکامل هنر دارد. آثار بزرگ و گران‌قدر هنری، هم‌زمان با شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی که در آن زاییده شده‌اند از بین نمی‌روند، بلکه در هر دوران حیات تازه‌ای می‌یابند و بیانگر احساسات و طرز تفکر جامعه بشری می‌گردند. در جوامع طبقاتی، هنر که یکی از اشکال ایدئولوژی است خصلت طبقاتی می‌یابد و در عین حال برخی از مشخصات عمومی انسانی خود را حفظ می‌کند. صرف‌نظر از اینکه هنرمند آگاه باشد یا نه، در هر حال آثار او منافع طبقاتی این یا آن طبقه و قشر اجتماعی، جهان‌بینی این یا آن طبقه، عقاید و روش و عکس‌العمل این یا آن طبقه و قشر اجتماعی را در برابر واقعیات زندگی بیان می‌کند. در جوامع طبقاتی، هنر نمی‌تواند از سیاست، از زندگی

جامعه، از سیستم مناسبات بین طبقات جدا و بیگانه باشد. کوششی که گاه برای تهی کردن هنر از هرگونه ایده و آرمان و نظریه و «زدودن» ایدئولوژی از آن می‌شود، هم بی‌محتوا و عبث است، و هم زیانمند و تباه‌کننده هنر. نتیجه آن، «هنر» منحط و غیرانسانی و مُبَلَّغ قساوت و تاریک‌اندیشی، خودخواهی و احساسات‌پست و بهیمی است که در کشورهای سرمایه‌داری به وسعت پراکنده می‌شود و برای بیگانه کردن انسان از خود، برای ایجاد افراد انسانی فاقد انسانیت، به کار گرفته می‌شود. از هنر ادعایی غیرسیاسی و غیرطبقه‌ای، طبقات استثمارگر و ستمگر در عمل سود فراوان در جهت هدف‌های سیاسی و منافع طبقه‌ای خویش می‌برند.

۵

آثار هنری در مجموعه ابداعات فرهنگی هر خلق، بیش از همه دارای خصلت ملی است، زیرا که وسایل بیانی آن و شکلی که هر اثر به خود می‌گیرد وابسته به خصوصیات ملی و زبان و سنت‌ها و آداب و تاریخچه قوام ملی است. این مسئله که سیمای ملی اثر هنری را مشخص می‌کند، مغایر با خصلت آشکار و بسیار فعال طبقه‌ای هنر در جوامع طبقه‌ای نیست. سیمای ملی و خصلت طبقه‌ای هنر مغایر با جنبه عام انسانی آنهم نیست، که خود ثمره مداومت این شکل آگاهی اجتماعی در تاریخ با تکیه به ارزش‌های عام انسانی است.

در طول تاریخ تکامل هنر، وحدتی بین سنت و نوآوری هنری، بین ویژگی ملی و ماهیت جهانی اثر هنری به وجود می‌آید. برخی از آثار هنری، با ارزش و غنای استثنایی خود، می‌توانند بیانگر ماهیت‌ها، آرمان‌ها و مسائل و عواطفی باشند که ارزش عام، جهانی و درازمدت تاریخی دارند. آنها از نسلی به نسل دیگر، از دورانی به دوران دیگر انتقال یافته و در نظامات مختلف قدر و اهمیت خویش و نقش و وظیفه سته‌تیک و تربیتی و معرفتی خود را حفظ می‌کنند و ارزش‌هایی به‌شمار می‌روند که وحدت نوع بشر و مداومت فرهنگ ملی و جهانی را متجلی می‌سازند. هنرمندان خود بیش از پیش پی می‌برند که وثیقه

جاودانی شدن اثر هنری و شاخص عظمت و دیرپایی و اصالت هنر آن است که به آرمان‌ها و خواست‌های تودهٔ خلق، به انسانی‌ترین عواطف و احساسات انسانی و به امر پیشرفت اجتماع خدمت کند و در عالی‌ترین درجه، در راه ایجاد جامعهٔ کمونیستی کوشا باشد.

■ توضیح بیشتر:

«خاص و عام» درس ۲۱

«مضمون و شکل» درس ۲۳

«انعکاس» درس ۱۲.

درس ۹۷. اشکال آگاهی اجتماعی مذهب

مذهب آن شکل از آگاهی اجتماعی است که واقعیات طبیعی و اجتماعی را به نحوی مسخ شده و تغییر شکل یافته انعکاس می‌دهد، یعنی بازتابی است پندارآمیز از آن نیروهای طبیعی و اجتماعی که بر انسان مسلطند و ذهن انسانی هنوز آن قدرت و آزادی را ندارد که به نحو درست و دقیق این نیروها و واقعیات را منعکس نماید.

۱

مذهب از همان کمون اولیه پدید آمد. در واپس مانده‌ترین مراحل تکامل نیروهای مولده، انسان‌ها وسایل کم و امکانات بسیار ضعیفی برای مقابله با نیروهای قاهر طبیعی و سوانح مختلف داشتند. نه فقط هر سیل یا زلزله یا آتش‌فشانی، رعد و برق یا جندر و مدّ، پدیده‌ای غیرقابل درک و مافوق هرگونه وهم و تصور شمرده می‌شد، بلکه باران و برف، طوفان و خشک‌سالی، توالی فصول و شب و روز، بیماری و خواب دیدن، معمایی ناگشودنی بود. در آن هنگام، بشر اولیه ناگزیر بود که برای پدیده‌های طبیعی توجیهات پندارآمیز تعبیه کند و درک مسخ شده و به کلی خیالی از آنها داشته باشد، زیرا که درک واقعی آنها میسر نبود. وجه مشخصه واکنش بشر اولیه، عجز و جهل، ناتوانی

و ترس در مقابل این واقعیت و نیروها بود و این خصلت از سطح بسیار عقب‌ماندهٔ تکامل در آن زمان ناشی می‌شد.

همهٔ اینها بشر اولیه را واداشت تا به قول انگلس «به نیروهای طبیعی، شکل و خصلتی مافوق طبیعی» ببخشد.

برای پدیده‌هایی که امروز بسیار بدیهی و پیش پا افتاده‌اند، انسان‌های اولیه قدرت آسمانی و پر از رازهای نامکشوف قائل می‌شدند و آنچه را که خود در ذهن خویش در نتیجهٔ عجز و ترس پرداخته بودند، می‌پرستیدند و در برابرش سجده می‌کردند. در پشت سر نیروهای طبیعی، آنها در تصور خویش، خدایان و شیاطین و ارواح و اجنه را گذاشتند؛ به معجزه و جادو روی آوردند.

تصورات مذهبی از آن زمان تا کنون از مراحل مختلف گذشته و تاریخی طولانی را طی کرده و اشکال گوناگون یافته است. مذهب در جامعهٔ اشتراکی اولیه بسیار متنوع و آمیخته‌ای از انواع معتقدات و باورها، افسانه‌ها و اساطیر، مراسم و کیش‌ها بود. آنیمیسم یا قائل شدن روح برای اشیاء و پدیده‌های طبیعت و تلقی آنها به صورت موجوداتی شبیه و به هیئت انسانی، بت‌سازی و پرستیدن جسمی که خودساخته و اوهامی که خودپرداخته بودند، جادوگری، کیش اسلاف و درگذشتگان، پرستیدن ارواح، پرستش خورشید، کیش ماه و ستارگان، رود یا کوه، همراه مراسمی نظیر نماز بردن و به مصلی رفتن و صدقه دادن و قربانی کردن و نذر بستن به منظور جلب ترحم و مهربانی و بخشایش خدایان، یا جلوگیری از آتش خشم و غضب آنها، عناصر اصلی این باور مذهبی در آن عصر است و بازتاب عجز و ناتوانی در برابر نیروهای طبیعی.

در اینجا به سه نکته باید توجه داشت:

اول. آن انعکاس مسخ شده و پندارآمیز از هستی در آگاهی اجتماعی، با در نظر گرفتن سطح تمدن و پیشرفت، سطح نیروهای مولده و میزان به‌کلی ناچیز تسلط بشر بر طبیعت، کاملاً بدیهی و ناگزیر بوده و جز این نمی‌توانسته باشد. دوم. همین پیدایش آگاهی مذهبی، یعنی پیدایش مذهب به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی، گامی است به جلو در راه ایجاد و تکامل آگاهی به خود انسان، در راه شناخت پدیده‌ها و شناخت سرشت انسان و غور در آن، در راه

تأثیر بر طبیعت (البته آنهم از طرقی مسخ شده و پندارآمیز و در نتیجه غیر مؤثر). سوّم. همین آگاهی مذهبی انسان اوّلیه، نقش مهمی در تنظیم روابط بین انسان‌ها و سازمان یافتن سایر اشکال آگاهی اجتماعی نظیر هنر و فلسفه و اخلاق داشته است. تأثیر مذهب بر این شئون در آن هنگام کاملاً روشن است و پس از مرحله نخست نُضج و پا گرفتن این اشکال، در فرم‌اسیون‌های بعدی اجتماعی - اقتصادی این تأثیر ادامه داشته و نقش‌های متضاد ایفا کرده است.

۲

هم‌زمان با پیدایش اجتماع منقسم به طبقات، سرکوب اجتماعی توده‌های زحمتکش و بهره‌ده از جانب ستمگران و بهره‌کشان، به‌مثابه قدرتی کور و غیرقابل درک و نیرویی قاهر و خوفناک جلوه می‌کند. از آن پس، بر درک و انعکاس مسخ شده نیروهای طبیعی، درک مسخ شده نیروهای اجتماعی نیز اضافه می‌شود که به‌تدریج جای اوّل را می‌گیرد.

هرچه جامعه جلوتر می‌رود، ریشه‌های باور مذهبی بیشتر از چشمه مناسبات استثمار و ستم اجتماعی آب می‌خورد.

لنین خاطر نشان می‌سازد که در جامعه سرمایه‌داری مذهب اساساً دارای ریشه اجتماعی است.

پس مذهب بازتابی مسخ شده و پندارآمیز از نیروهای طبیعی و اجتماعی مسلط بر انسان است در ذهن او. مذهب آن شکلی از آگاهی اجتماعی است که در آن هرچه طبیعی و ناسوتی و زمینی است، به شکلی ماورای طبیعی، لاهوتی و آسمانی جلوه‌گر می‌شود؛ آنچه ناشی از عجز و ترس است، همچو ثمره تقدس و عظمت تلقی می‌شود.

۳

علت وجود انواع مذاهب عبارت است از تحول شرایط اجتماعی و ویژگی‌های مناسبات بین انسان و طبیعت و مناسبات تولیدی در هر دوران تاریخی و در هر منطقه. در طول تاریخ، به تدریج خدایان و بت‌های خانواده جای خود را به خدایان طوایف و سپس خدایان قبایل دادند. هرچه تمرکز قدرت در جامعه بیشتر می‌شد، عدۀ خدایان کمتر شده و بین آنها پایگان‌ها یا سلسله‌مراتب به وجود آمده، یک یا چند خدا اهمیت بیشتری می‌یافتند. هم‌زمان با پیدایش امپراطوری‌های استبدادی عصر باستان، «چندخدایی» جای خود را به «یکتاختدایی» می‌دهد. به خدای واحد آسمانی، همان قدرتی در مذهب تفویض می‌گردد که شاه در جهان واقعی دارد. به نوبۀ خود، در این عصر کهن است که شاه سایۀ خدا شمرده می‌شد.

مذهب بخش‌های مختلف دارد:

۱. بخش تئوری‌های تجریدی و نظریات فلسفی که به صورت یک سیستم جهان‌بینی تدوین شده و «الهیات» نامیده می‌شود و در واقع سیستم اساطیر مذهبی است. این بخش از مذهب، سیستم جامع و معینی است از نظریات درباره جهان و جامعه و انسان و سرشت و نقش و وظیفۀ انسان.

۲. بخش سُنن و آداب گوناگون، روحیات و احساسات انسان‌ها، که طی قرون حفظ می‌شود و انتقال می‌یابد.

۳. بالاخره بخش وسایل و مراسم، و نهادهایی که چگونگی و طرز اجرای «کیش» را معین می‌کند، نظیر آتشکده‌ها، معابد، کنشت‌ها، کلیساها، مساجد، تکایا، موقوفه‌جات، دیرها، صومعه‌ها، خُدام دینی و جریانات وابسته به آنها نظیر مراسم ویژه روزانه و هفتگی و ماهانه و سالانه، آوازهای مذهبی، مراسم موعظه، غسل تعمید، انجام فرایض دینی و غیره. وظیفه و هدف این مراسم و نهادها، تقویت پایه‌های مذهب و تأثیربخشی در احساس و عواطف انسانی است، و روش و موضع انسان را نسبت به جهان مافوق طبیعی، خداوند، و ایمان به یک مبدأ یا به اصل حق و عدالت یا خواست قلبی چنین اصولی منعکس می‌کند.

پلخائف می نویسد:

«مذهب را می توان همچو سیستمی کم و بیش موزون از مفاهیم و روحيات و اعمال تعريف كرد. مفاهيم، عنصر اسطوره‌ای مذهب را تشكيل می دهد؛ روحيات، مربوط به جنبه احساسات مذهبی هستند؛ اعمال، پرستش مذهبی یا کیش را دربر می گیرد.»

مذهب به عنوان یک عنصر روبنایی، هم شامل اندیشه‌ها و عقاید مربوطه می شود و از این نظر یک ایدئولوژی است، و هم شامل نهادها و مؤسسات و سازمان‌های وابسته به آنها. از لحاظ ایدئولوژیک، مذهب به مثابه بازتابی مسخ شده و غلط از واقعیت، اساساً در جهت عکس علم قرار دارد. بدین جهت، هرچه دامنه علم وسیع تر و عمق دانش بشری بیشتر می شود، حیطه مذهب در آنچه مربوط به مبانی معرفتی آن است کاهش می یابد. مذهب در وجود کلیسا، طی قرون متمادی و به ویژه در دوران انکیزیسیون با هرگونه پیشرفت علم لجوجانه و خشن مخالفت کرد، دانشمندان را به آتش کشید، آزاداندیشان را خون ریخت یا به زور به توبه واداشت، کتاب‌ها سوخت و مکاتب بست. تاریخ علوم در واقع عبارت است از تاریخ نبردی همه جانبه بین باورها و خرافات مذهبی با دانش‌های اصیل بشری.

در عصر ما و به هنگام وقوع انقلاب علمی و فنی و گسترش آموزش عمومی و بالا رفتن سطح فرهنگ، دشوار است که مذهب صریحاً با علم درافتد. چنین است که در حال حاضر کلیسای کاتولیک پای بند اندیشه هماهنگی ایمان با خرد، مذهب با علم شده و برای آنکه مبدا آخرین مواضع خود را هم از دست بدهد، شکل کلیساهای ظاهر و نحوه انجام مراسم را «مدرن و جوانانه» می کند و به آشتی با دستاوردهای علم تظاهر می نماید.

مذهب علاوه بر جنبه ایدئولوژیک، مانند سایر عوامل روبنایی دارای نهادها و مؤسسات خویش است. این نهادها (صومعه، کلیسا، مسجد، خُدام دین، روحانیون، مراسم دینی، موقوفات...) جزء متشکله‌ای از مذهب به مثابه یک پدیده اجتماعی-تاریخی هستند.

مذهب را می‌توان دیرپاترین و سخت‌جان‌ترین شکل آگاهی اجتماعی دانست زیرا:

اولاً، مذهب به عنوان عنصر روبنایی و شکل آگاهی اجتماعی از پایه‌های اقتصادی جامعه و هستی اجتماعی فاصله دارد و مانند سیاست و حقوق در پیوند مستقیم با آنها نیست، یعنی دارای استقلال نسبی بیشتری است و حیات مادی جامعه تأثیر خود را غیرمستقیم و با واسطه و به تدریج در آن باقی می‌گذارد، و بنابراین کمتر و دیرتر و بغرنج‌تر زیر تأثیر تغییرات هستی اجتماعی و «پایه» قرار می‌گیرد.

ثانیاً، علل و مبانی پیدایش و وجود مذهب (اعم از طبقاتی و معرفتی) مدت‌های مدید دوام می‌کند. همچنین جنبه‌های عاطفی و احساساتی تعلیمات آن از فراز قرون و اعصار می‌گذرد. این خود علت دیگر همراهی مذهب با جامعه بشری طی مدت طولانی تاریخی است.

ثالثاً، توضیحات مذهبی برای یک رشته پرسش‌های مهم و جانکاه که انسان در برابر خود قرار می‌دهد، از این قبیل که: «من کیستم؟ از کجا آمده‌ام، به کجا می‌روم؟ از این آمدن و رفتن چه سود؟ و هدف و ارزش زندگی من چیست؟» در مدت زمان تاریخی بس طولانی (تا آنگاه که علم و فلسفه بتواند پاسخ شایسته و درست را بیابد و بیان دارد) پاسخی در سطح خویش عرضه می‌دارد. دلبستگی به این پاسخ، و ایمان به آن، نیروی کوچک و گذرایی نیست. در عین حال، مذهب طی دورانی طولانی نقش نوعی «جبران‌گر» را ایفا می‌کند و پاسخگوی بسیاری نیازهای وجدان و خواست‌های روان، گرایش‌ها، آرزوها و بلندپروازی‌ها می‌شود. به علاوه، مذهب برای عقول بسیاری طی آن دوران‌ها شکل منسجم و به هم پیوسته‌ای است از یک ایدئولوژی، جهان‌بینی و آرمان (تا هنگامی که نوع علمی و راستین آن در دسترس نباشد).

رابعاً، دُگم‌ها، معتقدات، آیات و اصول مذهبی نسل به نسل، مقدس و جاودانی و خدشه‌ناپذیر معرفی و تعلیم داده می‌شود، تلقین و تحمیل می‌گردد. خامساً، مذهب در انواع مختلف آن به همت معتقدان یا به کوشش

گردانندگان نهادهای آن، می‌تواند خود را تطبیق دهد و با نظام‌های مختلف سازش کند و با شرایط تازه تاریخی خو گیرد و حتی گاه (به‌ویژه در این اواخر) برخی از دستاوردهای تمدن و علم بشری را رد نکند و بپذیرد (و حتی مدرنیزه شود).

نیروی عادت و سنت با این علل دوام و سرسختی در هم می‌آمیزد و موجب دیرپایی مذهب می‌شود. به همین سبب مدت‌ها پس از آنکه هرگونه شرایط اجتماعی و توجه منطقی و پایه عینی موجودیت آن از بین رود، بازهم باقی می‌ماند.

اما مذهب را نیز از عمل قوانین عینی تاریخ راه رهایی نیست. مذهب پدیده‌ای است تاریخی. یعنی در زمان معینی از تکامل اجتماع پدید شده، تکامل یافته، انواع مختلف خود را بر حسب شرایط زمان و مکان و تحول مناسبات اجتماعی به وجود آورده و بالاخره در زمانی دیگر جای خود را در سیستم آگاهی اجتماعی بشریت از دست خواهد داد.

در دوران فئودالیسم، مذهب شکل حاکم، نیرومندترین شکل ایدئولوژی در جامعه بود، و فئودال‌ها و حکومت‌های اشرافی حداکثر استفاده را از مذهب علیه توده زحمتکش، علیه علم و ترقی خواهی بردند.

بورژوازی هنگامی که برای رسیدن به قدرت علیه فئودالیسم می‌رزمید و انقلابی بود، با ایدئولوژی آن یعنی ایده‌آلیسم مذهبی و مذهب، با کامیابی به نبرد برخاست و به سوی ماتریالیسم و آتئیسم یا نفی مذاهب گرایش داشت. ولی پس از به قدرت رسیدن، به خاطر سلطه بر زحمتکشان، مذهب را به خدمت خود گرفت و آن را با شرایط نوین و مقتضیات سیطره سرمایه سازگار ساخت.

از سوی دیگر، مبارزات اجتماعی، ملی و طبقاتی در طول تاریخ بارها و بارها سیمای مذهبی به خود گرفته و زیر پرچم مذهب، انقلابیون و ترقی خواهان عصر گرد آمده و با ستم و حق‌کشی می‌رزمیده‌اند. کافی است که در تاریخ میهن ما از شخصیت‌هایی چون مزدک و بابک خرم‌دین و از جنبش‌هایی چون اسماعیلیه و تشیع، و در اروپا از نمونه‌هایی چون لوتر و

کالون و یان هوس یاد کنیم. لنین می نویسد:

«اعتراض سیاسی زیر پوشش مذهبی، پدیده‌ای است که نزد همهٔ خلق‌ها در مرحلهٔ معینی از تکامل آنها به وجود می‌آید.»

حتی در عصر ما، به علل مختلفی نظیر سطح ناکافی آگاهی، عدم اطلاع بر تئوری‌های علمی، دیرپایی سنت‌ها، تربیت مذهبی و غیره، هنوز برخی از نهضت‌های آزادی‌بخش شکل مذهبی به خود می‌گیرند.

در موارد گوناگون، مضمون مترقی و دموکراتیک نهضت‌ها در شکل مذهبی بروز می‌کند.

۵

متفکران عالی‌قدر ماتریالیست طی قرون مبانی مذهب را مورد انتقاد علمی قرار داده‌اند. تحلیل آنها به‌ویژه در زمینهٔ منشأ معرفتی مذهب دارای عناصر پرارزش فراوان است. ولی قبل از مارکسیسم هیچ‌کس نتوانست ریشه‌های اجتماعی و منشأ طبقاتی پدیدهٔ مذهب را توضیح دهد، نظریهٔ پیگیر علمی را در این باره ارائه دارد، ماهیت مذهب و چگونگی پیدایش و تکامل آن را روشن سازد، و در پیوند با آزادی انسان از جبر طبیعی و اجتماعی، راه واقعی غلبه بر این نوع از خود بیگانه شدن انسان را بنمایاند. این راه عبارت است از رهایی کامل بشریت از قیود استثمار و ستم، غلبه بر طبیعت و به کار گرفتن آگاهانهٔ قوانین آن، و حاکم شدن بر روند تکاملی اجتماع بر سرنوشت انسان و شکوفایی شخصیت و سرشت انسانی بشریت. این راه از استقرار جامعهٔ کمونیستی می‌گذرد.

این راهی است طولانی و بغرنج و نباید و نمی‌توان آن را شتابزده و به‌زور تازاند، زیرا که اصل، غلبه بر علل اجتماعی و معرفتی است نه یورش بر مظاهر و سنن ریشه‌دار. آزادی مذاهب و آزادی اجرای مراسم و عادات مذهبی در کشورهای سوسیالیستی و در عین حال کوشش برای گسترش علم و رهایی جامعه از خرافات و باورهای کهن بر این اصول متکی است. سیاست هر

دولت سوسیالیستی باید بر این شالوده‌های علم ماتریالیسم تاریخی استوار باشد و از چپ‌روی احتراز کند.

در نظامات متکی بر استثمار، طبقات بهره‌کش نفع خود را در این می‌بینند که از معتقدات مذهبی مردم برای تحمیل خضوع و فرمانبرداری استفاده کنند و در آگاهی افراد جامعه تنها آرزوی خیال‌پرورانهٔ سعادت در دنیای پس از مرگ و فردوس برین را زنده دارند، به این امید که از مبارزهٔ مشخص آنها برای سعادت در همین دنیا به خاطر از بین بردن جهنم ستم و بیداد، به خاطر الغای بهره‌کشی، جلوگیری نمایند. ستمگران و بهره‌کشان از آرزوی برخورداری معجزه‌آمیز از همهٔ نعم در دنیای «باقی» سوءاستفاده می‌کنند تا خود در این «جهان فانی» همهٔ نعم مادی واقعی را که ثمرهٔ رنج و کوشش توده‌های مردم است تصاحب کنند.

در این مفهوم طبقاتی و برخورد تاریخی است که باید جملهٔ معروف مارکس را فهمید که گفت: «مذهب تریاک توده‌هاست».

لنین بر این سخن تکیه می‌کرد زیرا که استثمارگران از مذهب مزورانه و به‌وسعت به خاطر تحکیم سیادت خود استفاده می‌کنند؛ زیرا که ستمگران مذهب را به وسیله‌ای برای به زنجیر کشیدن معنوی توده‌ها، برای سلطهٔ ایدئولوژیک بر زحمتکشان بدل می‌کنند. بهره‌کشان و ستمگران که خود در خلوت کمترین ارزشی برای اصول مذهبی قائل نیستند، با جلوه در محراب و منبر، از این اصول سوءاستفاده می‌کنند تا زحمتکشان را خاموش سازند، به آنچه که داده شده و به سرنوشت مقدر راضی نمایند، آنها را معتقد کنند که در برابر اراده‌ای حاکم و قاهر ناتوان و عاجزند و در نتیجه انرژی انقلابی توده‌ها را فلج و تخدیر نمایند. آنان «امید رحمت و بیم عذاب» را در دل‌ها می‌آفرینند تا خود به آسودگی از برکت‌های «دنیوی» سود برند، به وعدهٔ نسیه خلق را سرگرم می‌کنند تا [خود] نقد را از چنگ نهند. به همین علت است که وقتی متفکری روشن‌بین از «طاعت زاهدان سالوس» به جان می‌آید، مذهب را «به روی دریاها خشت زدن» و «فسانه گفتن و در خواب شدن» می‌نامد و فریاد می‌زند که داستان بهشت و دوزخ و اساطیر مذهبی «قولی است خلاف، دل در

آن نتوان بست» و سرانجام کسانی را می‌ستاید که «آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت».

در جوامع طبقاتی، استثمارگران از مذهب به عنوان عنصری روبنایی، همواره برای تحکیم پایه اقتصادی جامعه و نظام استثمارگری استفاده کرده‌اند و آن را در عبودیت، تن به رضا دادن، فرمانبرداری و ترس خلاصه کرده‌اند، و با ادعای حل مسائل فلسفی و اخلاقی و اجتماعی توسط مذهب، موجب گمراهی و تخدیر معتقدان شده‌اند.

۶

ولی به‌رغم تشبثات بهره‌کشان، روش و عمل معتقدان به مذهب در عرصه اجتماع به عوامل و انگیزه‌های دیگری وابسته است و نمی‌تواند در بند اهداف و اغراض استثمارگران و استفاده آنها از مذهب محصور شود. در عصر ما که تضادهای مختلف در عرصه جهانی و میهنی هرچه بیشتر رشد می‌کند، مرز و حد فاصل بین افراد را نه مذهب و معتقدات دینی، بلکه منافع طبقاتی و خواست‌های اصیل طبقاتی و ملی و اجتماعی تعیین می‌کند. به همین علت، اکنون در همه‌جا، در مقابل دشمن مشترک - امپریالیسم و ارتجاع - زحمتکشان و ترقی‌خواهان، اعم از مذهبی و غیرمذهبی، اعم از کمونیست و مسیحی و مسلمان و پیروان سایر ادیان، صرف‌نظر از تفاوت مسلک دینی خود، دست برادری و همکاری می‌دهند. همکاری و وحدت عمل بین معتقدان به دین و منکران مذهب، بین همه زحمتکشان و میهن‌پرستان، علیه دشمنان مشترکشان مرتباً فزون‌تر و محکم‌تر و اصولی‌تر می‌شود. به قول شاعر: «آنکه خدای را می‌پرستید و آنکه به او باور نداشت» هر دو در کنار هم، به خاطر مقاصد عالی مشترک میهنی و انسانی و طبقاتی خویش فداکاری کرده و تا سر حد شهادت متحداً مبارزه می‌کنند. مسئله همکاری و پیوند مذهبیون و مارکسیست‌ها اینک دیگر مسئله حاد روز و وجه مشخصه نبرد مشترک در بسیاری از کشورهای جهان شده است.

همکاری و نبرد مشترک مارکسیست‌ها و مذهبیون سطوح و درجات مختلفی را دربر می‌گیرد:

الف. بسیاری از روحانیون و خدّام دینی در آسیا و آمریکای لاتین و اروپا و آفریقا با قاطعیت فزاینده نسبت به سلطهٔ سرمایه و ستم و نسبت به غارتگری‌ها و تجاوزات امپریالیستی اعتراض می‌کنند و صف پیکارجویان را تقویت می‌نمایند:

- کشیش‌های مسیحی، حتی صاحبان مناسب مختلف در سلسله‌مراتب کلیسای کاتولیک، در کشورهای مختلف علیه دیکتاتوری و وابستگی، علیه سلطهٔ امپریالیسم می‌رزمند و به نیروهای ترقی‌خواه جامعه می‌پیوندند. تا آنجا که نمایندگان کلیسا در دام آنتی‌کمونیسم نمی‌افتند و جانب دموکراسی و استقلال را می‌گیرند، کمونیست‌ها برای وحدت عمل با آنها در زمینه‌های مشخص سیاسی، اهمیت درخور ویژه‌ای قائل‌اند و برای تحقق آن می‌کوشند. - روحانیون بودایی به نوبهٔ خود و به‌ویژه در هندوچین نمونه‌های بارز ایشان در نبرد ضدامپریالیستی و ضدفساد و وابستگی و استبداد از خود نشان داده‌اند. - در جهان اسلام نیز، اگرچه نه در همهٔ کشورهای مسلمان، کم نیستند روحانیون و متفکران مذهبی که به نبرد ملّی و ضدامپریالیستی و ضداستبدادی روی می‌آورند و بانگ معتبر خویش را به سود منافع ملّی و علیه فساد و خودسری حاکم و سلطهٔ نواستعماری، برای دفاع از خواست‌ها و آرمان‌های مردم زحمتکش بلند می‌کنند.

ب. در بین توده‌های زحمتکش معتقد به مذهب، موج همبستگی و پیوند با مارکسیست‌ها هرچه بیشتر اوج می‌گیرد. دیگر تُرّهات ضدکمونیستی قادر نیست مثل گذشته در صفوف خلق شکاف اندازد، و بهانهٔ مذهبی دیگر نمی‌تواند دستاويز پنهان نمودن تضاد منافع طبقات متخاصم گردد. در عمل ثابت می‌شود که مسئلهٔ مذهب تابعی است از نبرد مشخص طبقاتی زحمتکشان. کمونیست‌ها نیز به نوبهٔ خویش، هم با نظریات انحرافی راست دربارهٔ آشتی ایدئولوژیک بین مذهب و مارکسیست و هم با نظریات ماورای «چپ» که «جنگ علیه مذهب» را مسئلهٔ حاد و اساسی معرفی می‌کند می‌رزمند. باید

توجه داشت که رابطه با مذهب در حیطه مبارزه ایدئولوژیک قرار دارد و انتقال آن به حیطه مبارزه سیاسی - آن طور که آنارشیست‌های چپ‌نما می‌کنند - عملی نفاق‌افکنانه و خطرناک بوده و مستقیماً به سود دشمن طبقاتی و امپریالیسم تمام می‌شود. لنین بارها توجه را به لزوم وحدت عمل بین زحمتکشان اعم از مذهبی و غیرمذهبی، در نبرد دموکراتیک و ضدامپریالیستی جلب کرده است. لنین می‌نویسد:

«وحدت در مبارزه واقعاً انقلابی طبقه زحمتکش که برای ایجاد بهشت بر روی زمین می‌رزم، برای ما بسی بیش از وحدت عقیدتی پرولتاریا در زمینه بهشت آسمانی اهمیت دارد.»

شالوده‌سیاست و عمل مارکسیست-لنینیست‌ها در این زمینه این است که: اختلافات فلسفی و مذهبی نمی‌بایست مانعی بر سر راه مبارزه مشترک زحمتکشان به خاطر منافع و آرمان‌های مشترکشان گردد.

برخورد با مذهب تابعی است از وظیفه عمده مبارزه برای صلح، دموکراسی، استقلال و سوسیالیسم.

مصالح نبرد سیاسی همیشه در رده اول قرار دارد، زیرا که در نهایت امر، ثمرات و نتایج موفقیت‌آمیز این نبرد ضدامپریالیستی است که می‌تواند شرایط را برای رهایی زحمتکشان از محمل‌های اجتماعی پیش‌داوری‌های مذهبی فراهم سازد.

توجه به این اصول تئوریک به خاطر پیشرفت عمل متحد انقلابی اهمیت فراوان دارد، زیرا که به‌ویژه در کشورهای مسلمان، بسیاری از نهضت‌های با خصلت مترقی و ضدامپریالیستی، به کسوت مذهبی درآمده‌اند و سیرت ملی و سیاسی آنها صورت دینی یافته است. این نهضت‌ها به اصول صدر اسلام و مراعات عدل و تساوی، طرد ثروت‌اندوزی و ستمگری و حتی گاه طرد استثمار فرد از فرد تکیه می‌کنند. حزب توده ایران این نکته را تأیید کرده است که:

«مسلمان انقلابی که در برابر بیدادگری رژیم و برای پاره کردن زنجیرهای بردگی استعمار نوین قد برافراشته است، در همان

راهی گام برمی دارد که مارکسیست-لنینیست‌های واقعی پیش گرفته‌اند... یک انقلابی مارکسیست هرگز نمی‌تواند دشمن یک انقلابی مسلمان باشد.»

حزب توده ایران که به لزوم ایجاد جبهه متحد نیروهای ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی تکیه می‌کند، مضمون را می‌بیند و اصول مشترک و ماهیت سیاسی و طبقاتی نبرد مشترک را در نظر دارد.

■ توضیح بیشتر:

«هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی» درس ۹۲

«سرشت و سرنوشت انسان» درس ۴۹

«از خود بیگانگی» درس ۴۹

«طوایف و قبایل» درس ۸۴

«پایه و روبنا» درس ۵۵.

درس ۹۸. اشکال آگاهی اجتماعی فلسفه

۱

فلسفه عبارت است از یک سیستم به هم پیوسته و منسجم از مفاهیم و اندیشه‌ها، مقولات و قوانین درباره جهان، به عالی‌ترین و کلی‌ترین وجه درباره مقام و جای انسان در جهان.

فلسفه یک نظرگاه تعمیمی، یک جهان‌بینی است درباره گیتی و زندگی.
فلسفه اولاً بر درک عام‌ترین قوانین طبیعت و جامعه توجه دارد.
ثانیاً خود روند شناخت و منطق و قوانین مربوط به تفکر انسانی را مطالعه می‌کند.

ثالثاً اسلوب پژوهش را در اختیار می‌گذارد.

فلسفه مانند هر شکل دیگر آگاهی اجتماعی بازتابی از هستی اجتماعی است. تکامل و تغییر آن، نتیجه و ثمره تکامل و تغییر هستی اجتماعی است که در آخرین تحلیل عنصر تعیین کننده را تشکیل می‌دهد. هر سیستم فلسفی ثمره معنوی یک محیط مادی و اجتماعی مشخص است و چیزی از آسمان فروافتاده، بدون پایه عینی، تافته‌ای جدا بافته نیست. در پیدایش و تدوین هر سیستم فلسفی، عوامل مختلف اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی مؤثرند.
ویژگی فلسفه نسبت به دیگر اشکال آگاهی اجتماعی در آن است که عام‌ترین و کلی‌ترین مفاهیم را پیرامون جهان و انسان موضوع خویش قرار می‌دهد.

۲

در عین حال فلسفه مانند سایر اشکال آگاهی اجتماعی دارای قوانین ویژه تکامل خویش است و منطق درونی رشد خود را دارد و صاحب استقلال نسبی است. ۱. فلسفه به علت جنبه انتزاعی قوی خود، به علت تعمیم به عالی ترین درجه و نظر داشتن به عام ترین مفاهیم و کلی ترین قوانین، دارای رابطه مستقیم و بلاواسطه با محیط مادی خویش نیست و از پایه اقتصادی جامعه دورتر قرار می گیرد.

۲. فلسفه با دیگر اشکال آگاهی اجتماعی در ارتباط و تأثیر متقابل قرار دارد. سیاست، حقوق، علم، هنر و غیره در شکل گرفتن نظریات فلسفی تأثیر عمیق دارند و نظریات فلسفی به نوبه خود تأثیر عمیق بر اشکال دیگر آگاهی اجتماعی باقی می گذارند. مثلاً تأثیر علم در نظریات فلسفی ماتریالیستی و تأثیر مذاهب در نظریات فلسفی ایده آلیستی کاملاً مشهود است. از همه بیشتر و مهم تر، سیاست و ایدئولوژی سیاسی بر نظریات فلسفی تأثیر می گذارند. برای درک تأثیر متقابل فلسفه بر سایر اشکال آگاهی اجتماعی که تأثیری بسیار مهم و عمیق است، کفایت توجه داشت که فلسفه بنیاد تئوریک همه ایدئولوژی ها و پایه نظری همه سیستم های فکری و آیین های سیاسی و حقوقی و اخلاقی و هنری و مکاتب علمی در هر زمینه مشخص حیات معنوی جامعه است. ۳. در نظریات فلسفی وراثت و مداومت وجود دارد و احکام و نظریات جدید بر پایه تعالیم و دستاوردهای گذشته پدید می آید، و تدوین تئوری های جدید زیر تأثیر تئوری های قبلی انجام می گیرد.

۳

فلسفه به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی، از آنجا که دارای ساختار تئوریک است و از آنجا که شیوه ای برای شناخت و اسلوبی برای پژوهش در اختیار می گذارد، این هدف را دارد که سیمایی کلی، جهان شمول و عام از واقعیت، از گیتی، از زندگی، از گذشته و حال و آینده جهان در تمامیت و جامعیت آن

در دسترس بگذارد. این هدف در طول تاریخ فلسفه مرتباً برجسته‌تر و متبلورتر شده است. در سطح شناسایی‌های کنونی بشری، فلسفه به مثابه یک پایگاه و نظرگاه تئوریک متکی بر تعمیم‌ها و کشفیات علوم مختلف جلوه می‌کند.

اما فلسفه علاوه بر سیستم به هم پیوسته مفاهیم و مقولات عام و اسلوب پژوهش و شناخت، روش و موضع‌گیری انسان در مقابل گیتی لایتناهی و به‌ویژه در مقابل زندگی و حد مقام آدمیت را در جهان و جامعه بیان می‌کند و از این‌رو از نظر تئوری ارزش‌ها نیز اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا به کمک فلسفه و بر اساس نظریات تئوریک جهان‌بینی است که برخورد با واقعیات، با جهان و جامعه و هر چه در آن است و هر چه در آن انجام می‌گیرد صورت می‌پذیرد؛ سلسله‌مراتب یا پایگان‌های ارزش‌ها و مقام و مفهوم هر پدیده و روند معلوم می‌گردد و نظر انسان درباره آنچه که او را محاط می‌کند و ارزشی که به هر پدیده می‌دهد روشن می‌شود.

دورنمای آینده شناخت فلسفی نیز روشن‌تر شدن هر چه بیشتر روش‌ها و موضع‌گیری‌ها و درک شرایط هستی انسان و شناخت عمیق‌تر و گسترده‌تر هستی در تمامیت خویش است.

بنابراین فلسفه شکل برتر خودشناسی انسانست؛ وسیله مهم غلبه بر بیگانگی از خود است و از این جهت وظیفه انسانی مهمی ایفا می‌کند. همه این عوامل فلسفه را به مثابه یک شکل ویژه آگاهی اجتماعی متمایز می‌کند.

۴

از نظر تاریخی، جوانه‌های فلسفه با نخستین کوشش‌های بشر اولیه به خاطر پی‌بردن به ماهیت جهان پیرامون و مناسباتش با آن پدید شد. اما به عنوان شکل متمایزی از آگاهی اجتماعی، فلسفه در جامعه برده‌داری پدید می‌شود که خود: اولاً، نتیجه بسط دامنه عمل فعال انسان و تأثیر بر طبیعت است؛

ثانیاً، نتیجه تکامل خاصیت تعمیم در تفکر بشری و قدرت تجریدی منطق

است؛

ثالثاً، نتیجه پیدا شدن فرصت لازم برای تفکر فلسفی به دنبال جدا شدن کار فکری از کار بدنی در نخستین جامعه طبقاتی بوده است. در جوامع طبقاتی، فلسفه همیشه یک شکل ایدئولوژیک آگاهی اجتماعی، بخشی از روبنا، در خدمت پایه اقتصادی فرمسیون مربوطه یا علیه آن، و عنصری فعال در نبرد طبقاتی بوده و هست. فلسفه با مسئله اساسی که طرح می‌کند و با دو جریان اساسی ماتریالیسم و ایده‌آلیسم که در آن به نبرد برمی‌خیزد، مستقیماً و مؤثراً در نبرد ایدئولوژیک طبقات متخاصم وارد صحنه می‌شود. نظریات فلسفی مافوق طبقات و رها از منافع و خواست‌های طبقاتی وجود نداشته و ندارد. در فلسفه همیشه مبارزه طبقات اجتماعی منعکس بوده و هست. نظریات فلسفی به طور عینی سلاح مهمی در دست این یا آن طبقه، مترقی یا ارتجاعی، برای پیشبرد منافع و نظریات طبقاتی، مترقی یا ارتجاعی، بوده و هست. تقی ارانی معتقد است:

«دسته‌ای که رو به ترقی است یا در خود امید پیشرفت می‌بیند، مادی فکر می‌کند، و عموماً باید توجه کرد که تفکر مادی به کلی طبیعی بشر است و اگر بدبختی اجتماعی بشر را مجبور نکند، بشر قطعاً مادی فکر می‌کند.»

در عین حال فلسفه در وابستگی کامل و پیوند متقابل با روندهای تاریخی تکامل شناخت انسانی و پراتیک اجتماعی-تاریخی رشد می‌کند و به نحوی عام این روند را منعکس می‌نماید.

در دوران باستان، به علت سطح نازل شناسایی‌های مشخص آن زمان درباره طبیعت و جامعه، فلسفه سیستم یگانه و آمیزه‌ای از معرفت‌های آن عصر و روش‌ها و ارزیابی‌های مختلف بود، و در حقیقت، هم مسائل فلسفی به معنای واقعی و اخص را دربر می‌گرفت و هم معلومات مشخص و عملی درباره جنبه‌های مختلف واقعیت را. ولی از همان زمان، به تدریج روند جدا شدن و شکل گرفتن متمایز فلسفه نسبت به سایر علوم آغاز شد.

در قرون وسطی و به هنگام سلطه اسکولاستیک، موضع غالب مذهب در جامعه و حکومت بلامنازع کلیسا موجب شد که فلسفه به صورت خادم دین

درآید و وظیفه‌اش پایه‌گذاری و توضیح و توجیه آیات و دگم‌های مذهبی، بر پایه تمایلات گردانندگان کلیسای کاتولیک تعیین گردد.

۵

با کارل مارکس و فردریک انگلس و با تدوین فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، انقلابی واقعی در این شکل آگاهی اجتماعی ایجاد شد. فلسفه به یک جهان‌بینی علمی درباره گیتی و مظاهر مختلف آن بدل شد که می‌توان به صحت و حقیقت آن در پرتوی پراتیک و در طی روند فزاینده شناخت بشری و رشد علوم پی‌برد و مرتباً آن را کامل‌تر و دقیق‌تر نمود.

به این ترتیب فلسفه جای واقعی خود را در سلسله علوم، به مثابه علم عام‌ترین مقولات و قوانین درباره طبیعت و جامعه و تفکر پیدا کرد.

فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیسم علمی و سلاح بُرنده طبقه کارگر و همه زحمتکشان در نبرد علیه نظام سرمایه‌داری، علیه استثمار و ستم، علیه پایه اقتصادی جامعه متکی بر بهره‌کشی و افزار نیرومندی در مبارزه همه جانبه پرولتاریا علیه بورژوازی است.

کارل مارکس گفته است:

«همان‌طور که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را

می‌یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح روحی خویش را به دست

می‌آورد.»

این اندیشه عمیقی است، زیرا که تا پیدایش مارکسیسم، وظیفه فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان بود، حال آنکه رسالت فلسفه عبارت است از تغییر جهان. برای این تغییر، یک افزار مادی، یک نیروی مادی لازم است، و این نیروی مادی هنگامی حاصل می‌گردد که اندیشه‌ها (و در شالوده آنها نظریات فلسفی که پایه تئوریک جهان‌بینی است) در توده‌ها نفوذ کند و آنها را به خاطر این تغییر تجهیز نماید. پرولتاریا آن هسته اصلی توده زحمتکشان است که فلسفه مارکسیستی را به سلاح روحی خویش بدل می‌کند و فلسفه مارکسیستی

نیز جز در پیوند با پرولتاریا و بدل شدن به یک سلاح روحی نبرد نمی تواند رسالت خویش را به انجام رساند و به عامل تغییر دهنده جهان پیرامون بدل گردد.

ماتریالیسم دیالکتیک، یعنی فلسفه مارکسیستی، یک انقلاب همه جانبه در تاریخ همه مکاتب فلسفی و یک سیستم به هم پیوسته و موزون از عام ترین مقولات و احکام و قوانین برای شناخت و تغییر طبیعت و جامعه انسان است. ماتریالیسم دیالکتیک همراه با حالت ویژه و مشخص آن در مورد تاریخ جامعه بشری و حیات اجتماعی که ماتریالیسم تاریخی نامیده می شود- و هر دو به طور جدایی ناپذیر به هم پیوسته اند- یک جهان بینی جامع و سیستم یگانه و منطبق با واقعیت را تشکیل می دهند که دائماً با پیشرفت دانش بشری و گسترش حیطه شناخت ما تکامل می یابد و غنی تر می شود.

این آموزش فلسفی از هر گونه جمود و تحجر بیگانه است، وسیله ای است برای شناخت و اسلوبی است برای پژوهش و کشف قوانین طبیعت و جامعه و تفکر. فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیسم علمی و حربه ای است برای مبارزه طبقاتی و اجتماعی، چراغ راهنمای راهی است که مبارزان آگاه باید پیمایند.

■ توضیح بیشتر:

«جهان بینی» درس ۱

«موضوع فلسفه» درس ۲

«مسئله اساسی فلسفه» درس ۳

«تفکر و شعور» درس ۱۲

«انقلاب در فلسفه» درس ۶

«فلسفه مارکسیستی» درس ۷.

فصل سیزدهم: تئوری مارکسیستی - لنینیستی ترقی اجتماعی

درس ۹۹. مقوله ترقی اجتماعی و قوانین آن

۱. مفهوم مقوله «ترقی» در طی قرون و تحول آن
۲. دگرگونی، رشد، ترقی
۳. شالوده و مفهوم اصلی ترقی
۴. علل و قوانین ترقی اجتماعی
۵. معیار و محک عینی ترقی اجتماعی
۶. سیر موقتی قهقرایی در جریان دائمی ترقی
۷. نقش انسان و مبارزه او در امر ترقی اجتماعی
۸. آهنگ، نوع، منشأ ترقی
۹. نوع پیشرفت اجتماعی در نظام سرمایه‌داری و نظریات بورژوازی در این باره

درس ۱۰۰. ترقی در جامعه کمونیستی، آینده بشریت

۱. نوع جدید ترقی اجتماعی در سوسیالیسم
۲. مشخصات و ویژگی‌های ترقی در فرماسیون کمونیستی
۳. خوش‌بینی انقلابی کمونیست‌ها و شالوده‌خارابین آن

درس ۹۹. ترقی اجتماعی

تاریخ بشریت یک روند مداوم پیشرفت است که مظهر روشن آن جانشینی پیاپی فرم‌های اجتماعی-اقتصادی است و هریک از آنها مرحله‌ای برتر، با ویژگی‌های مشخص خویش را تشکیل می‌دهد. اما تاریخ تنها مرکب از این جانشینی‌ها و تعویض صورت‌بندی‌ها نیست، بلکه یک روند پیش‌رونده است که [هر] مرحله آن توسط مرحله پیشین تدارک می‌شود و در پلکان تصاعدی تحول جامعه، پله بالاتری نسبت به پله قبلی به‌شمار می‌رود.

۱

برای درک بهتر مقوله «ترقی اجتماعی» نخست به چگونگی تطور و تکامل خود این مقوله نظری بیفکنیم. مقوله «ترقی اجتماعی» در فلسفه اجتماعی عصر مدرن پدید می‌گردد، زیرا که قبل از آن، آهنگ بسیار کند تحول جامعه در نظامات برده‌داری و فئودالیسم اجازه نمی‌داد که اندیشمندان وقت، حرکت جامعه را به جلو ببینند و در مفهوم «ترقی اجتماعی» آن را تعمیم بخشند. (بگذریم از متفکرانی که به علت عقاید ارتجاعی و مواضع طبقاتی خود، در دیدن چنین روندی به جلو ذی‌نفع نبودند).

در مراحل نخست تکامل جامعه بشری، وقایع سیاسی نظیر سرنگونی سلسله‌ها، سقوط امپراطوری‌ها، بیداد سلاطین، جنگ‌ها و کشتارها، در متن

شرایط زندگی تقریباً تغییر ناپذیر، معمولاً موجب پیدایش عقاید بدبینانه درباره تحول اجتماع و سمت حرکت تاریخ می شد. عده‌ای از متفکران عهد باستان حتی تاریخ را روند پسرفت می دانستند که از «عصری طلایی» رو به تنزل و انحطاط می رود. عده‌ای دیگر تاریخ را همچو گردشی دورانی و تکرار مجدد مراحل قبلاً طی شده می دیدند. فلاسفه معتقد به ترقی اجتماعی و خوش بین به روند متعالی تاریخ، انگشت شمار بودند.

نظرگاه اجتماعی-مذهبی که در قرون وسطی رواج یافت نیز بر پایه بدبینی فلسفی و افسوس بر بهشت گمشده استوار بود و تنها تعدیلی که به عمل می آورد وعده فردوس و رستگاری آینده بود که آنهم نه در دنیای واقعی و در تاریخ بشریت، بلکه در سرای باقی و جهان پس از مرگ می بایست صورت پذیرد.

با نضج شیوه تولید سرمایه داری و رشد سریع علم و فن و تحول پرشتاب رویدادها و تحولات اجتماعی، متفکران مرفقی قرون هفده و هجده نظرگاه مذهبی و بدبینانه را درباره جهت تاریخ به دور افکندند. بورژوازی در زمانی که مرفقی بود زمینه را برای پرورش آن افکار اجتماعی آماده کرد که از نظر تاریخی خوش بینانه بود؛ باور به خردمندی، اطمینان به پیشرفت، ایمان به اعتلای مداوم رواج می داد؛ سرنوشت آینده را بهتر و روشن تر می دید؛ جهت تکامل تاریخ را از دانی به عالی، از پست تر به برتر می دانست و عصر طلایی سعادت و «حکومت خرد» را نه در گذشته بلکه در آینده جستجو می کرد. عقیده «ترقی اجتماعی» در آن زمان عقیده‌ای انقلابی و سازنده و نوآور بود؛ پایه تئوریک برای ویران کردن مناسبات فئودالی ایجاد می کرد و زایش جامعه نوینی را نوید می داد. اما این نظریات اولاً به خاطر سلطه ایده آلیسم فلسفی، نتوانست معیارهای مادی و عینی برای مقوله ترقی اجتماعی تعیین کند، و ثانیاً برخوردش با گذشته، برخوردی تاریخی و مشخص و در چارچوب شرایط هر دوران نبود، بلکه نفی مطلق گذشته به بهانه هواداری از آینده بود. اضافه کنیم که سیستم‌های مختلف سوسیالیسم تخیلی - اگرچه دارای اشتباهات تئوریک گوناگون، به ویژه فقدان دورنمای علمی تاریخی بودند - بر شالوده

همان نظریات خوش بینانه و ترقی خواهانه تدوین گردیدند. هگل فیلسوف عالی قدر آلمانی توانست بیان تئوریک ژرف تری برای مسئله «ترقی اجتماعی» بیابد. برخورد او در این زمینه وابسته به سیستم دیالکتیک اوست. هگل معتقد بود که تحول، یک پیشرفت به جلو از ناکامل به سوی کامل تر است و «ناکامل» را هم به طور مطلق و تجریدی و تنها به مثابه ناکامل در نظر نمی گرفت، بلکه به مثابه چیزی می دانست که نسبت به «ناکامل تر قبل از خودش» کامل تر بوده و در خود متضاد خویش را می پروراند و جنین «کامل تر از خویش» را در بطن دارد. در این نظریه، کهنه و میرنده، همیشه پایه لازم برای نو و بالنده است. اما هگل که ایده آلیست بود، شالوده این ترقی و گذار به مراحل بالاتر را در یک «روح جهانی» جستجو می کرد.

نبوغ مارکس و انگلس - پایه گذاران ماتریالیسم دیالکتیک و بیانگران موضع طبقاتی پرولتاریا - لازم بود تا تئوری واقعاً علمی درباره «ترقی اجتماعی» به وجود آید، تئوری ای که لنین آن را وسیعاً و همه جانبه تکامل بخشیده است.

۲

برای درک این تئوری باید مفهوم «ترقی» یا «پیشرفت» را بررسی کنیم و در این رابطه با مفاهیم «دگرگونی» و «رشد» نیز آشنا شویم.

دگرگونی چیست؟ هرگونه تغییر در داخل یک شیء و پدیده در دو لحظه متفاوت «دگرگونی» نامیده می شود. این عام ترین مقوله ای است که - در این مورد - آنچه را که در تمام روندها مشترک است نشان می دهد.

رشد چیست؟ هرگاه که تمامی یک شیء یا سیستم کاملاً تغییر یابد و این تغییر منطقاً پایان یافته باشد و تنها منحصر به این یا آن عنصر و جزء نبوده بلکه تمامی ساخت داخلی شیء یا سیستم را دربرگیرد، با «رشد» روبرو هستیم. پس مفهوم رشد حیطه تنگ تری، ولی محتوای پربارتری نسبت به مقوله دگرگونی دارد.

ترقی یا پیشرفت چیست؟ مفهوم ترقی حیطه بازهم تنگ تر ولی محتوای

بازهم پُر بارتر و متراکم‌تری دارد، زیرا که در آن، خط تصاعدی و بالاروندهٔ تکامل یک سیستم و حرکت آن از اشکال پست‌تر به اشکال عالی‌تر منعکس می‌گردد.

مارکس خاطر نشان می‌ساخت که مفهوم پیشرفت را نباید به طور تجربیدی بررسی کرد، و مفاهیم «پیشرفت» و «پسرفت» تنها در رابطه با تکامل یک سیستم معین دارای معنای مشخص هستند.

۳

پیشرفت اجتماعی چیست؟ جامعهٔ انسانی یک سیستم به‌غایت بغرنج است که از انبوهی سیستم‌های فرعی و وابسته ترکیب می‌شود. هریک از این سیستم‌های فرعی یا تبعی به نحوی کم یا بیش نامتساوی و ناموزون تکامل می‌یابند. بنابراین اگر مقولۀ «پیشرفت» یا مقولۀ «پسرفت» را در رابطه با جوانب مجزا و جداگانهٔ زندگی بررسی کنیم، یعنی تنها این یا آن عنصر را در نظر داشته باشیم، نخواهیم توانست به یک نتیجه‌گیری کلی درست برسیم. ما می‌توانیم هنگامی از «ترقی اجتماعی» صحبت کنیم که تمامی جامعه جنبش به جلو داشته و این پیشرفت متعالی، زمینه‌های قاطع زندگی اجتماع را دربرگیرد. چنین است مفهوم ترقی اجتماعی در تئوری عمومی ماتریالیسم تاریخی. ولی البته می‌توان مسئلهٔ «ترقی» را در هریک از زمینه‌های گوناگون جامعه مطالعه کرد، اما باید در نظر گرفت که در هریک از این رشته‌ها و زمینه‌ها نیز، ترقی حاصله را جز در پیوند با ترقی اجتماعی از نظرگاه عمومی نمی‌توان برآورد و ارزیابی کرد.

در روند تکامل تاریخ، یک فرماسیون جای فرماسیون پیشین را می‌گیرد. اما از آنجا که یک مداومت منطقی در مجموع تاریخ بشری وجود دارد، ارزش‌های مادی و معنوی که در یک ساختار یا نظام اجتماعی معین به وجود می‌آید، از بین نمی‌رود، و هر نسلی کار خلاق و سازندهٔ خود را و رسالت تاریخی خویش را از آنجا آغاز می‌کند که نسل‌های پیشین پایان داده‌اند. همین

خود به تاریخ خصلت یک تحول پیش‌رونده دائمی - و نه تنها پشت سر هم آمدن و جانشین شدن فرم‌اسیون‌ها را - اعطا می‌کند. تئوری مارکسیستی-لنینیستی شالوده ترقی اجتماعی و معیار و محک آن را در قوانین اساسی که حاکم بر تحول تاریخ‌اند جستجو می‌کند و نشان می‌دهد که این قوانین در حیطه زندگی مادی جامعه جای دارند.

۴

از دو جنبه شیوه تولید، که یکی نیروهای مولده و دیگری مناسبات تولیدی است، این نیروهای مولده است که مَبین مداومت و نشانه پیگیری در تحول تاریخ است. تحول پیش‌رونده نیروهای مولده را در درجه اول تحول و تکامل دائمی ابزار کار که تأمین‌کننده ازدیاد بازده کار است نشان می‌دهد. اما خود تحول و تکامل دائمی ابزار کار و سازمان تولید، عمیقاً وابسته است به تکامل عنصر انسانی در نیروهای مولده که عامل نیرومند ارتقای بازده کار اجتماعی است.

همین ارتقای بازده کار اجتماعی (که می‌توان آن را با ابعاد کمی مشخص کرد) یک قانون عمومی و اساسی تحول جامعه است که در تمام طول تاریخ زندگی بشر عمل کرده و خواهد کرد.

و اما برای قضاوت درباره میزان بلوغ و درجه رشد عمومی نظام اجتماعی باید در درجه اول به خصلت مناسبات تولیدی توجه کرد. هر فرم‌اسیونی در طول تاریخ، مناسبات تولیدی برتر و مترقی‌تری را برقرار می‌کند. از این نظر «ترقی» عبارت است از آنکه مناسبات جدید تولیدی، آهنگ تکامل و شکوفایی نیروهای مولده را تسریع می‌کند و امکانات فزون‌تر رشد را در اختیار انسان می‌گذارد.

آهنگ ترقی اجتماعی آهنگی شتاب‌یابنده است، یعنی بر سرعت ترقی اجتماعی مرتباً افزوده می‌شود. هم‌زمان با آن، شرکت توده‌های مردم در خلق فعالانه تاریخ بیش از پیش فزونی می‌پذیرد.

رشد فزاینده نقش توده مردم در تاریخ، یکی از جنبه‌های اساسی و یکی از علائم اصلی ترقی اجتماعی است.

از این نظر نیز هریک از فرماسیون‌ها، اگرچه از نظر تاریخی محدودند ولی نسبت به فرماسیون پیشین برتر و مترقی‌ترند. در پیایی آمدن آنها، امر ترقی اجتماعی چنان انجام می‌گیرد که هرچه کهنه و میرنده است طرد می‌شود، و هر آنچه که قابلیت زیست دارد و می‌تواند تکامل یابد، حفظ شده و تکامل می‌یابد.

۵

جهان‌بینی ماتریالیستی تاریخ، معیار و محک عینی ترقی اجتماع را چه در حیطه‌های مختلف زندگی جامعه و چه در مجموع جامعه انسانی در اختیار ما می‌گذارد. این معیار را می‌توانیم چنین فرمول‌بندی کنیم:

جامعه یا روند اجتماعی به همان اندازه مترقی‌تر است که امکانات عینی بیشتری را برای ازدیاد بازده کار، برای رشد نیروهای مولده، برای تکامل آزادانه توده‌های زحمتکش که نیروی اساسی مولده و سازندگان تاریخ‌اند، و برای خلاقیت تاریخی مستقلانه آنها، برای ازدیاد و ارضای نیازهای مادی و معنوی آنها، و برای رشد و به‌کارگیری استعدادهای خلاقه آنها فراهم سازد.

در این معیار و محک ترقی اجتماعی باید نقش نیروهای مولده را خاطرنشان کنیم که رشد آن خط تصاعدی مداومی را می‌پیماید و همچنین نقش بازده کار اجتماعی را. روشن است که اینها را باید به‌مثابه مقولات اجتماعی عمومی در نظر گرفت که می‌توانند بیانگر جوانب اساسی و مهم زندگی از قبیل سطح تکنیک و وضع مناسبات تولیدی و دیگر مناسبات اجتماعی باشند. به این ترتیب، تئوری مارکسیستی-لنینیستی «ترقی» کاملاً با نظریات بورژوازی تفاوت دارد که فقط رشد تکنیک را، آنهم به‌طور مجزاً، یا برخی از علائم رشد تولید را یا درجه مصرف را بدون هیچ‌گونه رابطه‌ای با شرایط سیاسی و اجتماعی، مدّ نظر دارند. ولادیمیر ایلیچ لنین معیار عالی پیشرفت اجتماعی

را در رشد نیروهای مولده و بازده کار می‌دید، و این شاخص را در وابستگی کامل با شرایط زندگی توده‌های زحمتکش در نظر می‌گرفت.

در بررسی مشخص این مسئله همیشه باید دقت کرد که مسائل مشابه اقتصادی و فنی که ناشی از سطح مشابه رشد نیروهای مولده هستند، در جوامع سرمایه‌داری و در جوامع سوسیالیستی به طرز متفاوتی مطرح و حل می‌شوند و - آنچه که اهمیت بسیار دارد - نتایج اجتماعی متفاوت به بار می‌آورند. مثلاً برای قضاوت عمومی در امر پیشرفت یک جامعه، دانستن سطح ترقی فنی آن قدر مهم نیست که دانستن پاسخ به این سؤال که این سطح فنی به چه کسی خدمت می‌کند، و اثرات و عواقب ناشی از آن در مورد شرایط زندگی گسترده‌ترین اقشار اهالی چگونه است؟

۶

در تئوری «ترقی اجتماعی» علاوه بر قانون عمومی ارتقای بازده کار اجتماعی در تمام طول تحول تاریخ، قانون رشد فزاینده نقش توده‌های مردم در تاریخ و قانون مداومت در پیشرفت متعالی تاریخ، یک قانون مهم دیگر علم ماتریالیسم تاریخی عبارت از این است که:

خط عمومی پیشرفت تاریخ، در فرم‌اسیون‌های ماقبل کمونیستی، به طور متناوب و گهگاه توسط مراحل پسرفت قطع می‌شود.

مفهوم این قانون این است که ضمن سیر دائمی به جلو - که مشی عمومی تحول تاریخ است - ما با سیر قهقراپی که گهگاهی و جزئی است روبرو می‌شویم. لنین خاطر نشان می‌کند که:

«غیردیالکتیکی، غیرعلمی و از نظر تئوریک نادرست است اگر تاریخ جهانی را یک جلو رفتن منظم و دائمی و بدون مانع بدانیم و منکر شویم که گاه‌گاه جهش‌های عظیمی هم به عقب رخ می‌دهد.»

تاریخ از راه پُرپیچ و خم، پُرفراز و نشیب می‌گذرد و قانونمند بودن روند

ترقی به هیچ وجه به معنای پیمودن جاده‌ای صاف و راست نیست و پیچ و خم‌ها و برگشت‌ها ضمن آن دیده می‌شود. حرکت به عقب - پسرفت - هم می‌تواند تمامی یک سیستم رو به زوال را دربرگیرد و هم عناصر مختلفی از یک سیستم رو به رشد را. نتیجه‌ای که از عملکرد این قانون می‌گیریم این است که تحول پیش‌رونده تاریخی، گرایش‌های متضادی را در بطن خود می‌پروراند. مثلاً گاه می‌بینیم که نیروهای ارتجاعی می‌توانند برای مدتی کوتاه یا طولانی، بر نیروهای ترقی خواه تفوق یابند و جلوی سیر تاریخ را - که هرگز کاملاً سد شدنی نیست - موقتاً ترمز کنند و جامعه را به عقب بکشند و اشکال سیاسی و اجتماعی ارتجاعی تر و کهنه‌تر را حاکم نمایند. از سوی دیگر، رشد پیش‌رونده برخی از پدیده‌ها و عناصر، موجب انحطاط و زوال پدیده‌ها و عناصر دیگر می‌شود.

۷

آموخته‌ایم که تاریخ جامعه را انسان‌ها می‌سازند. انسان نیروی واقعی، زنده و فعالی است که پیشرفت اجتماعی ناشی از او و ثمره فعالیت و کار او، مبارزه و کوشش اوست. خالق و حامل پیشرفت اجتماعی، انسان اجتماعی است؛ یعنی انسانی که مبین نیروی اجتماعی طبقاتی معین در هر جامعه است. در عصر ما در بین این نیروها، احزاب مارکسیستی-لنینیستی جا و اهمیتی ویژه کسب کرده‌اند. این احزاب بیش از پیش حامل «پیشرفت اجتماعی» شده و به دور خود نیروهای زنده، تحول طلب و بالنده اجتماع را گرد می‌آورند. راه کمونیست‌ها دشوار و پُر خار است. دشمنان کم نیستند. انواع نیروهای ارتجاعی و مخالف پیشرفت، که گاه بس نیرومندند، در صحنه بین‌المللی و ملی، در زیر پرچم «ضد کمونیسم» گرد آمده و می‌کوشند تا جلوی پیشرفت تاریخ را بگیرند و مراحل پسرفت و سیر قهقریایی را، در بعضی نقاط با حيله و ترساندن و در برخی دیگر با سرنیزه و خون، مستقر سازند. ما در کشور خود، در منطقه جغرافیایی خود و در همه نقاط جهان تا دورترین قاره‌ها، هم‌اکنون

شاهد انواع این تشبثات و کوشش‌ها هستیم و نمونه‌های مختلف این درگیری عظیم بین نیروهای ترقی، و در درجهٔ اوّل نهضت جهانی کمونیستی را، با نیروهای ارتجاعی، و در رأس آن امپریالیسم، به عیان در همه‌جا می‌بینیم. هم خط عمومی پیشرفت را - آنهم با آهنگی پُرشتاب طی دوران تاریخی کوتاه - مشاهده می‌کنیم، و هم شکست‌ها و پسرفت‌ها و غلبهٔ موقت ارتجاع را.

در ضمن، تحول پیش‌روندهٔ خود جنبش کمونیستی جهانی و توان و نفوذ فزایندهٔ آن - از مارکس و انگلس در یک‌صد سال پیش تا لنین در نیم قرن پیش و تا امروز - بس چشمگیر و دوران‌ساز است. اما همین تحول نیز فارغ از تضادهای درونی نیست. اپورتونیسم راست و چپ، انحرافات و اشتباهات، از نیرو و وحدت و اثربخشی این جنبش می‌کاهد. باین‌حال، در مقطع تاریخ، کامیابی ارتجاع جزئی، محدود و گذراست، و نهضت انقلابی - بیانگر پیشرفت اجتماعی - شکست‌ناپذیر و بالاخره پیروز است؛ درست به خاطر آنکه حامل گرایش پیش‌رونده و عنصر نو و بالنده در تحول اجتماعی جهان و مظهر منافع اساسی توده‌های وسیع و زحمتکش است.

۸

اگرچه پیشرفت همراه دائمی تاریخ بشری است، ولی آهنگ آن و نوع آن در هر مرحله تغییر می‌کند، زیرا که این عوامل وابسته به سیستم اجتماعی موجود در هر زمان است. در جوامع کمون اوّلیه و برده‌داری و فئودالی آهنگ رشد بسیار کند بود، به نظر می‌رسید که گونه‌ای تکرار حوادث و مراحل درازی از درجا زدن که فاقد محتوای نو بود وجود دارد. با استقرار سرمایه‌داری، آهنگِ تحوّل اجتماعی سریعاً افزایش می‌یابد و هم‌زمان با آن تناقض در مناسبات اجتماعی شدیدتر و قوی‌تر می‌شود. علت آهنگ متفاوت ترقی و نوع متمایز ترقی در زمان‌های مختلف، آن است که بین تضادهای درونی جامعه و در بین تضادهای درونی هر روند اجتماعی، در دوران‌های گوناگون تفاوت وجود دارد. از نظر آهنگ و نوع ترقی، نه‌تنها بین فرم‌اسیون‌های مختلف تفاوت

هست، بلکه در درون هر صورت‌بندی نیز بر حسب درجهٔ تکامل و میزان بلوغ تضادها و شدت آنها، این تفاوت‌ها دیده می‌شود. همهٔ اینها نتیجهٔ یک قانون دیگر در مسئلهٔ «ترقی اجتماعی» است:

وجود تضادهای درونی در روندهای اجتماعی رشدیابنده، یک قانون عمومی دیگر پیشرفت در جوامع متکی بر وجود طبقات متخاصم است. مارکس می‌گوید:

«بدون تضاد ترقی نیست؛ این قانونیست که تمدن از آغاز تا به امروز از آن پیروی کرده.»

نتیجه‌ای که از عملکرد این قانون حاصل می‌شود آن است که در هر جامعهٔ متکی بر استثمار، به علت ماهیت تضادهای آن جامعه، ترقی اجتماعی خصلت متضاد نامتناسب، پُرپیچ و خم دارد.

مثلاً در جامعهٔ سرمایه‌داری، ترقی تکنیکی و رشد تولید و تعمیق تقسیم اجتماعی کار و افزایش بازده کار یک روی سکه است، ولی روی دیگر آن، تبدیل انسان به زائدهٔ ماشین، تهی کردن کار از محتوای انسانی‌اش، تشدید از خود بیگانه شدن انسان و تشدید بهره‌کشی است. در یک روی سکه پیشرفت علم است، در روی دیگر آن ایجاد انواع سلاح‌های کشتار جمعی. در یک روی سکه سطح زندگی نسبتاً بالا در چند کشور سرمایه‌داری پیشرفته است، و در سوی دیگر آن بدبختی و عقب‌ماندگی سیاه میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان در کشورهای وابسته و نواستعمار زده. در یک سوی سکه ثروت مادی است، و در سوی دیگر آن بحران و فقر معنوی!

۹

نوع پیشرفت اجتماعی در جامعهٔ سرمایه‌داری علاوه بر این خصلت متضاد، دارای منحنی سخت مُعَوَّجی است. حرکت به جلو، پیشرفت با توقف‌های مکرر، با پسرفت قطع می‌شود. به دنبال مراحل شکوفایی و جهش، مراحل انحطاط و عقب‌گرد می‌آید. جنگ‌ها و بحران‌های اقتصادی

زائیده سرمایه‌داری، به ویرانی نیروهای مولده که سرمایه‌داری خود آنها را رشد داده منجر می‌شود. در مرحله امپریالیسم، ارتجاع در سیاست سیطره می‌یابد و نهادهای دموکراتیک که خود سرمایه‌داری ایجاد کرده و زمانی به آن می‌بالیده، قربانی فاشیسم و میلیتاریسم می‌شود و به شدت دستخوش تجاوز قرار می‌گیرد. انحطاط و پسرفت در ایدئولوژی، فرهنگ، معنویات، و پست کردن شخصیت انسانی و مناعت او در جامعه سرمایه‌داری معاصر به شدت هویدا است.

به این علل است که به جای اندیشه «ترقی» که وجه مشخصه ایدئولوژی بورژوازی در دوران شکوفایی و اعتلای آن بود، اکنون ایدئولوژی بورژوازی سرشار از بدبینی و نابوری به آینده و ناامیدی و مشحون از انکار پیشرفت تاریخ و پر از توجیه ارتجاع و تحسین نظام حاکم است. عده‌ای از ایدئولوگ‌های بورژوازی مدعی‌اند: «سهل است که پیشرفت اجتماعی وجود و مفهومی ندارد، بلکه جامعه بشری را نابودی زودرسی مستقیماً تهدید می‌کند، فاجعه‌ای آن را از بین خواهد برد، سانحه‌ای سهمناک در کمین همه بشریت است.» مورچه را آب می‌برد، می‌گفت وای که جهانی را طوفان فرا گرفته و همه غرق می‌شوند! طبقه سرمایه‌داری در حال نزاع و در آستانه مرگ است، می‌پندارد که تمامی بشریت را فاجعه‌ای در انتظار است! برخی دیگر از این ایدئولوگ‌ها در مقابل بی‌دورنمایی و ناامیدی خویش و طبقه خویش، راه گریز دیگری می‌یابند و می‌گویند: «از جهان ببریم، جهان تهوع‌آور است، تاریخ فریبنده و اجتماع مزور و همه‌چیز بی‌سرانجام و بی‌منطق است! قید تاریخ و اجتماع را بزنیم، به درون خویش پناه ببریم، «من» هرکس مهم است، لحظه را دریاب، حتی اگر شده به ضرب اعتیاد «زندگی» کن اما هرگز در غم جامعه و پیشرفت تاریخ نباش!» اینها نیز با «پیشرفت اجتماعی» که زمانی آرمانی همه‌خواه بود و هنوز هم در تبلیغات رسمی ترک نشده، «قهر کرده‌اند». کم نیستند ایدئولوگ‌هایی که پیشرفت را پندار واهی، و سیر متعالی تاریخ را خودفریبی بی‌پایه می‌نامند. نظریات متفاوت است، ولی ریشه و منشأ آنها یکی و هدف آنها هم یکی است: انحراف توده‌ها از مبارزه برای پیش بردن تاریخ و تحول بنیادی جامعه،

جلوگیری از پیوستن نیروهای هرچه بیشتری به اردوی ترقی. به طور کلی مکاتب مختلف جامعه‌شناسی بورژوایی سه نظریهٔ اساسی در این مسئله بیان می‌دارند. اوّل نفی کامل ترقی اجتماعی. اینها بر خصالت متضاد روند تاریخ تکیه می‌کنند و مراحل پسرفت را مطلق می‌کنند. دوّم این نظریه که پیدا کردن راه حل علمی و واقعی برای مسئلهٔ پیشرفت اجتماعی و تعیین معیار عینی آن کاملاً غیرممکن و به کلی غیرمقدور است. شالودهٔ فلسفی این نظریه، مطلق کردن نسبی بودن شناسایی‌های تاریخی بشری است. سوّم این نظریه که پیشرفت اجتماعی تنها به معنای آن است که می‌توان به طور نامحدود جامعهٔ سرمایه‌داری معاصر را تکمیل کرد و بهبود بخشید. روشن است که در هر سه مورد هدف عبارت است از حفظ نظام موجود و انکار لزوم نفی نظام سرمایه‌داری توسط نظامی برتر و پیشرفته‌تر- نظام سوسیالیستی.

■ توضیح بیشتر:

«فرماسیون اجتماعی-اقتصادی» درس ۵۸

«سیستم، بخش» درس ۲۲

«شیوهٔ تولید» درس ۵۲

«مناسبات تولیدی» درس ۵۱

«نیروهای مولده» درس ۵۰

«نقش توده‌ها در تاریخ» درس ۹۰.

درس ۱۰۰. ترقی در جامعه کمونیستی

۱

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی فرماسیون سرمایه‌داری که حامل تضادهای آشتی‌ناپذیر اجتماعی است، و هم‌زمان با تحکیم تدریجی فرماسیون کمونیستی، پیشرفت اجتماعی نوع جدیدی به وجود می‌آید. تیپ کمونیستی پیشرفت اجتماعی یک نوع جدید و برتر در تاریخ است که آغاز پیدایش آن در مرحله سوسیالیستی (فاز اول فرماسیون کمونیستی) است. طی این مرحله، با محو بهره‌کشی و تضادهای آشتی‌ناپذیر، شرایط برای رشد موزون اقتصاد و ترقی سریع نیروهای مولده و ارتقای مداوم بازده کار و گسترش فزاینده آزادی و عدالت اجتماعی فراهم می‌شود. ولی مرحله اول فرماسیون کمونیستی هنوز مرحله بلوغ آن از نظر اقتصادی، اجتماعی و معنوی نیست؛ و این امر در محتوای مشخص و اشکال پیشرفت تأثیر می‌گذارد، و بین عناصر مختلف آن ناموزونی و فراز و نشیب ایجاد می‌کند. بین زندگی مادی انسان‌ها و سطح فرهنگی و معنوی آنها، و همچنین بین درجات مختلف آگاهی کمونیستی عناصر عدم تناسب پدید می‌شود. این ویژگی‌ها و مشکلات رشد به طور عینی و قابل درک وجود دارند و حزب و دولت و جامعه سوسیالیستی مرتباً بر آنها غلبه می‌کند، و اما چه‌بسا بهانه‌ای برای اتهامات و دروغ‌بافی‌های بورژوازی معاصر علیه سوسیالیسم می‌گردد. همه این ویژگی‌ها نمی‌تواند این اصل اساسی را مورد تردید قرار دهد که در نظام سوسیالیستی، پیشرفت اجتماعی دیگر خصلت متضاد آشتی‌ناپذیر خود را از دست می‌دهد؛ پیشرفتی می‌شود

به واقع انسانی، در خدمت انسان، و طبق منافع همه زحمتکشان و خلق‌ها. با سوسیالیسم، جامعه واقعاً دموکراتیک پدید می‌آید که در آن زمینه برای شکوفایی همه افراد و بروز همه استعدادها فراهم می‌شود. نوع جدید ترقی اجتماعی در این نظام، همه شاخص‌های قاطع شیوه تولید، پایه و روبنا را فرا می‌گیرد. آهنگ این پیشرفت شتابی بی‌سابقه می‌یابد. ترقی اجتماعی در جامعه پیشرفته کمونیستی به «از خود بیگانگی انسان» پایان می‌دهد، رشد اقتصادی بر شالوده موازین انسان‌دوستانه انجام می‌گیرد و به قول کارل مارکس «رشد فرد اجتماعی، شالوده اساسی تولید و همه ثروت‌ها می‌شود».

۲

محتوای اساسی پیشرفت اجتماعی در جامعه پیشرفته کمونیستی عبارت است از رشد بی‌پایان و آزاد فرد انسانی در همه جوانب و از همه نظرگاه‌ها. مشخصات و ویژگی‌های نوع پیشرفت اجتماعی در نظام کمونیستی به اختصار چنین است:

۱. پیشرفت خصلت آنتاگونیستی - متخاصم - ندارد. به سود طبقات حاکم و گروه‌های ویژه انجام نمی‌شود؛ کمونیسم خصلت مترقی دائمی دارد و پیشرفت به سود تمامی جامعه و هریک از افراد جامعه انجام می‌شود.

۲. پیشرفت خصلت نابرابر، ناموزون و بی‌تناسب ندارد؛ رشد در یک جهت، موازی و هم‌زمان با درجا زدن در رشته دیگر و حتی با پسرفت در رشته دیگر نیست. در کمونیسم، پیشرفت در تمام شئون زندگی اجتماعی و فردی به طور همه‌جانبه صورت می‌گیرد. پیشرفت مادی و فنی، اقتصادی و اجتماعی هم‌زمان، و مشوق پیشرفت معنوی و روحی و بالابرنده سطح فرهنگی و ایدئولوژیک است. بین فرد و جامعه، این دو مقوله اساسی اجتماع، مناسباتی بر شالوده وحدت منافع ایجاد می‌شود. پیشرفت، همه کشورها و همه مناطق را بر پایه همکاری دوستانه و تقسیم عقلایی کار فرا می‌گیرد، و رشد یکی، به

حساب واپس ماندگی دیگری نیست.

۳. پیشرفت خصلت خودبه خودی و پُره‌رج و مرج ندارد؛ در کمونیسم، پیشرفت آگاهانه طبق نقشه و با آینده‌نگری علمی و پیش‌بینی دقیق اجتماعی و تاریخی صورت می‌گیرد.

۴. برای سرمایه‌داری، تولید همه‌چیز، و سود هدف نهایی است. انسان تنها وسیله‌ای است در چنگ سرمایه‌داران به خاطر سازمان تولید و کسب سود. در کمونیسم، انسان و خواست‌ها و نیازهای مادی و معنوی فزاینده او، و شخصیت و استعداد او همه‌چیز، و ارضای همه‌جانبه و فزاینده این نیازها هدف است. تولید وسیله است. شعار کمونیسم این است: همه‌چیز به خاطر نیک‌بختی انسان. رسالت تاریخی کمونیسم عبارت است از: رهایی بشریت از قید نابرابری‌های اجتماعی، از همه اشکال ستم و بهره‌کشی، از فجایع جنگ، و برقراری صلح، کار، آزادی، برابری و نیک‌بختی برای همه خلق‌ها.

۵. در جوامع طبقاتی، مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی راه‌گشای اصلی پیشرفت بود؛ در کمونیسم، پیشرفت که همچنان بر شالوده غلبه بر تضادها و حل آنها و نفی عنصر کهنه متکی است، خصلتی غیرمتخاصم می‌یابد. این نفی غیرآنتاگونیستی، خود ژرفا و وسعتی بی‌نظیر به پیشرفت اجتماعی می‌دهد، زیرا که تمامی نیرو و انرژی انسانی و همه ارزش‌ها و استعدادها در راه هدف‌های مثبت و خلاقه به کار گرفته می‌شود. بر شالوده ظهور مداوم عنصر نو و نفی مداوم عنصر کهنه، پیشرفت در کمونیسم بی‌انتهاست، چشمه فیاضی است خشک‌نشدنی.

روند تاریخ هرگز به یک سرحد کمال که برتر و کامل‌تر از آن وجود نداشته باشد نخواهد رسید. ترقی، دائمی و لایزال است. هرگز بشریت به خود نخواهد گفت: «رسیدیم؛ دیگر از این جلوتر نخواهیم رفت.» چنین است مشخصات نوع عالی پیشرفت اجتماعی پس از پیروزی کمونیسم. کمونیسم به دوره‌های ماقبل تاریخ جامعه بشری پایان می‌دهد. تاریخ واقعی، تاریخ انسانی

جامعه آغاز می گردد. بشر از عهد جبر به عصر اختیار گام می گذارد و این خود خصلت اساسی نوع تازه پیشرفت اجتماعی است.

۳

در لحظه کنونی، برای حصول پیشرفت بشریت عوامل زیرین اهمیت ویژه‌ای دارند: تأمین صلح جهانی و سازمان دادن مناسبات بین‌المللی در شالوده‌ای فارغ از جنگ و مسابقات تسلیحاتی، تأمین استقلال ملی و برکندن مناسبات نواستعماری در همه زمینه‌های اقتصادی و نظامی و سیاسی و فرهنگی، تأمین دموکراسی و طرد شیوه‌های استبدادی به خاطر ایجاد شرایط آزادانه زیست و شرکت فعال توده مردم در شئون مختلف زندگی جامعه.

همه شیفتگان راه سوسیالیسم در کشورهای مختلف جهان اهمیت عظیم صلح، استقلال، دموکراسی را برای تأمین پیشرفت اجتماعی درک می‌کنند و برای نیل به هدف غایی خود، جامعه کمونیستی، می‌رزمند تا این اصول پیروز شود.

۴

موانع هرچه باشند، ما کمونیست‌ها تردید نداریم که پیشرفت اجتماع ادامه خواهد یافت و بشریت به جامعه کمونیستی، از طریق نبرد فعال و شرکت فداکارانه خود در مبارزه، خواهد رسید. خوش‌بینی انقلابی کمونیست‌ها - ناشی از درک ماتریالیستی تاریخ و مقوله پیشرفت در آن - بر پایه نتیجه‌گیری‌های دقیق و مستدل علمی استوار است. آرمان و هدف کمونیسم آن است که بین انسان‌ها و بین خلق‌ها مناسبات واقعاً انسانی برقرار سازد، ریشه ستم و زورگویی و بهره‌کشی و نابرابری و دشمنی را برکند، صلح و سعادت را در روی زمین برای همه برقرار کند. به این دلیل است که به‌رغم همه پیگردهای خونین و سرکوبی‌های وحشیانه و به‌رغم همه تبلیغات دروغ و

اتهامات بی پایه، آرمان کمونیزم جهانگیرتر و هرچه پیروزتر می شود، و همه ما در همه جای گیتی، شاهد گرویدن فزاینده خلق به آن هستیم. این است آنچه که همه بهره کشان، همه برده کنندگان مدرن و نیزه داران و شلاق زنان آنها را نگران و خشمگین می کند.

در مقابل ما، هم اکنون، دورنمای گسترده دنیای نو - کمونیستی - گشوده است. در بعضی کشورها، سواد آن از هم اکنون دیده می شود. در کشورهای دیگر، سوسیالیسم در میدان دید قرار دارد. در نقاط دیگری، پیچ و خم راه ها و سنگلاخ ها هنوز مابین حال و این آینده فاصله [انداخته] است. ولی البته کسانی که در پیچ جاده اند، در افق دید نبودن گلستان آن طرف جاده را دلیل عدم وجود آن، و وجود صخره حائل را نشانه عدم امکان رسیدن به آن نمی دانند.

قرن ما قرنی بس بغرنج است. عصر ما دوران پُرپیچ و تاب مرگ یک فرماسیون و زایش دنیایی جدید است. چه واقعه ای تاریخی تر از ترک ماقبل تاریخ و ورود به تاریخ واقعی انسانیت! فراز و نشیب ها بی شمار و برخوردها عظیم است. ما در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم زیست می کنیم، دورانی که در آن گرمی ترین آرزوهای بشریت مترقی جامعه عمل پوشیده و خواهد پوشید، امیدها تحقق یافته و خواهد یافت؛ در عرصه تسخیر طبیعت، در صحنه علوم و در پهنه اجتماع پیروزی های دوران ساز به دست آمده و خواهد آمد. بشریت می تواند به خود ببالد و کاملاً حق دارد که عمیقاً به آینده خوش بین باشد. آینده مال ماست، مال خلق زحمتکش! ما مارکسیست-لنینیست ها به پیشرفت تاریخ باور داریم و به خاطر تحولات بنیادی در جامعه که رشد موزون و همه جانبه انسانیت را تأمین کند می رزمیم، و همه ترقی خواهان راستین و پیگیر را به این راه فرا می خوانیم. فلسفه مارکسیستی-لنینیستی چراغ راهنمای این مبارزه است.

شکوفایی، آزادی، سربلندی، بهروزی امکان پذیر است. به خاطر آن - با الهام از دلاوران بلند آوازه و قهرمانان گمنامی که سال ها ست در راهش پیکار کرده و می کنند - برزیم.

■ توضیح بیشتر:

«انقلاب سوسیالیستی» درس ۷۸

«فرماسیون کمونیستی و دو مرحله آن» درس های ۶۸ و ۶۹

«جبر و اختیار» درس های ۲۷ و ۵۳

«انواع تضادها» درس ۱۷.



One hundred lessons for introduction to the foundations of
Marxist-Leninist philosophy

Part 2
Historical Materialism

by:

Hooshang Nazemi
(Amir Nikaein)
1931-1988



انشارات حزب توده ایران

Published by Tudeh Publishing

Autumn 2012

